مقصد دوم

در ذکر جملهٔ صالحه از مآثر و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بنقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر باشد بتواتر رسیده و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد سیر و قصص ایشان نیست بلکه استقرار جزئیات قصص و انتقال ازان بکلیات فضائلی که بآن تشبه بالانبیا علیهم السلام من حیث نبوتهم بظهور رسد یا لوازم خلافت خاصه که اقتصی سعادتی که امتیان را میسر میشود همان تواند بود و بآن خصال متحقق گردد و آیا باشد نقل و تقریب این قصص باصل مقصد موقوف است بر تقدیم سه نکته نکته اول در بیان صفاتی که پیغامبری را از جهت پیغامبری حاصل می شود باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم ارادهٔ حق ست تبارک و تعالی بلطف بر بندگان خود و تقریب ایشان بخیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان بوسیلهٔ بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمهٔ او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم او کما قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ الآیة و کما ورد فی الحدیث القدسی ان الله نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث و از لوازم نبوت و بمنزلهٔ اجزاء او تمیز این شخص ست که پیغامبری او خواسته اند از سایر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله و الیه الاشارة فی قوله تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس خدا تعالی پیغامبر را بالفضل و نعمت خود بی سابقه عملی در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بر وی نازل می شود و جنت و نار و ملایکه را مشاهده می نماید و واقعات عجیبه بصور مثالیه می بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة و همچنین در قوت عامله او مدد می رسد که بسبب آن ملکات صالحه نصیب او شود و اجتناب از معاصی و رعایت آداب طاعات و تدبیر منازل و سیاست مدینه بوجهی که ازان خوبتر صورت نبندد بر وی کار آید و خلق شجاعت سخاوت و کفایت و عدالت و شناختن مصالح هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل می شود و کمال این قوت منقضی میگردد به عصمت و بسوی این قوت اشارة واقع شده است در حدیث السمت الصالح جزء من خمسة و عشرین جزءا من اجزاء النبوة و چون هر دو قوة علی الوجه الذی ینبغی مهذب شوند و از جانب غیب برای هر یکی مددی فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار بظهور می آید که احصای آن متعذر است الا بنکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگویم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی را فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده اند و نام آن مجموع عرب گذاشته اند بادشاهی که بالطبع و المرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقه او بر مردمان می افتد و بسبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث می شود و هر یکی برجای خود قرار گرفته در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می آید که بسبب آن ترتیب وحدتی بظهور انجامد و بآن وحدت مدینه نام ایشان گردد و از انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و عمار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب در میان این فرق متحقق نبود بسبب ظل نفس ناطقه او که بر ایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر نو مدینه متحقق گردد و اگر متحقق بود بکمال خود نرسد و هرگز بایستی که در وی بهست زایل گردد قصه کوتاه هر چه درین بادشاه بالمرتبه می باید از بخت و حکمت و عدالت

وشجاعت وکفایت وسخاوت وغیر آن همه در نبی مشاهده کن قال اللہ تعالے هُوَ الَّذِیْ اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مَّا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ وحکمتِ عملی فائق شده علم اخلاق وتدبیر منازل وسیاست مدن نیک شناخته ودر علم آنها اکتفا نموده بلکه بهمه این صناعات تحقق وتخلق ورزیده نمایان شده وآثار آن صفات جسته جسته از وی می‌زاد ودر میان مردم شایع می‌شود که کل اناء یترشح بما فیه قال اللہ تعالے یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَّشَآءُ وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا ودر قرآن عظیم هر جا ذکر پیغامبری آمده آنجا حکمت مقرون اوست وصوفی مرشد که در فرقه صوفیان نشسته مقتدر کرامات عجیبه وخوارق غریبه گشته وبقوت ارشاد خود در تاثیر صحبت جمعی را بدایه ضلال راه داده ونجات نموده بعد از آنکه بتهذیب نفس خود بطاعات وریاضات کرده ولوازم اشباح آنها پرداخته بارواح آنها برزده ومقامات علیه واحوال سنیه گشته چنانکه در مقامات مشایخ ما قدس اللہ اسرارهم خوانده باشی قال اللہ تعالے وَیُزَکِّیْهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتٰبَ وَالْحِکْمَةَ وخیر کثیر که خارجه از جوارح مدبر الهی شده وداخل علوم خمسه از منبع العلوم گشته لَا یَعْلَمُوْنَ اللہَ مَآ اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ لقد حال آنست از حضرت جبلت منور به نور القدس گشته وآن را علوم مجرده عالیه گویند عقل وقلب او فوق رتبه وخفایای عالم ملک وملکوت پیش وپس گشته باز تامل باید کرد که آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم چون مبعوث شدند در ایام خود چه چیز اعتنا تمام فرمودند از آنها آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم چه چیز در عالم باقی ماند در کتب کلام وغیره امامی تخدش تواند شد باید شد واز جزئیات بکلیات واز مقدمات بمقاصد انتقال باید نمود باید دانست که آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم در ایامی مبعوث شدند که شرک در عبادت واستعانت تمام پیدا کرده بود واثبات معاد نمیکردند وعبادات را فراموش ساخته بودند وتحریف ها در دین حنیفی که منسوب بحضرت ابراهیم علیه السلام وامثال شده بودند مانند مسامحه بایکدیگر گرفته خلیفه متدین جل بنامیم بر کید گر افترا نهاده آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم در اول امر ابطال شرک فرمودند واثبات مجازات نمودند وتحریفات را برانداختند وشعائر قدسیه آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم برآنوکیا را قوم افتاد وآنچه از دین حق را بفهم درست التفات نمودند وبسیاری از کفار بدست آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم مسلمان شدند وآنکه را از ارشاد وا فهم نشد از کفر منازعت گشت ومردمان در دین حق آمدن شروع کردند نگاه عرب عامه در قریش خاصه بتعصب خاستند ودر پی ایذا افتادند آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم بقوت خدا داد خود در مقابله ومجادله ایشان استقامت فرمودند باران که خود را بالاتر میدانستند ساخته از بشر بودن چه باشد که نخورند ونخوابند وچه مستی ها که نکردند بعد از آن مامور شدند بهجرت وجهاد بتائید الهی گردان بالا میامدند که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند باران همه بحرکت ایشان متحرک وبالعزیمت ایشان عازم تا آنکه فتحها واقع شد وهزیمت ها بر کفار افتاد وجاهلیت از نیم پا بشبیه وعظام پا بال اشد وعلمی که بایشان مشابهت داشت در میان ایشان شایع گشت وحسد وحقدی که در میان خود داشتند بالمره منسد همه بمحبت ومودت بدل گردید وبرکلمه حق متفق ویار آنند قال اللہ تعالے وَاذْکُرُوْا نِعْمَتَ اللہِ عَلَیْکُمْ اِذْ کُنْتُمْ اَعْدَآءً فَاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوْبِکُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهٖۤ اِخْوَانًا وبرو شب کار ایشان بروز میکشید علم قرآن بود وعلم ایمان یعنی الکائن خمسه اسلام وعلم احسان یعنی الاطمئنان لطاعات الهی بارجاع آن بروز وعلم شرایع اسلام اصلاح تدبیر منازل وسیاست مدن وابواب معاد ومعاش وتهذیب نفس وعلم اخلاق وعلم

علم فضایل اعمال و علم مناقب کبرا است و علم معاد و علم رسل تا آنکه با قاضی رسید و ذکری و عجبی همه فائد و یاب
شدند الا هر یکے نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در میان کوشکها
بکار بردند تا آنکه اهل بدو و سکان صحرا مهمان و مقربان گشتند جزی الله عز و جل هذا النبی الکریم و اخوانه احسن الجزاء و حشرنا
معهم و ادخلنا الجنة فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نکته دوم
(اشارہ ۱۲)
در میان آنکه تشبه غیر نبی بانبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر است از تقاسیم
رحمت الهی چه قسم صورت بندد و اما تشبه غیر نبی بانبی در خصلت اولی که اراده بعثت است بآن طریق تواند بود که اراده الهی
متعلق گردد بآنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبر است و میباید که در جریده اعمال پیغامبر ثبت شود و بدست شخصی از امت او کنند و
یعنی پیغامبر را شاد و فرماید و آن مرد و انا بگوش باطن استماع کند نه بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیز
کل کرده دست و اله هذا اوقعت الاشارة فی قوله تعالے وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصلحت لیستخلفنهم
و قوله کزرع اخرج شطئه فازره قصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وے
شنیده باشی و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه بآن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و ملهم فرمایند تا بعض بروق
غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و یعنی بدو وجه صورت پذیرد یکے آنکه بجرد استماع سخن پیغامبر باصل کار مستشعر شود گویا بیواسطه
وے بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیرد گردد و نور خالص برآید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبر است
فی الکرات و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه بوصف فنا و فداء و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگرچه در اوے
شبهی باشد یعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رویاست و موافقت رائی پیغامبر قبل از آنکه
پیغامبر تصریح کرده باشد دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از خطیرة القدس تائید می دهند تا آنکه غالبا اصابت
کند و تجربے خود و آنچه مشهور حکم آن فرود و نیامده است اطفیلے پیغامبر است آنا در مخاوع قریب راهی دارد و بمثال آنکه بادشاه با وزیر
خود مشوره می نماید و خادم وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر غرض وی اطلاع میباید قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
و نام این مقام محدثیت است و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان ابنای جنس خود ممتاز باشد
بآنکه هر چیزے را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد ازین مرتبه مراتب دیگر است فرود تر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم
نماید و باستنباط درست احکام را از آنجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت علمیه بان نحو تواند بود که
غریبت را علاء کلمة الله در نفس شخص بمانند نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده باشد که بر مقتضای آن بی اختیار مندفع می شود و نام این عزیز
شهید و حواری هست یا امانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیزی ظاهر حاصلش شده و نام
این عزیز صدیق هست باز چون تهذیب قوت غاذله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرده و وحدتے بهم رسانیده باشد طبع گردد
و حکیم بالجمله و مرشد کامل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر در میان اصیل است و غیر پیغامبر شاگرد رشیدے
اما تشبه در جبر بلیه همانست که در خلعه یقینیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب همت صالح است و عدالت کامله دارد
و در اخلاق و هر چیز منازل و سیاست مدن استاد خلق الله با افراد بنی آدم بوجهے معامله میکند که همه بسبب او مجتمع بر خیر میشوند و بروے

مختلف نیکردند و کارهای بس بزرگ در میان مسلمین بدون سیل سیف سرانجام میدهد و جهاد طوائف امم برای اعلای کلمة الله
بدستوری که بهتر ازان متصور نباشد بجا می آرد و در هر کوشش زیاده از سعی او فتح باب میسر می آید گویا همت اغیر همتم تنشرک و
انفق فتستیق ملیک و ابلغت جیشا نصت خمسة مثله فقد حال او دست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا
می شناسد و از هر یکے کارے که مناسب اوست میگیرد و علماء و عملاء تصرف دین و اعلاء کلمة الله بانحصی همت مطمح نظر خود ساخته
است گویا برای همین کار مخلوق شده رد و قبول خلق را بر طاق نهاده لا یخافون لومة لائم نقد حال او دست یا اصابت رای و
فطانت السنیه تواند گفت که برای او هر آوازه الهی است امر بمعروف و نهی از منکرے نماید در هر جا بقید آن حالت نقد نزد یکان
مجلس و درماندگان از صحبت میفرماید و مواعظ و خطب بر دل میزند دانایان روزگار در حق وی میگویند که یکساعت صحبت با او
از عبادت یکسال بهتر است آما شبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدانوجه نواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتے
و حرمتے دارد و در حل و عقد خویش از وی حساب میگیرند بانحصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه با او
مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین بسبب خول او کوتاه گردد و توقع نکنند از خاطر کفار بهجت رسوخ قدم او از هم باشد
و چون کافران کمر بایذای پیغامبر بندند در هر جاده جان خود را سپر جان پیغامبر سازد هر سنگ که بطرف پیغامبر آید بر روے خود میگیرد در
هر شغل و گرو رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسد نصیب این عزیز در نصرت زیاده الفبا کاف باشد در حل عقد و
جمع رجال و نصب قتال مشورت او را پیرائی تمام شود و از وی مداخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد و با در کار زار از همه
پیشقدم باشد یا انفاق اموال را وسیله اجرای اعلاء کلمة الله سازد و العشق فنون و چون نوبت نشر علوم آید طریقه روایت آموزد
و مردمان را بر افراد قرآن و روایت حدیث حمل نماید اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نفس صاحب شریعت
فرماید اگر اختلافے در وی دهد از مضیق اختلاف بفضای اجماع رساند ارشاد کند طریق اجتهاد در امد و کند طرق تحریف را و
هر سبیل ممکن و اسطه شود در میان پیغامبر و امت او بالفهم اگر میتوانے فهمید که آیه استخلاف و آیه تمکین و آیه قتال مرتدین و آیه
والذین معه اشداء بمنزله آئینه است اگر نیک تامل کنی اینهمه اوصاف که درین صفحه نوشته شد مشاهده گردد **نکته سوم**
در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما میکنیم
از وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و تلاوت قرآن و درود و دعا و غیر آن از باب عبادات و همچنین طریق معاملات و مبایعات
و اقامت حدود و قضا در خصومات همه ما خوذ است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و بهمچنین معلوم است
بالقطع که ما این معانی را بواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ نکرده ایم و قرآن و حدیث بواسطه از آنحضرت نشنیده پس در میان
او و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسایطی متحقق است سخن دران میگذرد که این وسایط کدام مردم بوده اند و نیز انهمقدر معلوم است که
در اوایل امر عالم بکفر و جاهلیت مشحون بود ابتدا از تروی دین اسلام ازان حضرت بوده است جهاد او تالیفا للقلوب رفته رفته جالتے
که مرجع ما گشته از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه بادشاهان اسلام که در هر قطرے بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است
سخن درانست که وسایط حصول این امر عظیم که در زمان آنحضرت نبود و الحال هست کدام عزیزان بوده اند و سابقا خاطر را در تفحص این وسایط
باید گماشت و اول وسایط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در تربیت باید شناخت امر ملت مشابهت تمام دارد بدیواری که

هر خشتی نوفاقی متفرع بر خشت تخته سنگی است و معتقد است بر وی تا آنکه تفحص باساس رسد همچنان هر قرن متاخر مستند است از قرن متقدم و منت قرن متقدم در گردن او و سبب اصلی سعادت دنیا و آخرت گشته در فکر اول هر یکی شیخ خود را میداند و کتابی میخواند بعد ازان سرگردانه خود را مثل ابو حنیفه بنسبت حنفیان و شافعی بنسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبد القادر بنسبت قادریان و خواجه نقشبند بنسبت نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی بنسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاصران وی و همچنین قرار سبعه در قرات و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی هذا القیاس از نیمقام اند کے پیشتر باید رفت و تامل دران باید کرد که اینجماعه هر چند بجمع علم و هم آوردن انچه پراگنده بود از جماعه کثیر اخذ نموده پیوند متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند انچه ماخوذ از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر مجمل و الحاق الشیء بالشیء لامر جامع و جمع انچه پراگنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از وسایط می باید شناخت و منت ایشان برگردن تمام امت اعتقاد باید کرد باز توسط بانواع بسیار میباشد بروایت کردن از انحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب علما در هر شهر تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بران و تهیه اموری که بان گرفتن علم سهل گردد و مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و تو قیر این جماعه مانند آن هر حرکتے را ازین حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون ایکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر بر گذاریم تا معرفت وسایط علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسان گردد و انچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن انچه نگفته باشیم اعظم میراثے که از انحضرت صلی الله علیه وسلم بامت مرحومه رسیده قران عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجموع در مصاحف نبود مثل آنکه امروز منشئ منشآت خود را یا شاعری قصاید و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم رود بمنزله عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب برسد یا در دے آتش بگیرد یا حامل آن بمیرد مانند انس و اهبان بود و شاگردی رشید از میان یاران آنعزیز کمر همت بربندد و آن همه را بترتیبے مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه ازان منشآت و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی است منتی ثابت است و از بولیطی بر هر که شافعی است نعمتی در گردن و این جمع در مصاحف همان است که انا له لحافظون بروی منطبق شد و ان علینا جمعه و قرانه مبشر باد دست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر بالتماس حضرت فاروق بحکم شرح صدرے که وی را بان مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد ازان فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن بعد ازان ذی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را محو ساخت بعد ازان انس بن کعب و عبد الله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قران مجموع در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشرست ثمره مساعی جمیله ایشان است باز قران در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران آهسته آهسته بتقریبات مشتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قران شد و ذکر اسباب نزول نمود دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدد نسخها بهر سید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیرها تصنیف کردند هیچ میدانے که بهترین همه قران کدام ست آنکه در اول نزول قران از انحضرت صلی الله علیه وسلم سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحی دیگر فرود آید چنانکه صدیق اکبر در آیه من یعمل سوءا یجز به سوالی آورد علم شریفے را سر داد که انا انت و المومنون فیجزون بذلک فی الدنیا حتے

علموا انه ولیس لکم ذنوب واما الآخرون فیجتمع ذلک لهم حتی یجزوا به یوم القیمة اخرجه الترمذی و فاروق اعظم در آنست مجلسه تحریم خمر گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا برنا رفته رفته اجمال بتفصیل انجامید و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سر یقین علم حدیث است و توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و امت او در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکے آنکه روایت کنند حدیث را دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از حامل آن یعنے در مسئلهٔ نازله خلیفه وقت جمع کند صحابه را و بگوید کسی هست در میان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بسمعی رساند که حاضران بگوش خود شنوند و غایبان را خبر رسد تا حامل حدیث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استبرا کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد چنانکه صدیق اکبر در میراث جده و فاروق اعظم در باب تحقیق فرمودند سوم آنکه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ایشانرا امر نمایند بروایت حدیث و مردمان را حمل کنند بر اخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبد اللہ بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و معقل بن یسار و عبد اللہ بن مغفل و عمران بن حصین را ببصره و عباده بن صامت و ابو درداء را بشام و معاویه بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز نکند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط دران باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفا مصحح آن روایت باشد در بسیاری از احادیث خواند و باشی فعل ذلک رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و ابو بکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منبر اشاره بآن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان حدیث از انجملهٔ است که ایمان بران واجب است هر چند آنرا در کتاب الله نمی یابند این همه احادیث است اجمالا تصحیح و تقویت آنست و فائده آنکه از قبیل ضروریات دین شده است هفتم آنکه مضمون احادیث در خطبه خود ارشاد فرماید تا اصل حدیث بآن موقوف علیه فوت یا بدیرا که بنور سخن نمیرسند در بند آنکه در سنن علیه از حضرت صدیق صحیح نشد گرشش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نرسید گر فریب مبتدع و حدیث این را نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داده و اعلان نموده و بعد قرآن عظیم سنت اعظم علوم است انها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد را تعلیم فرماید مثلا بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب بخاص سنت و حمل مجمل کتاب بمفصل سنت بنا بر تعلق اکبر و عمر فاروق باتم وجه در میان آورند بار اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بسر اجماع رساند تا اختلاف از امت برداشته شود و جمیع امت را مآن مسائل حجت قائم گردد باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر و مسائل نازله اجتهاد فرماید و جواب مسئله وی در آفاق مشهور شود و قاضی و مفتی بآن رجوع نمایند و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است یعنی آنکه امروز باسم علم سلوک مسمی می شود و قوت القلوب و احیاء العلوم دران مصنف شده است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و بین امت او آنست که بزبان حال و بزبان قال هر دو آن علوم را و آن مقامات و احوال را بمردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند یاران را بهر دو زبان و ازوی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و قاضی و مفتی ازان مستفید شوند چنانکه درین کتابها شمهٔ کثیر از حضرت شیخین معلوم کرده شد و بعد ازین مراتب علم حکمت است و بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه این فنون بمقتضای تجربه و عقل چون این تفصیل را مستناخی اکنون فکر را دران خوض فرما که در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم همین بلاد عرب مفتوح شده بود نه بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی برخاست و صفای اسلام کمدرست

وبعد انتقال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام بقتال مرتدین کرد و فتح فارس و روم را کہ بنیاد نہاد
بعد ازان توغل در فتح فارس و روم از کہ وجود گرفت و اتمام آن در عہد کدام کس واقع شد بحقیقت تمام زمین بمنزلہ مرغی بود کہ سرش عراق
و دو جناحش فارس و روم و دو پایش ہند و فرنگ یا ہند و ترکستان چنانکہ ہرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود ہر آن مرغ کہ کوفت
و دو باز وی او را کہ شکست ہمین دو پا کہ از دست تصرف ایشان باقی ماندہ بود تا حال کوفتہ نشد و اگر بر تو امرے مشتبہ شود و ندانی
کہ واسطہ اول بلوغ او کدام شخص بودہ است از دو ہشت کس میزانے بدست تو دہیم و آن میزان آنست کہ نظر کنے بجمعی کہ از یک شخص روایت ندارند
و اصلاحیت خود بر اخذ علم از وی نگماشتہ اند اگر آنعلم در میان ایشان کما ینبغی یابی بدان کہ واسطہ اول مردی دیگر است مثل انکہ
اہل شام و اہل مصر از حضرت مرتضے روایت ندارند باز ز ہدیات و علم سلوک در میان ایشان یافتہ می شود بو فور پس بتحقیق مبلغ این معانی
پیش از حضرت مرتضے دیگری بودہ است فتامل پس چون این سہ نکتہ مبین شد نوبت آن رسید کہ در مناقب خلفا شروع کنیم گوش باز دار
باید بود تا در ضمن سرد قصہ بکدام خصلت اشارہ نمائیم اما مآثر جمیلہ صدیق اکبر رضی اللہ تعالے عنہ پس از ان جملہ بر اعت نسب
اوست مصعب زبیری نسابہ گفتہ است انما سمی ابو بکر عتیقا لانہ لم یکن فی نسبہ شیئ یعاب بہ کذا فی الاستیعاب و آنکہ از اشراف
قریش بود و صاحب وجاہت میان ایشان زبیر ابن بکار گفتہ است ان ابا بکر احد عشرۃ من قریش اتصل بہم شرف الجاہلیۃ
بشرف الاسلام و کان الیہ امر الدیات و الغرم و فی الاستیعاب کان فی الجاہلیۃ وجیہا رئیسا من رؤساء قریش والیہ کانت
الاستشاق فی الجاہلیۃ و معنی استشاق آنست کہ چون قتلے واقع می شد و فتنہ در میان قبیلہ قاتل و قبیلہ مقتول برمیخاست
ابو بکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنہ را فرو می نشاند و اگر دیگرے کفیل میشد اعتداد نمیکردند و فتنہ تسکین نمی یافت محمد بن اسحق
گفتہ و کان ابو بکر رجلا مالفا لقومہ محببا سہلا و کان انسب قریش لقریش و اعلم قریش بہا و بما کان فیہا من خیر و شر و کان
رجلا تاجرا ذا خلق و معروف و کان رجال قومہ یاتونہ و یالفونہ لغیر واحد من الامر لعلمہ و تجارتہ و حسن مجالستہ الحدیث فالانجا کہ
انس گفت در قصہ ہجرت و ابو بکر شیخ معروف و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شاب لا یعرف اخرج البخاری و از انجملہ آنست کہ قوت عالم
و عالمہ او پیش از اسلام بمقدار متیسر دران زیان کارہای خویش کردہ بودہ اند الحال انچہ در دست مردم است از انساب قریش
باخوذ از زبیر بن بکار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کردہ است و وی بواسطہ از جبیر بن مطعم و وی از صدیق اکبر و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم در قصہ حسان بن ثابت و جواب وی ہجای قریش را تقریر این علم بر ای حضرت صدیق فرمود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لحسان کیف تہجوہم و انا منہم و کیف تہجو ابا سفیان و ہو ابن عمی فقال و اللہ لاسلنک منہم کما تسل الشعرۃ من العجین فقال
لہ ائت ابا بکر فانہ اعلم بانساب القوم منک فکان تمضی لابی بکر یقفہ علی انسابہم الحدیث اخرجہ ابو عمر فی الاستیعاب
و در شعر بد طولے داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد کذا فی الاستیعاب و در فصاحت پایہ بلند قال ابو وہب شاعر یمانی فی قصہ
سقیفۃ بنی ساعدۃ تکلمت الانصار فاطالوا الخطاب و اکثروا الصواب و تکلم ابو بکر فلم یسقط درۃ من رجل لا یطیل الکلام و یعلم مواضع
فصل الخطاب و اللہ لقد تکلم بکلام لا یسمعہ سامع الا انقاد لہ و مال الیہ ثم تکلم عمر بعدہ بدون کلامہ و مدیدہ فبایعہ و بایعوہ
خمر را در جاہلیت بر خود حرام کردہ بود کذا فی الاستیعاب بت را گاہی سجدہ نکردہ عن الزہری انہ قال من فضل ابی بکر انہ لم
یشرک باللہ ساعۃ قط مذکور فی الصواعق و ابن الدغنۃ در میان اشراف قریش گفت ان ابا بکر لا یخرج مثلہ و لا یخرج

آنچه از جوان رجلا یکسب المعدوم ویصل الرحم ویحمل الکل ویقری الضیف وتعیین علی نوائب الحق بمثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرت صلے الله علیه وسلم بیان نمود هیچکس از قریش دم انکار نتوانست زد واز انجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طریق محبت وفدامی ورزید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت بموجب تاکید راهب مذکور ست وبعثت معه ابوبکر بلالا وزوده الراهب من الکعک والزیت رواه الترمذی وحسنهاه والحاکم وصححها بعض یاران که بفهم سخن نمیرسند بلاحظه صغر سن صدیق اکبر در انوقت وآنکه اشترای بلال جزاین نیست که بعد اسلام بوده است در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصه جمعی از آذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده اند واز انجا که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائز ست که بلال را بالطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب ست زیرا که بلال مملوک بنی جمح بود وایشان همسایگان حضرت صدیق بودند وبا ایشان معاملها ومواساتها داشت ومواسات حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت در چنین قصه مذکور شده یکی از انکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون بن مهران قال اختلف ابوبکر فی الجاهلیة وبین خدیجة حتی انکحها ایاه مذکور فی الصواعق ومنعرفا لابی نعیم واز انجمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد وسبقت کرد بر همه در اسلام وعلمای سیر در اول من اسلم ابوبکر او علی او خدیجة اختلاف دارند از هر جانب دلایل قائم کرده اند واتفاق جمیع حاصل است بر آنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده وپیش از وی کسی اظهار دین خود در قریش ننموده فقیر اینجا نکته دارد وآن اینست که اولیت اسلام بجهت آن از آثار سعد وشده است که حاصل شد بر اسلام مردمان وجالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام وبحکم الدال علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی باسلام در آیند در جریده اعمال وی نوشته شود وانیعنی بحر حر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کند وبجد تمام مردمان را بر قبول آن آرد میسر نیست پس از تامل خاصه حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد واز انجمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکے آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد وچنانکه بمن رسید من دران می نگریستم ومیگفتم این چه خواهد بود آوازی از ان درخت در گوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که تو سعادتمند ترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست ونام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف وحبیب من ست ازان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند بر رب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدا یتعالی ورسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم قصه دیگر انکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد وبر بام کعبه افتاد ودر مکه هیچ خانه نماند که ازان نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند ویک نور گشته همچنانکه اول بود بخانه من در آمد من در خانه خود را بستم بامداد آنخواب را بیکی از احبار یهود گفتم وتعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است واعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که تمسک بنجیرا راهب بود رسیدم وتعبیر آنخواب خود ازوی پرسیدم گفت

تو چہ کسی گفت من مردے ام از قریش گفت خدا تعالیٰ درمیان شما پیغمبرے خواہد برانگیخت و تو در ایام حیات وے وزیر وی خواہی بود و بعد از وفات وی خلیفۂ وی پس چون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم ہر پیغمبری را دلیلی بود دلیل نبوت او چیست گفت دلیل نبوت من آنخوانے کہ دیدے و آن خبر در جواب تو گفت کہ آنرا اعتباری نیست دیگر گفت تعبیر آن چنین ست و چنین من گفتم تراکہ خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو ہیچ دلیلے و برہانے نمی طلبم زیادہ ازین اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد انک عبدہ و رسولہ بعد ازان رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہیچکس را باسلام دعوت نکردم کہ در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر کہ چون وے را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی و می صدیق اکبر ست رضی اللہ عنہ و این قصہا در کتب حضائص مذکور شدہ و اینہمہ دلالت میکند بر بے شبہ جزو عقلی او با جزو عقلی انبیا و از انجملہ آنست کہ قریب باسلام صدیق جمعی از نجبای قریش اسلام آوردند بدلالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما اسلم ابوبکر اظہر اسلامہ و دعا الی اللہ عزوجل و الی رسولہ صلے اللہ علیہ وسلم و کان ابوبکر رجلا مألفا لقومہ محببا سہلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق بہ من قومہ ممن یغشاہ و یجلس الیہ فاسلم بدعائہ فیما بلغنی عثمان بن عفان و الزبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحۃ بن عبید اللہ فجاء بہم الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حین استجابوا لہ و اسلموا و صلوا در ینجا نکتہ باید دانست کہ این جماعہ نجبای قریش بودند و ہر یکے اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود متمکن تمام داشت پس اسلام ایشان بحقیقت کسر سورۂ کفر ست و برہم زدن حدت شرک و اول صورۃ شیوع اسلام اما عثمان او وسط بنی امیہ بود و زبیر او وسط بنی اسد و سعد و عبدالرحمن او وسط بنی زہرہ و طلحہ او وسط بنی تیم بن مرہ و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعہ اکتفا کردہ است و الا دیگران ذکر جمعی کثیر می نمایند و از انجملہ آنست کہ در ابتدای اسلام و غربت او چہل ہزار درہم برائے تقویت اسلام و تہذیب مسلمین و خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صرف کرد عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ قال اسلم ابوبکر و لہ اربعون الفا قالت قدمنا المدینۃ قال صلی اللہ علیہ وسلم و فی سبیل اللہ اخرجہ ابو عمرو الحاکم و این قصہ را شاہدی است صحیح کہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجہ البخاری و قال الا احدا عندنا ید الا قد کافیناہ ما خلا ابا بکر فان لہ عندنا یدا یکافیہ اللہ بہا یوم القیمۃ و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجہ الترمذی و از انجملہ آنست کہ ہفت کس را از غلامان قریش کہ در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خرید کردہ آزاد ساخت فی الاستیعاب و اعتق ابوبکر سبعۃ کانوا یعذبون فی اللہ منہم بلال و عامر بن فہیر محمد بن اسحق نیز این روایت کردہ باز زیادت و آن آن ست کہ ابو قحافہ بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابت انما اریدما اریدہ للہ عزوجل فیتحدث الناس ما نزل ہؤلاء الآیات الا فیہ و فیما قال لہ ابوہ فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی الآیۃ و محمد بن اسحق در قصہ عدو ان المشرکین علی المستضعفین این را واضح تر نوشت و اسماء این فریق بیان کرد و از انجملہ آنست کہ چون نازل شد فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ در جماعۂ قریش اظہار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس نمود کہ تعصب قریش بمرتبہ ایست کہ بمجرد سماع این کلمات باذا خواہند برخاست این خطبہ را من باید گذاشت بعد ازان بامر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خطبہ عجیبہ بر خواند و کفار باین سبب چہ ایذا ہا کہ ندادند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دست آنہا خلاصی یافت و این قصہ در ریاض نضرہ بطول ہر چہ خوبتر مذکور ست و این اول خطبہ بود کہ در اسلام خواندہ شد و خواندن این قصہ ما جرایت

عشر باشرح میدهد و از انجمله آنست که چندین دفعه قریش بایذای آنحضرت مبادرت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
فدائیه جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساخت از ان قصص دو سه بروایت بنویسیم عن عروة بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمر عن
اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال رایت عقبة بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی
فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقا شدیدا فجاء ابو بکر حتی دفعه عنه فقال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد
جاءکم بالبینات من ربکم الحدیث اخرجه البخاری وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه
فقام ابو بکر فجعل یناوی ویقول ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافة المجنون اخرجه الحاکم
وعن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لها ما اشد ما رایت المشرکین بلغوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت کان المشرکون
یعیروا فی المسجد فذاکروا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یقول فی الهتهم فبینا هم کذلک اذ دخل رسول الله صلی الله علیه
وسلم المسجد فقاموا الیه وکان اذا سألوه عن شیء صدقهم فقالوا انت تقول فی الهتنا کذا وکذا قال نعم فاقبلوا یقولون بعضهم
لبعض فاتاه الصریخ الی ابی بکر فقیل له ادرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس
مجتمعون علیه فقال ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فقاموا عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم واقبلوا علی ابی بکر یضربونه قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من ثیابه الا ینفضه وهو یقول تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام رواه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبة بن ابی معیط آمد حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد ردای
خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد آنحضرت را خفا کردن سخت متعاقب این حال ابو بکر صدیق رسید و آیه اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله بر خواند در روایت دیگر آنکه زد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا آنکه غش شد پس ابو بکر استاد و این
آیه بر خواند و حاصل حدیث اسما آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یکدیگر گفتند و از انجمله آنست که
وذکر انچه آنحضرت میفرماید در حق بتان ایشان بمیان آوردند درین هنگام آنحضرت بمکه روزی در الحجر جای بطرف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرمائی شد پس گفتند یا میگوئی
در باب الهه ما چنان و چنان در حق تو آرزو میگوئیم پس در آویختند با آنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابو بکر صدیق و گفت
فریاد صاحب خود را پس برآمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد مسجد حرام دیافت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در انحال که جمع آمده
بودند بر وی پس گفت ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از ان حضرت و متوجه گشتند با ابو بکر صدیق و زدند او را اسما گفت پس باز گشت
حضرت مهتر یقین باین حضرت که دست بر سر سیاه بچه می از کیسوی خود و دگر که می آمد همراه دست او میگفت تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام و از انجمله آنست که چندین دفعه اذی کفار را از ان حضرت باز داشت بتوریه و کنایه و در قصه هجرت آمده است که هر که از ان
حضرت را می پرسید صدیق میگفت هادی یهدینی السبیل اخرجه البخاری و در قصه امراة ابی لهب آمده است که بعد نزول سورة تبت
بقصد ایذا آمد و گفت ان صاحبک هجانا قال ما یقول الشعر اخرجه ابو یعلی و ایذا بجمله آنست که چون قریش بایذای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین تضییق شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
وهم رجموا اهل بنیا رام فیصا فغسر ابو بکر بها وهو محمد کذا فی سیرة ابن اسحق و از انجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود کفار قریش باید با او خاستند تا آنکه مضطر شد بهجرت ابن الدغنه نیابتی گشت میان وی و میان قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه را رد کرد و گفت ارددت الیک جوارک و ارضی بجوار الله فکان کما کان قبل ۱۲ با علان اسلام و جهر قراءة قرآن مشغول شد اخرجه البخاری فی حدیث طویل عن عایشة و از انجمله آن است که حضرت صدیق بجهت اعلاء کلمة الله در قصهٔ غلبه فارس بر روم قرائنه کرد عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب و کان المشرکون یحبون ان تظهر فارس علی الروم لانهم اهل اوثان فذکر ذلک المسلمون لابی بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سیهزمون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل بیننا وبینک اجلا فان ظهرنا کان لنا کذا و کذا و ان ظهرتم کان لک کذا و کذا فجعل بینهم اجل خمس سنین فلم یظهروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه وسلم فقال الا جعلته دون العشرة قال فظهرت الروم بعد ذالک فذلک قوله الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال غلبت الروم ثم غلبت بعد لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان وسمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت صدیق آمد و رفت میفرمود عن عایشة قالت لم اعقل ابوی قط الا وهما یدینان الدین ولم یمر علینا یوم الا یاتینا فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفی النهار بکرة وعشیة اخرجه البخاری فی قصة الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی شد حضرت صدیق عایشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب اندیشه که بهتر از ان صورت نه بندد در رعایت نمود عن جنیب مولی عروة قال لما ماتت خدیجة حزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر لعایشة فقال یا رسول الله هذه تذهب بعض حزنک و ان فی هذه خلفا من خدیجة ثم زوجها فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجه الحاکم وعن عایشة قالت قدمنا المدینة قال فذکرت القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ما یمنعک ان تبنی باهلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنی عشر اوقیة ونشا فبعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا وبنی بی فی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی هذا الذی انا فیه اخرجه الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب مثله و از انجمله آنست که چون معراج متحقق شد و اول کسی که بآن تصدیق نمود صدیق اکبر بود عن عایشة قالت لما اسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلک الی ابی بکر فذکرت الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لاصدقه فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمی ابو بکر الصدیق اخرجه الحاکم و فی الاستیعاب نحو من ذلک و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را برای عرب عرض کردند تا کدام یک از ایشان بسعادت نصرت فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بوده است و در ریاض نضرت این قصه بروایت احضرت مرتضی مذکور است و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت بنوعی از انواع دست دهی سرانجام یافت که خدا تعالی بآن تنویه فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدینوجه ایستاده که حملتنی الی دار الهجرة و ثنای وی در السنهٔ مسلمین شایع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است و از انجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را در ان مشهد مآثر نمایان حاصل گشت فضایل

و دعا بالا شد بمجرد آنکه ثانی آنحضرت بود در غرش و دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصویب آن فرمود عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک ووعدک اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابوبکر بیده وقال حسبک فخرج وهو یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر اخرجه البخاری ومعنی این کلام آنست که ابوبکر صدیق ملهم شد بآنکه دعا باجابت مقرون گشت و این صورت از جمله آن واقعها است که الهام صحابه بسبقت نمود دران بروحی انکاه وحی برحسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بحقیقت همین الهام وحی است بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنوجه که چون ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراست صادقه خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر جسموات وارض است و این فراست وحی باطنی است چنانکه در قصهٔ اذان رؤیا عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلة القدر برویای جمعی از صحابه اعتماد نمود و امثال غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خرگاهش برآمده متوجه کارزار شد میمنه لشکر بصدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسرهٔ لشکر بحضرت مرتضی و جبرئیل همراه او بود عن علی رضی الله عنه قال بینا انا اصیح من قلیب بدر اذ جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط ثم ذهبت ثم جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط الا التی کانت قبلها وکانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملئکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت الریح الثانیة میکائیل نزل فی الف من الملائکة عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ابوبکر عن یمینه وکانت الریح الثالثة اسرافیل نزل فی الف من الملئکة من میسرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا فی المیسرة فلما هزم الله تعالی اعداءه حملنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فرسه فجرت بی فوقعت علی رکبتی فدعوت الله عزوجل فامسکنی فلما استویت علیها طمئنت بعدی هذه فی القوم حتی اخضب هذا منی واشار الی لحیته اخرجه الحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاوره کردند با صحابه و مشورت حضرت صدیق را اختیار فرمود و را با حضرت عیسی تشبیه داد و هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر برآمد عن عبد الله بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن رواحة انت فی واد کثیر الحطب فاضرم نارا ثم القهم فیها فقال العباس رضی الله عنه قطعت الله رحمک فقال عمر رضی الله عنه فادخلهم وسط بیوتهم وسألوهم قتلوک وکذبوک فاضرب اعناقهم فقال ابوبکر رضی الله عنه عشیرتک وقومک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی هؤلاء الاساری مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الایة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وانتم قومکم عیلة فلا ینفلتن احد منکم الا بفدیة او بضربة عنق اخرجه الحاکم دیگر از انجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران مشهد فضائل عظیمه گشت بحدی که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد قال ابن اسحق فلما عرف المسلمون رسول الله صلی الله علیه وسلم شهروا به وانهض معهم نحو الشعب نفعه ابوبکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وطلحة بن عبید الله والزبیر بن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله علیهم ورهط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابوبکر الصدیق لما قال الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاء فرأی رسول الله صلی الله علیه وسلم به من بعید فاذا انا برجل قد اعتنقنی من خلفی

یُرید رسولَ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو ابو عبیدۃ بن الجراح الحدیث اخرجہ الحاکم و مراد از جولان در اینجا فرار نیست بلکہ متفرق شدن از انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب درآمدنِ فوج کفار در فوجِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیگر آنکہ معلوم شد کہ کفار قریش اگر بعد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از کسی حساب میگرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لہذا چون ابو سفیان تفحص میکرد احوال فوجِ آنحضرت را ہمین سہ کس را نام برد زیرا کہ از ہمین سہ کس متیسر شد و من حدیث البراء اَشْرَفَ ابو سفیان فقال اَفی القوم محمد فقال لا تجیبوہ فقال اَفی القوم ابن ابی قحافۃ فقال لا تجیبوہ قال اَفی القوم ابن الخطاب فقال انّ ہٰؤلاءِ قُتِلوا فلو کانوا اَحیاءً لَاَجابُوا فلم یملک عمر نفسہ فقال کذبت یا عدوّ اللہ ابقی اللہ لک ما یُخزیک اخرجہ البخاری دیگر آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم متعاقب کفار بعد اُحد متوجہ شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعہ بود عن عائشۃ فی قولہ تعالی اَلَّذِیْنَ اسْتَجَابُوْا لِلّٰہِ وَالرَّسُوْلِ الآیۃ قالت لِعُرْوَۃَ یا ابن اُختی کان اَبَواک منہم الزبیر و ابو بکر لما اَصاب نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اَصاب یوم اُحد فانصرف عنہ المشرکون خاف ان یرجعوا فقال من یذہب اِثْرَہم فانتدب منہم سبعون رجلا کان فیہم ابو بکر و الزبیر اخرجہ البخاری و از انجملہ آنست کہ در غزوۂ خندق جانبے از لشکر بدست حضرت صدیق دادند و محافظتِ آنجانب باو مفوض گشت و الآن مسجد صدیق نزدیک خندق موجود است و آن مسجد بحقیقت موضعِ نزول حضرت صدیق بود در غزوۂ خندق و از انجملہ آنست کہ در غزوۂ مُرَیْسِیع حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا متہم شد و منافقان انچہ نمی بایست گفتند و گرفتارِ امورِ حالات گشتند و بعض مسلمین کہ از براءتِ صدیقہ توقف کردند معاتب شدند حضرت صدیق را در ان واقعہ فضایلِ نمایان نصیب شد بچند جہت یکی آنکہ در ان واقعہ ہوش ربا از ایشان کمال القیاد و تسلیم و فدا بظہور آمد عن عائشۃ فی قصۃ الافک فتشہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال اما بعد یا عائشۃ انہ بلغنی عنک کذا و کذا فان کنت بریئۃ فسیبرئک اللہ و ان کنت اَلممت بذنب فاستغفری اللہ و توبی الیہ فان العبد اذا اَشرف ثم تاب تاب اللہ علیہ قالت فلما قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقالتہ قلص دمعی حتی ما اُحس منہ قطرۃ فقلت لِاَبی اَجِبْ عنّی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی واللہ ما اَدری ما اقول لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجہ البخاری دیگر آنکہ چون براءتِ صدیقہ نازل شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صدیقِ اکبر شریک آن براءۃ گشتند اُولٰئِکَ مُبَرَّءُوْنَ مِمَّا یَقُوْلُوْنَ زیرا کہ معاذ اللہ اگر این افک تحققے میداشت آن لوث دامنِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و دامنِ صدیق را کدر میکرد کہ در مثل این امور صاحب فراش و والدِ امرأۃ ہدفِ ملامت و سہمِ تہمت میشوند دیگر آنکہ حضرت صدیق بر مِسْطَح بن اُثاثہ انفاقے میکرد چون از وی شرکتے در افک ظاہر شد از انفاق دست باز داشت در عتاب نازل شد وَلَا یَاْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَۃِ اَنْ یُّؤْتُوْا اُولِی الْقُرْبٰی الآیۃ عن عائشۃ قالت قال ابو بکر الصدیق و کان ینفق علی مسطح بن اُثاثۃ لقرابتہ منہ و فقرہ واللہ لا اُنفق علی مسطح شیئا ابدا بعد الذی قال لعائشۃ ما قال فانزل اللہ عزّ و جلّ وَلَا یَاْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَۃِ الی غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ قالت قال ابو بکر الصدیق بلی واللہ انی لاُحب ان یغفر اللہ لی فرجع الی مسطح النفقۃ التی کان ینفق علیہ قال واللہ لا انزعہا منہ ابدا اخرجہ البخاری قال ابن عباس قال اللہ تعالی لابی بکر قد جعلت فیک یا ابا بکر الفضل و المعرفۃ باللہ و صلۃ الرحم و جعلت عندک السعۃ فتعطف علی مسطح فلہ قرابتہ و لہ ہجرتہ و لہ مسکنتہ ذکرہ الواحدی فی الوسیط و از انجملہ آنست کہ چون صلح حدیبیہ پیش آمد از صدیق اکبر مآثرِ جمیلہ ظاہر گشت و فضل او بآن مآثر دوبالا شد یکے آنکہ صدیق اکبر در مذاکرہ عُرْوَۃ بن مسعود کار فرمای جلادت شد و دشنامِ غلیظ داد تا قوت مسلمین در جہاد

ظاہر گردد و در آخر فائدہ ایں الفاظ نے الفول واضح گشت کہ عروہ پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصۃ الحدیبیۃ قال عروۃ عند ذلک ای محمد ارایت ان استاصلت امر قومک ہل سمعت باحد من العرب اجتاح اہلہ قبلک وان تکن الاخری فانی واللہ لاری وجوہا وانی لاری اشوابا من الناس خلیقا ان یفروا ویدعوک فقال لہ ابوبکر امصص بظر اللات انحن نفر عنہ وندعہ فقال من ذا قالوا ابوبکر فقال اما والذی نفسی بیدہ لولا یدکانت لک عندی لم اجزک بہا لاجبتک دیگر چوں حضرت فاروق را عرق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از ینجا دانستہ شد کہ حضرت صدیق را باینجا مرتبہ نسبت بود و علوم بینجا مبرہن نفس دے رضی اللہ عنہ چگونہ منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فاتیت نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت الست نبی اللہ حقا قال بلی قلت الست علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیۃ فی دیننا اذا قال انی رسول اللہ ولست اعصیہ وہو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا سنات البیت فنطوف بہ قال بلی افاخبرک انک تاتیہ العام قلت لا قال فانک آتیہ ومطوف بہ قال فاتیت ابابکر فقلت یا ابابکر الیس ہذا نبی اللہ حقا قال بلی قلت الست علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیۃ فی دیننا اذا قال یا ایہا الرجل انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولیس یعصی ربہ وہو ناصرہ فاستمسک بغرزہ فواللہ انہ علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنات البیت فنطوف بہ قال بلی افاخبرک انک تاتیہ العام قلت لا قال فانک آتیہ ومطوف بہ قال عمر فعملت لذلک اعمالا اخرجہ البخاری دیگر آنکہ در اختیار صلح وجنگ سخنہا میرفت ومشورہا بیان می آمد آخرہا تقریر امر مشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصۃ الحدیبیۃ انہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث عینا لہ من خزاعۃ وسار النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان بغدیر الاشطاط اتاہ عینہ قال ان قریشا جمعوا جموعا وقد جمعوا لک الاحابیش وہم مقاتلوک وصادوک عن البیت ومانعوک فقال اشیروا ایہا الناس علی ترون ان امیل الی عیالہم وذراریہم ہؤلاء الذین یریدون ان یصدونا عن البیت فان یاتونا کان اللہ قد قطع عینا من المشرکین والا ترکناہم محروبین قال ابوبکر یا رسول اللہ خرجت عامدا لہذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد فتوجہ لہ فمن صدنا عنہ قاتلناہ قال امضوا علی اسم اللہ اخرجہ البخاری از انجملہ آنست کہ چوں غزوۂ خیبر واقع شد حضرت صدیق حاضر آن وقعہ بود وبمقتضای سیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خلفاء کہ بمنزلہ مستظر الامارت معاملہ میکردند حضرت صدیق امیر لشکر شد ہر چند در آخر وقعہ فضیلت علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمۃ بن الاکوع قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فقاتل وجہد ولم یکن فتح اخرجہ الحاکم واز انجملہ آنست کہ بر سریہ بنی فزارۃ حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمۃ بن الاکوع قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر رضی اللہ عنہ فغزونا ناسا من بنی فزارۃ فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر رضی اللہ عنہ فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر رضی اللہ عنہ فشننا الغارۃ قال فوردنا الماء فقتلنا بہ من قتلنا فانصرف فمر من الناس وفیہم الدراری والنساء وقد کادوا ان یلحقوا بالجبل فظرحالت بینہم وبین الجبل فلما رأوا السہم وقفوا فجئت بہم اسوقہم الی ابی بکر رضی اللہ عنہ وفیہم امراۃ من بنی فزارۃ علیہا قشع من ادم معہا ابنۃ لہا من احسن العرب قال فنفلنی ابوبکر رضی اللہ عنہ ابنتہا قال فقدمت المدینۃ فلقیتنی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقلت واللہ یا رسول اللہ ما کشفت لہا ثوباً وہی لک یا رسول اللہ فبعث بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی مکۃ فقاد بہا اساری من المسلمین کانوا فی ایدی المشرکین اخرجہ الحاکم وازانجملہ آنست کہ چون آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم برائے ملوک آفاق نامہا نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامہا فرستادند سایلی سوال کرد کہ حضرت صدیق وفاروق چرا فرستادہ نمیشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تعظیم رتبہ این دو بزرگ ونسبت اتحاد ایشان باخود بیان فرمود وانمیعنی فضیلت ایشانرا دوبالا ساخت عن حذیفۃ بن الیمان رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول لقد ہممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسیٰ بن مریم الحواریین قیل لہ فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انہ لا غنا لی عنہما انہما من الدین کالسمع والبصر رواہ الحاکم ازانجملہ آنست کہ حضرت صدیق در مصالح مسلمین شبانگاہ با آنحضرت مشاورت میکردند وآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم برحسب مشورہ ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس فی قولہ تعالی وشاورہم فی الامر یعنی ابا بکر وعمر وعن عمر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیر عند ابی بکر اللیلۃ فی الامر من امور المسلمین وانا معہ رواہ احمد وعن عبد الرحمن بن غنم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لابی بکر وعمر لو اجتمعتما فی مشورۃ ما خالفتکما اخرجہ احمد وازانجملہ آنست کہ چون ازواج طاہرات غیرت کردند وسورہ تحریم نازل شد حضرت صدیق وفاروق مشار الیہ بکلمہ وصالح المومنین گشتند عن ابی امامۃ قال فی قولہ تعالی فان اللہ ہو مولاہ وجبریل وصالح المومنین ابو بکر وعمر اخرجہ الحاکم وشاہدہ حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وسمع صوت عائشۃ عالیا فلما دخل تناولہا لیلطمہا وقال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجہ ابو داؤد وازانجملہ آنست کہ حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود در قصہ عرض حفصہ بر عثمان وحضرت صدیق اکبر مذکورست قال ابو بکر لم یمنعنی ان ارجع الیک الا انی کنت علمت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذکرہا ولم اکن لافشی سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری وازانجملہ آنست کہ حضرت صدیق در ہر خیر سبقت میکرد در قصہ بشارت عبد اللہ بن مسعود حضرت فاروق گفتہ است ان فعلت انک لسابق بالخیر وفی قصص کثیر نحو من ذلک تا آنکہ سباق الی الخیر لقب او شد در میان صحابہ وازانجملہ آنست کہ چون روز جمعہ کاروان شام در رسید مردمان از مسجد متفرق شدہ در پے کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود عن جابر قال بینما النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب یوم الجمعۃ قائما اذ قدمت عیر المدینۃ فابتدرہا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی لم یبق منہم الا اثنا عشر رجلا فیہم ابو بکر وعمر اخرجہ الترمذی وازانجملہ آنست کہ چون غزوۂ فتح مہیا شد حضرت صدیق را دران واقعہ فضائل نمایان حاصل گردید بچند وجہ یکے آنکہ پیش از وقعہ ابو سفیان پیش صدیق اکبر آمد وطلب اعادہ صلح نمود واین نبود مگر از جہت وجاہت عظمی کہ حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود وازوی حسابہ میگرفتند قال محمد بن اسحق ثم خرج ابو سفیان حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکلمہ فلم یرد علیہ شیئا ثم ذہب الی ابی بکر رضی اللہ عنہ فکلمہ ان یکلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما انا بفاعل ثم اتی عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فکلمہ فقال انا اشفع لکم عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فواللہ لو لم اجد الا الذر لجاہدتکم بہ دیگر آنکہ چون بمکہ داخل شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب حضرت

صدیق متوجه شده و فرمود ند کیف قال حسان عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلے الله علیه وسلم عام الفتح را
النساء ر بطن راحته الخیل بالحجر فقسم لابی بکر رضی الله عنه وقال یا ابا بکر کیف قال حسان بن ثابت فانشده ابو بکر رضی الله
عنه تخبرنی ان لم تروها تثیر النقع موعدها کداء یبارزن العصی الاسنة مصدرها یلطمهن بالخمر النساء فقال رسول الله
صلے الله علیه وسلم ادخلوا من حیث قال حسان اخرجه الحاکم و دیگر انکه پدر صدیق اکبر آنروز بشرف اسلام تشریف یافت
وفضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت را دیده باشد و مسلمان شده غیر صدیق را میسر نشد قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلے الله
علیه وسلم مکة دخل المسجد فقام ابو بکر رضی الله عنه بازیه یقوده فلما رآه رسول الله صلے الله علیه وسلم قال هلا ترکت الشیخ فی بیته
حتی اکون انا ازیه فیه قال ابو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هو احق بمشی الیک من ان تمشی انت الیه فاجلسه بین یدیه ثم مسح
صدره ثم قال اسلم فاسلم الحدیث و قال علی بن ابیطالب هذه الآیة فی ابی بکر یعنی قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ
اربعین سنة اسلم ابواه جمیعا و لم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه و غیره او صح الله بها و لزم ذلک من بعده اخرجه الواحدی
و عن موسی بن العقبة لم یدرک اربعة النبی صلے الله علیه وسلم الا هؤلاء ابو قحافة و ابو بکر و ابنه عبد الرحمان و ابو عتیق بن
عبد الرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و از انجمله آنست که در قصه حنین و قضیه ابی قتادة مشهور ابو الشرف تصویب رسید عن ابی
قتادة قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم من اقام بینة علی قتیل قتله فله سلبه فقمت لالتمس بینة علی قتیلی فلم ار
احدا یشهد لی فجلست ثم بدا لی فذکرت امره لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رجل من جلسائه سلاح هذا القتیل الذی
یذکر عندی فارضه منی فقال ابو بکر کلا لا یعطیه اصیغ من قریش و یمنع اسد الله من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله قال
فقام رسول الله صلے الله علیه وسلم فادّاه الی فاشتریت منه مخرفا فکان اول مال تأثلته اخرجه البخاری و از انجمله آنست
که در غزوهٔ طایف فضایل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شد و
آخر حال همان جراحت شهادت یافت فی الاستیعاب عبد الله بن ابی بکر شهد الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمی
بسهم فدمل جرحه فانتقض علیه فمات منه فی خلافة ابیه دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهٔ حصن طایف بغیر فتح باشارهٔ وی و بتعبیر
وی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق و قد بلغنی ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه و هو محاصر
ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة مملوءة زبدا فنقرها دیک فهراق ما فیها فقال ابو بکر ما اظن ان ندرک منهم
یوما هذا ما تری فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا لا اری ذلک و از انجمله آنست که چون غزوه تبوک واقع شد حضرت
صدیق در ان مشهد فضایل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوی سعادت از همه در ربود عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب
یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق و وافق ذلک عندی مالا فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما
فقال فجئت بنصف مالی فقال رسول الله صلے الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک قلت مثله و اتی ابو بکر بکل ما عنده فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک فقال ابقیت لهم الله و رسوله قلت لا اسبقک الی شیء ابدا اخرجه الترمذی دیگر آنکه عرضه این لشکر بصدیق
اکبر حواله شد و امامت لشکر بوی رضی الله عنه تسلیم یافت دیگر آنکه در اثناء راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس تعریض
فرموده از لشکر دور افتاده در آنحالت بزبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کند راه یابد

شوند اخرجہ مسلم و قصہ آن طولے دارد و ازانجملہ آنست کہ در سال نہم آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حضرت صدیق را امیر حج فرمود و اول کسے است کہ در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتادہ است جمعی میدانند کہ فرستادن حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ عزل ابو بکر صدیق بود تحقیق آنست کہ امیر حج ابو بکر صدیق بود و ابلاغ براءۃ تحویل علے مرتضے عن محمد بن علی انہ لما انزلت براءۃ علے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقد کان بعث ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لیقیم للناس الحج قیل لہ یا رسول اللہ لو بعثت بہا الے ابی بکر فقال لا یؤدی عنی رجل من اہل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فقال اخرج بہذہ القصۃ من صدر براءۃ و اذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنی انہ لا یدخل الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان (اغاثہ) ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد فہو لہ الی مدتہ فخرج علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ علی ناقۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتے ادرک ابا بکر رضی اللہ عنہ فلما رآہ ابو بکر قال امیر او مامور قال بل مامور ثم مضیا فاقام ابو بکر رضی اللہ عنہ للناس الحج والعرب اوزاعی فی تلک الساعۃ علی منازلہم من الحج التی کانوا علیہا فی الجاہلیۃ حتے اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فاذن فی الناس بالذی امرہ بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ایہا الناس انہ لا یدخل الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی مدۃ فہو لہ الی مدتہ فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان ہذا من براءۃ فیمن کان من اہل الشرک ومن اہل العہد العام واہل المدۃ الے الاجل المسمی رواہ ابن اسحق وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر رضی اللہ عنہ وامرہ ان ینادی بہؤلاء الکلمات فاتبعہ علیا فبینما ابو بکر ببعض الطریق اذ سمع رغاء ناقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخرج ابو بکر فزعا فظن انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا علی فدفع الیہ کتاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد امرہ علی الموسم وامر علیا ان ینادی بہؤلاء الکلمات فقام علی فی ایام التشریق فنادی ان اللہ بری من المشرکین ورسولہ فسیحوا فی الارض اربعۃ اشہر لا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت عریان ولا یدخل الجنۃ الا مومن فکان ینادی علی بہا فاذا اصحل قام ابو بکر فنادے اخرجہ الحاکم وقطع این شہاب بان وجہ مبعثہ ابا بکر فخص بالنسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کردہ است ازانجملہ آنست کہ در حجۃ الوداع ہمراہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود و اثقال آنحضرت را برزا بلہ خود بار نمود عن اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حجاجا وان زمالۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وزمالۃ ابی بکر واحدۃ فنزلنا العرج وکانت زمالتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجلست عائشۃ الے جنبہ وجلس ابو بکر الے جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الشق الآخر وجلست الی جنب ابی نقنظر غلامہ وزمالتہ حتی یاتینا فاطلع الغلام بمشی الحدیث اخرجہ الحاکم وغیرہ وازانجملہ آنست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مریض شدند و در باب صدیق اکبر عنایتہائیکہ زیادہ بران متصور نباشد بعمل آوردند و با مامت نماز تشریف دادند تا آنکہ حاضران بیقین فہمیدند کہ وی خلیفہ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو عمر فی الاستیعاب واستخلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علے امتہ بعدہ بما اظہرہ من الدلایل البینۃ علی محبتہ فی ذلک دبالتعریض

الذی یقوم مقام التشریح و مآثر و خطبه که حضرت صدیق بلا بعد وفات ظاهر شد و دفن او است همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلے الله علیه وسلم با ذکر خدای عزوجل مآثره عظیمه است و ذکر ذلک ابن عباس فی
تفسیر قوله تعالے ورفعنا لک ذکرک و دفن با آنحضرت صلے الله علیه وسلم مآثره ایست که صدیق و فاروق بآن از میان امت
ممتاز گشته اند شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلے الله علیه وسلم در تحمل اعباء نبوت در نیجا دو
نکته باید فهمید یکے آنکه آنحضرت صلے الله علیه وسلم بعد بعثت قریب بده قرن در دنیا بوده اند سیزده سال در مکه و ده
سال در مدینه سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذا از کفار مینمودند و ده سال که
در مدینه اقامت فرمود تعلیم سلم و اعلان کلمه اسلام بصلح تارة و بحرب اخری مینمود چنانکه هر که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صحبت داشته و بمعاونت مبالغت و مخاطبه او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است همان و همچنین کسی که در قرن
اول غایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده است و آن واقعات را دیده و در این واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر
آن برکات گشته افضل است از هر که آن اعانتها از وی صادر نگردیده و آن صحبت نیافته لهذا در قرآن و سنت هر جا توبه
بشان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالے لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ
اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا الآیة ولهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند و دون تقدیم صدیق
اکبر در این امر منفرد است و فضیلت او بر همه ثابت ابو درداء در قصه مخاصمه حضرت صدیق و فاروق روایت میکند مثال
رسول الله صلے الله علیه وسلم هل انتم تارکون لی صاحبی انی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت
وقال ابو بکر صدقت اخرج البخاری نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانت ما خدمت ما کلام شریف آنحضرت است
صلے الله علیه وسلم که در آخر ها فرموده و بروایت مستفیضه از طریق ابو هریرة و ابی سعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب
و غیرایشان ثابت شده بالاحد عندنا الا قد کافیناه ما خلا ابا بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله به یوم القیمة وما نفعنی
مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر ولو کنت متخذا خلیلا من الناس لاتخذت ابا بکر خلیلا الا ان صاحبکم خلیل الله وفی لفظ
آخر ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابا بکر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پنج شب شنیده ام و ابو سعید گفته است که ایکلام بعد انذار آنحضرت بود بوفات خود ان الله خیر عبدا بین الدنیا
وبین ما عنده فاختار ذلک العبد ما عند الله و ایکلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص مفصله بدو
تعریم بقبول آنهمه اعمال پیش خدا یتعالی اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها نه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت
دائر است بر انکه حضرت صدیق باین اعمال با قصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء اما صحبت و انسه حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مصافات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در همه
خوشی و ناخوشی شریک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودن و اعتماد و توثیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت بحضرت صدیق
پس زیاده از انست که درین اوراق بگنجد لیکن تکته لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در وقت دفن
حضرت فاروق گفته است رایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وذاک انی کنت کثیرا اسمع رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم یقول جئت انا وابو بکر وعمر ودخلت انا وابو بکر وعمر وخرجت انا وابو بکر وعمر فان کنت لارجو ولاظن ان یجعلک اللہ معہما اخرجہ البخاری ومسلم وابو ہریرۃ در قصہ تکلم ذئب وتکلم بقرہ از آنحضرت روایت کردہ وانی اومن بہ انا وابو بکر وعمر وما ہما ثم اخرجہ الشیخان وانس گفتہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یخرج علے اصحابہ من المہاجرین والانصار وہم جلوس وفیہم ابو بکر وعمر فلا یرفع الیہ احد منہم بصرہ الا ابو بکر وعمر فانہما کانا ینظران الیہ وینظر الیہما ویتبسمان الیہ ویتبسم الیہما وابن عمر گفتہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد وابو بکر وعمر احدہما عن یمینہ والآخر عن شمالہ وہو آخذ بایدیہما وقال ہکذا نبعث یوم القیمۃ اخرجہ الترمذی وقیل لعائشۃ ای اصحاب رسول اللہ کان احب الے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قالت ابو بکر وعمر وعمرو بن العاص مثل آن روایت کردہ وسعید بن المسیب گفتہ کان ابو بکر الصدیق من النبی صلے اللہ علیہ وسلم مکان الوزیر فکان یشاورہ فی جمیع امورہ وکان ثانیہ فی الاسلام وکان ثانیہ فی الغار وکان ثانیہ فی العریش یوم بدر وکان ثانیہ فی القبر ولم یک رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقدم علیہ احدا اخرجہ الحاکم ومحمد بن سیرین گفتہ لو حلفت حلفت (اگر سوگند خورم) صادقا بارا غیر شاک ولا مستثنیٰ ان اللہ تعالے ما خلق محمدا صلے اللہ علیہ وسلم ولا ابا بکر ولا عمر الا من طینۃ واحدۃ ثم رکبہم الے تلک الطینۃ سمہوی این سخن ابن سیرین را بر محملی دیگر فرود آورد یعنی مدفن ہما نجا میباشد کہ از انجا خاک بانفضہ سرشتہ باشند وتفسیر میگوید کان اللہ تعالے لہ فی الدنیا والآخرۃ بلکہ محمل صحیح ایں کلمہ آنست کہ طینت مستعار است برای اصل معنے این اثر بہمان میماند کہ در حدیث آمدہ الارواح جنود مجندۃ فما تعارف منہا ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح ایشان در یکمحل بود وبعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبعض اصحابہ وقد رآہ یمشی بین یدے ابے بکر تمشے بین یدی من ہو خیر منک اخرجہ ابو عمر فی الاستیعاب ولما تلقی النبی صلے اللہ علیہ وسلم بریدۃ الاسلمی فی سبعین راکبا من اہل المدینۃ من بنی سہم قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من انت قال انا بریدۃ فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابا بکر برد امرنا وصلح ثم قال ممن انت قال من اسلم قال لابی بکر سلمنا قال ثم قال لی من بنی من قلت من بنی سہم قال خرج سہمک رواہ فی الاستیعاب قال یوم احد اوجب طلحۃ یا ابا بکر واز ین جنس از میان قوم بمخاطبہ مخصوص ساختن حضرت صدیق را وبمباسطہ وملاطفہ فرمودن با او زیادہ از آن است کہ بحریر آید اما شبہ قوت عقلیہ صدیق اکبر با قوت عقلیہ انبیا صلوات اللہ علیہم پس باید دانست کہ چون فیض الہی در نفس ناطقہ کسی در میآید اثر آن فیض در چندین ہیاکل ظاہر میشود واز صدیق اکبر اکثر آن ہیاکل شناختہ شدہ یکے از انجملہ خوابہای صادق است کہ سبب وصول راہی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام بخلق اللہ وہمین است شان انبیا والا انطباع وقایع آتیہ بغیر اقتران یکے ازین دو وجہ در باب تشبہ بانبیا نتوان شمرد بلکہ کاہنان نیز دران مشارک اند مانند خوابہای حضرت صدیق کہ حامل شد او را بر اسلام وخوانے کہ باعث فرستادن چہار امیر بر چہار حصہ شام شد وخوابے دیگر کہ حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت وبیان آن طولے دارد درروضۃ الاحباب مذکور است کہ نزدیک بایام ہجرت صدیق اکبر بخواب دید کہ ماہ از آسمان بر بطحاء مکہ نازل شد وبشہر مکہ در آمد وصحراء دشت بنور آن منور گشت باز آنماہ بطرف آسمان میل نمود وبمدینہ فرود آمد وبسیارے از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آنماہ با ستارگان بمکہ رجوع نمود وزمین مدینہ ہمچنان روشن بود مگر بمقدار وسعت خانہ وبسبب درود آن ماہ اطراف حرم باز

شور گشت بعد ازاں آنحضرت بسمت مدینہ روان شد و بمنزل عائشہ در آمد پس ازاں زمین بشگافت و او در ان ناپدید گشت و صورت حال موافق ہمین رؤیا بظہور رسید دیگر تعبیر دی خوابہا و مردم را از اصابت عجیبہ دران تا آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوابہا خود را بر صدیق اکبر عرض میفرمود و در خواست تعبیر مینمود قال ابن اسحٰق فی قصۃ الطائف بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لابی بکر وہو محاصر ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اہدیت الی قبۃ الحدیث وقد ذکرنا ہ من قبل وفی قصۃ رؤیا النبی صلے اللہ علیہ وسلم عثمانا شوذا دخلت فیہا نعم کثیرۃ بیض قال یا ابا بکر اعبرہا فقال ابو بکر بابی انت وامی یا رسول اللہ ہی العز تمسک بہ ثم تتبعہا العجم حتی ینعروا فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم ہکذا اعبرہا الملاک سحر رواہ الحاکم وقال ابن ہشام فی کتاب السیرۃ حدثنی بعض اہل العلم عن ابراہیم بن جعفر المخرمی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رایت انی التقمت لقمۃ من حیس فالتذذت طعمہا فاعترض فی حلقی منہا شیء حین ابتلعتہا فادخل علی یدہ ونزعہ فقال ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ ہذہ سیرۃ من سراک تبعتہا فیما تبک منہا بعض ما تحب ویکون فی بعضہا اعتراض فتبعث بطلیحۃ فیستہلہ وعن عائشۃ قالت رایت ثلثۃ اقمار سقطن فی حجری فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق فقالت فلما توفی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابو بکر ہذا احد اقمارک وہو خیرہا اخرجہ مالک فی الموطا وفی قصۃ اسلام خالد بن سعید انہ رای فی المنام انہ وقف بہ علی شفیر النار فذکر من سعتہا اللہ اعلم بہ وکان اباہ یدفعہ فیہا وہو یابی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخذا بحجزتہ لا یقع فیہا فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر ارید بک خیرا ہذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاتبعہ وایاک ستتبعہ فی الاسلام الذی یحجزک من ان تقع فیہا وابوک دافع فیہا فلقی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحسن اسلامہ اخرجہ فی الاستیعاب سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و قدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسئلہ عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال لہ ان الاخر زنی فقال لہ ابو بکر ہل ذکرت ہذا لاحد غیری فقال لا فقال لہ ابو بکر فتب الی اللہ واستتر بستر اللہ فان اللہ یقبل التوبۃ عن عبادہ فلم تقر نفسہ حتی اتی عمر بن الخطاب فقال لہ مثل ما قال لہ ابو بکر فقال لہ عمر مثل ما قال لہ ابو بکر قال فلم تقر نفسہ حتی جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتی اذا اکثر بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی اہلہ فقال اکشتکی ام بہ جنۃ فقالوا یا رسول اللہ واللہ انہ لصحیح فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افمرضت مرضا قالوا بل ثیب یا رسول اللہ فرجم اخرجہ مالک وفی قصۃ الخدیبیۃ وقد ذکرنا ہا چہارم شناختن او مقصود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و غرض او از کلام مرموز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا غایتی کہ در صحابہ مشہور گشت ہوا عظمنا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ ابو سعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبدا خیرہ اللہ الحدیث بیان کرد وعن ابن عباس قال لما اخرج اہل مکۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ انا للہ وانا الیہ راجعون اخرجوا نبیہم لیہلکن قال فنزلت اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر فقال ابو بکر الصدیق فعلمت انہا قتال اخرجہ الحاکم پنجم مکاشفہ او حوادث خفیہ را چنانکہ در قصہ بدر التماس کرد حسبک مناشدتک علی ربک ومی رضی اللہ عنہ حضرت عائشہ راز سینہ داد و بود ہنوز حضرت عائشہ

ماندہ و ماشدہ علیہ

قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق باخبر رسید و در انحال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن تو شده والا فانما هو مال وارث و انما هو اخواک و اخواتک صدیقه گفت هذه اسماء فمن الاخر ی قال ام زوجة
خارجة انثی بعد انها ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما شبهه صدیق اکبر در قوت علمیه با نبیا پس از شواهد آنست
حدیث ابو هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم صائما قال ابو بکر انا قال فمن تبع منکم الیوم جنازة قال ابو بکر انا
قال فمن اطعم الیوم مسکینا قال ابو بکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا قال ابو بکر انا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمعن فی امرء الا دخل الجنة اخرجه الشیخان و ایضا حدیث ابو هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین فی سبیل الله نودی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة و من
کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد و من کان من اهل الصیام دعی من باب الریان و من کان من اهل الصدقة دعی
من باب الصدقة فقال ابو بکر بابی انت و امی یا رسول الله ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من
تلک الابواب کلها قال نعم و ارجو ان تکون منهم اخرجه الشیخان و الترمذی و بکبار مقتضا بشریت در حضور اضیاف حضرت
صدیق را با اهل خانه خود ملالے واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید و داعیه نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرد و دو سه لقمه تناول نمود و خدای عزوجل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است با دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فرآه بعض الصحابة فی النوم فاوصی بان توخذ درعه
ممن کانت عنده و تباع اسلے آخر القصة و فی آخرها اذا قدمت المدینة علی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقل له ان
علیّ من الدین کذا و کذا و فلان من رقیقی عتیق و فلان فاجاز ابو بکر وصیته و لا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما انصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب در مدح صدیق اکبر کلمه دارد ان الصفا صفة الصدیق ان اردت صوفیا علی التحقیق
از انچه صفا را اصلے هست و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دینار و این هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل اینطریقه اوست انتهی کلامه بعد ازان برائے صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبه اوست
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات الی آخرها و برائے صفت دیگر شاهدی و ان قصه ما خلفت بعیالک قال الله و رسوله در
احیا آورده قال الصدیق من ذاق طعم محبة الله لم یشغله ذلک من طلب الدنیا و اوحشه عن جمیع البشر و این غایت
تحقیق است در لوازم محبت خاصه و از توکل وی رضی الله عنه آنست که یاران برائے عیادت وی آمدند و گفتند یا خلیفة رسول الله
الا ندعو لک طبیبا ینظر الیک قال قد نظر الی قالوا فماذا قال لک قال انی فعال لما اریده اخرجه ابن ابی شیبة و از توکل
اوست انچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت ابقیت لعیالی الله و رسوله و از ورع وی رضی الله

منہ آنست کہ از دست غلام خود شیر خوردہ بود چون تفحص نمود واز وجہ شبہہ ظاہر گشت انگشت در دہان انداخت وآنہا را
قے کرد کذا فی الاحیاء وغیرہ واز احتیاط وی در بیت المال آنکہ چیزیکہ پیش او باقیماندہ بود از عطاء اورد کرد بہ بیت المال
ردی ذلک عن عائشہ والحسن بن علی وغیرہما بالفاظ متغایرۃ واز احتیاط او در عبادات عن انس قتادۃ ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال لابی بکر متی توتر قال اوتر من اول اللیل وقال لعمر متی توتر قال اخر اللیل فقال لابی بکر اخذ ہذا بالحزم
وقال لعمر اخذ ہذا بالقوۃ اخرجہ ابو داود ورواہ مالک وہذا لفظ ابی داود واز دعاء حضرت صدیق اللہم ارنی الحق حقا وارزقنی اتباعہ وارنی الباطل
باطلا وارزقنی اجتنابہ ولا تجعل مشتبہا علی فاتبع الہوی کذا فی الاحیاء واز کف اللسان وی کان ابو بکر یقبض علی لسانہ
لیمنع بہا نفسہ من الکلام کذا فی الاحیاء ودخل عمر علی ابی بکر وہو یجذب لسانہ فقال لہ مہ غفر اللہ لک فقال ابو بکر ہذا
اوردنی الموارد اخرجہ مالک در احیاء اینجا قصہ عجیبہ ذکر کردہ است اورد نی ابو بکر الصدیق فی الیوم فقیل لہ انک کنت
تقول لسانک ہذا الذی اوردنی الموارد فما فعل اللہ بک فقال قلت لا الہ الا اللہ فادخلنی الجنۃ واز تواضع
رضی اللہ عنہ آنست کہ چون یزید بن ابی سفیان را امیر چہار یک شام ساخت پیادہ بمشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان
گفت اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب احتسبت خطای ہذہ فی سبیل اللہ اخرجہ مالک
واز سخاوت او در خلق اللہ وتخلی از حظوظ نفس خود وقال ابو بکر لو اخذت بشارا احب ان یبشرہ اللہ ولو اخذت بشارا
احب ان یبشرہ اللہ کذا فی الاحیاء واز رضا او آنکہ روزی پیش آنحضرت آمد وبا آنحضرت جبرئیل نشستہ بود فقال جبرئیل
یا محمد ابی ارمی ابا بکر علیہ علبۃ قد غللہا فی صدرہ فقال یا جبرئیل الفوق مالہ علی قبل الفتح قال فان اللہ تعالی یقرأ
علیہ السلام ویقول قل لہ ارأضیت انت عنی فی فقرک ہذا ام ساخط فقال ابو بکر لا اتخطی رضی ربی انا عن ربی راض انا عن
ربی راض اخرجہ الواحدی والبغوی بسند غریب جدا واز لغی از اوہ او واللہ ما کنت سریعا علی الامارۃ
قط ولا طلبتہا من السر ولا علانیۃ اخرجہ جماعۃ واز زہدی رضی اللہ عنہ عن رافع بن ابی رافع قال رافقت ابا بکر وکان
لہ کساء قد کنا یخلہ علیہ اذا رکب ونلبسہ انا وہو اذا نزلنا وہو الکساء الذی عیرتہ بہ ہوازن فقالوا اذا الخلال بنا یلیم
بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجہ ابن ابی شیبۃ وقال ابو بکر عند موتہ اغسلوا ثوبی ہذین فانہما کانا علی
فاغسلوہ ثم کفنوہ فی ثوبین آخرین قالت عائشۃ انا ہذا فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما ہذا للمہلۃ اخرجہ
مالک واز خوف وی رضی اللہ عنہ عن الضحاک قال رأی ابو بکر طیرا واقعا علی شجرۃ فقال طوبی لک یا طیر تقع وتاکل
فی مشاک تقع علی الشجر ولا حساب علیک ولا عذاب واللہ لوددت انی کنت شجرۃ الی جانب الطریق
تمر علی جمل فاخذنی فادخلنی فاہ ولا کلنی ثم ازدردنی ثم اخرجنی بعرا ولم اکن بشرا اخرجہ ابن ابی شیبۃ واز عبرت وی رضی
اللہ عنہ عن میمون قال اتی ابو بکر واذا ہو بالحجاجین فقال ما ینبغی لاحد من عبید ولا اعظم منہ شجرا الا ما ضیعت من التسبیح اخرجہ ابن
ابی شیبۃ واز تبری او رضی اللہ عنہ از عجب چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من جر ثوبہ خیلاء لم ینظر اللہ الیہ
یوم القیامۃ فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبی یسترخی الا ان اتعاہد ذلک منہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انک لست تصنع ذلک خیلاء اخرجہ البخاری وفی لفظ ابی داود ان اللہ نزع الخیلاء منک واز بکاء او رضی اللہ عنہ

قول عائشہ و کان ابوبکر رجلا بکاءً اذا قرء القرآن لایملک عینیہ اخرجہ البخاری فی قصۃ طویلۃ و قال ابراہیم النخعی کان ابوبکر سمتی الاوّاہ رقۃ رحمۃ و ازلفع او جلق اللہ را مکتوب فی الکتاب الاول مثل ابی بکر مثل القطر اینما وقع نفع کلاہما مذکور فی الصواعق و ازترک سوال او عن ابن ابی ملیکۃ قال کان ربما سقط الخطام من ید ابی بکر الصدیق قال فیضعد بذراعہ ناقتہ فیسویہا فیاخذہ و قال فقالوا لہ افلا امرتنا نکفیکہ فقال ان حبیبی صلے اللہ علیہ وسلم امرنی ان لا اسأل الناس شیئا رواہ احمد و از صدق نیت او عن ابی قتادۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لابی بکر مررت بک و انت تقرأ و انت تخفض من صوتک فقال انی اسمعت من ناجیت الحدیث اخرجہ الترمذی اینست انچہ احوال حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ حافظۂ بندۂ ضعیف در حالت راہنہ کفایت نمود و القلیل نموذج الکثیر و الغرفۃ تنبئ عن البحر الکبیر اما تحمل وے رضی اللہ عنہ اعباء نشر قرآن عظیم را پس بچند وجہ واقع شد یکے آنکہ در وقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ کاتبان وحی بود فی الاستیعاب و ممن کتب الوحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر آنکہ جمع کردہ بود قرآن را یعنی حفظ کردہ بود تمام آنرا امام نووی در تہذیب بآن تصریح کردہ و ایمنی را شاہد ست نووی آن آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر کرد باو بصدیق حال آنکہ در شریعت مقرر شد لیؤمکم اقرأکم و در لفظ اکثرکم قرآنا و شاہدی دیگر آنکہ در واقعہ ہوش رباجانکاہ انتقال سرور عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام اکثر صحابہ در محفوظات خود ذہول در زیدہ بودند و ما محمد و انک میت تلاوت فرمود و مردم باجمعہم ازوے تلقی آن کردند و این دلالت دارد بر قوت حافظۂ او و کذا علمہ بالانساب و تواریخ العرب و روایۃ الحدیث و فن الانبیاء و فی ذلک الوقت الفظیع و شاہدی دیگر ست کہ حضرت صدیق سور تہائے طویلہ در نماز میخواند مثل سورۂ بقرہ و این صریح دلالت میکند بر حفظ جمیع کتاب و اگر فرض کنیم کہ وی رضی اللہ عنہ تمام قرآن یاد نداشتہ باشد در صحت اجتہاد او قدح نمیکند زیرا کہ حفظ قرآن عن ظہر القلب شرط اجتہاد نیست سوم آنکہ اول کسیکہ سعی کرد در جمع قرآن بین اللوحین صدیق اکبر بود کہ بالتماس فاروق اعظم اہتمام این امر عظیم فرمود و ثمرہ سعی او ظاہر شد کہ بسبب آن قرآن در مشرق و مغرب شایع گشت چہارم آنکہ در بعض مواضع مشکلہ حل اشکال فرمود و اینوجہ در خطب حضرت صدیق مبین خواہد شد اما تحمل وی رضی اللہ عنہ نشر علم حدیث را بچندین وجہ بود وے یکے آنکہ استمطار علم کردہ ست از منبع العلم قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علمنی دعاءً ادعوبہ فی صلوتی قال قل اللہم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفرلی مغفرۃ من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم اخرجہ احمد و ابو یعلے و غیرہما و عن ابی ہریرۃ قال قال ابوبکر یا رسول اللہ مرنی بشیء اقولہ اذا اصبحت و اذا امسیت قال قل اللہم عالم الغیب و الشہادۃ فاطر السموات و الارض رب کل شیء و ملیکہ اشہد ان لا الہ الا انت اعوذ بک من شر نفسی و من شر الشیطان و شرکہ قال قلہ اذا اصبحت و اذا امسیت و اذا اخذت مضجعک اخرجہ الترمذی و عن ابی بکر الصدیق قال کنت عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانزلت ہذہ الآیۃ من یعمل سوءً یجز بہ و لا یجد لہ من دون اللہ ولیا و لا نصیرا ۝ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم یا بکر الا اقرئک آیۃ انزلت علی قلت بلی یا رسول اللہ فاقرأنیہا فلا اعلم الا انی وجدت انقصاما فی ظہری حتی تمطأت لہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما انت یا ابابکر و اصحابک المومنون فتجزون بذلک فی الدنیا حتی تلقوا اللہ و لیست لکم ذنوب و اما الآخرون فیجمع ذلک لہم حتی یجزوا یوم القیمۃ

اخرجہ ابو یعلی عن خذیفۃ عن ابی بکرۃ کلاھما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم واما اخرجہ ابو بکرۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال قلت یا رسول اللہ واہل الشرک الا ما عبد من دون اللہ قال فکیف بک اذا کنت یا صبیۃ بین الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا ادلک بقول یذہب صغیرہ وکبیرہ قال قلت بلی یا رسول اللہ قال تقول کل یوم ثلث مرات اللھم انی اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی اللہ وفلان والبتۃ ان یقول الانسان لولا فلان لقتلنی فلان اخرجہ ابو یعلی بسند غریب دوم آنکہ نزد یک بصد و پنجاہ حدیث از مرویات او در دست محدثین باقیماندہ است و ایمعنی نسبت بصحبت دائمہ حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشاہد خیر قلیل است بسیار لیکن دو سہ سبب از کثرت روایت باز داشت سببی کہ راجع بحال حضرت صدیق است و آن آنست کہ وی رضی اللہ عنہ بعد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو سال و چند ماہ در قید حیات بود و مشغول ماند بقتال مرتدین و مانعان زکوٰۃ باز بتجہیز جیوش برائے جہاد فارس و روم اگر این را شاہدی صریح میخواہی تامل کن در حال جمعی از فضلا و صحابہ کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تنویہ شان ایشان باعلیت فرمودہ چون مدت در از باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبل و دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست کہ حاضران مجلس حضرت صدیق غالبا صحابہ بودند و محتاج نشدند در بسیارے از احادیث بتوسیط وی بلکہ اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم شنیدہ بودند و ہنوز محضر مبین وا رد نشدہ بودند الا قلیلے مثل قیس بن ابی حازم سوم سببی در تقریب روایت و آن قلت وقائع است و انچہ بسبب وقائع بیان کردہ شد اکثر در خطب اما مرفوعا و اما موقوفا مع ہذا احادیث وی چند طبقہ است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکوٰۃ کہ بخاری آنرا نقل کردہ و اصح احادیث زکوٰۃ است و معمول بہ و متفق علیہ و حدیث ہجرت و آنرا حدیث الرحل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث اخرج احمد عن عبد الرزاق قال اہل مکۃ یقولون اخذ ابن الجریج الصلوٰۃ من عطاء واخذنا عطاء من ابن الزبیر واخذنا ابن الزبیر من ابی بکر واخذنا ابو بکر من النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما رایت احدا احسن صلوٰۃ من ابن جریج انچہ الحال در کتب مصنف در صفت صلوٰۃ بطریق اہل مکہ مذکور میشود ماخوذ از بنجہت است و بعض حسن مثل حدیث سلوا اللہ العافیۃ و حدیث لا یدخل الجنۃ سیئ الملکۃ و حدیث ما اصر من استغفر و حدیث صلوٰۃ الاستغفار و نوع سوم احادیثے کہ مشہور است بین الناس بروایت اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مردمانرا بروایت آن احادیث جری ساختہ است و حامل بروایت آن گشتہ مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیہ و حدیث الذہب بالذہب آہ بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی متعمدا و حدیث القوا النار ولو بشق تمرۃ و حدیث ما بین منبری و بیتی روضۃ من ریاض الجنۃ و حدیث شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حدیث خروج بعض اہل النار من النار بشفاعۃ الشہداء و غیرہم و حدیث مغفرۃ من کان یسامح فی البیع و حدیث من اوی ملہوفا باحراق نفسہ خوفا من اللہ تعالی و حدیث ان ابیت یعذب ببکاء الحی علیہ و حدیث یدخل الجنۃ سبعون الفا بلا حساب و حدیث رحم ماعز ا اسلمی و حدیث السواک مطہرۃ للفم و حدیث الائمۃ من قریش و مشی کثیر من ہذا الجنس رد ہی ہذہ الاحادیث کلہا احمد و ابو یعلی فی مسندیہما و اخرج الدارمی

عن قیس بن ابی حازم عن ابی بکر حدیث کفرنا باللہ انتقاراً من النسب چون اینہمہ مباحث گفتہ شد الحال باید دانست
کہ بعد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہر مشکلے کہ پیش آمد صدیق اکبر آنرا حل کرد و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت چنانچہ
گمراہ واقع شدن آنکہ تقدم وی رضی اللہ عنہ در علم و تربیت او رعیت خود را بر منہاج تربیت انبیاء روشن گشت و شبہہ
نماند از انجملہ آنست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از عالم دنیا بر فیق اعلے انتقال فرمود تشویشہا بسیار بخاطر مردم
راہ یافت ظن بعضے آنکہ آنحضرت نمیرد حالتیست کہ عند الوحی پیش می آید و گمان بعضے آنکہ موت منافی مرتبہ نبوت است و
طائفہ کہ نفاق پیشہ بود ند عزم بر ہم زدن دین درین فترت مصمم ساختند صدیق اکبر ادل حال نزد یک آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسہ بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت بیقین دانست و بکلمات جان فرسا
وانبیاہ و اخلیلاہ و اصفیاہ متکلم شد انگاہ بمسجد در آمد و خطبہ بلیغہ بر خواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کان ابو بکر فی ناحیۃ المدینۃ فجاء و قد خل علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و ہو مسجی فوضع فاہ علی جبین رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فجعل یقبلہ و یبکی و یقول باسنے انت و امی طبت حیاً و طبت میتاً فلما خرج عمر بن الخطاب و ہو یقول ما مات
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولا یموت حتی یقتل اللہ المنافقین و حتی یخزی اللہ المنافقین قال و کانوا استبشروا بموت
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرفعوا رؤسہم فقال ایہا الرجل ارتدع علی نفسک فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد مات
الم تسمع اللہ یقول انک میت و انہم میتون و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فہم الخالدون قال ثم انی المنبر فصعد
فحمد اللہ و اثنی علیہ ثم قال ایہا الناس ان کان محمداً الہکم الذی تعبدون فان الہکم قد مات و ان کان الہکم الذی فی
السماء فان الہکم لم یمت ثم تلا و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی
ختم الآیۃ ثم نزل و قد استبشر المسلمون بذلک و اشتد ظہرہم و اخذت المنافقین الکآبۃ قال عبد اللہ بن عمر فو الذی نفسی بیدہ
لکانما کانت علی وجوہنا اغطیۃ فکشفت اخرجہ ابن ابی شیبۃ و اخرج جماعۃ نحواً من ذلک بروایۃ عائشۃ و غیرہا و از انجملہ
آنکہ در محل دفن و کیفیت صلوۃ جنازہ اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را برانداخت فی مسند ابی یعلی فلما فرغ
من جہاز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الثلثاء وضع علی سریرہ و قد کان المسلمون اختلفوا فی دفنہ فقال قائل
ندفنہ فی مسجدہ و قال قائل بل یدفن مع اصحابہ فقال ابو بکر انی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما قبض نبی الا
دفن حیث قبض فرفع فراش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الذی توفی فیہ فحفر لہ تحتہ ثم دعا الناس علی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یصلون علیہ ارسالاً الرجال حتی اذا فرغ منہم ادخل النساء حتی اذا فرغ من النساء ادخل الصبیان و لم یؤم الناس
علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احد فدفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اوسط اللیل لیلۃ الاربعاء بعد ازان در ان
حالت ہوش ربا امر اعظم اختلافے کہ پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفۂ بنی ساعدہ بقصد بیعت سعد بن عبادہ و این ہمان
اختلاف ہست کہ اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مبادر دفع آن نمیشد سیل سیف بمیان می آمد و دین از ہم می پاشید حضرت
صدیق و فاروق در سقیفہ حاضر شدند بسیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواۃ علم در نقل این بیان قاطع مختلف اند ہر یکے
چیزی حفظ کرد و چیزی ترک نمود درین محل روایتی چند بر نگاریم تا قصہ منقح گردد اما روایت فاروق اعظم کہ در جواب آن

بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ وتمت الا وانہا قد کانت کذلک ولکن اللہ وقی شرہا وخطبہ بلیغہ بیان کردہ است آنست کہ انصار گفتند یا معشر قریش منا امیر ومنکم امیر فقام الحباب بن المنذر فقال انا جذیلہا المحکک وعذیقہا المرجب ان شئتم واللہ رددناہا جذعۃ کما کانت فقال ابو بکر علی رسلکم فذہبت لاتکلم فقال انصت یا عمر فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال یا معشر الانصار انا واللہ ما ننکر فضلکم ولا بلاءکم فی الاسلام ولا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد علمتم ان ہذا الحی من قریش بمنزلۃ من العرب لیس بہا غیرہم وان العرب لن تجتمع الا علی رجل منہم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا اللہ ولا تصدعوا الاسلام ولا تکونوا اول من احدث فی الاسلام الا وقد رضیت لکم احد ہذین الرجلین فبایعوا ایہما شئتم ولابی عبیدۃ بن الجراح فابہما بایعتم فہو لکم ثقۃ فقال فواللہ ما یقربنی شیء کنت احب ان اقولہ الا وقد قالہ یومئذ غیرہ والکلمۃ فواللہ لان اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی فی غیر معصیۃ احب الی من ان اکون امیرا علی قوم فیہم ابو بکر قال ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذہما فی الغار ابو بکر الصدیق البسین ثم اخذت بیدہ وبایعنی رجل من الانصار فضرب علی یدہ قبل ان اضرب علی یدہ ثم ضربت علی یدہ وتبایع الناس ومیل علی سعد بن عبادۃ فقال الناس قتل سعد فقلت اقتلہ اللہ ثم انصرفنا وقد جمع اللہ امر المسلمین بابی بکر فکانت کما قلتم اعطی اللہ خیرہا ووقی شرہا فمن دعا الی مثلہا لا بیعۃ لہ ولا لمن بایعہ اخرجہ البخاری وابن ابی شیبۃ وہذا لفظ ابن ابی شیبۃ وآثار واہا ضرار اللہ بن مسعود قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم عمر فقال یا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابا بکر ان یصلی بالناس قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابا بکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار وروایت عبد اللہ بن عون عن محمد بن سیرین عن رجل من بنی زریق قال لو کان ذلک الیوم خرج ابو بکر وعمر حتی اتیا الانصار فقال ابو بکر یا معشر الانصار اما لا ننکر حقکم ولا ینکر حقکم ومومنکم واللہ ما اصبنا خیرا الا شارکتمونا فیہ ولکن لا ترضی العرب ولا تقر الا علی رجل من قریش لانہم افصح الناس السنۃ واحسن الناس وجوہا واوسط العرب دارا واکثر الناس شجعۃ فی العرب فہلموا الی عمر فبایعوہ قال فقالوا لا فقال عمر لم فقالوا نخاف الاثرۃ قال عمر اما ما عشت فلا قال فبایعوا ابا بکر فقال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی فقالا ایا الثانیۃ فلما کانت الثالثۃ قال عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابا بکر قال محمد وای الناس عند بیعۃ ابی بکر ابا عبیدۃ بن الجراح فقال تاتونی وفیکم ثالث ثلثۃ یعنی ابا بکر قال ابن عون فقلت لمحمد من ثالث ثلثۃ قال یقول اللہ ثانی اثنین اذہما فی الغار اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار وروایت ابی سعید خدری قال لما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام خطیبا فی الانصار فجعل الرجل منہم یقول یا معشر المہاجرین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا استعمل رجلا منکم قرن معہ رجلا منا فنری ان یلی ہذا الامر رجلان احدہما منکم والآخر منا قال فثابت خطیبا فی الانصار علی ذلک فقام زید بن ثابت فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من المہاجرین فان الامام یکون من المہاجرین ونحن انصارہ کما کنا انصار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام ابو بکر فقال جزاکم اللہ خیرا یا معشر الانصار وثبت قائلکم ثم قال واللہ لو فعلتم غیر ذلک لما صالحکم اخرجہ ابن ابی شیبۃ وازہر وایت حمید بن عبد الرحمن فانطلق ابو بکر وعمر

یتقاربون حتی اتوہم فتکلم ابوبکر ولم یترک شیئا انزل فی الانصار ولا ذکرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شانہم الا وذکرہ قال الا وقد علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار وادیا لسلکت وادی الانصار ولقد علمت یا سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وانت قاعد قریش ولاۃ ہذا الامر فبر الناس تبع لبرہم وفاجرہم تبع لفاجرہم قال فقال لہ سعد صدقت نحن الوزراء وانتم الامراء اخرجہ احمد چون روز دیگر بیعت عامہ منعقد شد سادات اہل بیت تخلف نمودند واین اشکالے دیگر بہم رسید حضرت شیخین بحسن تدبیر این اشکال را برانداختند اخرج البخاری عن الزہری قال اخبرنی انس بن مالک انہ سمع خطبۃ عمر الآخرۃ حین جلس عمر علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فتشہد وابوبکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان یکون آخرہم فان یک محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد مات فان اللہ قد جعل بین اظہرکم نورا تہتدون (وان) بہ ہدی اللہ محمدا صلی اللہ علیہ وسلم وان ابابکر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وثانی اثنین وانہ اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوہ وکان طائفۃ منہم قد بایعوہ قبل ذلک فی سقیفۃ بنی ساعدۃ وکانت بیعۃ العامۃ علی المنبر قال الزہری عن انس بن مالک سمعت عمر قال لابی بکر یومئذ اصعد المنبر ولم یزل بہ حتی اصعدہ المنبر فبایعہ الناس عامۃ واخرج الحاکم من حدیث ابی سعید الخدری فلما قعد ابوبکر علی المنبر نظر فی وجوہ القوم فلم یر علیا فسال عنہ فقام ناس من الانصار فاتوا بہ فقال ابوبکر ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وختنہ اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ فبایعہ ثم لم یر الزبیر بن العوام فسال عنہ حتی جاؤا بہ فقال ابن عمۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحواریہ اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فبایعہ اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمان بن عوف کان مع عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان محمد بن مسلمۃ کسر سیف الزبیر ثم قام ابوبکر فخطب الناس واعتذر الیہم وقال واللہ ما کنت حریصا علی الامارۃ یوما ولا لیلۃ قط ولا کنت راغبا فیہا ولا سالتہا اللہ عز وجل فی سر ولا علانیۃ ولکنی اشفقت من الفتنۃ وما لی فی الامارۃ من راحۃ ولکن قلدت امرا عظیما ما لی بہ من طاقۃ ولا یدان الا بتقویۃ اللہ عز وجل ولوددت ان اقوی الناس علیہا مکانی فیہ الیوم فقبل المہاجرون منہ ما قال وما اعتذر بہ قال علی رضی اللہ عنہ والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورۃ وانا نری ابابکر احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفہ وکبرہ ولقد امرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حی چون امر خلافت بر حضرت صدیق مستقر شد اول مسئلہ کہ تعلیم آن فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت ومنصب خلافت وتفاوت معاملہ امت با نبی وبا خلیفہ واین مسئلہ را در مجالس متعددہ باسالیب مختلفہ مشروح فرمود تا آنکہ اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید بعد یکماہ از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منادی صدیق ندا در داد کہ ان الصلوۃ جامعۃ واین اول نمازی بود کہ در وی باین کلمہ ندا در دادند بعد ازان بر سر منبر برآمد واین اول خطبہ بود کہ گفت فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال ایہا الناس لوددت ان ہذا کفانیہ غیری ولئن اخذتمونی بسنۃ نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم ما اطیقہا ان کان لیعصوما من الشیطان وان کان لینزل علیہ الوحی من السماء اخرجہ احمد وعن ابی برزۃ الاسلمی قال اغلظ رجل لابی بکر الصدیق فقال ابو برزۃ الا اضرب عنقہ قال فانتہرہ وقال ما ہی لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اخرجه احمد وابو یعلے بطرق مختلفة والفاظ متقاربة وعن عبد الله بن ابی ملیکة قیل لابی بکر الصدیق یا خلیفة الله فقال بل خلیفة محمد صلی الله علیه وسلم وانا ارضی به اخرجه احمد وابو یعلے بطرق مختلفة وعن عائشة انها تمثلت لهذا البیت وابو بکر رضی الله عنه یقضی به شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل فقال ابو بکر ذاک رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه احمد وابو یعلے بعد ازان اشکال دیگر پدید آمد در تاویل آیه کریمه لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و احتمال ترکه مواخذه بر امر معروف هم رسید حضرت صدیق خطبه برخواند یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة وتضعونها علی غیر ما وضعها الله عز وجل یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا المنکر فلم یغیروه یوشک ان یعمهم الله بعقاب اخرجه احمد وابو یعلے بطرق مختلفة بعد ازان اشکالے دیگر ظاهر گردید در مقاتله مانعین کنندگان زکوة حالانکه بکلمه اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که تاویل در ضروریات دین مقبول نیست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله فلما کانت الردة قال عمر لابی بکر کیف تقاتلهم وقد سمعت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا فقال ابو بکر لافرق بین الصلوة والزکوة ولاقاتلن من فرق بینهما قال فقاتلنا معه فرأینا ذلک رشدا اخرجه احمد والبخاری وهذا لفظ احمد وفی روایة قال عمر فوالله ما هو الا ان رأیت الله عز وجل قد شرح صدر ابی بکر للقتال فعرفت انه الحق وروین موضع بسوی دو وفیقه اشارت نمود بسوی آنکه الا بحقها شامل زکوة است دیگر آنکه استثناء صلوة مسلم است وزکوة مفیس است بروی بقیاس جلی بعد ازان در اثنای جیش سامه مباحثه واقع شد صدیق بامر یکه نفع آن ظاهر شد موفق گشت عن ابی هریرة قال والله الذی لا اله الا هو لولا ان ابا بکر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانیة ثم قال الثالثة فقیل له مه یا ابا هریرة فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وجه اسامة بن زید فی سبعمائة الی الشام فلما نزل بذی خشب قبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب حول المدینة فقال والذی لا اله الا هو لو حرت الکلاب بارجل ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ما رددت جیشا وجهه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا حللت لواء عقده فوجه اسامة فجعل لا یمر بقبیل یریدون الارتداد الا قالوا لولا ان لهؤلاء قوة ما خرج هؤلاء من عندهم ولکن ندعهم حتی یلقوا الروم فلقوهم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمین فثبتوا علی الاسلام مذکور فی الصواعق منزعا الی البیهقی وابن عساکر بعد ازان در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبر بجد عظیم در جناب ایشان گشت وآن سر قول آنحضرت بود در حین فتنه که العصمة بالسیف قال عمر یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال اجبار فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی وتم الدین أینقص وانا حی مذکور فی المشکوة معزوا الی الرزین ومثله قول المرتضی لولا ان جمعنا بنفسک یا خلیفة رسول الله فاجابه بنحو مما اجاب عمر مذکور فی الصواعق وغیره بعد ازان در تعیین امیر برای قتال مرتدین اشکال افتاد وحضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد وآخر کار فتح بر دست خالد واقع شد عن وحشی بن حرب ان ابا بکر عقد لخالد بن الولید فی قتال اهل الردة وقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله عز وجل علی الکفار والمنافقین اخرجه احمد باز جمعے از مسلمین مختفین را که مبشر بجنت بودند مثل حضرت عثمان وطلحه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شبهه عظیم

پیش آمد اگر رجالاً من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم تحرفوا علیہ حتے کاد بعضہم یوسوس فی بعض الفاظ الحدیث انہم ابتلوا بحدیث النفس فی روایۃ محمد بن جبیر بن مطعم عن عثمان قال تمنیت ان اکون سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ماذا ینجینا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این داہیہ متحیر شدند و ندانستند کہ نجات این امر چیست صدیق اکبر وجہ نجات ازین داہیہ شدیدہ ارشاد فرمود عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم ینجیکم من ذلکم ان تقولوا ما امرت بہ عمی ان یقولہ فلم یقلہ اخرجہ احمد و ابو یعلی بطرق مختلفۃ و الفاظ متغایرۃ یفسر بعضہا بعضا و حاصل انیقصہ آنست کہ قوم متعاد بودند بدوام صحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حالت اتصال کہ سر در روح بکارہای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آنحالت مفقود شد در تفرقہ افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت حضرت صدیق کہ خلیفہ مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی اللہ علیہ وسلم در علم ظاہر و باطن طریقہ ذکر تعلیم نمود و انیست معنے انیقصہ کہ بعد جمع طرق حدیث مفہوم گشت فلا تغبطن بأقاویل الناس فی ذلک و این اول احیا طریقہ صوفیہ است کہ از دست خلیفہ اول رضی اللہ عنہ وارضاہ بظہور پیوست بعد ازان حضرت مرتضے رضی اللہ عنہ صلوۃ استغفار از صدیق اکبر اخذ نمود و بآن اعتناء تمام فرمود عن علی قال کنت اذا سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدیثا نفعنی اللہ بہ بما شاء منہ و اذا حدثنی عنہ غیری استحلفتہ فاذا حلف لی صدقتہ و ان ابا بکر حدثنی و صدق ابو بکر انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من عبد یذنب ذنبا فیتوضأ فیحسن الوضوء ثم یصلی رکعتین فیستغفر اللہ عز و جل الا غفر لہ اخرجہ احمد و ابو یعلی بطرق متعددۃ پس ازان صعب ترین اشکالات آن بود کہ حضرت فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و حضرت عباس رضی اللہ عنہ بظاہر عموم آیت یوصیکم اللہ فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ○ متمسک شدہ میراث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طلب کردند مشکل آنکہ اگر میراث دہند مخالف قاعدہ شرع باشد و اگر ندہند ملال خاطر اہل بیت لازم آید حضرت صدیق در جناب حدیثی روایت کرد کہ میراث بردن را از پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم دیدن این قری مملوک وی صلے اللہ علیہ وسلم ہر دو مقدمہ را منع نمود و با حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا و سایر اہل بیت آنقدر ملاطفت فرمود کہ جبر نقصان آن آزردگیہا شد در ہمین ایام مشکلی دیگر کہ فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود کہ زبیر و جمعی از بنی ہاشم در خانہ حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا جمع شدہ در باب نقض خلافت مشورت ہا بکار میبردند حضرت شیخین آنرا بتدبیرے کہ بایستی برہم زدند و تدارک ملالی کہ بر مزاج حضرت مرتضے عارض شدہ بود بحسن ملاطفت فرمودند روایۃ انیقصہ ہر یکے چیزے را حفظ کرد و چیزی ترک نمود در اینجا چند روایت بنویسیم تا قضیہ منقح گردد عن زید بن اسلم عن ابیہ انہ حین بویع لابی بکر بعد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیشاورونہا و یرتجعون فی امرہم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمۃ فقال یا بنت رسول اللہ واللہ ما من الخلق احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم اللہ ما ذاک بمانعی ان اجتمع ہولاء النفر عندک ان امرہم ان یحرق علیہم البیت قال فلما خرج عمر جاؤہا فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی و قد حلف باللہ لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم اللہ لیمضین لما حلف علیہ فانصرفوا راشدین فروا رأیکم و لا ترجعوا الی

۱۲ امر است آزردیت ۱۲

فدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة انما يأكل آل محمد في هذا المال واني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حالها التي كانت عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولاعملن فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على ابي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلا ولم يؤذن بها ابا بكر وصلى عليها وكان لعلي من الناس وجه حياة فاطمة فلما توفيت استنكر علي وجوه الناس فالتمس مصالحة ابي بكر ومبايعته ولم يكن يبايع تلك الاشهر فارسل الى ابي بكر ان ائتنا ولا يأتنا معك احد كراهية لمحضر عمر فقال عمر والله لا تدخل عليهم وحدك فقال ابو بكر وما عسيتهم ان يفعلوا بي والله لآتينهم فدخل عليهم ابو بكر فتشهد علي فقال انا قد عرفنا فضلك وما اعطاك الله ولم ننفس عليك خيرا ساقه الله اليك ولكنك استبددت علينا بالامر وكنا نرى لقرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لنا

(نصيبا)

نصیباً حتی فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی من ان اصل قرابتی وامّا الذی شجر بینی وبینکم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الخیر ولم اترک امرا رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنعه فیها الا صنعت فقال علی لابی بکر موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابوبکر الظهر رقی المنبر فتشهد وذکر شان علی وتخلفه عن البیعة وعذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر وتشهد علی فعظم حق ابی بکر وحدث انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکار الذی فضله الله به ولکنا کنا نری لنا فی هذا الامر حقا فاستبد علینا فوجدنا فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری قال قال ابوبکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواه الترمذی بعد ازان اهم مهمات نزدیک حضرت صدیق آن بود که برای امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاعده مرتب فرماید تا در مسایل اجتهادیه بکدام راه سلوک نمایند و ترتیب ادله شرعیه بچه اسلوب بعمل آرند ازین رو مناهذا همه مجتهدین برهمین قاعده عمل میکنند و وی رضی الله عنه شیخ واستاذ جمیع مجتهدین شد بوضع این قاعده عن میمون بن مهران قال کان ابوبکر اذا ورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله فاذا وجد فیه ما یقضی بینهم قضی به وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک الامر سنة قضی به فان اعیاه خرج فسال المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فهل علمتم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی ذلک بقضاء فربما اجتمع الیه النفر کلهم یذکر من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه قضاء فیقول ابوبکر الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علینا فان اعیاه ان یجد فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع رؤس الناس واخیارهم فاستشارهم فاذا اجتمع رایهم علی امر قضی به رواه الدارمی بعد ازان در میراث جده مسئله وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود تا آنکه حدیث ظاهر شد ومسئله منقح گشت عن الزهری قال جاءت الی ابی بکر جدة ام ام ام اب او ام ام فقالت ان ابن ابنی او ابن ابنتی توفی ولم یبلغنی ان لی نصیبا فما لی فقال ابوبکر ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیها شیئا وما سئال الناس فلما صلی الظهر فقال ایکم سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الجدة شیئا فقال المغیرة بن شعبة انا قال ماذا قال اعطاها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا قال ایعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابوبکر السدس فجاءت الی عمر مثلها فقال ما ادری ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها شیئا وسئال الناس فحمد توه بحدیث المغیرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ایتکما خلت به فلها السدس فان اجتمعتما فهو بینکما رواه مالک والدارمی وهذا لفظ الدارمی بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد که وی عند عدم الاب بمنزله اب است یا حالت او متردد است شبهی به پدر دارد وشبهی به برادر وصحابه در بیان اقوال مختلف دارند فاروق اعظم قولے دارد وعلی مرتضی قولی وعبد الله بن مسعود قولی وزید بن ثابت قولے واز همه نوعی تردد ورجوع منقول گشت ثابت ترین همه اقوال در بیان قول صدیق اکبر است قال ابن عباس وابن الزبیر اما الذی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذته خلیلا قد جعله ابا فحری قول الاول الدارمی وقول الثانی البخاری وقال الحسن ان الجد قد قضی فیه قضاءان ابابکر جعل الجد ابا ولکن الناس

ابن عباس ۱۲ ابن الزبیر ۱۲

تحریر کوا اخرجہ الدارمی بعد ازان در تفسیر کلالہ اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابہ را رائی دیگر گرفت عتبہ بن غلام جہنی گفت انت افضل باصحاب النبی صلے اللہ علیہ وسلم شیئاً ما اعضلت بہم الکلالۃ صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی قال سئل ابوبکر عن الکلالۃ فقال اسے ساقول فیہا برائی فان کان صوابا فمن اللہ وان کان خطاء فمنی ومن الشیطان اراہ ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی اللہ ان ارد شیئا قالہ ابوبکر اخرجہ الدارمی بعد ازان در حد شرب خمر تحریری رویداد بآن جہت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون مقداری کہ میخواست بعمل می آمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لہذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چہل ضربہ تعین آن کرد عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یفترون علے عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالایدی والنعال حتی توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانوا فے خلافۃ ابی بکر اکثر منہم فے عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر لو قدرنا لہم حدا فحدوا نحوا مما کانوا یفترون علے عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فکان ابوبکر یجلدہم اربعین حتی توفی الحدیث اخرجہ الحاکم والبیہقی وغیرہما واللفظ للحاکم بعد ازانکہ خدای عزوجل ہر بیت بر مرتدین انداخت و مرتدین چون چون نادم شدہ پیش حضرت صدیق آمدند وی رضی اللہ عنہ در باب آنہا جماعات کلمات عجیبہ بقدر حال ہر جمعی ارشاد میفرمود عن طارق بن شہاب عن ابی بکرۃ قال لو قد بر اخت تبتغون اذناب الابل حتی یری اللہ خلیفۃ نبیہ والمہاجرین امرا یعذرونکم بہ اخرجہ البخاری وفی روایۃ عبید اللہ بن عبد اللہ لما ارتد من ارتد علے عہد ابی بکر اراد ابوبکر ان یجاہدہم فقال لہ عمر الفہم وقد سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من شہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ حرم مالہ ودمہ الا بحقہ وحسابہ علی اللہ فقال ابوبکر انا لاقاتلن من فرق بین الصلوۃ والزکوۃ والبر لاقاتلن من فرق بینہما حتی اجمعہما قال عمر فقاتلنا معہ فکان واللہ رشدا فلما طفر بمن طفر بہ منہم قال اختاروا ابناء حنیفۃ اما حرب مجلیۃ واما الخطۃ المخزیۃ فقالوا ہذہ الحرب المجلیۃ قد عرفناہا فما الخطۃ المخزیۃ قال تشہدون علے قتلانا انہم فے الجنۃ وعلے قتلاکم انہم فے النار فقبلوا رواہ ابن ابی شیبۃ بعد ازان حضرت صدیق بنا بر رویای والہامیکہ بخاطرش در دادند مصمم فرمود کہ برای جہاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چہار یک شام ساخت و وقت وداع او وصایای عجیبہ فرمود کہ دستور العمل امرای مسلمین شد در جمیع امصار و اعصار عن یحیی بن سعید ان ابابکر الصدیق لبعث جیوشا الی الشام فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسبت خطای ہذہ فی سبیل اللہ ثم قال انک ستجد قوما زعموا انہم حبسوا انفسہم فی سبیل اللہ فذرہم وما زعموا انہم حبسوا انفسہم لہ وستجد قوما فحصوا عن اوساط رؤسہم من الشعر فاضربوا ما فحصوا عنہ بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراۃ ولا صبیا ولا کبیرا ہرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاۃ ولا بعیرا الا لاکلہ ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنہ ولا تغلل ولا تجبن اخرجہ مالک فی الموطا عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابوبکر رضی اللہ عنہ حین بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابۃ خشیت ان تولیہم بالامارۃ وذلک اکبر ما اخاف علیک فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیہم

احداً محاباة فعليه لعنة الله لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتى يدخله جهنم ومن اعطى احداً حمى الشر فقد انتهك في حمى الله شيئاً بغير حقه فعليه لعنة الله وقال تبرأت منه ذمة الله عز وجل اخرجه احمد وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام في قصة وصية ابي بكر ليزيد بن ابي سفيان عند الوداع فقال تقدم يزيد بن ابي سفيان فقال يا خليفة رسول الله اوصني فقال اذا سرت فلا تغفل عن اخراج الوصية وذكر الواقدي ايضاً في قصة وصية ابي بكر لعمرو بن العاص عند وداعه وتوليته على جيش المسلمين فقال ابو الدرداء كنت مع عمرو بن العاص في جيشه الخ بالجملة ازين جنس بود رجوع مردم بسوي حضرت صديق در مسائل نازله وقيام وي رضي الله عنه بحل اشتباه دران والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير تا آنكه آخر كار خود فاروق اعظم را خليفه ساخت وايجا فراستي عظيم بكار برد وعن عبد الله بن مسعود قال افرس الناس ثلثة ابو بكر حين تفرس في عمر فاستخلفه والتي قالت استأجره ان خير من استأجرت القوي الامين والعزيز حين قال لامرأته اكرمي مثواه اخرجه ابو بكر بن ابي شيبة والحاكم وعن قيس بن ابي حازم قال رايت عمر بن الخطاب وبيده عسيب نخل وهو يجالس الناس ويقول اسمعوا القول خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجاء مولى لابي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال يقول ابو بكر اسمعوا واطيعوا الذي في هذه الصحيفة فوالله ما ابو بكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على المنبر رواه ابن ابي شيبة وعن زبيد بن الحارث ان ابا بكر حين حضره الموت ارسل الى عمر ليستخلفه فقال الناس استخلف علينا فظاً غليظاً ولو قد ولينا كان افظ واغلظ فما تقول لربك اذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال ابو بكر ابربي تخوفوني اقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك ثم ارسل الى عمر فقال اني موصيك بوصية ان انت حفظتها ان لله حقاً بالنهار لا يقبله بالليل وان لله حقاً بالليل لا يقبله بالنهار وانه لا يقبل نافلة حتى تؤدي الفريضة وانما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيمة باتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون ثقيلاً وانما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيمة باتباعهم الباطل وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يكون خفيفاً وان الله ذكر اهل الجنة وصالح ما عملوا وانه سيجاوز عن سيئاتهم فيقول القائل لا ابلغ هؤلاء وذكر اهل النار بأسوء ما عملوا وانه رد عليهم صالح ما عملوا فيقول قايل انا خير من هؤلاء وذكر آية الرحمة وآية العذاب ليكون المؤمن راغباً راهباً لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده الى التهلكة فان انت حفظت وصيتي لم يكن غائب احب اليك من الموت وان انت ضيعت وصيتي لم يكن غائب ابغض اليك من الموت ولم تعجزه اخرجه ابن ابي شيبة واخرج القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه الا انه قال عن زبيد بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث وعن اسماء بنت عميس انها قال له يا ابن الخطاب اني انما استخلفتك نظراً لها خلفت ورائي وقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرايت من اثرته النفس على نفسه واهلنا على اهله حتى ان كنا لنظل نهدي الى اهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني انما اتبعت سبيل من قبلي والله ما نمت فحلمت ولا توهمت فسهوت لعلي السبيل مازغت وان اول ما اخذرك يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوة فاذا اعطيتها تمادت في غيرها واخذرك هؤلاء النفر من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الذين قد انتخبت اجوافهم وطمحت ابصارهم واحب كل امرء منهم لنفسه وان لهم لخيرة عند زلة واحدة منهم فاياك ان تكون وعلمهم انهم لن يزالوا منك خائفين ما خفت

انت لک مستقیمین باستقامت طریقک ہذہ وصیتی واقرأ علیک السلام اخرجہ ابو یوسف یعنی انجا کہ ایست باید دانست
کہ صدیق اکبر مشارک بود با سائر علماء صحابہ در علم کتاب وسنت مدار مزیتے کہ درمیان ایشان داشت خصلت دیگر است
وآن آنست کہ نصیب وافر رضی اللہ عنہ از نفاسیم رحمت الہی آن بود کہ چون مسئلہ وارد می شد یا منشورتے در پیش می آمد
فراست خود را در پے آن میدوانید درین اثنا شعاعی از غیب بدل او می افتاد وبآن شعاع بر حقیقت کار مہتدی می گشت
ومطمح این شعاع از لطائف نفس او لطیفۂ قلبیہ می بود لہذا بصورت عزیمت ظاہر میشد نہ بطریق مکاشفہ وبامین واقع
در دلش می افتاد نہ در رنگ خاطر وسخن را بطریق غلبہ وسکر او میفرمود نہ بطور تخمین وسخن کہ میگفت وچون میگفت خطا نمیکرد
ولہذا چون در قصۂ مرتیش حنبک مناشدتک مع ربک گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنا ختند کہ اینواقع از کجاست
وقس علیہ سائر خطبہ واحکامہ ازینجا واضح شد کہ خلیفۂ اول را صدیق اکبر چرا گفتند اخرج الحاکم عن النزال بن سبرۃ
عن علی رضی اللہ عنہ انہ قال فی ابی بکر ذاک امرؤ سماہ اللہ تعالی صدیقا علی لسان جبریل ومحمد صلی اللہ علیہما وسلم
صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیہ نقل کردہ است کہ پیرامون ہمین نکتہ میگردد ومشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاہدہ
داشتہ اند مرقلت حکایت در واقعیش را دیگر را مقدم ارباب مجاہدہ منہند مثلا در صلابت ومعاملتش را شاہد آن حدیث
اسرار وجہر اشانان در نماز تہجد انتہے چون این مبحث تمام شد الحال پارۂ از مواعظ ودقائق حضرت صدیق رضی اللہ
عنہ وحکمت ہای او بر نگاریم عن عبد اللہ بن حکیم قال خطبنا ابو بکر فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی اللہ وان تثنوا علیہ
بما ہو لہ اہل وان تخلطوا الرغبۃ بالرہبۃ وتجمعوا الالحاف بالمسألۃ فان اللہ اثنی علی زکریا وعلی اہل بیتہ فقال انہم
کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورہبا وکانوا لنا خاشعین ثم اعلموا عباد اللہ ان اللہ قد ارتہن
بحقہ انفسکم واخذ علی ذلک مواثیقکم واشتری منکم القلیل الفانی بالکثیر الباقی وہذا کتاب اللہ فیکم لا تفنی عجائبہ ولا یطفأ
نورہ فصدقوا بقولہ واستضیئوا بکتابہ واستبصروا فیہ لیوم الظلمۃ فانما خلقتم للبقاء وقد دل لکم الکرام الکاتبین یعلمون ما تفعلون
ثم اعلموا عباد اللہ انکم تغدون وتروحون فی اجل قد غیب عنکم علمہ فان استطعتم ان تنقضی الاجال وانتم فی
عمل اللہ فافعلوا ولن تستطیعوا ذلک الا بالتدبر فسابقوا فی مہل آجالکم قبل ان تنقضی آجالکم فترد کم اعمالکم
فان اقواما جعلوا آجالہم لغیرہم ونسوا انفسہم فانہاکم ان تکونوا امثالہم فتوخوا الوحا الوحا والنجا النجا فان وراءکم طالبا حثیثا
سریعا اخرجہ ابن ابی شیبۃ والحاکم وعن انس قال کان ابو بکر یخطبنا فیذکر
بدء خلق الانسان فیقول خلق من مجری البول مرتین فیذکر حتی یقدر احدنا نفسہ اخرجہ ابن ابی شیبۃ وایں
خطبہ ابلغ علاج عجب نفس است وعن عرفجۃ السلمی قال قال ابو بکر ایکم افتانا کوا اخرجہ ابن ابی شیبۃ وفی الاحیاء
عن انس بکر الصدیق انہ کان یقول فی خطبتہ ایں الوضاءۃ الحسنۃ وجوہہم المتجملون بثیابہم ایں الملوک الذی
بنوا المدائن وتحصنوا بالحیطان ایں الذین کانوا یغلبون الغلبۃ فی مواطن الحرب قد تضعضع بہم الدہر فصبحوا فی
ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا وعن مجاہد قال قام ابو بکر خطیبا فقال البشر وافا فی آخر ایام تتم الدنیا لا
اجل تشبعوا من الزیت والخز اخرجہ ابن ابی شیبۃ وایں خطبہ در وقتی بود کہ مسلمین را بجہاد شام میفرستاد ودر ہیجا

بشارت است بفتح شام زیرا کہ زیت ہمین در شام یافتہ می شود عن اسلم مولی عمر ان عمر اطلع علی ابی بکر وہو یمد لسانہ فقال ما تصنع یا خلیفۃ رسول اللہ فقال ان ہذا اورد نی الموارد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شیٔ من الجسد الا وہو یشکو ذرب اللسان اخرجہ ابو یعلی وفی الاحیاء قال ابو بکر الصدیق لا یحقرن احدکم احدا من المسلمین فان صغیر المسلمین عند اللہ کبیر وفی الاحیاء ایضا قال ابو بکر وجدنا الکرم فی التقوی والغنا فی الیقین والشرف فی التواضع وعن عائشۃ عن ابی بکر کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخذنہ الامر قال اللہم خرلی واختر لی اخرجہ ابو یعلی عن عروۃ عن عائشۃ او عن اسماء ان ابا بکر قام مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من العام المقبل من العام الذی توفی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول یقول سلوا اللہ العفو والعافیۃ والمعافاۃ فی الدنیا والآخرۃ اخرجہ احمد وابو یعلی وللحدیث طرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا انہ لم یقسم شیٔ بین الناس افضل من المعافاۃ بعد الیقین الا ان الصدق والبر فی الجنۃ وان الکذب والفجور فی النار وفی بعضہا سلوا اللہ العفو والعافیۃ والیقین فی الاولی والاخری وفی بعضہا من الزیادۃ ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا وکونوا عباد اللہ اخوانا کما امرکم اللہ وعن انس قال قال ابو بکر بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر انطلق بنا الی ام ایمن نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورہا فلما انتہینا الیہا بکت فقالا لہا ما یبکیک ما عند اللہ خیر لرسولہ قال فقالت ما ابکی ان لا اکون اعلم ان ما عند اللہ خیر لرسولہ ولکن ابکی ان الوحی انقطع من السماء فہیجتہما علی البکاء فجعلا یبکیان معہا اخرجہ ابو یعلی وعن انس ان ابا بکر دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم کیسیبا فقال یا مولای فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالی اراک کیسیبا قال یا رسول اللہ کنت عند ابن عم لی البارحۃ وہو یکید بنفسہ قال فہلا لقنتہ لا الہ الا اللہ قال قد فعلت یا رسول اللہ قال فقالہا قال نعم قال وجبت لہ الجنۃ قال ابو بکر کیف ہی للاحیاء یا رسول اللہ قال ہی احدم لذنوبہم ہی احدم لذنوبہم اخرجہ ابو یعلی وعن زید بن ارقم عن ابی بکر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بحرام اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنۃ خب ولا سیئ الملکۃ وان اول من یقرع باب الجنۃ المملوک والمملوکۃ اذا احسنا عبادۃ ربہما ونصحا لسیدہما اخرجہ احمد وابو یعلی بطرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا قال رجل یا رسول اللہ اخبرنا ان ہذہ الامۃ اکثر الامم مملوکین وایماء قال فاکرموہم کرامۃ اولادکم واطعموہم مما تاکلون واکسوہم مما تکسون قال فما ینفعنا من الدنیا یا رسول اللہ قال فرس ترتبطہ فی سبیل اللہ ومملوک یکفیک فاذا صلی فہو اخوک وفی بعضہا زیادۃ ملعون من ضار مسلما او غیرہ وعن ابی بکر سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شیبک قال شیبتنی ہود والواقعۃ وعم یتساءلون واذا الشمس کورت اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنۃ لا یتباغضون ولا یتباغضوا یا یتباغضوا الا بالکبر اخرجہ ابو یعلی بسند غریب جدا ومعنی حدیث آنست کہ افضل مکاسب کسبی است کہ اقرب بنفع خلق اللہ

باشد و ابعد از شبہہ ریا و دور تر از نجاسات و نزدیکتر بمروت و عن ابی بکر عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال علیکم بلا الہ الا اللہ والاستغفار فاکثروا منہما فان ابلیس قال اہلکت الناس بالذنوب فاہلکونی بلا الہ الا اللہ والاستغفار فلما رایت ذلک اہلکتہم بالاہواء وہم یحسبون انہم مہتدون اخرجہ ابو یعلے وفی الاحیاء قال سعید بن المسیب لما احتضر ابو بکر رضی اللہ عنہ اتانا ناس من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نرودنا فاتانا ابو بکر رضی اللہ عنہ فقال یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما تری ما بک فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ من قال ہولاء الکلمات ثم مات جعل اللہ روحہ فی الافق المبین قالوا ما الافق المبین قال قاع بین یدی العرش فیہا رباض وانہار واشجار تنشا کل یوم مائۃ رحمۃ فمن قال ہذا القول جعل اللہ روحہ فی ذلک المکان وہو اللہم انک ابدیت الخلق من غیر حاجۃ بک الیہم ثم جعلتہم فریقین فریقا للنعیم وفریقا للسعیر فاجعلنی للنعیم ولا تجعلنی للسعیر اللہم انک خلقت الخلق فرقا ومیزتہم قبل ان تخلقہم فجعلت منہم شقیا وسعیدا وغویا ورشیدا فاسعدنی بطاعتک ولا تشقنی بمعاصیک اللہم انک علمت ما تکسب کل نفس قبل ان تخلقہا فلا محیص لہا مما علمت فاجعلنی ممن شغلتہ بطاعتک اللہم ان احدا لا یبلغ حتی تبلغہ فاجعل مبلغک ان اشارا یقربنی الیک اللہم انک قدرت حرکات العباد فلا یتحرک شیء الا باذنک فاجعل حرکاتی فی تقواک اللہم انک خلقت الخیر والشر وجعلت لکل واحد منہما عاملا یعمل بہ فاجعلنی من خیر الفریقین اللہم انک خلقت الجنۃ والنار فجعلت لکل واحد منہما اہلا فاجعلنی من سکان جنتک اللہم انک اردت الہدی لقوم وشرحت بہ صدورہم واردت بقوم الضلالۃ وضیقت بہا صدورہم فاشرح صدری للاسلام وزینہ فی قلبی اللہم انک دبرت الامور وجعلت مصیرہا الیک فاحینی حیوۃ طیبۃ بعد الموت وقربنی الیک زلفی اللہم من اصبح وامسی ثقتہ ورجاؤہ غیرک فانک تقطع رجائی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قال ابو بکر رضی اللہ عنہ وہذہ الکلمۃ فی کتاب اللہ عزوجل والحال کلمۃ حنین از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت برگزاریدن وی رضی اللہ عنہ در بیان فجاءتہ خلافت راشدین فکیم لا تعصی وقالت امراۃ لابی بکر ما نقاتلنا علی ہذا الامر الصالح الذی جاء اللہ بہ بعد الجاہلیۃ فقال نقاتلکم علیہ استقامت بکم ائمتکم قالت وایۃ الائمۃ قال اما کان لقومک رؤساء وشراف یامرونہم فیطیعونہم قالت بلی قال فہم مثل اولئک علی الناس اخرجہ الدارمی واز کبار صحابہ وتابعین جماعۃ وصف قیام صدیق اکبر کردند بحقوق خلافت عن عبد الخیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علی خیر ما قبض علیہ نبی من الانبیاء واثنی علیہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول اللہ وسنتہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر ما قبض علیہ احد وکان خیر ہذہ الامۃ بعد نبیہا ثم استخلف عمر فعمل بعملہما وسنتہما ثم قبض علی خیر ما قبض علیہ احد وکان خیر ہذہ الامۃ بعد نبیہا وبعد ابی بکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ وعن عائشۃ انہا کانت تقول توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنزل بابی بکر الموت بالجبال لہلک فضہا واشرأب النفاق بالمدینۃ وارتدت العرب فواللہ ما اختلفوا فی نقطۃ الا طار امر فی لحظہا وغنائہا فی الاسلام وکانت تقول مع ہذا ومن رای عمر بن الخطاب عرف انہ خلق غنا للاسلام کان واللہ احوذیا ینسج وحدہ قد اعد للامور اقرانہا اخرجہ ابن ابی شیبۃ وقال عبد اللہ بن الامام واعظ الشام فی خطبۃ الطویلۃ ثم قام بعدہ ابو بکر فسلک سنتہ واخذ بسیلہ وارتدت العرب او من فعل فلک منہم فابی ان یقبل منہم بعد رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وسلم الا الذی کان قاتلا ان یترع السیف من اغمادہا او قد النیران فی شعلہا ثم نکب باہل الحق اہل الباطل
فلم یترع یقطع اوصالہم ویستفی الارض دماءہم حتے ادخلہم فی الذی اخرجوا منہ وقہرہم بالذی نفروا عنہ وقد کان اصاب
من مال اللہ بکرا ثم قوی علیہ وحبشیۃ از خشت ولدا لہ فرای ذلک عند موتہ غصۃ فی حلقہ فادی ذلک الی الخلیفۃ من بعدہ
وفارق الدنیا تقیا علی منہاج صاحبہ اخرجہ الدارمی باز اول امر کہ صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجاز
وعدہای آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم وقضای دیون او عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن انہ قال قدم علی ابی بکر الصدیق
مال من البحرین فقال من کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عدۃ فلیاتنی فجاءہ جابر بن عبد اللہ فحثی لہ ثلث
حثیات اخرجہ مالک واخرجہ البخاری قصۃ حثیات جابر بطرق مختلفۃ بعد ازان بالتماس حضرت فاروق بجمع قران بین
اللوحین باہتمام عظیم مشغول شد واین قصہ بخوب ترین صورتے در بخاری مذکور ست حضرت مرتضے میگفت رحم اللہ ابا بکر جمع
القران بین اللوحین بعد ازان نسق حضرت صدیق در باب نصب عمال آن بود کہ عاملان آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم
مسلم میگذاشت مگر انکہ ایشان خود استعفا کنند فی الاستیعاب کان خالد یعنی ابن سعید واخوتہ عمالا لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرجعوا عن عمالتہم حین مات رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر مالکم رجعتم عن عمالکم ما احد احق بالعمل من
عمال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارجعوا الے اعمالکم فقالوا انا نخشی ان نؤتے اتخثۃ لا نعمل لاحد بعد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
ابدا فمضوا الے الشام فقتلوا جمیعا وفی الاستیعاب کتب عبد اللہ بن الارقم للنبی صلے اللہ علیہ وسلم ثم لابی بکر واستکتبہ
عمر واستعملہ علی بیت المال وعثمان بعدہ وفی الاستیعاب عتاب بن اسید استعملہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مکۃ عام
الفتح واقرہ علیہا ابو بکر فلم یزل علیہا الی ان مات بعد ازان ہر کسی را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ ورعایت او امر فرمودہ
بود صدیق بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در رعایت وی اہتمام تمام می نمود فی الاستیعاب سندر مولے
زنباع یکنی بہ مولاہ فاعتقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اوصنی فقال اوصی بک کل مسلم فلما توفی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لقی سندرا ابا بکر فقال احفظ فی وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعاملہ ابو بکر
حتے توفی ثم اتے بعدہ الے عمر فقال لہ عمر ان شئت ان تقیم عندی اجریت علیک والا فانظر ای المواضع تحب فاکتب
لک فاختار سند مصر فکتب لہ عمر الے عمرو بن العاص تحفظ فیہ وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما قدم علی عمرو قطع لہ
ارضا واسعۃ ودارا وفی الاستیعاب کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزور ام ایمن وکان ابو بکر وعمر یزورانہا بعد ازان
حضرت صدیق بتوقیر اہل بیت نبوت وتعظیم ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود وقال ابو بکر ارقبوا محمدا صلے اللہ علیہ وسلم
فی اہل بیتہ رواہ جماعۃ بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد ودر مسئلہ
تحریم نکاح غیر مدخولہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مباشرۃ افتاد فی الاستیعاب قتیلۃ بنت قیس تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ومات عنہا قبل ان یدخل بہا فتزوجہا عکرمۃ بن ابی جہل بحضرموت فبلغ ابا بکر فقال لقد ہممت ان احرق علیہا
بیتہا فقال لہ عمر ما ہی من امہات المؤمنین لا تدخل بہا ولا ضرب علیہا الحجاب باز حضرت صدیق ادل خلیفہ است کہ برای او
وظیفہ از بیت المال مقرر شد عن عائشۃ قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنۃ

ابی رشیفۃ یا امیر المسلمین فسبا کل آل ابی بکر من هذا المال ویخرج للمسلمین فیبه اخرجه البخاری باز حضرت صدیق را در مسئلهٔ اهل بغی علی العدل من اذا ابو داؤد من قتلوه فی ایام الردة با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی روی عن ابی بکرة انه قال لقوم جاؤه تائبین تدون قتلانا ودیة قتلاکم فقال عمر لا تاخذ للقتلانا دیة اصح قولی امام شافعی مذهب حضرت صدیق است جمعی از علما گفته اند مذهب البغوی احتمال دارد که مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صدیق اکبر باشد غیرانه رای الاغراض عن الزام الدیة ترغیبا لهم فی الثبات علی الاسلام باز فقهاء مسلمین در قطع ید سارق در زمانے اختلاف دارند حضرت صدیق احیا سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود وتقریر زناة وارسے الیوم اکثر فقها وجمله محدثین بر مذهب او رفته اند عن ابن عمران رسول الله صلے الله علیه وسلم جلد وغرب وان ابا بکر جلد وغرب وان عمر جلد وغرب اخرجه البغوی وغیره باز علماء مسلمین متفق اند در انکه اذا سرق اولا قطعت یده الیمنی فان سرق ثانیا قطعت رجله الیسری باز مختلف شدند در انکه چون ثالثا سرقه کند چه باید کرد امام مالک وامام شافعی قطعت یده الیسری اختیار کرده اند ثم ان سرق قطعت رجله الیمنی وامام ابو حنیفه گفته یعزر ویحبس ولا قطع علیه اذا سرق بعد قطع الید الیمنی والرجل الیسری ماخذ امام مالک وشافعی حدیثے است که هر دو در کتب خود روایت کرده اند وبران اعتماد نموده و مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عامل الیمن ظلمه وکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر ویحک مالیلک بلیل سارق ثم انهم افتقدوا حلیا لاسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر فجعل یطوف معهم ویقول اللهم علیک بمن بیت اهل هذا البیت الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ زعم ان الاقطع جاءه به فاعترف الاقطع او شهد علیه فامر به ابو بکر فقطعت یده الیسری وقال ابو بکر والله لدعاؤه علی نفسه اشد عندی علیه من سرقته وسابق تحریر یافت که صدیق اکبر حد شارب خمر را بچهل ضربه متین ساخت وعلیه الشافعی قال الاربعون الاخیر تعزیر یجوز فعله ویجوز ترکه قال البغوی رحمه الله اختلفوا فی التفضیل علی السابقة والنسب عند قسمة الفیء فذهب ابو بکر الی التسویة بین الناس واولی الفضل بالسابقة حتی قال لعمر اتجعل الذین جاهدوا فی الله باموالهم وانفسهم وهاجروا دیارهم کمن دخل فی الاسلام کرها فقال ابو بکر انما عملوا لله واجورهم علی الله وانما الدنیا بلاغ وکان عمر یفضل علی السابقة والنسب هند ضعیف گوید که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه در زمان حضرت صدیق کثرة فی که محل تفضیل بسابقه ونسب باشد حاصل نشد لاجرم منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد بالفعل آنچه وجه کفایت ایشان تواند بود ودر عهد فاروق اعظم فی بکثرت جمع شده واز قدر کفایت بیشتر حاصل گشته پس تفضیل اهل سوابق را گنجایش بهم رسید عن میمون بن مهران قال کان ابو بکر اذا اراد ان یبعث بعثا ندب الناس فاذا اکمل له من العدة ما یرید جهزهم بما کان عنده ولم یکن الاعطیة فرضت علی عهده واخرجه ابن ابی شیبة باز در آخر ایام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه نبوت نمودار گردید وبعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم این فتنه استحکام یافت از انجمله مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد وجمعے عظیم از اهل یمامه واهل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماعه برخواند وخالد بن ولید را امیر ساخت چون تلاقی فریقین واقع شد اول بر مسلمان هزیمت افتاد ثانیا بسعی جمعی از ثبلاء صحابه مانند ثابت بن قیس وزید بن الخطاب

برادر فاروق اعظم و برادر بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم و مسیلمه بدوزخ پیوست و جماعهٔ او متفرق گشت و آن یکے از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خالد سیف من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بوده است و از انجمله بنو عبد القیس و جمعے از ناحیهٔ بحرین شرف اسلام مشرف شده بودند و قدم راسخ پیدا کرده و درین ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساخته قصد ان مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را بعرض صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه جماعه از مسلمین را برجهاد دعوت فرموده بسرکردگی علاء بن الحضرمی ایشانرا بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبے که دفع عطش نماید آخر با شتاب بر کفار زدند و فتح عظیم نمایان گشت و از انجا بجزیرهٔ دارین نهضت نموده درین اثنا کرامتے دیگر نمودار شد و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحے عظیم بروی کار آمد و از انجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبهٔ نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی کان مجاب الدعوة و انه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه و درینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی را ظاهر و نمایان گردید و از انجمله آنکه اهل عمان و مهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار با مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق بایشان داشت قصه ارتداد آن طائفه بعرض صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه مسلمین را برای جهاد جمع کرد و حذیفه بن محصن حمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را بریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مامور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ عظیم واقع شده هزیمت نمایان بر کفار افتاد و از انجمله آنکه قبیله کنده و ناحیهٔ حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف اسلام مشرف شده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین امرا بایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امرای مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و همراه زیاد بطرف آنجماعه فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمه بن ابے جهل بمراد خویش فیروز و منظفر بازگشتند و اشعث بن قیس راکه از رؤساء مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلاوری و سپاهیگری و صدق توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرموده و خواهر حوادم فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کارخود کرد که در مجاهدات عراق تردد نمایان ازوی ظاهر گشت فی الاستیعاب روی عن الاشعث قدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثلثین راکبا من کندة فقالوا له یا رسول الله نحن بنو آکل المرار و انت ابن آکل المرار فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفو امنا و لا ننتفی من ابینا و فیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیسا مطاعا فی کندة و کان فی الاسلام وجیها فی قومه الا انه کان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه وسلم ثم راجع الاسلام فی خلافة ابی بکر الصدیق و اتی به ابو بکرا سیرا قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس و هو فی الحدید و هو یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول استبقنی لحربک و زوجنی اختک ففعل ابو بکر قال ابو عمر اخت ابی بکر الصدیق التی زوجها من الاشعث بن قیس هی ام فروة بنت ابی قحافة و هی ام محمد بن الاشعث فلما

استخلف عمر فرج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص العراق فشهد القادسیة والمدائن وجلولاء ونهاوند وانتظم بالکوفة
دارا نے کندہ و نزلها بالجملہ بتائید الٰہی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنہ ارتداد
فرو نشست و سال دوم مثنی بن حارثہ شیبانی را کہ بمقتضای کینہا سابقہ با ملوک عجم بجنگ آویختہ بود حضرت صدیق اشتمالت
نمودہ بخلعت ولوا نواختہ بجرب عجم امور ساخت اینجا صنعت ملک دار را کار فرماشد و تیر تدبیر او بر نشانہ رسید باز چون عجم
صدد انتقام آمدند و فوجے بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی
النهایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاست در توقیر قدمکار دولت فی الاستیعاب المثنی بن حارثة الشیبانی کان اسلامه
وقدومه فی وفد قومه علی النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع وقد قیل سنة عشر وذکر عمر بن شبة عن شیوخه من اهل
الاخبار ان المثنی بن حارثة کان نفیرا علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بکر والمسلمین خبره وقال عمر هذا الذی یاتینا وقائعه
قبل معرفة نسبه فقال له قیس بن عاصم انا نعرف نسبه انه خیر خامل الذکر ولا مجهول النسب ولا قلیل العدد ولا ذلیل العمارة ذلک مثنی
بن حارثة الشیبانی ثم ان المثنی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفة رسول الله انتدبنی علی قومی فان فیهم اسلاما فاقاتل بهم
اهل فارس وافتک اهلی وناحیتی من العدو ففعل ذلک ابو بکر فقدم المثنی العراق فقاتل واغار علی اهل فارس ونواحی السواد
حولا فجرّ ما ثم بعث اخاه مسعود بن حارثة الی ابی بکر یسأله المدد ویقول ان امددتنی وسمعت بذلک العرب اسرعوا الی
واذل الله المشرکین معی انی اخبرک یا خلیفة رسول الله ان الاعاجم تخافنا وتتقینا فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ابعث
خالد بن الولید مددا للمثنی بن حارثة یکون قریبا من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام ألمّ علی اهل العراق حتی
یقیم الله علمه فهو الذی اشار ابو بکر علی ان یبعث خالد بن الولید الی العراق عن انس رجاء المعاردی قال کتب ابو بکر الصدیق
الی المثنی بن حارثة انی قد ولیت خالد بن الولید فکن معه فکان المثنی بسواد الکوفة فخرج الی خالد فتلقاه بالنباج وقدم
معه البصرة وذکر قصة طویلة آخرها فتوح عظیم میسر شد بعد ازان صدیق اکبر را داعیه فتح شام در دل بخاطر افتاد و در مجمع صحابه
خطبه بلیغه بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین
گردانید و هر یکے را بامارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص را ازدا و ابله بفلسطین راهی کرد و ابو عبیده را بحمص و یزید
بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را بار دن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق بابو عبیده
داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکے امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است در آن ایام کرامتی باهره
ظاهر شد و لست گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در حبش آمد باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بیشمار
فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبے نوشت که مهم عراق بمثنی بن حارثه سپرد و خود بطرف شام متوجه شود و در
آنجا امیر الامرا باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست وی واقع شد و بر قیصر هیبت افتاده و قرار صدیق اکبر در تفویض منصب
امیر الامرائی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد و مورخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند و وجه
جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده و الله اعلم جمعی که بغور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رضی
ابو عبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامرا سازد و فاروق اعظم چرا معامله بر عکس آن نماید بنده ضعیف

گوید که حضرت صدیق بفراست خود دریافت که بعین فتوح بر دست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم فرمود که فتوح دیگر بر دست ابو عبیده میسر خواهد آمد ع هر سخن وقتے دهر نکته مکانے دارد ۱۲ بالجمله از جانب مثنی بن حارثه بر عجم تاختها می آورد و از انجانب امرا اربعه با خالد بن ولید بر قیصر نهیب امیر نخیتند روز بروز فتحے تازه و غنیمتے بے اندازه نصیب مسلمانان میشد الے ان توفی ابو بکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه و در حال مرض حضرت فاروق را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود از انجمله تعیین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم زیرا که هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود حضرت فاروق بآنهمه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن بگفت و بیهوش شد پس عثمان انچه ابو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد از انکه ابو بکر از بیهوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان انچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد انگاه فرمود بنویس فاسمعوا له و اطیعوا فان عدل فذلک ظننی و علمی فیه و ان جار فلکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد ازان ابو بکر صدیق دستهای خود برداشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین رعایا برایشان ولے ساختم و کار همه را بتو امضوض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصه جز حمایت عمر رضی الله عنه و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش برایشان زیرا که بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن برایشان یعنی عمر را رضی الله عنه و او را از خلفاء راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر صلے الله علیه وسلم بوده اند در کار رعیت وی را بصلاح آرد پس فرمود تا عهدنامه مهر کردند و بامر آن جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد و بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت با خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت هست القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و حقوق المسلمین وصیت های خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاهداری هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد مردیست از معیقیب و وسی که گفت من وکیل خرج ابو بکر صدیق بودم چون مرض مرگ او مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متصدی خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه هست گفتم مرا بر تو بست و پنج درهم هست آنرا بر تو حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت من ازین مساز گفتم با خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان نمیبرم این مجلس الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم ابو بکر صدیق گفت یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی مسلوک دار که

من امید وارم که بجای روم که مرا بهتر دارد از تربت و گفت که دنیا سبب گوید اتفاق صدیق مرده را طلب کرده و نزد
عایشه صدیقه فرستاد و بازست پنج درهم آورده و بمن داد و بثبوت پیوسته از عایشه رضی الله عنها گفت ابوبکر صدیق در روز
آخر مرض موت بهوش شده و من میگریستم و میگفتم وا مصیبتا بدست من طاری گشته دی چون بهوش می آمد این بیت از
من می شنید میگفت ای دختر کم من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید و
پرسید که رسول خدا صلے الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفتم در سه جامه سفید سحولیه که در ان سه جامه پیراهن
و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز ست گفتم دوشنبه گفت امید دارم
بخدا ابتدائے که موت من بسبب امروز دانشب باشد پس در جامه که در برداشت و بیمار داری دی در انجامه کرده بود نظر
فرمود حالانکه در ان جامه اثرے از زعفران بود گفت این جامه مرا بشویند و بران دو جامه دیگر زیاده سازند
و مرا در ان کفن کنند گفتم این کهنه ست گفت ان الحی احق بالجدید و المیت انما یکفن للصدید پس وصیت
نمود زوجه خود را اسماء بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبد الرحمن را در امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان
جسد بر هنه مرا بیند شب هنگام مرا دفن کرد و بعد از غسل تجهیز و تکفین وی بدستوریکه وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر
بن خطاب رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در حجرهٔ عایشه برابر قبر حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم قبر وی کندند
و پسرش عبد الرحمان و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب او را دفن کردند جزاه الله
عن المسلمین احسن الجزاء اما مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه و ارضاه پس از انجمله آنست که قبل از
اسلام در قریش تمکنے و وجاهتی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من اشراف
قریش و الیه کانت السفارة فی الجاهلیة و ذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حرب او بینهم و بین غیرهم بشوه بعثوه سفیرا
و ان نافر هم منافرا او فاخرهم مفاخرا بعثوه منافرا و مفاخرا و رضوا به و از انجمله آنست که تدبیر غیب اورا خواهی نخواهی
باسلام آورد گر نیاید بخوشی سوی کش نشش آرید ؎ مراد بود نه مرید مخلص بود نه مخلص شتابان بین المرتبتین درین
راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و برخوان نعمت نرسید تا آنکه مکرر بهر زبانش نخواندند و کثرت اسباب متقضیه
اسلام او از نهجت بوده است جملهٔ علم هر یکے در بباب چیزی ذکر کرده و چیزی فروگذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل
استشهاد بنویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب عزت دعا نمود فی روایة ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اللهم اید الدین بعمر بن الخطاب و فی روایة عایشة اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة و فی روایة مسروق عن ابن مسعود
اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه الاسلام
و هم بالاذان اخرج هذه الروایات کلها الحاکم حضرت فاروق گفته است بینما انا نائم عند البیهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه فصرخ
به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم فلت لا
ابرح حتی اعلم ما وراء هذا الناشر نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما ترکنا ان قیل هذا نبی
البخاری محمد بن اسماعیل گفته است که فاطمه خواهر فاروق در روح او سعید بن زید پیش از اسلام فاروق مسلمان شده بودند چون

این خبر بفاروق رسید متعصب بر خاست و خنجر خود را از نیام بر کشید و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد ازان در پیش رحم آفتاد و سورهٔ طٰہٰ که پیش ایشان بود قرأت نمود و ازین راه داعیهٔ اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بشتافت و مسلمان شد از انجمله آنست که چون فاروق اعظم بشرف اسلام یافت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم برآن واقف حاضر موجود و آن دعا بدرجه اجابت رسید عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرب صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مرات و هو یقول اللهم اخرج ما فی صدره من غل و ابدله ایمانا یقول ذلک ثلثا اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاساتِ تشویش بسیار نمود و آنرا مانند شهد و شکر گوارا فرمود قال ابن اسحق و حدثنی نافع مولی عبد اللہ بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش اتقل للحدیث فیقال له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد اللہ بن عمر و غدوت اتبع اثره و انظر ما یفعل و انا غلام اعقل کلما رایت حتی جاره فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت و دخلت فی دین محمد صلے اللہ علیہ وسلم قال فواللہ ما راجعه حتی قام یجر ردآره و اتبعه عمر و اتبعت ابی حتی اذا قام علی باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش و هم فی اندیتهم حول الکعبة الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب و لکن قد اسلمت و شهدت ان لا اله الا اللہ و ان محمدا عبده و رسوله و صار و الیه فما برح یقاتلهم و یقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال و بلج فقعد و قاموا علی راسه و هو یقول افعلوا بدا لکم فاحلف باللہ لو کنا ثلثمائة رجل لقد ترکنا ها لکم او ترکتموها لنا قال فبینا هو علی ذلک اذ اقبل شیخ من قریش علیه حلة حبرة و قمیص موشی حتی وقف علیهم فقال ما شانکم قالوا صبا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فما ذا تریدون ان ترون بنی عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبهم هکذا خلوا عن الرجل قال فواللہ لکانما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لابی بعد ان ما جراک المدینة یا ابت من الرجل الذی زجر القوم فیک بمکة یوم اسلمت و هم یقاتلونک قال ذاک ای بنی العاص بن وایل السهمی و عن عبد اللہ بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره و قالوا صبا عمر و انا غلام فوق ظهر بیتی فجاء رجل علیه قباء من دیباج فقال صبا فما ذاک فانا له جار فرأیت الناس تفرقوا عنه فقلت من هذا قالوا العاص بن وائل اخرجه البخاری و ینبغی ان یعلم که باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف بین حملة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگرچه منصف قرن از اول بعثت متاخر شد و آن سابقها از وی فوت نگشت آما بتائید الهی در قیام بحقوق خلافت باتم وجه و توسط میان پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود در اول امر مفضول بود بنسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخر اسلام و در آخر حال همعنان او و سهیم و شریک او شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیهٔ معاتبهٔ صدیق اکبر با وی خطاب عتاب آلود فرمود هل انتم تارکون لی صاحبی هل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول اللہ الیکم جمیعا فقلتم کذبت و قال ابو بکر صدقت اخرجه البخاری و در حدیث رد یا تلیب فرمود ثم اخذ ابو بکر و فی روایة ضعف و اللہ یغفر له ثم اخذ عمر بن الخطاب فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس یفری فریه حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان و غیرهما و از انجمله آنست که بسبب دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

قال ابن اسحٰق ولما قوم عمر بن العاص وعبد الله بن ابی ربیعة علی قریش ولم یبق بمکة احد الا طلبوا ودخلوا فی الاسلام عمر بن الخطاب وکان رجلا ذا شکیمة لا یرام ما وراء ظهره یمنع ما یمنع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان رضی الله عنه حتی یوازر فکان عبد الله بن مسعود یقول ما کنا نقدر علی ان نصلی عند الکعبة حتی اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصلینا معه رواه ابن سعد بن ابراهیم قال قال عبد الله بن مسعود ان اسلام عمر رضی الله عنه کان فتحا وان هجرته کانت نصرا وان امارته کانت رحمة ولقد کنا ما نصلی عند الکعبة حتی اسلم عمر فلما اسلم قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصلینا معه اخرجه ابن هشام فی زیادته علی السیرة واخرج الحاکم مثله وازانجمله آنست که هجرة نمود بسوی مدینه قبل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتمهید وتوطیه ساخت برای قدوم وی صلی الله علیه وسلم عن البراء بن عازب اول من قدم علینا مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم وکانوا یقرئون الناس فقدم بلال وسعد وعمار بن یاسر ثم قدم عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ثم قدم النبی صلی الله علیه وسلم الحدیث اخرجه البخاری وازانجمله آنست که در غزوه بدر اثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکے آنکه خال خود را لله فی الله کشت محبت قرابت مانع مباشرت قتال او نشد فی الاستیعاب قتل العاص بن هشام بن مغیرة کافرا یوم بدر قتله عمر بن الخطاب وکان خاله وغیر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که عباس را نکشند ابو حذیفه آنرا قبول نکرد ودر بعضی نوعی از دون در امتثال حکم پیغامبر صلی الله علیه وسلم پدید آمد وسخنی از اختلاف نمود اگر رود بدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این واقعه بدو رسید حاجت بتدارک نرسود وعادت آنحضرت تحویف تهدید شخصی که از قبول امر فرمانی نمود وجارحه آن تهدید وتشدید فاروق اعظم را ساخت وگفت یا اباحفص آیضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالسیف حضرت فاروق ازانجمله بجوشید ومقصود حصول انجامید ودر وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند که این اخت ما را صواب باید داشت قبول نفرمود تا سنة ذلیه اختلاف ننمود اینجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه یوما انی قد عرفت ان رجالا من بنی هاشم وغیرهم قد اخرجوا کرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقی احدا من بنی هاشم فلا یقتله ومن لقی ابا البختری بن هشام فلا یقتله ومن لقی العباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا یقتله فانما خرج مستکرها قال فقال ابو حذیفة انقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترک العباس والله لئن لقیته لالجمنه السیف قال فبلغت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لعمر بن الخطاب یا اباحفص قال عمر والله انه لاول یوم کناني رسول الله صلی الله علیه وسلم بابی حفص آیضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالسیف فقال عمر یا رسول الله دعنی فلاضرب عنقه بالسیف فوالله لقد نافق فکان ابو حذیفة یقول ما انا بآمن من تلک الکلمة التی قلت یوم قلت ولا ازال منها خائفا الا ان تکفرها عنی الشهادة فقتل یوم الیمامة شهیدا اخرجه ابن اسحٰق سوم آنکه بعد فتح در باب اسیران اختلاف افتاد که فدا گیرند یا قتل کنند رای حضرت فاروق موافق مراد حق واقع شد عن ابن عباس قال حدثنی عمر بن الخطاب فذکر قصة الی ان قال فاستشار رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر وعلیا وعمر فقال ابو بکر یا نبی الله هؤلاء بنو العم والعشیرة والاخوان فانی ارای ان تاخذ منهم الفدیة فیکون ما اخذنا منهم قوة لنا علی الکفار وعسی الله ان یهدیهم فیکونون لنا عضدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تری یا ابن الخطاب قال قلت والله ما ارای ما رای ابو بکر ولکنی ارای ان تمکنني من فلان قریب لعمر فاضرب عنقه وتمکن علیا من عقیل یضرب عنقه وتمکن حمزة من فلان اخیه فیضرب عنقه

حتی یعلم اللہ انہ لیست فی قلوبنا مخافۃ للمشرکین ہذا وصناد یدیہم والمتحم وقادتہم فبدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر ولم یہزہا قلت فاخذ منہم الفداء فلما کان من الغد قال عمر غدوت الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو قاعد وابوبکر واذا ہما یبکیان فقلت یا رسول اللہ اخبرنی ماذا یبکیک انت وصاحبک فان وجدت بکاء بکیت وان لم اجد بکاء تباکیت لبکائکما فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابکی للذی عرض علی اصحابک من الفداء ثم قال لقد عرض علی عذابکم ادنی من ہذہ الشجرۃ لشجرۃ قریبۃ وانزل اللہ عز وجل ما کان لنبی ان یکون لہ اسری حتی یثخن فی الارض الی لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم من الفداء ثم احل لہم الغنائم فلما کان یوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا یوم بدر من اخذہم الفداء فقتل منہم سبعون وفر اصحاب النبی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وکسرت رباعیتہ وشجت البیضۃ علی رأسہ وسال الدم علی وجہہ وانزل اللہ تعالی اولما اصابتکم مصیبۃ قد اصبتم مثلیہا قلتم انی ہذا قل ہو من عند انفسکم ان اللہ علی کل شیء قدیر باخذکم الفداء اخرجہ احمد چہارم آنکہ عمیر بن وہب بعد از فتح برای استخلاص برادر خود بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد وے از فتکان قریش و دلیران ایشان بود حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکروی شرط محبت بتقدیم رسانیدہ عن عروۃ بن الزبیر فی قصۃ عمیر بن وہب فبینا عمر بن الخطاب فی نفر من المسلمین یتحدثون عن یوم بدر ویذکرون اکرمہم اللہ بہ وما اراہم من عدوہم اذ نظر عمر الی عمیر بن وہب حین اناخ علی باب المسجد متوشحا السیف فقال ہذا الکلب عدو اللہ عمیر بن وہب ما جاء الا لشر وہو الذی حرش بیننا وحزرنا للقوم یوم بدرنا ثم دخل عمر رضی اللہ عنہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا نبی اللہ ہذا عدو اللہ عمیر بن وہب قد جاء متوشحا سیفہ قال فادخلہ علی قال فاقبل عمر حتی اخذ بحمالۃ سیفہ فی عنقہ فلببہ بہا وقال لرجال ممن کان معہ من الانصار ادخلوا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاجلسوا عندہ واحذروا علیہ من ہذا الخبیث فانہ غیر مأمون ثم دخل بہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعمر آخذ بحمالۃ سیفہ فی عنقہ فقال ارسلہ یا عمر ادن یا عمیر فدنا فی الحدیث بطولہ وفیہ معجزۃ اخرجہ ابن اسحق وازانجملہ آنست کہ در غزوہ احد فضایل نمایان نصیب حضرت فاروق شد بچندین جہت یکے آنکہ در وقت تحصن بشعب باجماعہ از مہاجرین بالا رکوہ برآمد و دفع کفار نمود قال ابن اسحق فبینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالشعب معہ اولئک النفر من اصحابہ اذ علت عالیۃ من قریش الجبل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم انہ لا ینبغی لہم ان یعلونا فقاتل عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ورہط معہ من المہاجرین حتی اہبطوا من الجبل ذکرہ فی السیرۃ دوم آنکہ ابوسفیان نزدیک انصراف از احد گفت اعل ہبل فاروق را غیرت اسلام بجوش آمد و آن موجب اعلاء کلمۃ اللہ شد سوم آنکہ درین حادثہ واضح گشت کہ کفار بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعد صدیق اکبر اگر کہی شما میگر فتند از فاروق میگر فتند قال ابن اسحق ان ابا سفیان حین اراد الانصراف اشرف علی الجبل ثم صرخ بأعلی صوتہ فقال ان الحرب سجال یوم بیوم بدر اعل ہبل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قم یا عمر فاجبہ فقال اللہ اعلی واجل لا سواء قتلانا فی الجنۃ وقتلاکم فی النار فلما اجاب عمر رضی اللہ عنہ ابا سفیان قال لہ ابوسفیان الہم الی یا عمر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر ائتہ فانظر ما شانہ فجاءہ فقال ابوسفیان انشدک اللہ یا عمر اقتلنا محمدا قال عمر اللہم لا وانہ لیسمع کلامک الآن قال انت اصدق عندی من ابن قمیئۃ وابر یقول ابن قمیئۃ لہم انی قتلت محمدا وازانجملہ آنست کہ در

عرده خندق حاضر شد و سعی جمیله در آن واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهده وی بود و الآن مسجدی بنام او رضی الله عنه در آنجا بنا کرده اند دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق در سیر روزی از روزهای خندق بر جماعه کفار حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند در آن میان نوفل بن الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن نیزه را بار گرفت و گفت این نعمت مشکور است که بر تو ثابت کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب اهتمام بشغل دفع کفار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تاسفی عظیم ازینوجه بنجانب طرش راه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آنوقت همراه او نقل فرمودند باین مشقت علاج تاسفش ساختند عن جابر بن عبد الله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاء یوم الخندق بعد ما غربت الشمس جعل یسب کفار قریش و قال یا رسول الله ما کدت ان اصلی حتی کادت الشمس تغرب فقال النبی صلی الله علیه وسلم والله ما صلیتها فنزلنا مع النبی صلی الله علیه وسلم بطحان فتوضأ للصلوة فصلی العصر بعد ما غربت الشمس ثم صلی بعدها المغرب اخرجه البخاری و از انجمله آنست که در غزوه بنی مصطلق حاضر شد و سیهها مصروف داشت بحمد و مدح کسانیکه اهل سیر ذکر کرده اند که منافقی لشکر او بود و جاسوسی از طرف کفار کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود بعد از ان او را بکشت و باینجهت رعب عظیم بر دل کفار افتاد دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد بآنکه ندا در دادند که هر که کلمه اسلام بگوید مزاحم او نشوند سوم آنکه تجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد اعرابی بعبد الله بن ابی منافق رجوع آورد و بکلمات نفاق آمیز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمده قصد اقناع بآن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند خدای عزوجل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تخطین رای فاروق در نفیر که منافق مستحق لعنت است در دنیا و مستوجب عقوبت در آخرت اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمه مسلمین و توحش و خلان در اسلام سزای کردار او در گفتار او نهاده آیات نازل فرمود اذا جاءک المنافقون الخ و القصة مبسوطة فی معالم التنزیل و غیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت فاروق را در عین حادثه رمزی عجیب که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثنی عاصم بن عمر بن قتادة عن عبد الله بن عبد الله بن ابی ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک ترید قتل عبد الله بن ابی فیما بلغک عنه فان کنت لابد فاعلا فمرنی به فانا احمل الیک راسه فوالله لقد علمت الخزرج ما کان بها من رجل ابر بوالده منی انی اخشی ان تامر غیری فیقتله فلا تدعنی نفسی ان انظر الی قاتل عبد الله بن ابی یمشی فی الناس فاقتله فاقتل مومنا بکافر فادخل النار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل نترفق به و نحسن صحبته ما بقی معنا و جعل بعد ذلک اذا احدث الحدث کان قومه الذین یعاتبونه و یاخذونه و یعنفونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک کیف ترای یا عمر امام والله لو قتلته یوم قلت لی اقتله لارعدت له آنف و لو امرتها الیوم بقتله لقتلته قال فقال عمر رضی الله عنه قد والله علمت لامر رسول الله صلی الله علیه وسلم اعظم برکة من امری و از انجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و انجا فضائل سنیه حاصل نمود نصیب او شد یکی آنکه حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و بتربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نسکین یافت قال ابن اسحق فلما التأم الامر ولم یبق بینهما الا الکتاب وثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فاتی ابا بکر رضی الله عنه
فقال یا ابا بکر الیس برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلی قال اولسنا بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی
قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال ابو بکر یا عمر الزم غرزه فانی اشهد انه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عمر وانا
اشهد انه رسول الله ثم اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله الست برسول الله حقا قال بلی قال اولسنا
بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف
امره ولن یضیعنی قال فکان عمر رضی الله عنه یقول ما زلت اصوم وأتصدق وأعتق من الذی صنعت یومئذ مخافة
کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیرا وقال ابن اسحق وثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه مع ابی جندل یمشی الی
جانبه ویقول اصبر یا ابا جندل فانما هم المشرکون وانما دم احدهم دم کلب قال ویدنی قائم السیف قال یقول عمر رضی
الله عنه رجوت ان یأخذ السیف فیضرب به اباه قال فضن الرجل بابیه ونفذت القضیة دیگر آنکه فانزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی (خل بمثلثه) درحق او نازل شد سوم آنکه وقت مراجعت بسوی مدینه سوره
انا فتحنا لک آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول بر فاروق برخواند وباین تشریف اورا از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا
حکمت در صورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد اخرج مالک عن یزید بن اسلم عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسیر فی بعض اسفاره وعمر بن الخطاب یسیر معه لیلا فسأله عمر عن شیء فلم یجبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم سأله فلم یجبه ثم سأله فلم یجبه فقال عمر ثکلتک امک یا عمر نزرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثلث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی قرآن قال فما
نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فسلمت علیه فقال لقد انزلت علی فی هذه اللیلة سورة لهی احب الی مما طلعت علیه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لک فتحا مبینا
اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از انست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید ودر میان نور ایمان و
طبیعت قلب داعیه متولد شود که امساک از موجب آن مقدور نباشد وبسبب غلبه آن داعیه بعض اداب شرع وعقل فرو گذاشته
وعلبه بر دو نوع میباشد غلبه بمنجر از انقیاد قلب نکته را که از شرع تحقق کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند انقیاد
ابو لبابه داعیه شفقت بر خلق الله را هنگامیکه برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواهد
وشفقت علی خلق الله در سایر مواضع هرچند محمود است چون اینجا معارض اعلاء کلمة الله واقع شد مرضی الهی نیفتاد وغلبه
داعیه الهیه که از بعض مواطن شاهقه بمنزله شعاع برق بر دل امیر زد وشتان بین المرتبتین وحضرت فاروق بیان
حال هر دو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده وبحقیقت خلاف مصلحت کلیه بوده گفته است
فما زلت اصوم واتصدق الخ یعنی حال این غلبه محتاج کفارت شد ودر قضیه موت ابن ابی منافق گفته است فتجوکت حتی
قمت فی صدره وقلت یا رسول الله اصلی علیه اذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد ایامه قال فجبهت لی وجرانی لسن
فرق درمیان این دو کلمه ملاحظه میباید کرد بسا اوقات که بر سالک یکی ازین دو قسم یا دیگری مشتبه شود وفهم درجات این امتیاز

کفایت نمایه این امر فرقه لاقدام آنحضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه و میان غلبات واقع شده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آنها تمیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق در جناب حق اقتدار پیدا کرده و بعد ازان اشتباه رونمیداد و انجام محدثون کامل گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره خفیه بانمعنی فرموده اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده لقد کان فیما کان قبلکم محدثون فان یکن من امتی عمر والله اعلم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکے از وجوه ازدحیت او ست بر فاروق در ذیل این نکته باید دانست که امر رؤیا و مشابهت تمام دارد با مر وحی و امر فیضی ست از آمیزش شائبه لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نموده میگردد و باوجود اختلال حواس در رؤیا مطرح شعاع بالاصالة عقل میباشد و در رؤیا بعض مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا منشاء احلام و تشبیح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض نازل از ملکوت رؤیا مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و همچنان در وحی با جنبه از طبیعت نفس و از عادات و مالوفات و دواعیه متولده و درمیان نور ایمان و طبیعت قلب تزویک القیاد آن نکته که از شرع تلقی نموده و با داعیه نار له از منبع صدق وحی مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و چون بعون الله عزوجل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه و آن رؤیا قابل اعتماد میباشد و لکن دون ذلک خرط القتاد نکته دوم آنکه معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را نیاورده اند بلکه همه بتاثیر نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی گشتند کما قال عز من قائل وانک لتهدی الی صراط مستقیم و تاثیر نفس مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان گاه بتقریب امر و نهی فقط میباشد و گاهی با قتران غضب و تهدید و زمانے بمجرد صحبت پس تشبیه و تهدید آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکے از اسباب حصول بمرتبه سعادت هست و آنرا یکے از مناقب عظیمه صحابه میباید شمرد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ست اللهم انی بشر ایما مسلم آذیته شتمته ضربته فاجعلها له رحمة او کما قال و اگر نفس بعضے از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید با صل مقصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی شود و بمرضی وی صلے الله علیه وسلم متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را بآن برمیگزیند در تهذیب و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه عنف و تهدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده چنانکه در قرارت او نسخه توریت را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از تقسیم معاملها بسیار کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق اکبر است والله اعلم و از انجمله آنست که در غزوه خیبر اثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکے آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که درین غزوه میمنه لشکر مفوض بحضرت فاروق شد دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر یکے از صحابه مقرر میشد شبی که نوبت حراست فاروق اعظم بود بهمه دست وی رضی الله عنه افتاد و پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم او را بردند آنحضرت احوال خیبر ازو استفسار فرمود و انمعنی سبب فتح خیبر شد سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوتے خصوصی فرمود و رحم الله فلانا فاروق بحدس ذهین معامله الهی با آنحضرت صلے الله علیه وسلم در دعا او شناخت و گفت وجبت یا رسول الله قال ابن اسحق فحدثنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی الهیثم بن نضره الاسلمی ان اباه حدثه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی مسیره الی خیبر لعامر بن الاکوع انزل یا ابن الاکوع فحدثنا من هنیهاتک قال فنزل یرتجز برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا والمشرکون قد بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا

فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یرحمک ربک فقال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وجبت یا اللہ یا رسول اللہ لولا استثنا بہ فقتل یوم خیبر شہیدا چہارم آنکہ در بعض ایام خیبر او امیر لشکر بود مجاہدانہ فرمود و ہر چند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت او ہم رضی اللہ عنہ در ہمیں واقعہ غالب تر برآمد علی مرتضے گفت سار رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الے خیبر فلما دنا ما بعث عمر و کبث الناس الے مینتہم او قصرہم فقاتلوہم فلم یلبثوا ان ہزموا عمر ضا و اصحابہ فجاء و الہ یجبنہ و یجبنہم اخرجہ الحاکم و ایں کلمہ بلیغہ است از حضرت مرتضے چون اینجا منصوب افتحام در جبر بود ترک افتحام را بلفظ جبن تعبیر فرمود از انجملہ آنست کہ در غزوہ فتح فضایل فاروق بچند دین وجہ ظاہر گشت اول آنکہ چون حاطب بن ابی بلتعہ خبر توجہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بجانب قریش نوشت و آن بر خلاف مصلحت آنحضرت بود و غیرت فاروق بجوشید و بتدبیر نبوی آن غلبہ فرو نشست قال عمر انہ قد خان اللہ و رسولہ و المومنین فدعنی فلاضرب عنقہ فقال الیس من اہل بدر لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنۃ او قد غفرت لکم فدمعت عینا عمر و قال اللہ و رسولہ اعلم اخرجہ البخاری دوم آنکہ چون ابو سفیان احکام صلح درخواست نمود حضرت فاروق بشدت تمام رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد سوم آنکہ ابو سفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان از دست وی چندین بار ایذا کشیدہ بودند فاروق را داعیہ قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و دران باب قیل و قال بمیان آمد تا آنکہ تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند قال ابن اسحق فی حدیث العباس و شفاعتہ لابی سفیان مررت بنار عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال من ہذا و قام الے فلما رآنی ابا سفیان علی عجز الدابۃ قال ابو سفیان عدو اللہ الحمد للہ الذی امکن منک بغیر عقد و لا عہد ثم خرج یشتد نحو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رکضت البغلۃ فسبقتہ بما تسبق الدابۃ البطیئۃ الرجل البطیء قال فاقتحمت عن البغلۃ فدخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و دخل علیہ عمر رضی اللہ عنہ فقال یا رسول اللہ ہذا ابو سفیان قد امکن اللہ منہ بغیر عقد و لا عہد فدعنی فاضرب عنقہ قال قلت یا رسول اللہ انی قد اجرتہ ثم جلست الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاخذت برأسہ فقلت واللہ لا یناجیہ اللیلۃ دونی قال فلما اکثر عمر فی شانہ قال قلت مہلا یا عمر فواللہ لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت ہذا و لکنک قد عرفت انہ من رجال بنی عبد مناف فقال مہلا یا عباس فواللہ لاسلامک یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم و ازانجملہ آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاروق را بر صدقات مدینہ عامل ساخت فمنع العباس و خالد و ابن جمیل الحدیث مذکور بطولہ فی صحیح البخاری و عن عمر انی عملت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعطانی عمالتہ فقلت اعطہ افقر الیہ منی الحدیث اخرجہ ابو داؤد و غیرہ و ازانجملہ آنست کہ در غزوہ حنین فضایل عظیمہ حاصل نمود اہل سیر نوشتہ اند کہ روز حنین رایتی از رایات مہاجرین بفاروق دادند مانند جماعت دیگر از جماعتہا ازان الیوم و ازانجملہ آنست کہ در طائف فضیلت نمایان نصیب وی رضی اللہ عنہ آمد بدو وجہ یکے آنکہ در قصہ رویا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ قعنب زبدرا خرد سی منقار زدہ پراگندہ ساخت و تعبیر صدیق کہ در حالت راہنمہ فتح طائف میسر نخواہد شد در سیرت ابن اسحق مذکور ست ثم ان خویلۃ بنت حکیم بن امیۃ وہی امراۃ عثمان بن مظعون قالت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اعطنی ان فتح اللہ علیک الطائف حلی بادیۃ بنت غیلان او محلی الفارعۃ بنت عقیل و کانت من احلی نساء ثقیف و ذکر کے ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لہا و ان کان لم یؤذن فی ثقیف یا خویلۃ فخرجت خویلۃ فذکرت لعمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فدخل

عمر بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ ما حدیث حدثتہ خویلۃ زعمت انک قلتہا قال قد قلتہا قال
او ما اذن فیہم یا رسول اللہ قال لا قال افلا اؤذن بالرحیل قال بلی فاذن عمر بالرحیل و قوم انکہ وقت قسمت
غنائم در جعرانہ ذو الخویصرہ حاضر شد و فاروق را داعیہ قتل او بخاطر آمد عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قیل لہل
حضرت رسول اللہ صلی اللہ وسلم حین کلمہ التمیمی یوم حنین قال نعم جاءہ رجل من تمیم فقال لہ ذو الخویصرۃ فوقف علیہ و
ہو یقطع الناس فقال یا محمد ما رایت ما صنعت فی ہذا الیوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجل فکیف رایت قال لم
ارک عدلت قال فغضب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ویحک فمن یعدل علیک اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال عمر بن الخطاب
یا رسول اللہ الا اقتلہ قال لا دعہ فانہ سیکون لہ شیعۃ یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منہ کما یخرج السہم من الرمیۃ
ینظر فی النصل فلا یوجد شیئا ثم فی القدح فلا یوجد شیئا ثم فی القذذ فلا یوجد شیئا سبق الفرث والدم اخرجہ ابن اسحق
سوم آنکہ استیذان نمود او از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ انی نذرت فی الجاہلیۃ ان اعتکف لیلۃ فی المسجد الحرام
فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم اوف بنذرک اخرجہ البخاری و فی بعض الروایات یا اخی اشرکنا فی دعائک و لا تنسنا
فی دعائک و این تشریفے بود مر حضرت فاروق رضی اللہ عنہ و از انجملہ آنست کہ در غزوہ تبوک نصف مال خود را فدا
نمود و از انجملہ آنست کہ در حجۃ الوداع حاضر بود و آنہمہ مواعظ استماع نمود و جمیع آن مشاہد متبرکہ را ادراک فرمود و از انجملہ
آنست کہ در بسیارے از فضائل شریک صدیق اکبر بود در سہیم او در مشاورت و در تعبیر بلفظ صالح المومنین نزد یکے نزول آیۃ تحریم و
در ثبات روز جمعہ و قت انقضاض نجم و انہمہ مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم و از انجملہ آنست کہ بعد انتقال
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ساعی ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و انمعنی را بالا نوشتیم
و از انجملہ آنست کہ در خلافت صدیق اکبر نائب مطلق خلیفہ و وزیر و مشیر او در مہمات و قاضی مدینہ او بود عن ابراہیم النخعی
قال اول من ولی ابو بکر شیئا من امور المسلمین عمر بن الخطاب ولاہ القضاء و کان اول قاض فی الاسلام و قال القضاء
بین الناس فانی فی شغل اخرجہ ابو عمر و از انجملہ آنست کہ صدیق اکبر در آخر ایام خود فاروق را ولیعہد خود ساخت و
او را از افضل امت خواند چنانکہ گذشت و ماخذ قول او حدیث آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم عن جابر بن عبد اللہ قال قال
عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی و معنی ایں کلام آنست کہ فاروق افضل امت باشد در
زمانی از ازمنہ انقضیہ را مطلقہ عامہ میباید شمرد لہذا فاروق صدیق را افضل میگفت و صدیق انمعنی را از وی مسلم میگرفت
و حضرت صدیق فاروق اعظم را قوی و خیر الناس میگفت و او نیز انمعنی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعتنا فاروق بہ
جناب نبوت و نسبت خلیفہ پیغامبر باز چون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاہر شد کہ ہیچ خلیفہ را میسر نیامد نہ پیش از وی
نہ بعد از وی فی الاستیعاب ولی الخلافۃ بعد ابی بکر بویع لہ بہا یوم مات ابو بکر باستخلافہ سنۃ ثلث عشرۃ فسار بالسیرۃ
بسیرۃ و ازل نفسہ من مال اللہ بمنزلۃ رجل من الناس و فتح اللہ لہ الفتوح بالشام و العراق و مصر و دون الدواوین و فی العطاء
و رتب الناس فیہ علی سوابقہم و کان لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم و ہو الذی نور شہر الصوم بصلوۃ الاشفاع فیہ و ارخ التاریخ

من الهجرة الذی یأتی الناس الی الیوم وهو اول من سمی بامیر المومنین وهو اول من اتخذ الدرة وکان نقش خاتمه کفی بالموت واعظا یا عمر در همین مقام حکایتی چند از قیام او بامر جهاد وظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایراد کنیم سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم چند روز متصل خطبه میخواند وتحریض میفرمود و مردم را بر جهاد عجم والیشان بملاحظه کثرت عدد و عدد آن جمع تفاقم مینمودند تا آنکه پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس ورده م محکم شده بود و افواج بسیار و خزائن بیشمار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه مانند آن امکان نبود از جهت خدای عزوجل فرمود ستدعون الی قوم اولی بأس شدید اول کسیکه داعیه جهاد در خاطر او افتاد ابو عبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد ازان جماعه بعد جماعه برای حرب مهیا شدند گرفتند از انجمله سلیط بن قیس که از حضار مشهد بدر بود و حضرت فاروق قدر اولیت ابو عبیده در قبول داعیه الهیه بشناخت دادرا بر جیش مسلمین امیر گردانید هرچند در میان ایشان اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور با صحاب در جناب رسالت مشاورت کند و ایشانرا شریک خود داند فرمود هیچ چیز مرا از تامیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهور او بالجمله مثنی بن حارثه شیبانی و ابو عبیده ثقفی با همراهیان خویش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخزاد جابان را با لشکری جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بیحساب بدست اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپهسالار عجم که خاله زاده کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه شد و رستم سردار دیگر جالبوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعیین نمود ابو عبیده پیش از انکه اجتماع هر دو فریق شود به نرسی رسیده وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت اگاه نزد توقف بجانب جالبوس متوجه شد او را نیز هزیمت داد وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد و بعد ازان ابو عبیده از انهمه غنائم و سبایا خمس را جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج بملکه فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جاذویه را برای تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک میشمردند و در هیچ معرکه نمیبود الا که اهل آنمعرکه فیروز میشدند بادرفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت میدانستند همراه کرد و رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد ابو عبیده اینمرتبه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بمحاربه در پیوست اولا تزلزلی در میان مسلمین افتاد و جاهلی از اهل اسلام پل را برهم زد تا راه گریز نداشته باشند ابو عبیده با جمعی سپاه از اسپان فرود آمده شمشیر باکشیده خراطیم فیلان را قطع نمودند و ابو عبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید و قصد معاودت بلشکر خود پالیش بلغزید و بیفتاد و درین حالت فیل ابیض او را زیر پا درآورد و شهید ساخت و بعد ازو هفت کس از جوانمردان لوای او برمیگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و بصرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حرب منقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنیمت یافته بر سر پل آمدند و کیفیت ما اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند درین مقاتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق ازین ماجرا بالغایت محزون گشت و بسبب انکسار مسلمین نزدیک بود که قاعده جهاد برهم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلافی افتاد و

و فرین گشتند و هیبت ایشان کل دل گشت چند روز بر عرب جرارت نیارستند سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست داد و بقول جمعی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه بالجمله هرقل نامان نام سرداری را با گران لشکری بهر دو اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن بحصون گشته با عدد و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بجوابی او مکتوبی نوشت مضمن آنکه اولا عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف سازد و در هر ناحیه فوجی از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه بمشغول دارند و توغل در حریم هیچکدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود از اطراف ایشان بالشکر خود از دمشق برآمده بار استگی صفوف مشغول شد و از میمنت ابو عبیده بمقابله ایشان آراد و تمال بداد و تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد و جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه بشهر دمشق متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بمحاصره دمشق اهتمام تمام بکار بردند این محاصره مدت دراز کشید اتفاقا یطریقی از بطارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد ازین سبب بترتیب جشنی مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشان از محافظت سور غافل نمود و لیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده سلالیم و دماق که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده بتوابا نزاخم سیوف بدوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگی عظیم بظهور پیوست از جانب خالد غوثه و از جانب ابو عبیده صلحا فتح دمشق تحقق گشت و در همین سال جریر بن عبد الله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از قبیله و کنده و دیگر قبایل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرموده بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود جریر قوم او از انکه تحت رایت مثنی در آیند استکاف عظیم نمودند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که باهتمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم غنیمت بایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است سرداران عجم چون اینخبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را بامارت انها منصوب ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این اجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعلا کار سازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مثنی نیز از ان بلاد که در تصرف او بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین مهران بر سپاه گلگون برگستوانی از طلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد بتائید الهی بر مقتل وی رسید و از اسب بیفتاد و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آنروز مشهور انجا میدان عجیب از بخت آنرا یوم الاعشار گویند زیرا که صد کس از مبارزان لشکر عجم که مردان روز هر یکی ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و مکاسب بدست آمد که پیش ازین گاهی میسر نشده بود بعد ازان مثنی بن حارثه بشر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود با وجود صدمه اندمال جراحات که در واقعه الجسر بوی رسیده بود قصد غارت ختار فرس نموده و آن سوقی بود که در سال یکبار تجار کفار انجا اجتماع عظیم میکردند ناگاه بر سر انجماعیه ریخت و غنائم فراوان بدست آورد باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقی عظیم بود که هر سال جم غفیری انجا مجتمع میشدند بغتته بر انها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعه قیمتی برندارند هزار شتر ازین اجناس پر کرده و بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام او رضی الله عنه

بظهور پیوست و اینجا واضح گشت که تسمیه خلیفه ثانی بفاروق اعظم بچه وجه بوده است و اینجا دو نکته باید شناخت نکته اولی آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود بآنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم بے شمار از ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وقال وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا الآیة بعد ما قال وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ اگر منصفے درین آیة تامل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود بآنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم خیبر است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی الله علیه وسلم صورت وجود یافت فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ فتح خیبر است وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا غنائم فارس و روم است قال ابن عباس والحسن ومقاتل هی فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا اخولا لهم حتى قدروا عليها بالاسلام ونیز مضطر شود بآنکه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ مراد ازین اولے بأس شدید فارس و روم است قال ابن عباس و مجاهد والحسن هم فارس والروم و در حدیث شیخین آمده است كأنما وضع في يدي مفاتيح خزائن الارض ونیز در حدیث شیخین هلاک کسرے فلا کسرے بعده و هلاک قیصر فلا قیصر بعده و نیز در باب یدے عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستفتح عليكم الروم ويكفيكم الله فلا يعجز احدكم ان يلهو بأسهمه اخرجه مسلم پس اینهمه نعم الهی است و وجود این امور معجزه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن است فتح فارس را قال تعالی وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ یعنے فارس خدائے عزوجل از فوق سموات ارادهٔ ابطال سلطنت فارس و روم و برهم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جارحهٔ اتمام مرادخود ساخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ظهور این امر خطیر بر نیق اعلی انتقال نمودند و همان داعیه بواسطهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سینهٔ فاروق اعظم باز جوشید و همگی او را رضی الله عنه مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرموده در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بردی عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند و البعث جیشا تنبعث خمسة مثله نقد حال ایشان شد نکته دوم آنکه اهتمام فاروق در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکے آنکه دعا می نمود در صلوة خود و همتی تمام در منکار ربکار میبرد قال النووی فی الاذکار جاء عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قنت فی الصبح بعد الرکوع فقال اللهم انا نستعینک ونستغفرک ولا نکفرک ونؤمن بک ونخلع من یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک الجد بالکفار ملحق اللهم عذب الکفرة الذین یصدون عن سبیلک ویکذبون رسلک ویقاتلون اولیائک اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات واصلح ذات بینهم والف بین قلوبهم واجعل فی قلوبهم الایمان والحکمة وثبتهم علی ملة رسولک صلی الله علیه وسلم واوزعهم ان یوفوا بعهدک الذی عاهدتهم علیه وانصرهم علی عدوک وعدوهم الله الحق واجعلنا منهم دوم آنکه خطب بلیغه متضمن تحریص برجهاد و ترغیب مجاهدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان ثواب روایت مینمود سوم آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین بانتهام هرچه تمام تر میفرمود آخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یجهل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل فقال احملنی واحملهما فقال له عمر بن الخطاب انشدک الله

اسپهبد یزدگرد قال نعم چهارم آنکه ترتیب جیوش و تعدیم فتحی بر فتحی و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مفوض بود و بالجمله
برهم شدن دولت ساسانیان بدینجا بوده است که چون صناديد فارس بدانستند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید دست میدهد
بالفعال چنین پنداشتند که خراج ایشان را یافت نکرده اند و ملکه فارس را معزول ساختند و یزدجرد را که اصغر اولاد کسری بود
بادشاهی برداشتند و خزاین آنگاه سپرده که بیرون از شمار بود برآورده آذوقات و ادویه بی حساب مجتمع نمودند و رستم
بن فرخزاد را سردار لشکر معین گردانیدند و یزدجرد در مدائن نشست مستعد آنکه ادوات و ابطال را دفعة بعد دفعة بدو
رستم فرستند مغیرة بن حارثه این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهریک از عمال خود که در اطراف
ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه هر که از سپاه اسلامی باشد و از اهل نجدة و شجاعت باشد سرداران
انجا را بیاید که زود و سانگی آنها نموده بدینه مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابی وقاص البشاری آنجمع منصور
بساخت و سعد را موفق بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره و ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع
سوانح امور ساخت و بر اثر مشنی وجریر نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد درآیند و او را امیر الامرا عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که در نیوآمده بدل فاروق پرتو افگند آن بود که سعد را بمارث عراق برگزیند زیرا که عمر مثنی بن حارثه باخر
رسیده بود اگر در آنوقت سعد آنجا نمیرسید تنزل عظیم در امر جهاد پدید می آمد و سعد را بسبب شدت سر اتوقفی در واقع
شد در بیان اتمام فاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامدار و جوانان کامگار بکمک وی روان میشدند و اهتمام تمام در تدارک میفرمود
تا آنکه در عرب از اشتر قبائل و اهل شجاعت و آدمی کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمله یکهزار
کس صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند انگاه سعد با امیر المومنین نامه نوشت و توجه رستم لبزرم قتال و کثرت تعداد
و عدد داد بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ دغدغه را بخاطر خود راه ندهی و از کثرت الات و ادوات دشمن
هیچ نگردی و نظر بر لطف پروردگار خود عز و جل داشته متوکل جنابید و باش و هرگاه لشکر خود را تعبیه نمائی موضع هر کسی را
برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی
رضی الله عنه تحسین آنصورت فرمود و امر نمود که نخست آنجماعه را که بکمال حسب نسب طلاقت لسان و زیادة عقل موصوف باشند
پیش صناديد فرس فرستند و دعوت باسلام کنند سعد همچنان کرد یکی از ان جماعه مغیرة بن شعبه بود اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاویة بن قرة عن ابیه قال لما کان یوم القادسیة بعثت بالمغیرة بن شعبة الی صاحب فارس فقال ابعثوا معی عشرة
فبعثوا فشد علیه ثیابه ثم اخذ مجنه ثم انطلق حتی اتوه فقال القوالی ترسا فجلس علیه فقال الکیلج انکم معشر العرب قد عرفت
الذی حملکم علی المجی الینا انتم قوم لا تجدون فی بلادکم من الطعام ما تشبعون منه فنحن نعطیکم من الطعام ما جئتکم
فیه فان قوم مجوس وانا کره قتلکم انکم تجعلون علینا ارضنا فقال المغیرة واللہ ما ذاک جاء بنا ولکنا کنا قوما نعبد الحجارة
والاوثان فاذا رأینا حجرا احسن من حجر القیناه واخذنا غیره ولا نعرف ربا حتی بعث الینا رسولا من انفسنا فدعانا
الی الاسلام فاتبعناه وانا امرنا بقتالی عدونا ممن ترک الاسلام ولم یحی للطعام ولکنا جئنا لنقتل مقاتلتکم و نسبی
ذراریکم واما ما ذکرت من الطعام فانا نعمری ما نجد من الطعام ما نشبع منه وربما لم نجد شیئا من الماء احیانا فجئنا الی ارضکم

نده فوجدنا فیها طعاما کثیرا و مالا کثیرا فوالله لا نبرحها حتی تکون لنا او لکم فقال الرلیج بالفارسیة صدق قال و انت
تفقأ عینک غدا فقیئت عینه من الغد آصابه نشابة گویند یزدگرد جوابی از خاک پر کرده بقصد اهانت بطرف جوانمرد
کور کرده خواهد شد بایشان پیش آورد و عرب آنرا فال فتح بلاد شمرند بعد ازان سعد بعوث و سرایا باطراف و اکناف منتشر ساخت تا در نواحی
بلاد عجم طرح غارت و نهب ریزند القصه رستم باشوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا عبور نمود در سیحالت یزدگرد در بهرهٔ اری شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باو رساند و سعد بسبب بیماری و نکاهل
و تیرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پیاده را بر در قصر حاضر داشت
تا هر چه فرماید بی توقف بسرداران فوج رسانند ناگاه سعد اعیان لشکر را نزد خود خوانده موعظت بلیغه فرمود و مواعید الطاف
در باب فتح عجم بیاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبردی نمائید سعادت دنیا و آخری ازان شما باشد اگر
بد دلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شمار رود و امیر هر قوم را فرمود تا بهمین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کنند و
شعرا را بانشاد اشعار تهییج شجاعت برانگیخت و قرا را بتلاوت سورهٔ انفال ارشاد فرمود قرا چون در تلاوت آن شروع
نمودند دلها را اطمینانی روی نمود ناگاه فرمود که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز ظهر رسد تکبیری خواهم گفت
شما نیز تکبیر بگوئید و آوازهای اسلامی بلند کنید چون تکبیر دوم گفته شود جوشن بپوشید و ادوات جنگ برخود راست کنید
و چون تکبیر سوم بشنوید خواتان بجوشید و شمشیر بتبارزت درآیند و باستماع تکبیر چهارم کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گویند
و همه بهیئت اجتماعیه بر دشمن درآویزید القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
شد و فرقان اکبر بظهور پیوست و هر یکی ازین اوقات نامی علیحده دارد روز ارماث و روز اغواث و روز عماس و لیلة الهریر یا روز
ارماث همه صنادید عجم با هیئت عجیبه تاجهای مکلل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف ارا شدند و تیراندازان
حکم انداز را بر فیلان نشانده و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمة الجیش ساختند و طرف عرب دساوضع
ایشان معلوم است با آنهمه بتائید الهی دست بردهای عجیب کردند اولا غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی بجولانگاه
مبارزت درآمدند هرمزان نام شخصی از رؤسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بر خصم نیزه قرآن
خود را بر زمین غلطانید ناگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او بیقین دانست که حریف
عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم متعاقب او تاخته هر چند جست او را نیافت عوض او اشتر سواری را گرفته آورد و سعد
راکب و مرکوب را نقل او ساخت ثانیا تیراندازی که تیر او خطا نمی شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معدیکرب بمیدان درآمد مسلمانان
عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و بآن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را زود بر سر او رسانیده
سر او را ببرید و کمر قیمتی و سلب گرانبهای او را بدست آورد ثالثا مهران حاکم آذربیجان بر بادپای عجیبی سوار تبختر کنان
روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم مذق العرب دفعا شخصی از حاضران او گفت انشاء الله آن منم و دولت
بزبان راند شاء الله او لم یشاء درین اثنا منذر بن حسان ضبی نیزه در پهلوی او خلانید و از اسپش غلطانید خواست که
خود پیاده شده سرش بردارد اسپ منذر رمید ساعتی بضبط اسپ مشغول ماند درین توقف جریر بن عبد الله بجلی از میمنه

لشکر انداز باد و بسیده و سراو را بر نیزه چون بر سر سرین خویش آمد کشته یافت در باب سلب و قیل و قال بلند شد آخر الامر بحکم سعد کمر بر بستند و دادند و باقی سلب بحریر گرفتند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب دو هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جمله بر لشکر اسلام آوردند کتائب اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اهل ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستاصل شوند سعد بقبیله اسدی حکم فرمود که با قوم خود زود و بعد ایشان رسیدند چون دران معرکه رسیدند عظیمی از عظماء عجم مبارزت برآمد جلیده دفعة البطن نیزه بدو حش فرستاد انگاه با جماعة خود یکبارگی بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثری منهزم گشتند اشتر بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده اند شما چه شده است اقوام او نیز حمله آوردند و قبیله را زده و تا به قلب لشکر عجم رسانیدند بعد ازان جالبوس و ذوالحاجب از دو سار عجم با لشکرے بے حساب با فیلان ژیان بر فوج اسلام آوردند درین اثنا از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمعهم کلهم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله دگرگشته و از نجا عده بسیارے بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب طاحم بن عمرو تمیمی زود و قاصدی دوانید تا حیله سازد که راکبان فیل ازین طلیعان پا بدامان کشند طاحم تیر انداز ان تمیم را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند در حال بسیار باز گردانیدند انگاه ندا در داد که حبال فیلها را قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و کوهی پشت زاد و سعد در فکر تکفین و تجهیز قتلے فادح و جرحے جارح بازنان لشکر سپردند تا بمداوای ایشان قیام کنند و از اخوات حضرت فاروق برای ابو عبیده امیر الامرا شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بسرکردگی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد باتفاق حسن قعقاع که مقدمه لشکر هاشم بود با یکهزار و پانصد سوار در ینحالت رسید جماعة خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه سلاح و کمل اولا در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد الی آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتال و نوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمده بمصاف پیوست و مسلمین را بر حمله کفار تحریص نمام نمود و مبارز طلبید از انطرف ذوالحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب با گرز برداشت با ثابت اصحاب الجسر انگاه باندک فرصتی بدو خود رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن بلیان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابله قعقاع و بندان حسیل حارث شد هر دو پهلوانان خنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کفار افتاد و گویند قعقاع سی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد و در نوبت بعض دانایان لشکر اسلام شتران را جلال دار پوشانیده و بر شکل مهیب نموده کردند انچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با فراش در بغل آوردند چون هنگام منتصف النهار در رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین باز حرب مشتعل شد گویند سعد بن ابی وقاص ابو محجن را بواسطه شرب خمر محبوس ساخته بود چون ابو محجن این حالت مشاهده نمود و غیرت اسلامش بجوشید از ام ولد سعد درخواست که ویرا از حبس خلاص کند و سلاح سعد و سلاح او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقی است باز خود را در حبس رساند ام ولد سعد بچنان کرد و ابو محجن نعره زنان بمیدان مدد آمد و تردد بکار برد که جمیع لشکر استحسان او

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که اوخر است که بمدد لشکر اسلام رسیده طائفهٔ را نظر بر آنکه ملکی برای قصر ایشان نازل شد در روز دیگر چون حال ابو محجن بر سعد واضح شد بدلجوئی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حبس نگذارم ابو محجن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص عزم کردم که باز گردم و آن خجستگی نگردم روز عماس قعقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته ده فرقه شوند و بانکال عجیبه درآیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج ها هم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان لشکرها هم رسید و وی نیز بجمیع قعقاع در قوم خود مرجع داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دوبالا گشت دران روز اولا مطاردهٔ بود بعد ازان مبارزه بعد ازان مبارحه بعد ازان مسابقه بعد ازان مصارعه هاشم با جوق اول بر میمنهٔ عجم حمله کرد و صفوف ایشان را مفرق ساخت و تا بساقتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب با یاران خود را برای حرب مهیا نموده بر قلب لشکر کفار تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس پیکباره متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست درانمیان عمرو بن معدیکرب ناپیدا گشت و اسپ او کشته شد عمرو فی الحال پای بسپ سواری از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت بادی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه معرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب آنمرد مسلمان را از اسپ بینداخت و خود نیز از اسپ فرود آمد و بسینهٔ او نشست تا او را بکشد در ینحال لطیفهٔ غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ در کمر خود بسته بود و اسپش همان رسن از سینهٔ مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد و مشاهدهٔ این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطال و افعال خود را باز آراستند و دو جوق ساختند و روی بدو لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و انجماعه مرا جهه قعقاع عاصم شدند و مقدم جوق ثانی فیل اجرب و آن طائفه مقابله جمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیز با برداشته بیکبار متوجه بجانب فیل ابیض شدند و جمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هر یکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند و این چهار جوانمرد بفیلان رسیده نیزه های خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا بلشکرگاه خود گریزان برگشتند و اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد ازان مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند تا بشب همین معامله ماند لیلة الهریر بعد العشائین از طرفین مشعلها افروخته پیشتر مقید قتال شدند و خدای عزوجل مهر عظیم در دل مسلمین القا فرمود یک فوج بفوج دیگر در پیوست تا آنکه آصوات مردم از سعد و رستم هر دو منقطع گشته و تمام شب بهمانصفت گذشت در دل شب سعد بجناب کبریا التجا نموده مشغول بدعا و زاری شد در ینحال تومید فتح بگوش هوش او در دادند علی الصباح مسلمانان تسلی داده و بر زیادت اجتهاد در حرب ترغیب فرمود بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان افزود و تاثیر بلیغ نمود تا آنکه فجیعهٔ کبری بایشان رو نمود و آن چنان بود که از لشکر اسلام روان میشد بامداد میرسید و از آحاد هر حربه که بر آمد منعکس بر افتاد در ین فرصت غزات مسلمین از مراکب و جنائب چقدرها که در حوطهٔ تصرف نیاورده بودند انجام کار نزدیک رستم رسیدند و هلال بن علقمه سر رستم بریده بر نیزه آویخته دادر داد الامانی در قدلت رستم چون این ندا شنیدند دگشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد منهزم و مخذول رو بگریز نهادند و مسلمان تا قب آنها تا نهاوند چه منزلها که بقهقری رسانیدند و بجسد مرده رستم را پیش سعد آوردند و

بدین این کرامت لشکر الهی بجا آمد و بعد ازان فتح قلعه فارسیه کردند و جمعی کثیر قریب سی هزار کس جنگجویان جمع شده بودند سعد لشکر عظیم فرستاد تا آنجمع را متفرق ساختند من بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت وی رضی الله عنه و جمیع اصحاب ازین بشارت مسرور و مبتهج گشته حمایه ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد و زیدن نسیم فتح و در فتح قلعه فارسیه و تفریق جماعه که از کرنجگان جمع شده بودند بصد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریره و هزار و پانصد و در لیلة مذکوره در روز مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس بدرجه علیا شهادت رسیدند بعد ازان سعد بن ابی وقاص خمس غنیمت را برسال دار الخلافت نمود و باقی بر غزات تقسیم فرمود بعد ازانکه غزات اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد سعد باهتمام تمام بترتیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و در اثناء راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در باب سکونت داشتند بعد محاربه متفرق گردانید درین وادی گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهرکه میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود لاچار طرف شرقی دجله درمیان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آنرا از برای سعد گذاشت پل را ویران کردند و کشتی ها بازگشیدند فارسان اسلام متوکلا علی الله دران بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور فرمودند و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بارگرانبها با خود برداشته جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب وی فرستاد و عمرو بن مقرن را بالبسیط و جمع غنائم امور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بیگاه یزدگرد نهب نموده نوشته اند تفصیل آن دریغا متعذر است بالجمله چون تفرق کلمه بحال سپاه عجم راه یافت یزدگرد بحلوان اقامت نموده لشکر بسیاری از عجم در شهر حلولا بسرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و باهم عهد بستند بر انکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از هزیمت زدگان نیز باایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده هزار کس بسرکردگی هاشم بن عتبه بجانب حلولا روان کند بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف درمیان آمد و در آخر هزیمت بر کفار افتاد غنائم بے حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون اینخبر شنید از حلوان برخاسته بجانب ری روان گردید و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم ابن ماجر البعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آر قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال بستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم دیلم و اختلاف قوم بر وی بحضور خود طلبید چون ایشان بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و با انواع حیل اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکر بے حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود بسرکردگی فیروزان بجانب عراق روان نمود چون این ماجر العرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب زود قیام نماید و جیوش کوفه را باتباع او امر کرد در وقت تولیت نعمان بزبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت یافت امارت بحذیفه بن الیمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد درمیان همدان و جیش او پیش آمد پرازخار که عبور ازان متعسر بود نخست مغیره بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت ترهات بسیاری بگفت چون مغیره بازگشت مصلحت الحرب خدعة را کار فرما شدند و یک منزل اینطرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان

هراسان شده گریزان شدند کفار ازان وادی خارناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بران جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریا دعا نمود که درین حمله بدرجه شهادت فائز گردد و بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بروی کار آمد و نعمان برفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قعقاع دنبال او افتاد بدوزخ فرستاد و غنائم بسیار و سبایای بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که عجم را من بعد اجتماعی معتدبه مقدور نشد و بلاد ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالمین اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح عراق تقریر نموده اند اما بر هم شدن دولت رومیان از شام بانصورت بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امرای اسلام را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قری قریبه دمشق بردست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیسان بردست شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور بدستور دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود بعد ازان ابو عبیده و خالد بحمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود هرقل بطریقی از بطارقه خود نوذر نام با لشکری گران بمقابله ایشان فرستاد و بطریق دیگر سنیس نام را بکمک وی روان کرد ابو عبیده از مواجهه سنیس و خالد بمقابله نوذر معسکر آراستند اتفاقاً نوذر را بخاطر آمد که مقابله اینجماعه بسنیس واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون بدمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را درمیان گرفته داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را افنا نمودند خالد دیگر بار ملحق به ابو عبیده شد و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاف سنیس گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد ازان بطرف حمص متوجه گشتند هرقل برای محافظت حمص بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رما معسکر آراست و از اهل جزایر مدد بحمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود در بعض حالت جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون این خبر بمتعینان کمک حمص رسید خایب بازگشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول بحمص بعد انقضای موسم سرما لشکر اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مشاهده چون بکلمه طیبه الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تر از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم ازین حادثه بر دل ایشان افتاد صلح نمودند و بدل بالصلح اداکردند ابو عبیده حمص آن مصحوب عبد الله بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعه از قبایل را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل تجدرت را از نواحی شام نزد یک خود جمع کن و مانیز از ینجا لبعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیه بلاد همت گماری ابو عبیده اطاعة للامر عباده بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدةً بعد بلدةٍ مفتوح میساخت گویند چون بلاد قنسرین رسیدند دروازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدعة معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی برگرد لشکر کندند بعد ازان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل درمیان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دید دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته بغتةً بشهر درآمدند عجیب مقاله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد ازان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظماء روم مسمی بنام

بحی ربه در افتاد عاقبة الامر بناس با بحی گشته شد انگاه قنسرین را محاصره کرد و آخر بصلح مفتوح شد بعد ازان ابو عبیده در نواحی حلب معسکر ساخته صلحا مفتوح نمود بعد ازان اهل انطاکیه بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام در انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هرقل از ملک شام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت از انجمله قیساریه و اجنادین و حضرت فاروق برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کنند حاکم اجنادین ارطیون بود ارطیون بلغت روم بطین و ذکی را گویند فاروق اعظم فرمود که زینهار ارطیون الروم یا ارطیون الروم تا مدد الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را هزیمت داد و عمرو بن العاص نیز ارطیون را منهزم ساخت آن بیدولت بلتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که دران مرز بوم هم او را نمیگذارند مضطر شده یکس از سرداران نامدار بر گزید و جملهٔ خطیر بایشان عطا داد و فوجی عظیم بسر کردگی ایشان برای مقابلهٔ مسلمانان مهیا کرد چون این خبر بابو عبیده رسید امرا را جمع فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفه اعظم فرستاد و در حالت راهنه رجحان رای ایشان مجوز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص برآورده بدمشق رسانند زیرا که بر اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروق در جواب ایشان دلاسا نوشت و شش هزار کس برای مدد ایشان فرستاد اخرج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم و ما یتخوف من امرهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مؤمن من منزل شدة یجعل الله بعده فرجا و انه لن یغلب عسر یسرین و ان الله تعالی یقول فی کتابه یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون ۰ و برآوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون مسلمین در آنوا قعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر زرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی درمیان آمد که زبان قلم طاقت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که نهصد شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در اثنای جماعه که گرمخته بودند سیوف مسلمین کاری عجیب نمود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند غنائم بسیار و سبایا بیشمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافت ارسال داشته باقی بر غزات قسمت کردند چون ارطیون فرار کرد و به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاد و محاصره کرد و درین اثنا عمرو بن العاص شخصی را که بلغت روم آشنا بود فرستاد و وصیت نمود که بر اطلاع خود بلغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطیون باقوم خود میگفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه اسم او شبه صرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتیکه بر منطبق بر فاروق اعظم بود تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بسا خنگی توجه خود بجانب بیت المقدس اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیافعی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس و کان المسلمون قد حاصروا ملک البلدة المقدسة المبارکة و طال حصارهم فقال لهم انها لا تفتح الا رجل نحن نعرفه له علامة عندنا فان کان انما کم به تملکوا لعلامة سلمناها له من غیر قتال فارسل المسلمون الی عمر یخبرونه بذلک فرکب رضی الله عنه راحلته و توجه الی بیت المقدس و کان

معه غلام له یعاقبه فی الرکوب نوبة بنوبة و قد تزوّد شعیرا و تمرا و زیتا و علیه قرقفة لم یزل یطوی الفیافی اللیل و النهار
حتی ان قرب من بیت المقدس فتلقاه المسلمون و قالوا له ما ینبغی ان یری المشرکون امیر المؤمنین فی هذه الهیئة و لم یزالوا به
حتی البسوه لباسا غیر ما و ارکبوه فرسا فلما رکب و جد بردا لفرس و داخله شیء من العجب فنزل عن الفرس و نزع اللباس و لبس
القرقفة و قال اعقلوه ثم سار فی هذه الهیئة الی ان وصل فلما رآه المشرکون من اهل الکتاب کبّروا و قالوا هذا هو
فتحوا له الباب بالجملة فاروق اعظم لبعال شام احکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن مامور است بدیگری که بردی اعتماد داشته باشد
بسپارد و خود در جابیه که شهریست بپنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان
بود بعد ازان شرحبیل مرة بعد اخری سپاهیان شام بملازمت امیر المؤمنین مستعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
شد و ارطیون از ینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد و باعلان شعائر اسلام فرمود
سال هفدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام اشیا را بطوع و رغبت نبود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار
سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت ابو دا بو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
رسانید وی رضی الله عنه برای استحکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه سپاهیگی افواج نموده خود ها را بابو عبیده
ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستد و برای
ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جابیه رسید
و خالد بن ولید انتظار کمک نکشید نزد ابو عبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا برآید و استعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول
افواج کمک در میان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و بنصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنایم و سبایا بیرون از شمار
بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابو عبیده مستصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن
ولید و عدم انتظار امداد لشکر او را که بنا بر فتن بر غنایم و سبایا و متضمن عجب و خود بینی بود پسند نفرمود و دیرا معزول ساخت و چون
درین ایام ارطیون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمود لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطیون را
بسزا رساند عمرو بن العاص بامتثال امر متوجه مصر شد و با ارطیون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد و بگاه
عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آنرا بطریق صلح مفتوح ساخت ازان باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت
و بلاد و کفار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد و الحمد لله رب
العالمین این است منتخب انچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده اند بعد ازان ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفته مانند فتح
آمد آنرا از برو ست ابو موسی و آذربیجان بسعی مغیرة بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة باهتمام حذیفه و طبرستان
مغرب بکوشش عمرو بن العاص و اوایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان
آنهمه طولے دارد خط فطن لبیب ازین مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه
الصلوة و السلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نموده مانند سیلان آب بر وضع طبیعی او بحکم
خود و بحکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت داهنه آن بود که اولا کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین

میرسد قائم مقام ملت بشان و لیان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بدست فاروق اعظم اتفاق افتاد بالقوة القریبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت عن مجبیر بن حبتة قال لبعث عمر رضی الله عنه الناس فی افناء الامصار یقاتلون المشرکین فاسلم الهرمزان فقال انی مستشیرک فی مغازی هذه قال نعم قال مثلها ومثل من فیها من الناس من عدو المسلمین مثل طائر له راس ولهما جناحان ولهرجلان فان کسر احد الجناحین نهضت الرجلان بجناح والراس فان کسر الجناح الاخر نهضت الرجلان والراس فان شدخ الراس ذهبت الرجلان والجناحان والراس فارس کسری والجناح قیصر والجناح الاخر سائر فارس فمر المسلمین فلینفروا اخرجه البخاری وسعی حضرت فاروق درین امر در پیش بود وظهور اراده حق را عزوعلا دلیل ما قیل سه ابهمه مستی و بیهوشی نه حد باده بود ۔ با حریفان هرچه کرد آن نرگس مستانه کرد ۔ وانهمنی را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قرائن حدس قوی بآنوجه حاصل می شود یکی ازان قراین اینست که کسر این دو دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آنهمه عدد و عدد و دلاوری و سپاهگری در نیمدت قلیله از دست عرب با این سامانی که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد نه در زمان اسکندر ذوالقرنین و نه در وقت ترکان چنگیزیه نه در ایام تیموریه بر مستتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند سعادت بخت غالب باشد و اسباب همه مهیا حدی دارد و غایتی چنانچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است درمیان کشورگشائی حضرت فاروق رضی الله عنه و کشورگشائی جمیعی که قبل ازو بوده اند و بعد ازو آمدند فرقی بین است زیرا که در عرب پادشاهی و کشورستانی و فوجکشی نبود و رسوم سپاهیانرا نمیدانستند و مقابله کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال حضرت فاروق صنعت نو صنعت را بردم آموخت و لشکرها ساخت و خرقی که در دلهای ایشان بود برانداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوجکشی کردند از فوج آماده و مستعد کار گرفتند و چیزیکه رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهد بود با تمام رسانیدند شتان بینها چنان محسوس میشود که در عهد حضرت فاروق تائید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می بارید اخرج الحاکم عن حذیفة انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح شد شعائر اسلام در انجا باندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آنقوم را درگرفت تا الیوم سکنان آن بلاد همه مسلمان و متصف بزیور ایمان اند و بلادیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در انجا گاهی قوت میگیرد و گاهی ضعف می پذیرد فرقه که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان هندوستان اکثری مستمر بر کفر خود اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام و همچنین ترکستان و حبشه و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است یعنی بر مستتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهبانه شیوع دین محمدی ساخته بود در مقابله که عمده کمالات فاروق اعظم همان بست یعنی جاریه فیض الهی بودن فضیلتی بالاتر ازان نمیتواند بود که اراده الهی بغلبه تمام محیط عالم گردد و سعی بنده را رو پوش آن اغاظ ساز د بوجهی که ناظران متعجب گشند که آیا از مثل این اسباب مثل این مسبب بظهور آید بار شخصیکه علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشورستانی مطلع شده بداند که صحیح و فیقه از دست فاروق در بنوا نقعات نامرعی نماند و این کمال نفس اوست که بمعیار آن فیض الهی ظهور فرمود والتجلی لا یکون

ابدًا الا بقدر المتحلل به فقیر اشارت بلطیفهٔ با منعنی کردو دست ادرین بیت ؎ گا نبوت لرحمتہ تعالے ؎ وما الا نبوت الا لقیمو
ما آرزو نمیرساند کہ اعدا در صنعت فوجکشی و مردانگی ہیچ دقیقہ فروگذاشتہ و در مقدمات مبارزت تقصیری نمودہ اند
فتوح اسلام را کسی بران حمل کند لیکن ارادہ حق جل و علا مساعی ایشانرا برہم زدہ تمام ایشانرا باطل ساخت اذا جآء نہر اللہ بطل
نہر عیسیٰ و اگر جاہلے این واقعات را با وضاع فلکیہ منسوب سازد گوئیم فکذلک کل نبی و ولی ہمیشہ اطوار عجیبہ انبیا و اولیا
بزعم این قایل موافق ہمان اوضاع فلکیہ بودہ است با وجود این تحقق فضائل ایشانرا نقصانے نیست و منت ایشان بر گردن مردمان
ثابت است الحال حکایتے چند از سیاست و جہانبانے حضرت فاروق تقریر کنیم از انجملہ آنست کہ چون خلیفہ شد غایت تادب
بنسبت صدیق بجا آورد و مردم ازوی متحیر میشدند و ہیبتی عظیم در دل مردمان افتاد بجہت تدارک این خلل خطبہ بلیغہ متضمن
ملاطفہ عامہ برخواند عن جامع بن شداد عن ابیہ قال اول کلام تکلم بہ عمر ان قال اللہم انی ضعیف فقوینی وانی شدید
فلینینی وانی بخیل فسخینی اخرجہ ابن ابی شیبۃ فی الریاض قال ابن شہاب وغیرہ من اہل العلم اول ما ابتدا بہ عمر حین
جلس علی المنبر انہ جلس حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ وہو اول درجۃ و وضع قدمیہ علی الارض فقالوا لو جلست حیث
کان ابوبکر یجلس قال حسبی ان یکون مجلسی حیث کانت تکون قدما ابی بکر قالوا وہاب الناس عمر ہیبۃ عظیمۃ حتی
ترک الناس المجالس بالافنیۃ قالوا فنتظر ما رأی عمر و قالوا بلغ من ابی بکر ان الصبیان کانوا اذا راوہ لیسعون الیہ
ویقولون یا ابت فیمسح رؤسہم و بلغ من ہیبۃ عمر ان الرجال تفرقوا من المجالس ہیبۃ حتی ینظروا ما یکون من امرہ
قالوا فلما بلغ عمر ہیبۃ الناس لہ امر فصیح فی الناس الصلوٰۃ جامعۃ فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ
فلما اجتمعوا قام قائما فحمد اللہ و اثنی علیہ بما ہو اہلہ و صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد ہابوا
شدتی و خافوا غلظتی و قالوا قد کان عمر یشتد علینا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا ثم اشتد علینا وابوبکر
والینا دونہ فکیف اذا صارت الامور الیہ ممن قال ذلک فقد صدق قد کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکنت عبدہ
وخادمہ وکان من لا یبلغ احد صفتہ من اللین والرحمۃ صلی اللہ علیہ وسلم وقد سماہ اللہ بذلک وہب لہ اسمین من
اسمائہ رؤف رحیم فکنت سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی حتی قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو
عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم ولی امر الناس ابوبکر فکان ممن لا تنکرون رقتہ وکرمہ ولینہ فکنت خادمہ
وعونہ اغلظ شدتی بلینہ فاکون سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی فلم ازل معہ کذلک حتی قبضہ اللہ عز وجل
وہو عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایہا الناس واعلموا ان تلک الشدۃ قد اضعفت ولکنہا انما
تکون علی اہل الظلم والتعدی علی المسلمین واما اہل السلامۃ والدین والفضل فانا الین لہم من بعض لبعض ولست اجد احدا ظلم
احدا ویتعدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الآخر حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال
اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا احبا شیأ من خراجکم ولا ما افاء اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع عندی
ان لا یخرج الا بحقہ ولکم علی ان ازید عطایاکم وارزاقکم ان شاء اللہ ولکم علی ان لا القیکم المہالک واذا غبتم فی البعوث
فانا ابو العیال حتی ترجعوا الیہم اقول قولی ہذا واستغفر اللہ لی ولکم قال سعید بن المسیب وابو سلمۃ بن عبد الرحمن

فوفى والله عمر ذاود الله تو فى مولاه فيها والله فى سوانسه وكان ابا البيال ستة اخماس يمشى الى الينبات فيشترى على
ابراهيم ثم يقول الكن عائشة اذا كنت قرون عائشة اشترى لكن شيئا من السوق فانى اكره ان محمد من فى البيع والشراء
فيرتبن معه بجوارين فيدخل السوق وان وراءه من جوارى الناس وغلمانهم الا يحفى يشترى لهم حوائجهم ومن كانت ليس
عنده منهن شئ اشترى لها من عنده واذا قدم الرسول من بعض البعوث يلتمس هو فيه يكتب اذا اتين ويقول لهن
ان ازواجكن فى سبيل الله وانتم فى بلد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كان عندكن من تقرؤه والا فاذهبن من الباب
حتى اقرأ لكن ثم يقول رسولنا يخرج يوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم يدور عليهن بالقراطيس والدواة
فمن كتبت منهن اخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاس ودواة اذهبن من الباب فاملى على فيشهد على كذا وكذا ابا فليكتب
لاهله ثم يبعث بكتبهن واذا كان فى سفر نادى الناس فى المنزل عند الرحيل ارحلوا ايها الناس فيقول القائل ايها الناس
هذا امير المومنين قد اذاكم فقوموا فاستقوا وارحلوا ثم ينادى الثانية الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نادى امير المومنين
الثانية فاذا استقلوا قام فرحل بعيره وعليه ثم ازار ان احديهما فيها سويق والاخرى فيها تمر وبين يديه قربة فيها ماء و
جفنة كما نزل جعل فى الجفنة من السويق وصب عليه الماء وبسط سفرته قال الشنار مثل النطع الصغير من جاء وغيرهم
او يستفتى او يطلب حاجة قال له كل من هذا السويق والتمر ثم رحل فيأتى المكان الذى رحل الناس منه فان وجد متاعا
ساقطا اخذه وان وجد احدا به عرجة او عرض له ابتة او بعيره حكاة ازاله وساق به فيتبع آثار الناس كذلك فما سقط
من متاع اخذه ومن اصابه عرجة تخلف عليه فاذا اصبح الناس فى المنزل الرابع من الغد لم يفقدوا شيئا قال ما
يا امير المومنين فيطلع عمر وان جمله مثل الشجب ثما عليه من المتاع فيأتى به فيقول يا امير المومنين اذا اوتى فيقول فهل
يغفل الرجل الحكيم عن ادواته التى يشرب فيها ويتوضأ للصلوة منها او كل ساعة الا ترى ان يسقط او كل الليل انكلار عينى من
النوم ثم يدفع اليه اداوته ويقول هذا قوسى وهذا سهامى او ما وقع منهم فيعيفهم ثم يدفع ذلك اليهم ولما بلغ الشام تلقوه
بالبرذون وثياب بعض فكلموه ان يركب البرذون ليراه العدو ليكون ذلك اهيب له عندهم ويلبس الباس من ويطرح القطر
الذى عليه فابى ثم الحوا عليه فركب البرذون بفرده وثيابه فتلقح به البرذون وخطام ناقته بيده فنزل وركب
راحلته وقال لقد خيرنى هذا حتى خفت ان اكون نفسى ذكر ذلك كله ابو خليفة اسحق بن بشر فى فتوح الشام وخرج ابن بشر
خطبته الى آخرها وجلوسه على المنبر فقط وانا انجلاه آنست كه طلاق داد زنى راكه با وى محبت داشت فى الاحياء لما ولى عمر الخلافة
كانت لزوجته يحبها فطلقها خيفة ان تشير عليه بشفاعة فى باطل فيطيعها ويطلب رضاها وانا انجلاه آنست كه خطبة خواند مشتمل
آنكه وظيفة عيال وبيست عن معدان بن ابى طلحة من جملة خطبة عمر اللهم انى اشهدك على امراء الامصار فانى بعثتهم
ليعلموا الناس دينهم وسنة نبيهم ويقسموا فيهم فيئهم ويعدلوا عليهم وما اشكل عليهم رفعوه الى اخرجه مسلم واحمد وعن ابى
فراس من جملة خطبة عمر الا والله انى ما ارسل عمالى اليكم ليضربوا ابشاركم ولا ليأخذوا اموالكم ولكن ارسلهم اليكم ليعلموكم دينكم
وسنتكم فمن فعل به سوى ذلك فليرفعه الى فوالذى نفسى بيده اذا لاقصنه منه فوثب عمرو بن العاص فقال يا امير المومنين
ارايت ان كان رجلا من المسلمين على رعيته فاديب بعض رعيته انك لمقتصه منه قال اى والذى نفس عمر بيده اذا لاقصنه

منه انا لا اقتل منه و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتل من فعله الا لا تقتلوا المسلمین فتدلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم ولا تمنعوهم عیونهم فتکثروهم ولا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم اخرجه احمد قوله ولا تجمروهم تصییر الجیش جمعهم فی الثغور وحبسهم عن العود الیهم قوله ولا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم الغیاض جمع غیضة وهی الشجر الملتف یعنی اذا نزلوا بها تفرقوا فیها فتکثر منهم العدو تقتیر گوید این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت دران بر قوم مشتبه باشد و علاقه کنایت آنکه غیضه محل تستر و اختفاست سائر خطب فاروق اعظم مصرح این مدعاست والله اعلم واز انجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور است که در زمان خلافت وی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع ولواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار کنیسه خراب گردید و نهصد منبر بر جنوب و محاریب و جوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند واز انجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل بحر و آباد ساختن جماعه از عزات در انجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هند ست نباید که ناگاه جمعی از فارس و هند در انجا بر سند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند واز انجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهر مدائن واقع شد هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال بر ای حضرت فاروق نوشته فرستاد وی رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح ازان نیست که هم بری باشد و هم بحری جای وسیعی بدین صفت اختیار باید نمود و باید که در میان من و آن موضع پلی و دریائی حائل نباشد سعد برای تفحص این چنین سرزمینی مردمانرا منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی بکوفه ست اتفاق آراء واقع شد اول حال مرکز دائره که بنا ها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا میل ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد و آماده مانند مسافران بسر برند بالآخره چون خراجین افتاد رخصت بإحکام عمارات فرمود و بالجمله چون مسلمانان در انجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوای ایشان بحال اصلی عود کرد واز انجمله وضع تاریخ زیرا که پیش از وضع تاریخ تعیین شهور در سجلات مینمودند تعیین سنین یعنی موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتدا ر حساب تاریخ از هجرت مقرر فرمود والیوم همان دستور جاری ست واز انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابو عبیده را طوعا و کرها بران باعث شد که از حصار حمص بیرون برآمده با کفار مقاتله کنند و انتظار وصول نوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروق آنرا ازو نه پسندیده بجهت آنکه وجهش با عجب نفس ست بشجاعت و پهلوانی خود یا تجهل ست بشنائم یا استهانت امر خلیفه برحق ست و کیف ما کان از خصال ذمیمه اعتبار نمود و غالبا اینچنین جرات در عادت موجب هزیمت باشد هرچند اینجا شمول فضل حق و تائید الهی کار خود فرموده باشد دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسم فاسد بود گوارا نمی طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاندند الی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد دیگر ابو عبیده نوشته فرستاد که او را از قنسرین بنزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سرش بردارند و بهمان عمامه مقید سازند بعد ازان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده ست اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت برآمد خیانت کرده باشد واگر از مال خود عطا نموده باسراف کار فرموده و بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تحفه تر آنکه خالد با آنهمه جلادتی که داشت بدین اجمال بچون و چرا مجال دم زدن ندید دیگر لشکریان را امر اولا ازو دیدن عمامه نیز بدل نشد و این از خصائص دولت حضرت فاروقی بوده است بعد اللتیا و التی با مرآء امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی ازو دیده است بلکه برای آنکه بخاطر او جنان

انظر کرده بود و این فتوح بهشیاری او و قوت او ظهور نمود و ان الامر کله تسر و حسنین چون سعد را از سران معزول فرمود بحمد
فوت اختلاف قوم بروی هیچ فتنه بر نخاست و در آخر عمر تصریح نمود باینکه عزل سعد نه بنا بر عجز او بود یا بسبب دیگر بلکه از روی
بل بجهت احتیاط از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از انجمله آنکه سالی بقصد
عمره بمکه معظمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام جهت بیرون و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلی که بین حرمین واقع
اند سایبها و بناها سازند و هر جا که ابا نشسته شده باشد آنرا پاک کنند و صاف نمایند و در منازل کم آب چاه ها را کنند تا بر حجاج
باستراحت تمام قطع مراحل میسر شود فی الاستیعاب لما ولی عمر بن الخطاب بعث اربعة من قریش فنصبوا اعلام الحرم محرمة
بن لوذان و زید بن حوف و سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزی و از انجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بکعب خرما و خبر بدآن و خشت خام فرمود و مانند صنیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بنای مسجد خود اخرجه البخاری بعد ازان فرمود
که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهیم قال اول من القی الحصیر فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب
کان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود تقنعوا بایدیهم فامر بالحصیر فجی به من العقیق فبسط فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابن ابی شیبة و از انجمله آنکه سال رمادة و چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق با انواع تدبیر حل این مشکل فرمود
اولا هر چه در بیت المال بود بر فقرا و مساکین تقسیم نمود ثانیا چیزی که احتکار پیشه بود و ذخایر آنرا از ان احتکار بشدت تمام باز
داشت ثالثا بامرای امصار احکام فرستاد که هر یکی از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابو عبید و جماعه از
راجله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود و در اندک فرصتی نرخ مدینه بانرخ مصر و شام
میرزد و در ایام غلا و قحط بر خود لازم گرفت که تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید و شیر را نیاشامد از انجمله
آنکه در کوفه و بصره و غیرهما من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا و تخویلدار بیت المال علیحده و این امریست که تا زمان
حضرت فاروق واقع نشده بود و یکی از حکمت های این تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیانتی ظاهر شود دیگری باکار بر خیزد و
اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید است و از انجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در انجا رعایت حکمت دقیقه
نمود و آن جمیع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و قاعده الرجل و سابقته
والرجل و بلاءه والرجل و عیاله رعایت فرمود اگر باکسی خرد خورده بین باشد که اخراج این امور دفاتر این التزام چیزیست که
عقول حکماء دران عاجز می شوند اخرج البیهقی عن الشافعی انه قال اخبرنی غیر واحد من اهل العلم و الصدق من اهل المدینة
و مکة من قبائل قریش و من غیرهم و کان بعضهم احسن اقتصاصا للحدیث من بعض و قد زاد بعضهم علی بعض فی الحدیث ان عمر
رضی الله عنه لما دوّن الدواوین قال ابدأ بنی هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطیهم و بنی المطلب فاذا
کانت الرسق فی الهاشمی قدمه علی المطلبی و اذا کانت فی المطلبی قدمه علی الهاشمی فوضع الدیوان علی ذلک اعطاهم عطاء
القبیلة الواحدة ثم استوت به عبد شمس و نوفل فی جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبی صلی الله علیه وسلم لابیه و امه
و دون نوفل فقدمهم ثم دعا بنی نوفل فلحقهم ثم استوت له عبد العزی و عبد الدار فقال فی بنی اسد بن عبد العزی اصهار رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بهم اشبههم من المطیبین و قال بعضهم هم من ملکی الفضول و فیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

عمر رضی الله عنه را اولاد گویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حضرت ابو بکر را از مسلمین فرموده و حضرت عمر را از اعلاف ۱۲

وقیل ذکر سابقۃ فعقدہم علی بنی عبد الدار ثم دعا بنی عبد الدار تلوہم ثم الفرد لہ بنو زہرۃ فدعا بنی عبد الدار ثم استوت لہ تیم وخزوم فقال فی بنی تیم انہم من حلف الفضول والمطیبین وفیہا کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقیل ذکر سابقۃ القعر وقیل ذکر صہرا فعقدہم علی مخزوم ثم دعا مخزوما تلوہم ثم استوت لہ سہم وجمح وعدی بن کعب فقیل ابدأ بعدی فقال بل أقر نفسی حیث کنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بنی سہم واحد ولکن انظروا بنی جمح وسہم فقیل قدم بنی جمح ثم دعا بنی سہم وکان دیوان عدی وسہم مختلطا کالدعوۃ الواحدۃ فلما خلصت الیہ دعوتہ کبر تکبیرۃ عالیۃ ثم قال الحمد للہ الذی أوصل حظی من رسولہ ثم دعا بنی عامر بن لؤی قال الشافعی فقال بعضہم ان ابا عبیدۃ بن عبد اللہ بن الجراح الفہری لما رأی من یتقدم علیہ قال أکل ہؤلاء تدعوا أما فقال یا أبا عبیدۃ اصبر کما صبرت او کلمہ قومک فمن قدمک منہم علی نفسہ لم أمنعہ فانا وبنو عدی نقدمک ان أحببت علی أنفسنا قال الشافعی عند ذلک الناس عباد اللہ فادوا لہم ان یکون مقدما اقرہم بخیرۃ اللہ لرسالتہ ومستودع امانتہ خاتم النبیین وخیر خلق رب العالمین محمد صلے اللہ علیہ وسلم قال القاضی ابو یوسف فی کتاب الخراج حدثنی ابن ابی نجیح قال قدم علی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ مال فقال من کان لہ عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم عدۃ فلیأت فجاءہ جابر بن عبد اللہ فقال قال لی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لو جاء مال البحرین أعطیک ہکذا وہکذا وہکذا یشیر بکفیہ فقال لہ ابو بکر خذ فاخذ بکفیہ ثم عدہ فوجد خمسمائۃ فقال خذ الیہا الفا فاخذ الفا ثم اعطی کل انسان کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وعدہ شیأ وبقیت بقیۃ من المال فقسمہا بین الناس بالسویۃ علی الصغیر والکبیر والحر والمملوک والأنثی فخرج علی تسعۃ دراہم وثلث لکل انسان فلما کان العام المقبل جاء مال اکثر من ذلک فقسمہ بین الناس فاصاب کل انسان عشرون درہما قال فجاء ناس من المسلمین وقالوا یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک قسمت ہذا فسویت بین الناس ومن الناس أناس لہم فضل وسوابق وقدم فلو فضلت اہل السوابق والقدم والفضل بفضلہم قال فقال اما ما ذکرتم من السوابق والقدم فما اعرفنی بذلک واما ذلک شیء ثوابہ علی اللہ ہذا معاش فالاسوۃ فیہ خیر من الاثرۃ فلما کان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وجاءتہ الفتوح فضل وقال لا اجعل من قاتل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کمن قاتل معہ ففرض للاہل السوابق والقدم من المہاجرین والانصار ممن شہد بدرا خمسۃ الاف خمسۃ الاف وفرض لمن کان لہ اسلام کاسلام اہل بدر دون ذلک انزلہم علی قدر منازلہم من السوابق فتقریر کردیم کہ فہم بندۂ ضعیف آنست کہ این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکہ اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است واللہ اعلم اخرج القاضی ابو یوسف فی کتاب الخراج عن ابی جعفر ان عمر لما اراد ان یفرض للناس وکان رأیہ آخر من رأیہم قالوا ابدأ بنفسک قال لا ابدأ بالاقرب من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ففرض للعباس ثم لعلی حتی والی بین خمس قبایل ستے الی بنی عدی بن کعب واخرج ایضا عن الشعبی عن من شہد عمر بن الخطاب قال لما فتح اللہ علیہ وفتح فارس والروم جمع ناسا من اصحاب النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال ما ترون فانی أری ان اجعل عطاء الناس فی کل سنۃ واجمع المال فانہ اعظم للبرکۃ قالوا نعم ما رأیت فانک ان شاء اللہ موفق قال نفرض الاعطیات فدعا الناس فقال عبد الرحمن بن عوف بنفسک فقال لا والد ولکن ابدأ ببنی ہاشم رہط النبی صلے اللہ علیہ وسلم فکتب من شہد بدرا من بنی ہاشم ثم

مولے او عربیتے کل رجل منھم خمسۃ الاف فرض للعباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ اثنی عشر الفا ثم فرض لمن شھد بدرا من بنی امیۃ بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الی بنی ھاشم ففرض للبدریین اجمعین عربھم ومولاھم خمسۃ الاف خمسۃ الاف وفرض للانصار اربعۃ الاف اربعۃ الاف وکان اول انصاری فرض لہ محمد بن مسلمۃ وفرض لازواج النبی صلے اللہ علیہ وسلم عشرۃ الاف عشرۃ الاف وفرض لعائشۃ ام المومنین رضی اللہ عنہا اثنا عشر الفا وفرض لمھاجرۃ الحبشۃ اربعۃ الاف اربعۃ الاف لکل رجل منھم وفرض لعمر بن ابی سلمۃ لمکان ام سلمۃ اربعۃ الاف فقال محمد بن عبد اللہ ابن جحش لم تفضل علینا عمر لھجرۃ ابیہ فقد ھاجر آباؤنا وشھدوا فقال عمر انما فضلتہ لمکانہ من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فلیات الذی یستحیث باتیہ مثل ام سلمۃ ارغبتہ وفرض للحسن والحسین خمسۃ الاف خمسۃ الاف لمکانھما من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم فرض للناس ثلثمائۃ واربع مائۃ للعرنے والمولے وفرض لنساء المھاجرین والانصار ستمائۃ ستمائۃ واربعمائۃ واربعمائۃ وثلثمائۃ ثلثمائۃ ومائتین وفرض لاناث من المھاجرین والانصار فی الفین الفین واخرج ایضا عن السائب بن یزید قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یقول واللہ الذی لا الہ الا ھو ما احد الا ولہ فی ھذا المال حق اعطیہ او منعہ وما احد احق بہ من احد الا عبد مملوک وما انا فیہ الا کاحدکم ولکنا علے منازلنا من کتاب اللہ تعالی وقسمنا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فالرجل وبلاؤہ فی الاسلام والرجل وقدمہ فی الاسلام والرجل وغناؤہ فی الاسلام والرجل وحاجتہ فی الاسلام واللہ لئن بقیت لیاتین الراعی بجبل صنعاء حظہ من المال وھو مکانہ قبل ان یحمر وجھہ یعنی فی طلبہ وکان دیوان حمیر علے حدۃ وکان یفرض لامیر الجیوش والقری فی العطاء ما بین تسعۃ الاف وثمانیۃ الاف وسبعۃ الاف علی قدر ما یصلحھم من الطعام وما یقومون بہ من الامور قال وکان یفرض للمنفوس اذا طرحتہ امہ مائۃ فاذا ترعرع بلغ بہ مائتین فاذا بلغ زاد وقال ولما رأی المال قد کثر قال لئن عشت الی ھذہ اللیلۃ من قابل لالحقن آخری الناس بأولھم حتے یکونوا فی العطاء سواء فتوفی قبل ذلک رحمۃ اللہ علیہ قال وحدثنی ابو معشر قال حدثنی عمر مولی عفرۃ وغیرہ قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءتہ الاموال قال ان ابا بکر رضی اللہ عنہ رأی فی ھذا المال رأیا ولی فیہ رأی آخر لاجعل من قاتل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کمن قاتل ففرض للمھاجرین والانصار ممن شھد بدرا خمسۃ الاف خمسۃ الاف وفرض لمن کان اسلامہ کاسلام اھل بدر ولم یشھد بدرا اربعۃ الاف اربعۃ الاف وفرض لازواج النبی صلے اللہ علیہ وسلم اثنی عشر الفا اثنی عشر الفا الا صفیۃ وجویریۃ فانہ فرض لھما ستۃ الاف ستۃ الاف فاتیتا ان تقبلا فقال لھما انما فرضت لکن للھجرۃ فقلتا انما فرضت لکن لمکانکن من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اثنی عشر الفا وفرض للعباس عم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اثنی عشر الفا وفرض لاسامۃ بن زید اربعۃ الاف وفرض لعبد اللہ بن عمر ابن ثلثۃ الاف فقال یا ابت لم زدتہ علی الفا ما کان لابیہ من الفضل ما لم یکن لابیک وما کان لہ ما لم یکن لک فقال ان ابا اسامۃ کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابیک وکان اسامۃ احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منک وفرض للحسن والحسین خمسۃ الاف خمسۃ الاف لمکانھما من ابیھما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفرض لابناء المھاجرین والانصار الفین الفین ثم رجع عمر بن ابی سلمۃ فقال زیدوہ الفا فقال لہ محمد بن عبد اللہ بن جحش ما کان لابیہ ابی سلمۃ ما لم یکن لابائنا

آخر ہشت کند کاں

وما کان له مالم یجن لنا فقال عمر انی قد فرضت له بابیه آلفی سلمة الفین وزوجته بامه ام سلمة الفا فان کانت لک ام مثل ام سلمة زوجناکها والفا وفرض للاهل مکة والناس ثمانمایة فجاءوه طلحة بن عبید الله بابنه عثمان بن عبید الله ففرض له ثمانمایة فمر به النضر بن انس فقال عمر افرضوا له الفین فقال طلحة جئناک بمثله ففرضت له ثمانمایة وفرضت لهذا الفین فقال ان اباه الفینی یوم احد فقال ما فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قد قتل فان الله حی لا یموت فقاتل حتی قتل وهذا یرعی الشاة فی مکان کذا وکذا فعمل عمر بهذا خلافة فقیر گوید میتواند بود که فاروق اعظم در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین اخری قدر آخر و این وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم و از انجمله آنکه عثمان بن حنیف و حذیفة بن الیمان را برساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود تا حال بهمان دستور خراج از انجا گرفته میشود قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل بن اسماعیل عن عامر الشعبی ان عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلثین الف الف جریبا فوضع علی جریب الزرع درهما وقفیزا وعلی الکرم عشرة دراهم وعلی الرطبة خمسة دراهم وعلی الرجل اثنی عشر درهما او ثمانیة وعشرین او اربعین درهما زاد ابو یوسف عن بعض مشایخه ایضا وعلی جریب النخل ثمانیة وعلی جریب القصب ستة قال وهکذا ابو یوسف در حال شام و جزیره و سایر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است و تعداد آن طولی دارد اینجا نکته را باید فهم کرد که فاروق اعظم در هر شهری خراجی و جزیه معین کرده موافق حال آن شهر و از انجمله آنکه چون با کفار مصالحه مینفرمود شروط میکه میبایست مقرر مینمود با هر قومی شرطی و لهذا آثار مختلف افتاده اند قال ابو یوسف حدثنی عبد الله بن سعید عن حذیفة ان عمر بن الخطاب کان اذا صالح قوما اشترط علیهم ان یؤدوا من الخراج کذا وکذا وان یقروا ثلثة ایام وان یمهدوا الطریق ولا یغشوا علینا عدونا ولا یجوزوا لنا محدثا فاذا فعلوا ذلک فهم آمنون علی دمائهم ونسائهم وابنائهم واموالهم ولهم بذلک ذمة الله وذمة رسوله صلی الله علیه وسلم ونحن برآء من ضرر الجیش وازانجمله آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین بالبلغ وجوه مینمود قال ابو یوسف وحدثنی شیخ لنا قدیم قال حدثنی اشیاخی قالوا کان لعمر بن الخطاب اربعة الآف فرس مسومة فی سبیل الله فاذا کان فی عطاء الرجل خفة اعطاه الفرس وقال ان غیبته او ضیعته من علف وشرب فانت ضامن فان قامت علیه فاصبت او اصبت فلیس علیک شیء واخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر الحدیث وازانجمله آنکه خالد را با شاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر گز احتیاج بابد از انجا انقطاع نماید قال ابو یوسف وحدثنی بعض اهل المدینة من المشیخة القدماء قال وجد فی الدیوان ان عمر اصطفی اموال کسری وآل کسری وکل من قتل عن ارضه وقتل فی المعرکة وکل بیضاء آیما امرأة فکان یقطع من هذه لمن اقطع وازانجمله آنکه بر بحر عاملان انشاند تا تحصیل خمس نمایند قال ابو یوسف حدثنی الحسن بن عمارة عن عمر بن دینار عن طاؤس عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب استعمل یعلی بن امیة علی البحر فکتب الیه فی عنبرة وجدها رجل علی الساحل یسأله عنها وعما فیها فکتب الیه ان سیب یسیبه الله له فیها وفیما اخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباس وذلک رأیی فقیر گوید فقهاء درین مسئله مختلف اند واگر پادشاهی محتاج شود بکثرت بیت المال و برین روایت عمل کند درست باشد و ذلک فمختار ابی یوسف همچنین در عمل و کوفه و جزه و فسوق

دزیتون وغیر آن واگر بروایتہ اخذ عشر عمل کند جائز ست وآن بہتر ست از وقوع در مظالم وازانجملہ آنکہ حدود امتعہ را عامل میساخت واشیا نرا بابلغ وجوہ موعظت میفرمود وتعہد حال ایشان مینمود واخبار وایتی چند ایراد کنیم قال ابو یوسف حدثنی المجالد بن سعید عن عامر عن المحرر بن ابی ہریرۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ دعا اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال اذا لم تعینونی فمن یعینونی فقالوا نحن نعینک فقال یا ابا ہریرۃ ایت البحرین وہجر ایت العام قال فذہبت فجبیتہ فی آخر السنۃ بقرا رتین فیہما خمسمائۃ الف فقال عمر ما رایت مالا مجتمعا قط اکثر من ہذا فیہ دعوۃ مظلوم او مال یتیم او ارملۃ قال قلت لا واللہ بئس واللہ الرجل انا اذا ان ذہبت انت بالمہتار وانا بالمؤتر قال وحدثنی محمد بن ابی حمید قال حدثنا اسباط ان ابا عبیدۃ بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما وکنت من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال لہ عمر یا ابا عبیدۃ اذا لم استعن باہل الدین علی دینی فمن استعین قال اما ان فعلت فاعنہم بالعمالۃ عن الخیانۃ یقول اذا استعملتہم فاجر لہم فی العطاء والرزق لا یحتاجون وحدثنی عبد الملک بن ابی سلیمان عن عطاء قال کتب عمر بن الخطاب الی عمالہ ان یوافوا بہ بالموسم فوافوہ فقام فقال ایہا الناس انی لم ابعث عمالی علیکم ولا استعملہم لیضربوا ابشارکم ولا من ذمائکم ولا من اموالکم فمن کانت لہ مظلمۃ عند احد منہم فلیقم قال فما قام من الناس یومئذ غیر رجل واحد فقال یا امیر المومنین عاملک ضربنی مائۃ سوط قال فقال عمر اضربہ مائۃ سوط قم فاستقد منہ فقام الیہ عمرو بن العاص فقال لہ یا امیر المومنین انک ان تفتح ہذا علی عمالک اکثر علیہم وکانت سنۃ یأخذ بہا من بعدک فقال عمر لا اقید منہ وقد رایت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقید من نفسہ قم فاستقد فقال عمرو دعنا اذا فلنرضہ قال فقال دونکم قال فاوضعوہ بان اشتریت منہ بمائتی دینار کل سوط بدینارین وحدثنی عبد اللہ بن الولید عن عاصم بن ابی النجود عن ابن ابی بحیر نمیر بن ثابت قال کان عمر اذا استعمل رجلا اشہد علیہ رہطا من الانصار وغیرہم واشترط علیہ اربعا الا یرکب برذونا ولا یلبس نوبا رقیقا ولا یاکل نقیا ولا یغلق بابا دون حوائج الناس ولا یتخذ حاجبا قال فبینما ہو یمشی فی بعض طرق المدینۃ اذ ہتف بہ رجل ارفع ذرعتک من اللہ وعاملک عیاض بن غنم علی مصر قد لبس الرقیق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمۃ وکان رسولہ علی العمال فبعثہ وقال ائتنی بہ علی الحال التی تجدہ علیہا قال فاتاہ فوجد علی بابہ حاجبا فدخل وعلیہ قمیص رقیق قال اجب امیر المومنین فقال اطرح عنی ثیابی فقال لا الا علی حالک ہذہ فتقدم بہ علیہ فلما رآہ عمر قال انزع قمیصک وادع بمدرعۃ صوف وقصبۃ من غنم وعصا فقال البس ہذہ المدرعۃ وخذ ہذا العصا وارع ہذہ الغنم واشرب واسق من مر بک واحفظ الفصل علینا قال اسمعت قال نعم والموت خیر من ہذا فجعل یردد علیہ ویردد الموت خیر من ہذا فقال عمر لم تکرہ ہذا وانما مشی ابوک غانما لانہ کان یرعی الغنم اتری یکون عندک خیر قال نعم یا امیر المومنین قال انزع درعتہ الی عملہ قال فلم یکن لہ عامل یشبہہ وحدثنی الاعمش عن ابراہیم قال کان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اذا بلغہ ان عاملہ لابس المریس ولا یدخل علیہ الضعیف تزعہ وحدثنی عبید اللہ بن ابی حمید عن ابی الطفیل قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری ان آیس الناس فی مجلسک وجاہک حتی لا ییأس ضعیف من عدلک ولا یکلم شریف فی خیانتک وحدثنی

شیخ من علماء اہل الشام قد ادرک الناس عن عروۃ بن رویم قال کتب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ الی ابی عبیدۃ بن الجراح وہو بالشام اما بعد فانی کتبت الیک بکتاب لم آلک ونفسی خیرا الزم خمس خصال یسلم لک دینک وتحظی بفضل حظک اذا حشرک الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعۃ ثم ادن الضعیف حتی ینبسط لسانہ ویجتر قلبہ وتعہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اہلہ وان الذی یکلم الرفیع یرفع لہ راسا واحرص علی الصلح مالم یتبین لک القضاء والسلام وحدثنی محمد بن اسحق قال حدثنی من سمع طلحۃ بن سعدان الیعمری قال خطبنا عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر لہ ثم قال ایہا الناس انہ لم یبلغ ذو حق فی حقہ ان یطاع فی معصیۃ اللہ وانی لم اجد فی ہذا المال مصلحۃ الا احد ثلثا ان یوخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کوالی الیتیم ان استغنیت بہ استعففت وان افتقرت اکلت بالمعروف ولست ادع احدا یظلم احدا ولا یعتدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الاخر حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اختبی شیئا من خراجکم ولا ما افاء اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقہ ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم ان شاء اللہ وحدہ وامد لکم فی ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم زمان قلیل الامناء کثیر القراء قلیل الفقہاء کثیر الاکل لا یعمل فیہ اقوام للاخرۃ یطلبون بہ دنیا عریضۃ یاکل دین صاحبہ کما تاکل النار الحطب الا فمن ادرک ذلکم منکم فلیتق اللہ ربہ ولیصبر ایہا الناس ان اللہ عظم حقہ فوق حق خلقہ فقال فیما عظم حقہ ولا یامرکم ان تتخذوا الملئکۃ والنبیین ارباباً ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون الا وانی لم ابعثکم امراء ولا جبارین ولکن بعثتکم ائمۃ الہدی یہتدی بکم فاردوا علی المسلمین حقوقہم ولا تضربوہم فتذلوہم ولا تجمروہم فتفتنوہم ولا تغلقوا الابواب دونہم فیاکل قویہم ضعیفہم ولا تستاثروا علیہم فتظلموہم ولا تجہلوا علیہم وقاتلوا بہم الکفار وانا لہم فاذا رایتم بہم کلالۃ فکفوا عن ذلک فان ذلک ابلغ فی جہاد عدوکم ایہا الناس انی اشہدکم علی امراء الامصار انی لم ابعثہم الا لیفقہوا الناس فی دینہم ویقسموا علیہم فیئہم ویحکموا بینہم فان اشکل شیء رفعوہ الی قال وکان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یقول لا یصلح ہذا الامر الا بشدۃ فی غیر جبریۃ ولین فی غیر وہن وحدثنی عبید اللہ بن ابی حمید عن ابی الملیح بن اسامۃ الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال ایہا الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحۃ بالغیب والمعونۃ علی الخیر ایہا الرعاء انہ لیس من رعیۃ احب الی اللہ ولا اعم نفعا من حلیم امام ورفقہ ولیس من جہل البعض الی اللہ ولا اعم ضررا من جہل امام وخرقہ وانہ من یاخذ بالعافیۃ فیما بین ظہرانیہ یعطی العافیۃ من فوقہ فی الاستیعاب توفی یزید بن سفیان واستخلف اخاہ معاویۃ علی عملہ فکتب الیہ عمر بعہدہ علی ما کان یزید علی من عمل الشام ورزقہ الف دینار فی کل شہر قال عمر اذا دخل الشام ورای معاویۃ بذاخۃ العرب وکان قد تلقاہ معاویۃ فی موکب عظیم فلما دنا منہ قال لہ انت صاحب الموکب العظیم قال نعم یا امیر المومنین قال مع ما یبلغنی عنک من وفور ذوی الحاجات ببابک قال مع ما یبلغک من ذلک قال ولم تفعل ذا قال نحن بارض جواسیس العدو بہا کثیر فنحب ان

انتظب من عز السلطان ما نزعهم به فان امرتنی فعلت وان نهیتنی انتهیت فقال عمر یا معاویة ما انسالک من سیئ لا ترکتنی فی مثل رواجب البشر من الحسان حقا ما قلت انه لرأی اریب وان کان باطلا انها لخدعة ادیب فقال عمر فی یا امیر المومنین قال لا آمرک ولا انهاک فقال عمر یا امیر المومنین ما احسن ما اصدر الصفی عما ورد فیه قال لحسن مشاورة وحوار وه جشمنا ما جشمناه وفی الاستیعاب لیعلی بن امیة استعمله ابو بکر علی بلاد حلوان فی الردة ثم عمل لعمر علی بعض الیمن فوفی لنفسه مبنی فبلغ ذلک عمر وامره ان یمشی علی رجلیه الی المدینة فمشی خمسة ایام او ستة الی سعدة ولقیه موت عمر فرکب وفی الاستیعاب النعمان بن عدی العدوی ولاه عمر میسان ولم یول عمر رجلا من قومه عدوا غیره وامر امراته علی الخروج معه الی میسان فابت علیه فانشدة النعمان ابیاتا وکتب بها الیها وهی من مبلغ الحسناء ان حبیبها ۞ بمیسان یسقی فی زجاج وحنتم ۞ اذا شئت غنتنی دواعف قرینة ۞ وصناجة تحدو علی کل میسم ۞ اذا کنت ندمانی فبالاکبر اسقنی ۞ ولا تسقنی بالاصغر المتثلم ۞ لعل امیر المومنین یسوءه ۞ تنادمنا فی الجوسق المتهدم ۞ فبلغ ذلک عمر فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول الآیة اما بعد فقد بلغنی قولک لعل امیر المومنین یسوءه تنادمنا فی الجوسق المتهدم وایم الله لقد سارنی ذلک وسرنی فلما قدم علیه ساله فقال والله ما کان من هذا شئ وما کان الا فضل شعر وجدته وماشر شاطر فقال عمر اظنک صدقت ولکن لا تعمل لی عملا ابدا وازا نجمله آنکه برشوارع طرق عاشران را نشاند زکوة از مسلمین وعشور از حربیان تحصیل نمود قال ابو یوسف حدثنا اسماعیل بن ابراهیم بن المهاجر قال سمعت ابی یذکر قال سمعت زیاد بن حدیر قال ان اول من بعث عمر بن الخطاب علی العشور هنیا انا قال فامرنی ان لا افتش احدا وما مر علی من شئ اخذت من حساب اربعین درهما درهما من المسلمین واخذت من اهل الذمة من عشرین واحدا ومن لا ذمة له العشر قال وامرنی ان احفظ علی نصاری بنی تغلب قال انهم قوم من العرب ولیسوا من اهل الکتاب فلعلهم ان یسلموا قال کان عمر قد اشترط علی نصاری بنی تغلب ان لا ینصروا اولادهم وحدثنا سری بن اسمعیل عن عامر الشعبی عن زیاد بن حدیر الاسدی ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعثه علی عشور العراق والشام وامره ان یاخذ من المسلمین ربع العشر ومن اهل الذمة نصف العشر ومن اهل الحرب العشر فمر علیه رجل من بنی تغلب من نصاری العرب ومعه فرس قومها عشرین الفا فقال اعطنی الفرس وخذ منی تسعة عشر الفا او امسک الفرس واعطنی الفا قال فاعطاه الفا وامسک الفرس قال ثم مر علیه راجعا فی سنة فقال له اعطنی الفا اخری فقال له التغلبی کلما مررت بک تاخذ منی الفا قال نعم فرجع التغلبی الی عمر بن الخطاب فوافاه بمکة وهو فی بیت فاستاذن علیه فقال من انت قال رجل من نصاری العرب وقص علیه قصته فقال له عمر کیف لم یزده علی ذلک قال فرجع الرجل الی زیاد بن حدیر وقد وطن نفسه علی ان یعطیه الفا فوجد کتاب عمر قد سبق الیه من مر علیک فاخذت منه صدقة فلا تاخذ منه شیئا الی مثل ذلک الیوم من قابل الا ان تجد له فضلا قال فقال الرجل قد والله کانت نفسی طیبة ان اعطیک الفا واتی اشهد الله انی بری من النصرانیة واتی علی دین الرجل الذی کتب الیک بذا الکتاب وازا نجمله آنکه تجار حربیان را مستامن من ساخت واذن داد که در دار الاسلام در آیند

و با مسلمانان بیع و شرا کنند قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریج عن عمرو بن شعیب ان اهل منبج قوم من اهل الحرب مروا البحر فکتبوا الی عمر بن الخطاب و نحن داخل ارضک تجار آ و تعشرنا قال فشاور اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک فاشاروا علیه به و کانوا اول من عشر من اهل الحرب و از انجمله آنکه باحسان اهل ذمه تاکید فرمود قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمر و بن مسیمون عن عمر انه قال اوصی الخلیفة من بعدی باهل الذمة ان یوفی لهم بعهدهم و ان یقاتل ورائهم و لا یکلفوا فوق طاقتهم قال و حدثنا هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب مر بطریق الشام و هو راجع فی مسیره من الشام علی قوم قد اقیموا فی الشمس یصب علی رؤسهم الزیت فقال ما بال هؤلاء فقالوا علیهم الجزیة لم یؤدوها فهؤلاء لا یعذبون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون ما یعتذرون به فی الجزیة قال یقولون لا نجد قال فدعوهم لا تکلفوهم ما لا یطیقون فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعذبوا الناس فان الذین یعذبون الناس فی الدنیا یعذبهم الله تعالی یوم القیمة فامر بهم فخلی سبیلهم و حدثنی عمر بن نافع عن ابی بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم و علیه سائل یسأل شیخ کبیر ضریر البصر فضرب عضده من خلفه و قال من ای اهل الکتاب انت قال یهودی قال فما ألجأک الی ما أری قال الجزیة و الحاجة و السن قال فاخذ عمر بیده الی منزله فرضخ له بشیء من المنزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر هذا و ضربائه فوالله ما انصفناه اذ اکلنا شبیبته ثم نخذله عند الهرم انما الصدقات للفقراء و المساکین و الفقراء هم المسلمون و هذا من مساکین اهل الکتاب و وضع عنه الجزیة و عن ضربائه قال ابو بکر انا شهدت ذلک من عمر و رأیت الشیخ و از انجمله آنکه تفحص مجامع ناس میفرمود تا فتنه برنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک بن حرب عن ابی سلامة قال ضرب عمر بن الخطاب رجالا و نساء ازدحموا علی حوض قال فلقیه علی فسأله فقال انی اخاف ان اکون قد هلکت قال فقال علی ان کنت ضربتهم علی غش و عداوة فقد هلکت و ان کنت ضربتهم علی نصح و اخلاص فلا بأس انما انت داع و انما انت مؤدب از انجمله آنکه شعرا را نهی شدید فرمود از هجو فی الاستیعاب هجی اشاعر الزبرقان بقوله دع المکارم لا ترحل لبغیتها و اقعد فانک انت الطاعم الکاسی فشکاه الزبرقان الی عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقضی له انه هجوه و ضعة منه فالقاه عمر فی الطوی حتی شفع له عبد الرحمن بن عوف و الزبیر فاطلقه بعد ان اخذ علیه العهد و الوعد ان لا یعود لهجاء احد ابدا و از انجمله آنکه فاروق اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ همت ایشان دانستن مرتبه هیچکس که او را دران مرتبه بباید داشت خود آن یکی از خوارق عادات او رضی الله عنه میتوان شمرد و در اصل رکن اعظم خلافت همین خصلت است و در حق هر شخصی هم کلمه که گفته است بالآخر مصداق همان کلمه از وی بظهور آمد فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استعمل فی حربک بطلیحة و عمرو بن معدیکرب و لا تولهما من الامر شیأ فان کل صانع اعلم بصنعته و فی الاستیعاب کعب بن سور کان جالسا عند عمر فجاءت امرأة فقالت یا امیر المؤمنین ان زوجی انه لیبیت لیله قائما و یظل نهاره صائما فی الیوم الحار ما یفطر فاستغفر لها عمر و اثنی علیها و قال ذاک بعلک انثی الخبر و قاله فاستحیت المرأة و قامت راجعة فقال

(مقدم فهم عمر مراد ۱۲)

کعب بن سور یا امیر المومنین ملا اعدت المراۃ علی زوجہا او جارتک فتشتد بک فقال کذلک اراوث قال نعم
قال ردوا علی المراۃ فردت قال لہا لا باس بالحق ان تقولیہ ان زعم انک جئت تشکین ان یکتب زوجک
قالت اجل انی امراۃ شابۃ واتی اشتہی ما یشتہی النساء فدخل علی زوجہا نجار وقال لکعب اقض بیننا
فقال امیر المومنین احق بان یقضی بینہما فقال عزمت علیک لتقضین بینہما فانک قضیت من امرہما بما لم افہم قال
فانی ارید لہا یوما من اربعۃ ایام کان لزوجہا اربع نسوۃ فاذا لم یکن غیرہا فانی اقضی لہ بثلثۃ ایام ولہا
یتعبدہن ولہا یوم ولیلۃ فقال عمر واللہ لرایک الاول بالعجب الی من الآخر اذہب فانت قاضی علی البصرۃ
وفی الاستیعاب النعمان بن مقرن قدم المدینۃ من عند سعد بفتح القادسیۃ ودورد حینئذ علی عمر اجتماع اہل
اصبہان وجہان والری وآذربیجان ونہاوند فاستشارہم واصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ علی بن
ابی طالب ابعث الی اہل الکوفۃ فیسیر ثلثاہم ویبقی ثلثہم علی ذراریہم وابعث الی اہل البصرۃ فمن
استعمل علیہم اشیر علیک فقال انت الناصح الرای واعلمنا فقال استعمل علیہم رجلا یکون لہ فخرج الی المسجد فوجد
النعمان بن مقرن یصلی فخرجہ واخرہ وکتب الی اہل الکوفۃ بذلک وقد روی انہ قال ان قتل نعمان فحذیفۃ فان قتل
فحذیفۃ فجری فتح اللہ علیہ اصبہان فلما اتی نہاوند کان اول مشرب واخذ الرایۃ حذیفۃ ففتح اللہ علیہم فلما جاء نعیہ خرج عمر شیئا الی
الناس علی المنبر ووضع یدہ علی راسہ یبکی واین روایت از اصح روایات است وروایت دیگر انکہ نعمان در اعمال
کوفہ بود حضرت فاروق از جہان موسم او را بر امارت لشکر مامور فرمود وفی الاستیعاب عبد اللہ بن الارقم قال مالک بلغنی
انہ ورد علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتاب فقال من یحسب عنی فقال عبد اللہ بن الارقم انا فاجاب عنہ واتی بہ فعجب
فاعجبہ وافقدہ وکان عمر حاضرا فاعجبہ ذلک من عبد اللہ بن الارقم فلم یزل لہ ذلک فی نفسہ یقول اصاب ما اراد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فلما ولی عمر استعملہ علی بیت المال وکان عمر یقول ما رایت احدا اخشی للہ من عبد اللہ بن الارقم وقال
عمر لہ لو کان لک مثل سابقۃ القوم ما قدمت علیک احدا وفی الاستیعاب بعث عمر بن الخطاب عبد اللہ بن مسعود الی الکوفۃ
مع عمار بن یاسر وکتب الیہم انی قد بعثت الیکم بعمار بن یاسر امیرا وعبد اللہ بن مسعود معلما ووزیرا وہما من النجباء من
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بدر فاقتدوا بہما واسمعوا من قولہما وقد آثرتکم بعبد اللہ علی نفسی قال عمر
فی عبد اللہ بن مسعود کنیف ملی علما وفی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت
انہ قد بقیت اضلاعہ فقلت سبحان اللہ واللہ ما اخرج ہذا منک یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس
ما ادری ما امسخ امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم قلت ولم وانت بحمد اللہ قادر ان تصنع ذلک مکان الثقۃ قال انی اراک
تقول ان صاحبک اولی الناس بہا یعنی علیا قلت اہل واہلا انی لا اقول ذلک فی سابقتہ وعلمہ وقرابتہ وصہرہ قال
انہ کما ذکرت ولکنہ کثیر الدعابۃ قلت فعثمان قال واللہ لو فعلت لجعل یمر بی فی بطیحاء من بطائح العراق یدحرجنی
واللہ لو فعلت لسعی ولو تعلق فعلوا ثوب الناس الیہ فقتلوہ قلت طلحۃ بن عبید اللہ قال الا کیس ولا احمی من ذلک
فاکان اللہ لیری امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی ما فیہ من الحزم قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان

ینطق بکلا طرفی الناس فی الصباع والتر قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مثنب یقاتل فیه قلت
عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک واللہ یا ابن عباس لیصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر عنف
واللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف المسیک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر کذلک واللہ وفی الاستیعاب ذم معاویة عند
عمر بما فقال دعونا من ذم قریش من یضحک فی الغضب ولا ینال ما عنده الا علی الرضی ولا یؤخذ ما فوق راسه الا من
تحت قدمیه وفی الاستیعاب استشار عمر الصحابة فی رجل یوجهه الی العراق فاجمعوا جمیعا علی عثمان بن حنیف وقالوا
لن نبعثه الی اهم من ذلک فان له بصرا وعقلا ومعرفة وتجربة فاسرع عمر الیه فولاه مساحة الارض فضرب عثمان علی
کل جریب من الارض یناله الماء عامر او غامر درهما وقفیزا فبلغت جبایته سواد العراق قبل ان یموت عمر مقام مائة الف الف
وثمانیا وفی الاستیعاب ایضا کان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمین وهو الذی اختطها وقال له عمر لما بعثه
الیها یا عتبة انی اریدان اوجهک لتقاتل بلد الجبرة لعل اللہ یفتحها علیکم فسر علی برکة اللہ وبمنه واتق اللہ ما استطعت واعلم
انک تاتی حومة العدو وارجو ان یعینک اللہ علیهم ویکفیکهم وقد کتبت الی العلاء الحضرمی ان یمدک بعرفجة بن خرشة وهو ذو مجادة
للعدو ومکایدة فشاوره وادع الی اللہ من اجابک فاقبل منه ومن انی فالجزیة عن ید وصغار وهو الاحاسیف فی
غیر مواده واستنفر من مررت به من العرب وحثهم علی الجهاد وکاتبه العدو واتق اللہ ربک فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة
وفی الاستیعاب من حدیث الشعبی ان عدی بن حاتم قال لعمر اذ قدم علیه ما انطنک تعرفنی قال وکیف لا اعرفک واول صدقة
بیضت وجه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم صدقة طی اعرفک آمنت اذ کفروا واقبلت اذ ادبروا ووفیت اذ غدروا
واز انجمله آنست که نهی مبالغه بسیار از استعمال کفار بر اعمال مسلمین فی ریاض النضرة ان ابا موسی قدم علی عمر رض
ومعه کاتب نصرانی فرفع کتابه فاعجب عمر ولم یعلم انه نصرانی فقال لابی موسی این کاتبک هذا حتی یقرا الکتاب علی الناس
فقال ابو موسی یا امیر المومنین انه لا یدخل المسجد قال لم اجنب هو قال لا ولکنه نصرانی فانتهره عمر وقال لا تدنوهم وقد
اقصاهم اللہ ولا تکرموهم وقد اهانهم اللہ ولا تامنوهم وقد خونهم اللہ قد نهیتکم عن استعمال اهل الکتاب فانهم یستحلون
الرشا وفی روایة ان عمر قال لابی موسی ائتنی برجل ینظر فی حسابنا فاتاه بنصرانی فقال لو کنت لقد اتخذت الیک
لفعلت وفعلت سالتک رجلا اشرکه فی امانتی فاتیتنی بمن یکالف دینه دینی واز انجمله آنکه بنفس خود هرگز مبالغه نمود فضیاع
این امر بحست دو فائده بود فائده او اطلاع بر احوال رعیت تا هر جا خللی یافته شود تدارک آن بعمل آید دلوک محاسبه پیشه
برای ظهور این فائده مهیا بود وسوانح نگاران مقرر کرده اند وفائده ثانیه محافظت ضعفا از دست بردستراق وبادشاهان
عادل برای رعایت همین مصلحت عسس وشرط قرار داده اند وهمچنین هر مصلحتی که ملوک برای آن شخصی را معین ساخته اند حضرت
فاروق بنفس نفیس خود تا مدتی التزام مباشرت آن مبالغه نمود وتا بر تقریر وتطمیر آن مصالح مطلع نشود وضابطه برای آن قرار نداد
واز این قبیل است حکایت تعهد نساء غزاة وخلیف فاقد گشتن احد رضی اللہ عنه واندوار رضی اللہ عنه در اوقات عسس التفاتات
عجیبه روی داده است ودر ضمن دو سه حکایت تقریر آن عجائب کنیم عن زید بن اسلم عن ابیه قال خرجت مع عمر فی السوق
فلحقته امراة شابة فقالت یا امیر المومنین هلک زوجی وترک صبیة صغارا واللہ ما ینضجون کراعا ولا لهم ضرع ولا زرع

وخشيت عليهم الفتنة وانا ابنة خفاف بن ايمن الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف
معها ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملأهما طعاما وجعل
بينهما نفقة وثيابا ثم ناولها خطامه فقال انتسابه فلن يفنى هذا حتى يأتيكم بخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك وهل اني لا اعرف ابا هذه واخاها وقد ظاهر لها صنائع ثم اصبحنا فتغدينا معها اخرجه البخاري
وفي الرياض عن ابن عمر قال قدمت رفقة من التجار فنزلوا بالبقيع فقال عمر لعبد الرحمن هل لك ان نحرسهم الليلة من السرق
فباتا يحرسانهم ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد
الى مكانه فسمع بكاءه فعاد اليها فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه
وقال ويحك اني لاراك امة سوء مالي اراي ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله فدارت منذ الليلة التي اتيت فيها
الطعام فيأبى قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال فكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين
الناس ثم خطب البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
وانا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام اخرجه صاحب الصفوة وفيه
عن عروة بن رويم قال بينا عمر بن الخطاب يتفقد الناس ليلا لهم عن امراء اجنادهم اذ مر بأهل حمص فقال كيف انتم وكيف
امركم قالوا خيرا امير يا امير المؤمنين الا انه قد بنى علية يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا واكره اذا جئت بابه علية فاحرقها
خطبا واحرق باب علية فلما قدم جمع خطبا واحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا ان فيها رجلا يحرق باب علينا
فقال دعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يفض الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال احسنوا
في الشمس ثلثة ايام فحبس عنه ثلثا حتى اذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرطا لحقني الى الحرة وفيها اهل الصدقة وغنمها
حتى اذا جاء الحرة القى عليه نمرة وقال انزع ثيابك والبس هذه ثم ناوله الدلو فقال اسق هذه الابل فلم يبرح حتى تعب
فقال يا ابن فرطا متى كان عهدك بهذا قال يا امير المؤمنين قال فلهذا بنيت العلية واشرفت بها على المسلمين والآن لعلينك
ارجع الى عملك ولا تعد وفيه عن انس بن مالك بينما امير المؤمنين عمر ليلة ذات ليلة اذ مر باعرابي جالس بفناء خيمة
فجلس اليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينما هو كذلك اذ سمع رنينا من الخيمة فقال من هذا الذي سمع انثه
فقال أفرغبت عن شاتك امراة تحفز فرجع عمر الى منزله وقال يا اثم لكثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى
انتهى الى الرجل فقال له يا هذا ان تاذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتؤنسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث ان قالت
يا امير المؤمنين البشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من مجلسه فجلس بين يديه وجعل يستدنيه اليه فقال لا عليك
اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه فخرض لابنه في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر لما رجع من الشام الى المدينة
انفرد عن الناس ليتفقد اخبارهم فمر بعجوز في خباء لها تفقدها فقالت يا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام
لاجراه الله عني خيرا قال ويحك ولم قالت لانه والله ما اتاني من عطائه منذ ولي الى يومنا هذا دينارا ولا درهما قال
ويحك وما يدري عمر حالك وانت في هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدري ما بين

مشرقها و مغربها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واجيعاه فاحصوا ما دخل احدا فقه منك يا عمر ثم قال لها ايكم تعرفني فلانا مكسب منه فاتى ارحمه من النار قالت لا تعرفه انما رحمك الله فقال لها عمر ليس بهذا فلم يزل بها حتى اشترى فلانا منها بخمسة وعشرين دينارا فبينما هو كذلك اذ اقبل علي بن ابيطالب وابن مسعود فقالا السلام عليك يا امير المومنين فوضعت المراة يدها على راسها وقالت واسوأتاه شتمت امير المومنين في وجهه فقال لها عمر لا عليك يرحمك الله قال ثم طلب عمر قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعة من فروة كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة فلانا منها منذ دهر الى يومنا هذا بخمسة وعشرين دينارا فما تدعى عندك وقوفي في المحشر بين يدي الله عز وجل فعمر منه بريء شهد على ذلك علي بن ابيطالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب الى علي وقال اذا انا قد مت فاجعلها في كفني ودفنه عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب خرج في سواد الليل فراه طلحة فذهب عمر فدخل بيتا ثم خرج ودخل بيتا آخر فلما اصبح طلحة ذهب الى ذلك البيت فاذا بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل ياتيك قالت انه يعاهدني منذ كذا وكذا ان يصلحني ويخرج عني الاذى فقال طلحة ثكلتك امك اعثرات عمر تتبع اخرجه صاحب الصفوة والفضايلي وفيه روي انه كان يطوف ليلة في المدينة فسمع امراة تقول شعر

الا طال هذا الليل وازور جانبه ✤ وليس الي جنبي خليل الاعبه ✤ فوالله لولا الله لا شيء غيره ✤ لزعزع من هذا السرير جوانبه ✤
مخافة ربي والحياء يردني ✤ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ✤ وفي رواية ولكنني اخشى رقيبا موكلا ✤ بانفاسنا لا يفقد الدهر كاتبه

فسأل عمر بنته كم تصبر المراة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث يقل الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب الى امراء الاجناد ان لا يحبسوا رجلا عن امراته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن الشعبي قال سمع عمر امراة تقول شعر

وعتى النفس بعد خروج عمر ✤ الى اللذات تطلاع اطلاعا ✤ فقلت لها عجلت فلا تطاعي ✤ ولو طالت اقامته رباعا ✤ احاذر ان اطعتك سب نفسي ✤
وتخزاة تجللني قناعا ✤ فقال لها عمر ما الذي يمنعك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمر ان في الحياء لهنات ذات الوان من استحيى استخفى ومن استخفى اتقى ومن اتقى وقي اخرجه ابن ابي الدنيا وفي الاحياء روي ان عمر كان يسير في المدينة ذات ليلة فراى رجلا وامراة على فاحشة فلما اصبح قال للناس ارايتم لو ان اماما راى رجلا وامراة على فاحشة فاقام عليها الحد ما كنتم فاعلين قالوا انما انت امام فقال علي ليس لك ذلك اذا يقام الحد عليك ان الله تعالى لم يامن على هذا الامر اقل من اربعة شهداء آثم تركهم ما شاء الله ان يتركهم ثم سالهم فقال القوم مثل مقالتهم الاولى وقال علي مثل مقالته قال الغزالي وهذا مشير الى ان عمر كان متردد افي هذه المسالة وفيه عن عبد الرحمن بن عوف قال صرت مع عمر ليلة بالمدينة فبينا نحن نمشي اذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نوسه فلما دنونا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغط فاخذ عمر بيدي وقال اتدري بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الان شربة فما ترى قلت ارانا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فرجع عمر وتركهم وفيه روي ان عمر كان ليس بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد رجلا عنده امراة وخمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله تعالى يسترك وانت على معصيته فقال وانت يا امير المومنين فلا تعجل ان كنت عصيت الله في واحدة فانت عصيته في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست وقال تعالى وليس البر بان تاتوا البيوت من

اظهروه وما قد تصورت علیّ وقال تعالی ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا وقد دخلت بیتی بغیر اذنی ولا سلام
فقال عمر هل عندکم من خبر ان عفوت عنک قال نعم یا امیر المومنین لئن عفوت عنی لا اعود لمثلها ابدا فعفا عنه
در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروق که شبی از شبها با امیر المومنین در اطراف مدینه میگشتم ساعتی
برای استراحت بر جانب دیواری تکیه فرمودند که ضعیفه با صبیه خود میگفت برخیز شیر را با آب بیامیز دختر گفت شیدی
که منادی امیر المومنین ندا در داده لا یشاب اللبن بالماء در گفت ندا در ین ساعت امیر المومنین حاضر نیست و نه منادی او
دختر گفت والله سزاوار نیست ما را که در ملاء آ طاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظم نهایت خوشوقت شد
و گفت ای اسلم این سرا را نشان کنی روز دیگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را برای پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را
از وی دختری پیدا شد عمر بن عبد العزیز از نسل آن دختر بود و نیز مرویست از عبد الله بن بریده اسلمی که فاروق اعظم
شبی در بازار مدینه سیر مینمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند بیت الا سبیل الی خمر فاشتریها ام لا سبیل الی
نصر بن حجاج پدر او ان پرسید که نصر بن حجاج کیست گفتند جوانیست از بنی سلیم ریشش القد قضیب الخذ حسن الشعر
او را خواند و خلاق را فرمود که سر او را بتراشد دید که جمال او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را
اخراج نمود آخرها از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد و از عبد الرحمن بن عوف مرویست که فاروق بخانه
من آمد گفتم چرا مرا نطلبیدی فرمود من خبر رسیدست که در نیوقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از
کلال سفر بخواب غریق رفته اند بنا نا محافظت ایشان نمائیم بر سر تلی رفتیم و تا صباح بیدار بودیم و از ابو هریره مرویست
که میگفت رحمت خدا بر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که او و آنیان نان بر پشت خود برداشته و گفته از زیت
بدست گرفته میرفت و اسلم رفیق او بود در حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمه میزاب دیدم که بیست خانه دار
از بنی محاریب هدا نجا فرود آمده پرسید که سبب قدوم شما چیست اظهار خوع نمودند فی الحال بار نا بر زمین افگنند و
او برای طبا خی ایشان در ایستاد تا طعام مهیا کرد و ایشانرا اطعام نمود انگاه سلم را بمدینه فرستاد تا برای ایشان ستری
چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود و مرقه الحال و منفضی الاوطار با وطان خود باز گشتند و از انجمله آنکه
در محافظت بیت المال دقیقه فرو نگذاشت در روضة الاحباب مذکورست که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از
جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند می بینند که وی عبا بر خود را بمیان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه
در حال کمال حرارت هوا تردد میکند چون احنف را بدید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق
یتامی و مساکین و آرامل دران هست مردی از قوم گفت یا امیر المومنین چیزی نمیگذاری که بنده از بندگان صدقه در بین انام
انجام نماید فرمود وای بحال عبید اغبد منی و من الاحنف هر کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بر وی انچه واجب است
بر بنده در خواجه در فی الریاض عن ابی بکر العنسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقة فجلس عثمان فی الظل
یکتب و قام علی علی رجله یملی علیه یقول عمر و عمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان سوداوان مرقوعتان بوجوه
و قد وضع الاخر علی رجله و هو یتفقد ابل الصدقة و یکتب الواحها و اسنانها فقال علی لعثمان اما سمعت قول

ایہ شعیب فی کتاب اللہ عزوجل یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین واشار الی عمر
قال ہذا القوی الامین اخرجہ الخلص وابن السمان فی الموافقۃ وفیہ عن محمد بن علی بن حسین عن ابیہ
قال بینا انا مع عثمان فی مال لہ بالعالیۃ فی یوم صائف اذ رأی رجلا یسوق بکرین وعلی الارض مثل الفراش من الحر
فقال عثمان ما علی ہذا لو اقام بالمدینۃ حتی یبرد ثم یروح ثم دنی الرجل فقال انظر من ہذا فنظرت فقلت اری رجلا
متسمحا برداۃ یسوق بکرین ثم دنی الرجل فقال انظر فنظرت فاذا ہو عمر بن الخطاب فقلت ہذا امیر المومنین فقام عثمان فاخرج
راسہ من الباب فاذا الفح السموم فاعاد راسہ حتی اذا حاذاہ قال ما اخرجک ہذہ الساعۃ فقال بکران من ابل الصدقۃ
تخلفا وقد مضی بابل الصدقۃ فاردت ان اتقحمہا بالحمی وخشیت ان یفیتنا فیسألنی اللہ عنہا فقال عثمان یا امیر المومنین
ہلم الی الماء والظل ونکفیک قال عد الی ظلک ومضی فقال عثمان من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی
ہذا اخرجہ الشافعی فی مسندہ وفی الاحیاء روی ان عمر وصلہ مسک من البحرین فقال ہو دوہ لوان امراۃ وزنتہ حتی
اقسمہ بین المسلمین فقالت امراتہ عاتکۃ انا اجید الوزن فسکت عنہا ثم اعاد القول فاعادت الجواب فقال لا احببت
ان تضعیہ فی الکفۃ ثم تقولین ہکذا یعنی تؤثر فیہا اثر الغبار فتمسحین بہا عنقک فاصیب بذلک فضلا علی المسلمین فیہ
روی ان عبد اللہ وعبید اللہ ابنی عمر اشتریا ابلا فبعثا بہا الی الحمی فرعت فیہ حتی سمنت فقال عمر رعیتما فی الحمی
فقالا لغم فتجرہما فیہ کان عمر یقسم مال بیت المال فدخلت ابنۃ لہ فاخذت درہما من المال فنہض عمر فی طلبہا
فسقطت الملحفۃ عن احد منکبیہ ودخلت الصبیۃ بیت اہلہا تبکی وجعلت الدرہم فی فیہا فادخل عمر اصبعہ فاخرجہ
من فیہا وطرحہ علی الخراج وقال ایہا الناس لیس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمین قربہم وبعدہم وفیہ کتب ابو موسی
بیت المال فوجد درہما فمر بنی لعمر فاعطاہ ایاہ فرآہ عمر فی ید الغلام فسالہ عنہ فقال اعطانیہ ابو موسی فقال یا ابا موسی
ما کان فی اہل المدینۃ بیت آمون علیک من آل عمر اردت ان لا یبقی احد من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم الا طلبنا
بمظلمۃ ورد الدرہم فی بیت المال من کتاب تنبیہ الغافلین عن علی قال رایت عمر علی کتفہ قتب یعدو بہ بالابطح فقلت
یا امیر المومنین این تسیر قال لبعیر ند من الصدقۃ اطلبہ فقلت لقد اذللت الخلفاء من بعدک قال لا تلمنی یا ابا الحسن
فوالذی بعث محمدا بالنبوۃ لوان عناقا ذہبت بشاطئ الفرات لاخذ بہا عمر یوم القیمۃ انہ لا حرمۃ لوالی ضیع المسلمین
لافاسق یرد المومنین وفیہ عن عمر انہ اتی بزیت من الشام وکان الزیت فی الجفان یعنی فی القصاع وعمر یقسمہ بین
الناس بالاقداح وعندہ ابن لہ شعرانی قاعد فلما فرغ جفنتہ مسح بقفیتہا براسہ فنظر الیہ عمر فقال اری شعرک شدید
الرغبۃ علی زیت المسلمین ثم اخذ بیدہ فانطلق بہ الی الحجام فحجہ شعرہ فقال ہذا امون علیک واذا جملہ انکہ لفحص خانہا
مسلمانان سیکر واگر در تدبیر منزلے خللی میدید اصلاح آن میفرمود فی الریاض النضرۃ ان رجلا من الموالی خطب الی
رجل من قریش اختہ واعطاہا مالا جزیلا فابی القرشی من تزوجہا فقال عمر ما منعک ان تزوجہ فان لہ صلاحا
وقد احسن عطیۃ اختک فقال القرشی یا امیر المومنین ان لنا حسبا وانہ لیس لہا بکفو فقال عمر لقد جاءک بحسب الدنیا
والآخرۃ اما حسب الدنیا فالمال واما حسب الآخرۃ التقوی زوج الرجل ان کانت المراۃ راضیۃ فزوجہا اخوہا

فرقبت فرقہا منہ وعن ابن عمر قال کتب عمر بن الخطاب یمین غائب من الرجال من اہل المدینۃ عن نسائہم یردہم فلیرجعن الیہن او لیبعثوا الیہن بالنفقۃ فمن طلق بعث بنفقۃ ما ترک اخرجہ الابہری واخرج مالک ان عمر کان یذہب الی النوالی کل یوم سبت فاذا وجد عندہ احدا فی عمل لا یطیقہ وضع علیہ وازا بجملہ انکہ رعایت اقارب آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بالغ وجوہ میفرمود وفی الریاض عن الزہری قال کان عمر اذا اتاہ مال العراق او خمس العراق لم یدع رجلا من بنی ہاشم غزبا الا دعا بہ وبار رجلا لیس لہ خادم الا اخدمہ وروی عن محمد بن علی قال قدمت علی عمر حلل من الیمن فقسمہا من المہاجرین والانصار ولم یکن فیہا شئی یصلح علی الحسن والحسین فکتب الی صاحب الیمن ان یعمل لہما علی قدرہما ففعل وبعث بہما الی عمر فلبسا ہما فقال عمر لقد کنت اراہا علیہم فما اشتہی حتی رایت علیہما مثلہا وفیہ عن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہما قال اتیت علی عمر بن الخطاب وہو علی المنبر فصعدت الیہ فقلت لہ انزل عن منبر ابی وانہب الی منبر ابیک فقال عمر لم یکن لابی منبر وانا خذنی فاجلسنی معہ فجعلت اقلب کفی بیدی فلما نزل انطلق بی الی منزلہ فقال لی من علمک فقلت واللہ ما علمنی احد فقال یا بنی لو جعلت تغشانا قال فاتیتہ یوما وہو خال بمعاویۃ وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ فلقیتنی بعد فقال لم ار ک فقلت یا امیر المومنین انی جئت وانت خال بمعاویۃ وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ قال انت احق بالاذن من ابن عمر انما ائمتنا فی رؤسنا اللہ عز وجل ثم انتم وفیہ عن عبید بن حنین قال جاء الحسن والحسین یستاذنان علی عمر فجاء عبد اللہ بن عمر فلم یؤذن لعبد اللہ فرجع فقال الحسن او الحسین اذا لم یؤذن لعبد اللہ لا یؤذن لنا فلحق عمر فارسل الیہ فقال یا ابن اخی مارجوک قال قلت اذا لم یؤذن لعبد اللہ ابن عمر لا یؤذن لی فقال یا ابن اخی فہل انت تشعر علی الرأس غیرکم وفیہ عن المسیب بن سعید ان ازواج النبی صلے اللہ علیہ وسلم استاذن عمر فی الحج فاذن لہن ان یبعث معہن عثمان وعبد الرحمن بن عوف فلم یزل حتی اکثرن علیہ فقال انہا اذن لکن لبعد العہد ولیس ہذا من رأیی فقالت زینب بنت جحش سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لنا حجۃ الوداع انما ہی ہذہ الحجۃ ثم ظہور الحصر فخرجن غیرہا فارسل معہن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وامرہما ان یسیر احدہما بین ایدیہن والآخر خلفہن ولا یسایرہن احد فاذا نزلن فانزلوہن شعبا ثم کونا علی باب الشعب لا یدخلن علیہن احد ثم امرہما اذا طفن بالبیت لا یطوف معہن احد الا النساء فلما ہلک عمر غلبن من بعدہ وفیہ عن ابن ابی مجیح ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الذی یحافظ علی ازواجی من بعدی فہو الصادق البار فقال عمر من یحج مع امہات المومنین فقال عبد الرحمن انا فکان یحج بہن ویسترہن الشعب الذی لیس لہ منفذ ویجعل علی ہوادجہن الثیاب وفیہ عن ابی وائل لما حلا کتب الی ام سلمۃ یحرج علیہا فی حج لہ فامر عمر بن الخطاب بکلبہ ثلثین جلدۃ اخرجہ سفیان بن عیینۃ وفیہ عن سالم ان عمر فضل اسامۃ بن زید علی ابنہ عبد اللہ بن عمر فلم یزل الناس بعبد اللہ حتی کلموا ابا فی ذلک فقال لتفتعل علی من لیس افضل منی وفرضت لہ فی الیمن وفرضت لی فی الف وخمسمائۃ ولم یسبقنی الی شئی فقال عمر فعلت ذلک لان زیدا کان احب الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من عمر وکان اسامۃ احب الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من عبد اللہ وفیہ عن ابن عباس قال لما فتح اللہ الدواین علی اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی ایام عمر امرہم بالانطلاع فبسط فی المسجد وامر بالاموال فافرغت علیہا ثم اجتمع اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاقبل من بدا الیہ الحسن بن علی فقال

یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ وامر لہ بالف درہم ثم انصرف فبدر الیہ الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ وامر لہ بالف درہم فبدر الیہ ابنہ عبد اللہ بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ وامر لہ بخمسمائۃ درہم فقال یا امیر المومنین انا رجل مسترشد اضرب بالسیف بین یدی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والحسن والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینۃ تعطیہم الفا الفا وتعطینی خمسمائۃ قال نعم اذہب فاتنی باب کابیہما وامہما کما تعرفہما وجد کجدہما وجدۃ کجدتہما وعم کعمہما وخال کخالہما وخالۃ کخالتہما فانک لا تاتنی بہ اما ابوہما فعلی المرتضی واما امہما ففاطمۃ الزہراء وجدہما محمد المصطفی صلے اللہ علیہ وسلم وجدتہما خدیجۃ الکبری وعمہما جعفر بن ابیطالب وخالہما ابراہیم بن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وخالتہما رقیۃ وام کلثوم ابنتا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وفی الاستیعاب خرج عمر من المسجد معہ الجارود فاذا بامراۃ برزۃ علی الطریق فسلم علیہا عمر فردت علیہ السلام فقالت ہیہا یا عمر عہدتک وانت تسمی عمیرا فی سوق عکاظ فلم یذہب الایام واللیالی حتی سمیت عمر ثم لم یذہب الایام حتی سمیت امیر المومنین فاتق اللہ فی الرعیۃ واعلم انہ من خاف الوعید قرب علیہ البعید ومن خاف الموت تخشی الفوت فقال الجارود لقد اکثرت ایتہا المراۃ علی امیر المومنین فقال عمر دعہا اما تعرفہا ہذہ خولۃ بنت حکیم التی سمع اللہ قولہا من فوق سبع سموات فعمر واللہ احق ان یسمع لہا وفیہ روی ان جاریۃ لصفیۃ بنت حیی اتت عمر فقالت ان صفیۃ تحب السبت وتصل الیہود فبعث الیہا عمر فسالہا فقالت اما السبت فانی لم احبہ منذ ابدلنی اللہ بہ یوم الجمعۃ واما الیہود فان لی فیہا رحما فانا اصلہا ثم قالت للجاریۃ ما حملک علی ما صنعت قالت الشیطان قالت اذہبی فانت حرۃ وفیہ ارسل عمر الی الشفاء بنت عبد اللہ العدویۃ ان اغدی علی قالت فغدوت علیہ فوجدت عاتکۃ بنت اسید بن ابی العیص ببابہ قد خلنا فتحدثنا ساعۃ فدعا بنمط فاعطاناہ ودعا بنمط دونہ فاعطانیہ فقلت تربت یداک یا عمر اتعطیہا نمطا افضل من نمطی وانا قبلہا اسلاما وانا بنت عمک ودونہا وارسلت الی وحاجتک بنفسہا قال ما کنت رفعت ذلک الا لک فلما اجتمعنا ذکرت انہا اقرب الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم منک وازانجملہ آنست کہ حفظ ملت از مظان تحریف وتبدیل بالیغ وجوہ مینمود واخرج الدارمی عن سلیمان بن یسار ان رجلا یقال لہ صبیغ قدم المدینۃ فجعل یسال عن متشابہ القرآن فارسل الیہ عمر وقد اعد لہ عراجین النخل فقال من انت فقال انا عبد اللہ صبیغ فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین فضربہ وقال انا عبد اللہ عمر فجعل لہ ضربا حتی دمی راسہ فقال یا امیر المومنین حسبک قد ذہب الذی کنت اجد فی راسی وعن نافع مولی عبد اللہ ان صبیغ العراقی جعل یسال عن اشیاء من القرآن فی اجناد المسلمین حتی قدم مصر فبعث بہ عمرو بن العاص الی عمر بن الخطاب فلما اتاہ الرسول بالکتاب نظر فقال این الرجل فقال فی الرحل فقال عزمت ان لا یکون ذہب نتصیبک منی بہ العقوبۃ الموجعۃ فاتاہ بہ فقال عمر تسال فحدثہ فارسل عمر الی رطائب من جرید فضربہ بہا حتی ترک ظہرہ دبرۃ ثم ترکہ حتی برئ ثم عاد لہ ثم ترکہ حتی برئ فدعا بہ لیعود لہ قال فقال صبیغ ان کنت ترید قتلی فاقتلنی قتلا جمیلا وان کنت ترید ان تداوینی فقد واللہ برئت فاذن لہ الی ارضہ وکتب الی ابی موسی

الا متعرے اں لا یجارینہ احد من المسلمین فاشتد ذلک علی الرجل فکتب ابو موسی الے عمر ان قد حدثت ہہنا شیئ فکتب عمر ان یاذن للناس بمجالستہ این ہست نمودجی از سیاست فاروق اعظم رضی اللہ عنہ والقلیل نمودج الکثیر والنزفۃ تنبئ عن البحر الکبیر اگر منصفے در ہر کلمہ از یں کلمات و اشباہ آں نظر کند دریابد کہ حلاوت ایمان و صدق نیت و احسان بر خلق اللہ و خشیت از مدبر السموات والارض و عقل وافر و کفایت کامل از ہر کلمہ چناں میچکد کہ از نبہ مبتلول قطرات آب میچکد شعر و علے تفنن واصفیہ بوصفہ ۔ یفنے الزمان وفیہ بائم یوصف ۔ اما توسع فاروق اعظم در علم احکام کہ متعلق بہ سے شود پس اکثر از انست کہ بتسطیر تقریر در آید آنچہ امت علی الاطلاق او ست آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در مسائل فقہیہ باو اشارت فرمودنا از وی اخذ کنند و صحابہ و تابعین بآں تصریح نمودند و در خارج ممکن واقع شد نسبت فقہ او با فقہ سایر فقہاء صحابہ مانند نسبت صحف اوست با مصحف سایر صحابہ ہر چہ در مصحف او یافتہ شود قرآنیۃ متواترہ است و آنچہ مخالف مصحف او باشد قرآنیۃ شاذہ و ہر چہ در فقہ او یافتہ شود جادہ قویہ از دین محمدی علے صاحبہ الصلوٰۃ والتسلیمات وظاہر دین و سواد اعظم اوست و ہر چہ مخالف او باشد شاذ و اہست اگر حدیثے قوی یا قیاس جلی مشاہد او باشد میتوان اخذ کرد والا نہ و نسبت فقہ او با فقہ سایر مجتہدین اہل سنت مانند نسبت متن است با شروح و ایں سخنی است مجمل تا شرح آں بگوش اہل عصر نرسد بحمل کہ بگذاف نسبت کنند اما شہادت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم با علمیت او و تفویض فواصی امت باو پس متواتر بالمعنے است قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی جعل الحق علے لسان عمر و قلبہ اخرجہ الترمذی بروایۃ ابن عمر و ابو داؤد بروایۃ انسے زاد وقال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانہ عمر اخرجہ الشیخان من حدیث ابی ہریرۃ و مسلم والترمذی من حدیث عائشۃ وقال بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علے وعلیہم قمص منہا ما یبلغ الثدی ومنہا ما یبلغ دون ذلک وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیہ قمیص یجرہ قالوا فما اولتہ یا رسول اللہ قال الدین اخرجہ البخاری ومسلم والترمذی والنسائی بروایۃ ابی سعید وقال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منہ حتی انی لارمی الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولتہ قال العلم اخرجہ الشیخان والترمذی من حدیث ابن عمر وقال اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر اخرجہ الترمذی وجماعۃ من حدیث ابن مسعود و حذیفۃ واما شہادت صحابہ و تابعین اخرج الدارمی عن حذیفۃ قال انما یفتی الناس ثلثۃ رجل امام و رجل یعلم ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفۃ ومن ذلک قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف واخرج الدارمی عن عمرو بن میمون انہ قال ذہب عمر بثلثی العلم فذکر لابراہیم فقال ذہب عمر بتسعۃ اعشار العلم اما انکہ نسبت فقہ او با فقہ سایر صحابہ بمنزلہ صحف اوست با مصحف سایر صحابہ اخرج الحاکم عن الشعبی انہ قال القضاء فی ستۃ نفر من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثلثۃ بالمدینۃ وثلثۃ بالکوفۃ فبالمدینۃ عمر و ابی و زید بن ثابت و بالکوفۃ علی و عبد اللہ بن مسعود و ابو موسی واخرج الحاکم عن الشعبی عن مسروق قال انتہے علم اصحاب النبی صلے اللہ علیہ وسلم الی ہؤلاء النفر عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد اللہ بن

مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی موسی الاشعری و اخرج الحاکم عن الشعبی قال یوخذ العلم عن ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکان عمر و عبد الله و زید یشبه علمهم بعضهم بعضا فکان یقتبس بعضهم من بعض و اخرج محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن الهیثم عن الشعبی قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یتذاکرون الفقه فیهم علی بن ابیطالب و ابی و ابو موسی علی حدة و عمر و زید و ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین شرح این اجمال آنکه علم فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین بواسطه گرفتند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او رضی الله عنه غالبا لشکریان بودند علم او منقح نگشت اخرج مسلم عن طاوس قال قلت لابن عباس بکتابة فیه قضاء علی فمحاه الا قدرا و اشار سفیان بن عیینة بذراعه و اخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة کتبت الی ابن عباس اسأله ان یکتب لی کتابا و یخفی عنی فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیارا و اخفی عنه قال فدعا بقضاء علی فجعل یکتب منه اشیاء و یمر به الشیء فیقول والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل و اخرج مسلم عن ابی اسحاق قال لما اخذ ثوا تلک الاشیاء و بعد علی قال رجل من اصحاب علی قاتلهم الله اتی علم افسدوا و اخرج مسلم عن المغیرة قال لم یکن یصدق علی علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراءة و تفسیر روایت در دست مردمان نیست و ابو موسی اشعری با کمالی که داشت در بسیاری از مسایل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود گفت لا تسألونی ما دام هذا الحبر فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و همچنین در مسئله عول و مسئله متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیرها چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیاری از مسائل شاذ پیدا کرد مانند غسل قدمین و طلاق ثلث دفعة واحدة باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله ابن مسعود اکثر موافقت داشت با فاروق اعظم وی خود باین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقا وجدنا سهلا و نیز گفته کنا ان الناس سلکوا وادیا او شعبا و سلک عمر وادیا او شعبا سلکت وادی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع او ست و عبد الله بن عمر از خوض در اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مینمود و عایشه صدیقه مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسایل را فرا میگیرد همچنان فاروق اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آنهمه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسایل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسایل مهمه محرر مینماید بعد ازان مجتهدان منتسب حصه از تفسیر قرآن عظیم و حصه از سنت سنیه و آثار سلف و لغت عرب و قواعد استنباط یاد گرفته در مسائل منفرده مجتهد مستقل خوض مینمایند اگر در مسئله از مسائل نص کتاب و سنت با مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند و وجه مسئله ظاهر یافتند بآن اخذ نمودند و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی و اجماع امت ترک اتباع میکنند زیرا که حالتئذ لازم شد اخذ بدلیل قوی و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسئله نیز ظاهر نیست توقف مینمایند یا

اعتماد بر قول مجتہد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا بر آنکہ اختلافہم فی مسئلۃ اخری وہی ان المجتہد ہل یجوز لہ تقلید المجتہد الآخر اذا کان افضل منہ واعلم قولان بالمشہور لا یجوز والصحیح الذی لا یجوز غیرہ وہذا مستقر آرا صنیع الاوایل یجوز قال الشافعی قول الائمۃ اسنے بکذا وعمر وعثمان وقال فی القدیم وعلی اذا صح الخبر فہو مذہبی کہ صنیع امام مالک ہم در مجتہدات خود وصنیع امام اسنے حنیفہ در مجتہدات خود متبع کند درین امر توقف نخواہد کرد باز چون مسایل دیگر دارد شود کہ در کلام مجتہد مستقل منصوص نیست یعنی استنباط کنند از ادلۂ شرع بر منہاج استدلال مجتہد مستقل ونام این جمع مجتہد منتسب مذہب است وطائفہ تخریج کنند بر قول مجتہد مستقل از فحوای خطاب یا طرق علت وغیر آن ونام ایشان طائفہ مجتہد منتسب مفید است ہمچنان مجتہدان مذاہب بعد احکام ما یتعلق بالفقہ من الکتاب والسنۃ واتقان علم عربیہ وقواعد جمع بین المختلفین در مسائل منصوصہ فاروق اعظم خوض نمودہ اند اکثری را قبول کردہ ودر پارہ را منکر شدہ ودر پارہ دیگر مختلف گشتہ باز در مسائل دیگر کہ بر ایشان وارد شدہ در بعض مواضع استنباط را کار فرما شدہ اند ودر طائفہ عمل تخریج نمودہ اند لیکن ہم ازینہا بغایت دقیق است جمعی کہ سرمایۂ علم ایشان شرح وقایہ وہدایہ باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد کسی در صحن کوچی قلیہ جویہ ۔ اضاع العمر فی طلب المحال ۔ این نیست کہ فاروق اعظم را در شرع واسطہ نگرفتہ باشند وبغیر توسط او در ادلۂ شرعیہ خوض کنند لیکن توسطی کہ مجتہد منتسب را میباشد با مجتہد مستقل نہ توسطی کہ مقلد صرف را باشد با مجتہد متبوع خویش این را قرائن بسیار است کہ منصف نزدیک ملاحظہ آن تصدیق بمعنی مضطر شود یکی ازان قرائن آنکہ چنانکہ مجتہدین شافعیہ مثلا با یکدیگر اختلافہا دارند الا در حل مسائل تابع شیخ خود ند وہمین اعتبار ہمہ ایشان را اصحاب شافعی گفتہ میشود ہمچنین مجتہدین در دس مسائل فقہ تابع مذہب فاروق اعظم اند واین قریب ہزار مسئلہ باشد تخمینا وہمین سبب نام ایشان مجتہد اصحاب در بیشتر مقرر شدہ نہ ظاہریہ ونہ باطنیہ ونہ اصحاب رائے باز سبب اختلاف ایشان در مسائل غیر منصوصہ یا آنست کہ اثر حضرت فاروق خبر واحد باشد کہ بیکے رسیدہ وبدیگرے نرسیدہ یا آنکہ روات فاروق اعظم مختلف شدند بیکے تصحیح روایتی کردہ ودیگرے تصحیح روایت دیگر یا آنکہ کلام فاروق اعظم محتمل دو معنی باشد پیش یکی محملے دارد وپیش دیگری محملے دیگر یا آنکہ در نظر یک مجتہد قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد وہمین است صنیع مجتہد منتسب ومجتہد دیگر قادر شد بر دفع معارضہ وتطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد واین وجوہ در نصوص مجتہدین تصریحا مذکور ست چنانکہ بعض ازان مذکور خواہیم کرد یا آنکہ مسئلہ منصوص حضرت فاروق نیست ہر یکے برائی سلوک نمود یا آنکہ در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف شدند فریقے دیگر آنکہ اگر صنیع ایشان ملاحظہ کردہ شود بسیارے از مسائل ہست کہ حدیث مرفوع صریح بروایت جماعہ عن جماعۃ موافق مذہب حضرت فاروق در مدعا یافتہ شود وہذا اکثر من ان یحصی وبسیارے از مسائل ہست کہ حدیث صریح یافتہ نشود بلکہ ایمائی از کتاب وسنت موافق حضرت فاروق یافتہ شود یا خبر واحد بغیر آنکہ بروایت جماعہ عن جماعہ باشد یافتہ شود ہمہ مجتہدین در ینصورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند وبسیارے از مسائل ہست کہ احادیث مختلف می شود وحضرت فاروق بتطبیقے مقرر کردہ البتہ تابع ہمان تطبیق می شوند چنانکہ در مسئلہ فسخ حج بعمرہ ومسئلہ غسل قدم ومسئلہ متعہ ومسئلہ صرف وبسیارے از مسائل ہست کہ حدیثی دران باب یافتہ نشد ومخالفت قول فاروق بانقض کتاب ونقض حدیث وقیاس جلی

نیز ظاہر نشد و طریق قیاس در آخر آنجا مسدود نیست در آنجا البتہ تقلید قول او میکنند و مجتمع می شوند بران چنانکہ شاعر بحدس ادراک نماید کہ فلان قصیدہ متبع فلان قصیدہ است ہر چند صاحب قصیدہ بآن تصریح نکردہ باشد در نصورت حدس ۳ متتبع آثار را بہم میرسد کہ اگر ہمت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع کردہ اند اینجا ہم چرا میکنند قرینہ سوم آنکہ اصل ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی کہ تمثیل اہل زمان ماست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومہ بحیث لا یشذ منہم فرد واحد نصا من کل واحد منہم خیال محال است ہرگز واقع نشدہ مسئلہ نیست از انچہ او را اجماعیات مینامند مگر فی الجملہ خلافے در ان نقل کردہ می شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اہل حل و عقد است از مقتیان امصار ایمعنے در مسائل مقررہ فاروق اعظم یافتہ می شود کہ اہل حل و عقد بران اتفاق کردہ اند و تلو آن فتوی جمہی غفیر و سکوت باقین و تلو آن اختلاف علے قولین کہ در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است و تلو آن اتفاق اہل حرمین و خلفا کہ بحکم حدیث ان الدین لیأرز الی الحجاز کما تأرز الحیۃ الی جحرہا و حدیث علیکم بسنتی و سنۃ الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیہا بالنواجذ متتبع است این اجماعیات کہ واقع شدہ اند بدون اہتمام حضرت فاروق و نص فتوی دمی صورت نہ بستہ چنانکہ در مسئلہ غسل باکسال و چہار تکبیر در جنازہ نقل کردہ اند فقیر را عفی عنہ سالہا بخاطر میگذشت کہ مذہب حضرت عمر رضی اللہ عنہ مدون سازد و تعجب میکرد از علماء سلف کہ چرا باین امر عظیم اہتمام ننمودہ اند حالانکہ فوائد عظیمہ در حق خواص مسلمین و عوام ایشان مدون مذہب عمر رضی اللہ عنہ مرجو است اما خواص مسلمین یا فقہا اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقہ و اصل در ان باب نصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخیم مشتمل عب اکثر ابواب فقہ ازان میتوان جمع کرد و عمدہ در فن حدیث معرفت طرق متعاضدہ حدیث است اگر احادیث کہ بظاہر موقوفہ فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و بسی از ان میتوان برد باخت و از شواہد احادیث و متابعات شئی کثیر میتوان ازان برآورد و اما فائدہ آن در حق عوام مسلمین آنست کہ مذاہب مجتہدین را شعب یک شریعت دانند ہر مذہبے را دینی علیحدہ و ملتی جداگانہ خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان باحکام ملت نشود ظاہر دین و سواد اعظم را از روایات شاذہ جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قایم شناسند و بر مرتبہ فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکہ ہست مطلع شوند و اعطای کل ذی حق حقہ بعمل آرند یا از تا اینوقت این داعیہ بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیہ بازگل کرد و حبس خاطر ازان داعیہ وجہی ندانشت ہذا مع قلۃ الاعوان و تشتت البال و اللہ ہو الموفق و المعین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وحدہ و الصلوۃ و السلام علے نبیہ الذی لا نبی بعدہ اما بعد فیقول العبد المذنب المذنب الراجی رحمۃ اللہ الکریم ولی اللہ بن عبد الرحیم تغمدہ اللہ تعالی برحمتہ ہذا ما وفقنی اللہ عز و جل لہ من تدوین مذہب الخلیفۃ الاواب الناطق بالصدق و الصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ و ارضاہ و الذاہب بالاکثر منہ بمنزلۃ الشروح من المتون و المجتہدون من صاحبہ بمنزلۃ المجتہدین المنتسبین من المجتہد المستقل و اللہ ہو الموفق و المعین ادلۃ الشرع اربعۃ اخرج الدارمی عن شریح ان عمر بن الخطاب کتب الیہ ان جاءک شئی فی کتاب اللہ فاقض بہ و لا یلفتک عنہ الرجال

فان جاء ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقض بها فان جاء ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فان جاء ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة رسول الله ولم يتكلم فيه احد فلك فاختر اي الامرين شئت ان شئت ان تجتهد برايك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتأخر فتأخر ولا ارى التأخر الا خيرا لك **تخصيص عام الكتاب بالسنة** وتفسير مجمل الكتاب بالسنة اخرج الدارمي عن عمر بن الاشيم ان عمر بن الخطاب قال انه سيأتي ناس يجادلونكم بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بكتاب الله لا يؤخذ هذا الحديث الا عن ثقة اخرج مسلم عن ابي عثمان النهدي قال عمر بن الخطاب بحسب المرء من الكذب ان يحدث بكل ما سمع واخرج البيهقي عن ابن عمر قال كان عمر يامرنا ان لا نحدث الا عن ثقة **اجازة خبر الواحد الصدوق** وان كان خلاف القياس ذكر الشافعي عن عمر قضايا منها ان راية كان ان يحكم في الاصابع بديات مختلفة لاختلافها في المنافع والجمال فلم يتبع رايه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل ومنها ان رايه كان ان الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا فلم يتبع رايه حين اخبره الضحاك بن سفيان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان تورث امراة اشيم الضبابي من دية زوجها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر حمل بن مالك بن النابغة وقوله لو لم نسمع هذا لقضينا بغيره واخذ بخبر عبد الرحمن بن عوف في الرجوع من ارض الوباء ثم اورد الشافعي في المسئلة اشكالا وقال لم لم يكتف عمر بن الخطاب على خبر الواحد في غير المسئلة حتى طلب رجلا وجاء به في بعض الطرق فحلف الخ وهذا آخره لا يمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض المواضع طلب ذلك استظهارا وايقان خبر الواحد مما يلتبس للحكم فخبر الاثنين اشفى للخاطر وادفع للشبهة كما صرح به حنفية في قصة ابي موسى **الاجماع** اخرج الشافعي عن عمر خطبته بالجابية وفيها عن النبي صلى الله عليه وسلم من سره بحبحة الجنة فليلزم الجماعة واحتج بهذا على القول بالاجماع **شرط القياس** اخرج الدارقطني في جملة كتب عمر الى ابي موسى الاشعري في اواسط القضاء الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى فقوله مما لم يبلغك اشارة الى شرط محل القياس وقوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه وقوله احبها الى الله واشبهها بالحق بيان العلة وكونها مؤثرة بشهادة الشرع **كراهية السؤال فيما لم ينزل** اخرج الدارمي عن ابن عمر انه سئل عن شئ فقال لا تسألني عما لم يكن فاني سمعت عمر بن الخطاب يلعن من سأل عما لم يكن واخرج الدارمي عن طاوس قال عمر على المنبر اخرج الله على رجل سأل عما لم يكن فان الله قد بين ما هو كائن قوله بين ما هو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في المعنى اخرج الدارمي عن وهب بن عمرو الجمحي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعجلوا بالبلية قبل نزولها فانكم ان لا تعجلوا تنفك المسلمون وفيهم اوهى منكم اذا نزلت من اذا نزل وفق وسدد واعلم ان تعجلوا تختلف بكم الاهوا فتاخذوا هكذا وهكذا واشار بين يديه وعن يمينه وعن شماله يفهم من الحديث المرفوع معنى قوله بين لكم كما ذكرنا ويحتمل معنى آخر وهو ان الكتاب والسنة اشتملا على جميع الاحكام اجمالا اشار الشافعي الى هذا في بعض كلامه واخرج الدارمي عن ابن مجيز بالمناصع بالمناء انه لا يذهب العلم ما قرئ القرآن **كراهية الجدال في العلم** اخرج الدارمي عن مجاهد قال عمر اياك والمكايلة يعني في الكلام ويحتمل انها

اخرد ہو ذم القیاس اذا لم یکن جامنا لشروطہ کتاب الصلوٰۃ والطہارۃ شرط الصلوٰۃ ابو بکر عن المسور قال عمر لا تقبل صلوٰۃ بغیر طہور ہو مرفوع من طریق شتی صفۃ الوضوء ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم عن الاسود بن یزید عن عمر بن الخطاب انہ توضأ فغسل یدیہ مثنی ومضمض مثنی واستنشق مثنی وغسل وجہہ مثنی وغسل ذراعیہ مثنی ومسح راسہ مثنی مقبلا ومدبرا وغسل رجلیہ مثنی ابو بکر عن الاسود بن یزید ان عمر بن الخطاب توضأ فادخل اصبعیہ فی باطن اذنیہ وظاہرہما فمسحہما ابو بکر عن قرظۃ سمعت عمر یقول الوضوء ثلث ثلث وشتان ای تخالفان تجزیان ابو بکر عن الحسن عن عمر فی المضمضۃ والاستنشاق وغسل الیدین والرجلین شتان تجزیان وثلث افضل ابو بکر عن المصعب بن سعد مر عمر علی قوم یتوضؤن فقال خللوا ابو بکر عن زیاد بن علاقۃ ان عمر بن الخطاب رأی رجلا غسل ظاہر قدمیہ وترک باطنہما فقال لہم ترکتہما للنار ابو بکر عن انس قلابۃ ان عمر رأی رجلا یصلی قد ترک علی ظہر قدمیہ مثل الظفر فأمرہ ان یعید وضوءہ وصلوتہ وعن عبد اللہ بن عمر مثلہ الا انہ قال فأمرہ ان یغسل اللمعۃ ویعید الصلوٰۃ قلت اختلفوا فی الروایتین والصحیح ان الاول مرسل والثانی متصل عن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم الاعمال بالنیات ثلث العلم یوجب الوضوء مالک الشافعی وغیرہما عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ فثنی العلۃ عند الشافعی نوم من لم یتمکن مقعدتہ من الارض وعند الحنفیۃ نوم مستند او متمکن علی شیء بحیث لو ازیل لسقط ابو بکر عن جابر بن عبد اللہ قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومع ابی بکر وعمر وعثمان خبزا ولحما فصلی ولم یتوضأ اخرج الشافعی من مذہب عمر وابن مسعود ولا تیمموا الجنب انہما یریان القبلۃ وشبہہا من الملامسۃ انا نقضہ للوضوء وردی حدیثا ان عمر صلی رکعۃ ثم زلت یدہ علی ذکرہ فاشار ان امکثوا ثم خرج فتوضأ فأتم لہم ما بقی من الصلوٰۃ وفی المسلمین نظر طویل مالک والشافعی عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر قال انی لأجد ینتثل منی مثل الخرزۃ فاذا وجد ذلک احدکم فلیتوضأ فیخرج فرجہ ولیتوضأ وضوءہ للصلوٰۃ ابو بکر عن طلق بن حبیب رأی عمر بن الخطاب رجلا جاء البلالۃ وہی الخلالۃ فقال لہ قم فاغسل یدیک او تمضمض قال محمد یعنی ابن سیرین لا ادری ما ہذا قلت معناہ استنجاء بالتنظیف او بالخلال ابو اخرج البخاری وغیرہ وہو من مشاہیر الحدیث عن عمر قال رأنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم أبول قائما فقال یا عمر لا تبل قائما ابو بکر عن یسار بن نمیر کان عمر اذا بال مسح ذکرہ بحائط او حجر ولم یمسہ ما رأیت اجمع علی ذلک علماء اہل السنۃ ولیس فیہا حدیث مرفوع وانما ہو مذہب عمر قیاسا علی الاستنجاء من الغائط اطبق علی تقلید العلماء المسح علی الخفین ابو حنیفۃ عن حماد عن سالم بن عبد اللہ بن عمر قال اختلف عبد اللہ بن عمر وسعد بن ابی وقاص فی المسح علی الخفین فقال سعد امسح وقال عبد اللہ ما یمسحنی فاتیا عمر بن الخطاب فقصا علیہ القصۃ فقال عمر عمک افقہ منک مالک والشافعی وغیرہما نحوا من ذلک وہو من المشاہیر ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم عن حنظلۃ ان عمر بن الخطاب قال المسح علی الخفین للمقیم یوما ولیلۃ وللمسافر ثلثۃ ایام بلیالیہن اذا لبستہما وانت طاہر ابو بکر عن زید بن وہب کتب الینا عمر بن الخطاب فی المسح علی الخفین ثلثۃ ایام ولیالیہن للمسافر ویوما ولیلۃ للمقیم الشافعی فی مذہبہ القدیم عن زید بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وانت طاہر فامسح علیہما ما بدا لک والیہ ذہب الشافعی فی القدیم ثم رجع وقال بالتوقیت قال البیہقی أری ان عمر جاء ہ الثبت فی التوقیت فرجع الیہ صفۃ الغسل ابو بکر

ای الدلیل

عن عکرمۃ بن خالد کان عمر اذا اجنب غسل مذاکیرہ ثم توضأ وضوءہ للصلوٰۃ ثم افرغ علیہ الماء ابوبکر عن حاتم سئل عمر بن فضل الجنابۃ فقال توضأ وضوءک للصلوٰۃ ابوبکر عن فضیل بن عمیر وقال عمر اذا اغتسلت من الجنابۃ فتمضمض ثلثا واملخ ما یوجب الغسل مالک وان شافعی لبطرق متعددۃ ان عمر وجد فی توبہ احتلاما فاغتسل واعاد الصلوٰۃ ابوبکر عن رفاعۃ بن رافع قال بینا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل علیہ رجل فقال یا امیر المومنین هذا زید بن ثابت یفتی الناس فی المسجد برایہ فی الغسل من الجنابۃ فقال عمر علی بہ فجاءہ زید فلما رآہ عمر قال ای عدو نفسہ قد بلغت ان تفتی الناس برایک فقال یا امیر المومنین باللہ ما فعلت ولکنی سمعت من اعمامی حدیثا فحدثت بہ من اتانی ایوب ومن اتانی بن کعب ومن رفاعۃ بن رافع فاقبل عمر علی رفاعۃ بن رافع فقال وقد کنتم تفعلون ذلک اذا اصاب احدکم من المراۃ فاکسل لم یغتسل فقال قد کنا نفعل ذلک علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلم یاتنا من اللہ تحریم ولم یکن من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہ نہی قال او رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعلتم ذلک قال لا ادری فامر عمر بجمیع المہاجرین والانصار فجمعوا فاشار رہم فاشار الناس ان لا غسل فی ذلک الا ما کان من معاذ وعلی فانہما قالا اذا اجاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد اختلفتم فمن بعدکم اشد اختلافا فقال فقال علی یا امیر المومنین انہ لیس احد اعلم بہذا من شان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ازواجہ فارسل الی حفصۃ فقالت لا علم لی بہذا فارسل الی عائشۃ فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلک الا اوجعتہ ضربا ابوبکر عن سعید بن المسیب قال عمر لا اوتی برجل فعلہ یعنی جامع ولم ینزل ولم یغتسل الا نہکتہ عقوبۃ ابوبکر عن ابی جعفر قال اجمع المہاجرون ابوبکر وعمر وعثمان وعلی ان اذا وجب الحد بین الجلد والرجم اوجب الغسل حکم الختان ابوبکر عن عبیدۃ قال عمر لا یقرا الجنب القرآن ابوبکر عن قتادۃ خرج عمر من الخلاء فقرا آیۃ من کتاب اللہ فقیل لہ اتقرا وقد احدثت قال انما ذلک مسیلمۃ وفی روایۃ مسیلمۃ افتاک ذلک ابوبکر بن سلیمان بن ربیعۃ قال لعمر اذا اتیت اہلک ثم اردت ان تعود کیف تصنع قلت کیف اصنع قال توضأ بینہما وضوءک للصلوٰۃ مالک والشافعی وغیرہما ان عمر بن الخطاب ذکر لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ تصیبہ الجنابۃ من اللیل فقال رسول اللہ توضأ واغسل ذکرک ثم نم دخول الحمام ابوبکر عن حصین قال عمر لا یرین الرجل عورۃ الرجل ابوبکر عن قتادۃ کتب عمر لا یدخل احد الحمام الا بمیزر ابوبکر عن علی بن ابی عائشۃ کان عمر رجلا اہلب فکان یحلق الشعر وذکرت لہ النورۃ فقال النورۃ من النعیم المیاہ ابوبکر عن عکرمۃ ان عمر سئل عن ماء البحر فقال ایاہ انظف منہ الشافعی عن عمر بن دینار ان عمر بن الخطاب ورد حوضا فقیل اسباع ولغ الکلب آنفا فقال انما ولغ بلسانہ فیشرب وتوضأ مالک نحوا من ذلک محمول عند الحنفیۃ علی الغدیر الکبیر وعند الشافعی علی القلتین لحدیث مرفوع فی ذلک ابوبکر عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر کان لہ قمقم یسخن لہ فیہ الماء ابوبکر عن قتادۃ قال عمر لیس حیضہا فی فیہا یعنی سورۃ الحائض الشافعی والبخاری وغیرہما ان عمر توضأ من مزادۃ مشرکۃ تطہیر الاتجاس ابوبکر عن ابن سیرین عن عمر یغسل البول مرتین ابوبکر عن زید بن الصلت ان عمر غسل ما رای من الجنابۃ ومضمض ثلثا مالک والشافعی نحوا من ذلک ابوبکر عن خالد بن عزۃ سال رجل عمر بن الخطاب فقال انی احتلمت علی طنفسۃ فقال انکحان رطبا فاجتمسہ وانکحان یابسا فامککہ وان خفی علیک فارشہ بنی مالک مذہبہ علی الاول وحملہ الشافعی علی الید الاولی

علے غسل رطبہ وحکّ بالسہ ابوحنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان عمر قال طہور المسک دباغہ مالک او قرظ عمر لصلوٰۃ الصبح حسین طین فصلّے وجرحہ یثعب دمًا ابوبکر عن انس بن مالک ان عمر بن الخطاب رأی رجلًا یصلی وعلیہ قلنسوۃ بیضاء من جلود الثعالب قال فالقاہا عن رأسہ وقال ما یدری لعلہ لیس بذکی قلت فیہ حجۃ للشافعی فی ان الشعر لا یقبل الدباغ التیمم ابوبکر عن الاسود قال عمر لا یتیمم الجنب وان لم یجد الماء شہرًا وروی من وجوہ ان عمارًا ذکر عندہ قصۃ التمعک وقول النبی صلے اللہ علیہ وسلم انما یکفیک ان تفعل ہکذا الحدیث فلم یقنع بقولہ قلت ترک الفقہاء الاربعۃ قول عمر لانہم وجدوہ مخالفًا لما صح عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم من مسند عمران بن حصین وابی ذر وعمرو بن العاص وغیرہم امرہ للجنب بالتیمم اذا لم یجد الماء وتتبعت انا فوجدت ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم رآہم اختلفوا فی تاویل الآیتین آیۃ المائدۃ وآیۃ النساء فصوب کلا التاویلین وترک کل ما قیل علے تاویلہ وعمر بن الخطاب اجل من ان یخفی علیہ ہذا الحدیث واتفق للہ من ان یلیہ ہذا الحدیث ثم لا یقول بہ الا لمعنے فہمہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم اخرج النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی صلے اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ فقال اصبت فاجنب رجل آخر فتیمم وصلّے فاتاہ فقال لہ نحوًا مما قال للآخر یعنی اصبت واشار الشافعی الے ان عمر وابن مسعود کانا یحملان الملامسۃ علی اللمس باليد وكانت الآيتان سالكتان عندہما من التیمم عن الجنابۃ **مواقیت الصلوٰۃ** مالک عن نافع ان عمر بن الخطاب کتب الی عمالہ ان اہم امرکم عندی الصلوٰۃ فمن حفظہا وحافظ علیہا حفظ دینہ ومن ضیعہا فہو لما سواہا اضیع ثم کتب ان صلوٰۃ الظہر اذا کان الفیء ذراعًا الے ان یکون ظل احدکم مثلہ والعصر والشمس مرتفعۃ بیضاء نقیۃ قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثۃ قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الے ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینہ فمن نام فلا نامت عینہ فمن نام فلا نامت عینہ والصبح والنجوم بادیۃ مشتبکۃ مالک عن عمہ الے سہیل بن مالک عن ابیہ ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظہر اذا زاغت الشمس والعصر والشمس بیضاء نقیۃ قبل ان تدخلہا صفرۃ والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم بادیۃ مشتبکۃ واقراء فیہا بسورتین طویلتین من المفصل وفی روایۃ عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ وصل العشاء بینک وبین ثلث اللیل فان اخرت فالی شطر اللیل مالک عن عمہ الی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ قال کنت اری طنفسۃ لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعۃ تطرح الے جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسۃ کلہا ظل الجدار خرج عمر بن الخطاب فصلّے الجمعۃ قال ثم ترجع بعد صلوٰۃ الجمعۃ فتقیل قایلۃ الضحی مالک والشافعی عن عبد اللہ بن عامر صلینا وراء عمر بن الخطاب الصبح فقرء فیہا سورۃ یوسف وسورۃ الحج فقراء قراۃ بطیئۃ فقلت واللہ لقد کان اوان یقوم حین یطلع الفجر قال اجل ابوبکر عن ابی البحتری کان عمر ینصف من البحرین الحر ثم یطلق المطلق الے قبائہ فیجدہم یصلون ابوبکر عن عبد الرحمن بن سابط ان عمر قال لابی محذورۃ انک بارض شدید الحر فابردوا بالصلوٰۃ ثم ابردوہا ابوبکر عن منذر قال عمر ابردوا بالظہر فان شدۃ الحر من فیح جہنم ابوحنیفۃ عن حماد عن ابراہیم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظہر عن فیح جہنم الشافعی عن رجل من الصحابۃ قال لقینی عمر بن الخطاب بالزوراء فقال این تذہب فقلت للصلوٰۃ قال فلغفت فاسرع فاذہبت الی المسجد فصلیت ثم رجعت فوجدت جاریۃ احتبست من الاستقاء فذہبت الی بیر رومۃ فجئت بہا والشمس صالحۃ ابوبکر عن سعید بن المسیب قال عمر لا تنتظروا بالصلاۃ کم

استشنا کا النجوم ابو بکر عن شریک بن عبد اللہ قال عمر یحسن العشاء قبل ان یکثر العابر وینام المریض ابو بکر عن الاسود عن عمر قال اذا کان یوم الشتاء فعجلوا العشاء واذا کان یوم الصیف فاخروا العشاء وابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم عن عمر بن الخطاب انہ قال اعجب الی العشاء الحدیث بعد العشاء والانصراف الی صلوتہ او قرارہ القرآن ابو بکر عن سلمان یعنی ابن بریعۃ قال لی عمر یا سلمان انی ادع لک الحدیث بعد العتمۃ ابو بکر عن اسحٰق بن ابی موسیٰ ان ابا موسیٰ اتی عمر بن الخطاب فقال لہ عمر ما جاء بک قال جئت استحدث الیک قال ہذہ الساعۃ قال انہ قد نعس عمر فتحدثنا لیلا طویلا حضور الجماعۃ ابو بکر عن عبد الرحمن قال عمر لان اصلیہا فی جماعۃ احب الی من ان اصلی ما بینہما یعنی الصبح والعشاء ابو بکر عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب کان اذا رای عسکرا فی السکۃ اخرجہ ابو بکر عن الی مجلز اقیمت الصلوۃ ومنکب المعروف فابتدر رجل لعمر فکلمہ فاطال القیام والقوم صفوف ابو بکر عن سعید بن المسیب ان عمر رای رجلا یصلی رکعتین والمؤذن یقیم فانہرہ فقال لا صلوۃ والمؤذن یقیم الا الصلوۃ التی یقام لہا ابو بکر عن الی عثمان النہدی رایت الرجل یجیء وعمر بن الخطاب فی صلوۃ الفجر فیصلی فی جانب المسجد ثم یدخل مع القوم فی صلوتہم ابو بکر عن نعیم قال اذا کان بینہ وبین الامام طریق او نہر او حائط فلیس معہ ابو بکر عن ابن عمر کانت امراۃ لعمر تشہد صلوۃ الصبح والعشاء فی جماعۃ فی المسجد فقیل لہا لم تخرجین وقد تعلمین ان عمر یکرہ ذلک ولیکار قالت فما ینعہ ان ینہاک قالوا ینعہ قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تمنعوا اماء اللہ مساجد اللہ الشافعی ان نقیہا العجمی فاقرہ منصور بن المعتمر فسالہ عمر فقال ان الرجل کان الاعمی اللسان فخشیت ان یسیع بعض الحاج فزادتہ فیاخذ بلحیتہ قال ہنالک ذہبت فقال نعم فقال قد احسنت مالک والشافعی عن عبد اللہ بن عتبۃ وخلف لی عمر بالہاجرۃ فوجدہ یصلی فمکثت وراءہ فقرینی حتی جعلنی حذاءہ علی یمینہ فلما جاء یرفا تاخرت فصففنا وراءہ ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب جعلہا خلفہ فصلی بین ایدیہا یعنی المؤمنین ابو بکر عن لیار بن نمیر ان عمر بن الخطاب کان یقول ابدؤا بالطعام قبل الصلوۃ لکیلا یشغلکم مالک عن زید بن اسلم قال عمر لا یصلین احدکم وہو ضام یعنی ورکیہ یعنی الحاقب سنۃ الاذان اخرج البخاری وغیرہ عن ابن عمر کان المسلمون حین قدموا المدینۃ یجتمعون فیتحینون الصلوۃ لیس ینادی بہا فتکلموا یوما ولا یتشاورون رجلا ینادی بالصلوۃ وفی حدیث رؤیا عبد اللہ بن زید فبہار واہ الدارمی وغیرہ قال عمر والذی بعثک بالحق لقد رایت مثل ما رای ابو بکر عن عبد اللہ بن دینار قال عمر لولا ان یکون سنۃ لاذنت الشافعی ان عمر قال عجلوا الاذان بالصبح یدیح الدلیح ابو داؤد عن مؤذن لعمر یقال لہ مسروح اذن قبل الصبح فامرہ عمر ان یرجع فینادی الا ان العبد قد نام قلت فی المسئلۃ قولان ذہب الشافعی الی الاول وابو حنیفۃ الی الثانی ویمکن الجمع باختلاف الاحوال فاذا کان الامام قد تقدم الی الناس ان فلانا یؤذن بلیل جاز قبل الصبح والا لا لوجود الالتباس فی الثانی وعدمہ فی الاول مالک ان عمر علم مؤذنہ ان یقول الصلوۃ خیر من النوم الصلوۃ خیر من النوم ابو بکر عن مجاہد ان ابا محذورۃ قال الصلوۃ الصلوۃ فقال عمر ویحک امجنون انت اما کان فی دعائک الذی دعوتنا ناتیک حتی ناتینا ابو بکر عن الی الزبیر مؤذن بیت المقدس حادثنا عمر بن الخطاب فقال انا اذنت فترسل واذا اقمت فاحدر وفی روایۃ البغوی فاحدم ومعناہ الحدر ایضا ہو قطع التطویل المساجد البغوی عن سالم بن عبد اللہ بن عمر بنی عمر رضی بن الخطاب رحبۃ الی جنب المسجد شاما البطحاء وقال من اراد ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوتا فلیخرج الی ہذہ الرحبۃ

مالک نحوا من ذلک البغوی عن سعید بن المسیب مر عمر فی المسجد وحسان ینشد الشعر فلحظ الیه شزرا فقال کنت انشد فیه
وفیه من هو خیر منک ثم التفت الی ابی هریرة فقال انشدک الله اسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اجب عنی
اللهم ایده بروح القدس قال نعم ابوبکر عن ابراهیم بن سعد عن ابیه سمع عمر بن الخطاب رجلا رافعا صوته فی المسجد فقال ادری
این انت ابوبکر عن ابن عمر ان عمر نهی عن اللغط فی المسجد وقال ان مسجدنا هذا لا ترفع فیه الاصوات ابوبکر عن ابن عمر ان عمر
بن الخطاب کان یجمر المسجد کل جمعة ابوبکر عن المطلب بن عبد الله بن حنطب ان عمر بن الخطاب اتی مسجد قبا وعلی فرس له فصلی به
ثم قال یا یرفا ایتنی بحریدة قال فاتاه بحریدة فاجتز عمر بعضه ثم کنسه ابوبکر عن سیار بن معرور رأی عمر قوما یصلون علی الطرق فقال
صلوا فی المسجد ابوبکر عن انس رأی عمر وانا اصلی فقال القبر اناک ابوبکر عن معرور بن سوید انه رجع مع عمر فی حجة فرأی
عمر الناس یبتدرون فقال ما هذا فقالوا مسجد فیه صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال هکذا هلک اهل الکتاب اتخذوا
آثار انبیائهم بیعا من عرضت له منکم فیه الصلوة فلیصل ومن لم تعرض له منکم الصلوة فلا یصل ابوبکر عن نافع بلغ عمر بن الخطاب
ان ناسا یاتون الشجرة التی بویع تحتها فامر بها فقطعت ابوبکر بن مسلم عن معدان بن طلحة الیعمری ان عمر بن الخطاب قال ایها الناس
انکم تاکلون شجرتین لا اراهما الا خبیثتین الثوم والبصل لقد کنت اری الرجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوجد منه
ریحه فیوخذ بیده حتی یخرج الی البقیع فمن کان اکلهما فلیمتهما طبخا ابوبکر کتب الی عمر من نجران لم نجد الطف ولا اجود من
کنیبة فکتب انضحوها بماء وسدر وصلوا فیها ابوبکر عن معاویة بن قرة عن ابیه رأی عمر وانا اصلی بین الاسطوانتین فاخذ بقفای
فاوتانی الی عمرا ها علیها الله علیه وسلم الیها ابوبکر عن رجل من اهل الیمن یقال له هراب قال عمر المصلون احق بالسواری من المحدثین
الیها ابوبکر عن ابن الزبیر سمعت عمر یقول صلوة تطوع فی هذا المسجد افضل من مائة صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام ابوبکر عن اسمعیل بن
عبد الرحمن ان عمر صلی فی مکان فیه دمن یعنی من بعض الغنم فامر بقلیبه فصلی اخرج البخاری عن ابی هریرة قال قام رجل
الی النبی صلی الله علیه وسلم فساله عن الصلوة فی الثوب الواحد فقال او کلکم یجد ثوبین ثم سال رجل عمر فقال اذا وسع الله
فاوسعوا جمع رجل علیه ثیابه صلی رجل فی ازار ورداء فی ازار وقمیص فی ازار وقباء فی سراویل ورداء فی سراویل وقمیص فی
سراویل وقباء فی تبان وقمیص قال واحسبه قال فی تبان ورداء ابوبکر عن معوذ صلی بنا عمر فی ثوب واحد لیس علیه غیره ابوبکر
عن ابن عمران عمر رأی رجلا یصلی متخصرا فقال لا تشبهوا بالیهود من لم یجد منکم الا ثوبا واحدا فلیتزر به ابوبکر عن ابی هریرة قال عمر
تصلی المراة فی ثلثة اثواب قلت معناه تستر جمیع البدن البیهقی عن عمر انه رأی امة متخمرة متجلببة فقال تشبه الاماء
بالمحصنات ابوبکر عن انس رأی عمر امة متقنعة فضربها وقال متشبهین بالحرائر ابوبکر عن عبد الله بن عامر رایت عمر یصلی علی
عنبر ابوبکر ان عمر اشتری الخضر یفرشها فی المسجد استقبال القبلة ابوبکر عن ابن عمر قال عمر ما بین المشرق والمغرب
قبلة زاد فی روایة ما استقبلت البیت مالک نحوا من ذلک ابوبکر عن الاسود روایت عمر یرکز عنزة ویصلی الیها والظعن یمرون بین
یدیه البیهقی عن عضیف سالت عمر بن الخطاب قلت انا نبدو فنکون فی الابنیة فان خرجت قررت وان خرجت قررت فقال
عمر اجعل بینک وبینها ثوبا ثم لیصل کل واحد منکما قلت تمسک به الحنفیة فی قولهم بفساد صلوة الرجل اذا حاذته امراة
فی صلوة مشترکة تحریمة واداء واجاب الشافعی فقال لیس بمعروف عن عمر ولیس فیه انها فی صلوة واحدة لکن استحب ذلک

فطفا لها وقالت صفة الصلوة ما لك والشافعي ان عمر كان يأمر رجالا بسورة السفر فاذا جاؤا فاخبروه ان الصفوف قد استوت كبر ابو بكر عن الاسود سمعت عمر افتتح الصلوة وكبر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك ثم يتعوذ ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناسا من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب امرا قوما ولا اليسا قوما وعن افتتاح الصلوة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلمهم اما سمعوا ابو حنيفة ابو بكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة كله وشكيبه ابو بكر عن عياش بن عباس قال عمر لا تجزئ صلوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلى فلم يقرأ فقال لم كيف كان الركوع والسجود قالوا حسنا قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي عن انس كان ابو بكر وعمر وعثمان يفتتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زاد في رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ابو بكر واصحاب السنن عن عبد الله بن مغفل عن ابيه قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم اسمع احدا منهم يقول ذلك اذا قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابو بكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يجهر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم ابو بكر عن عبد الله بن ابزى ان عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عنه اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة وروى عنه اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في دعاء الافتتاح انه جهر في بعض الاوقات ليعلمهم ان البسملة سنة والا فالاولى عندي ان عمر كان تعلم من النبي صلى الله عليه وسلم وقراءته بقصة هشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يرى ان الابتداء بالبسملة على انها برأس من الفاتحة حرف صحيح وتركها على انها انما ليست البداية بها في كتابة القرآن والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضا والابتداء بها على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضا فعلى هذه الاحرف في الاوقات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئا والجمع ان القبيح في الاصل ان ينازع الامام في القرآن وقراءة المأموم قد تفضي الى ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجاة ربه مطلوب فصار ترك صلوته مفسدة ومن استماع ان يأتي بالصلوة بحيث لا تتخذ شبها مفسدة فليفعل ومن خاف المفسدة ترك والله اعلم ابو بكر عن الاحنف صليت خلف عمر العداة فقرأ يونس والهود وعن زيد بن وهب انه قرأ الكهف وعن عبد الله بن عامر انه قرأ يوسف قرأ بطلية ابو بكر عن عبد الله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني الى الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى ابي موسى صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل على ان البكاء اذا كان للآخرة لا يفسد الصلوة ابو بكر عن ابي السوداء ان عمر قرأ في صلوة الظهر بقاف والذاريات ابو بكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر ان اقرأ الناس في المغرب باطول المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ في المغرب بالتين والزيتون والم تر كيف فعل بك ابو بكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

بالناس في العشاء بوسط المفصل ابوبكر عن ابي رافع صليت مع عمر العشاء فقرأ اذا السماء انشقت ابوبكر عن معرور بن سويد خرجنا مع عمر حجاجا فصلى في الفجر فقرأ بالم تركيف ولايلاف وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر قل يا ايها الكافرون وقل هو الله احد ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب اتم اصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الاولى بقل يا ايها الكافرون وفي الثانية لايلاف قريش قال محمد وبه نأخذ وليكن يستحب للامام اذا صلى الصبح وهو مقيم يطيل في القراءة ابوبكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بآل عمران في الركعتين الاولتين من العشاء وقطعها يعني فيهما الشافعي عن ابي عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب بغتة من ق في الظهر قلت احتج به الشافعي على ان الاخفاء في موضعه والجهر في موضعه ليس بواجب وللحنفية ان يقولوا اسماع كلمة او كلمتين لا يخرج من الاخفاء ابوبكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المثاني او من صدور المفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من المثاني او من صدور المفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من الصبح اطول من الثانية ابوبكر الجنابي عن جابر بن سمرة حين شكوا سعدا اذ عاه عمر قال سعد انى لاصلي بهم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاركد في الاوليين واحذف في الاخريين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابوبكر عن ابي عثمان ان عمر كان يصلي عند زوال الشمس ويطيل اول ركعة قلت فيه حجة للشافعي في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلوة مالك والشافعي عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر فنزل وسجد وسجدوا معه ثم قرأ الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال ايها الناس على رسلكم ان الله لم يكتبها علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابوبكر عن ابي قلابة والحسن قالا قال عمر ليس في المفصل سجدة قلت كأنه يتفي تأكد سنيتها ابوبكر عن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فركع ابوبكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلوة العشاء فقرأ اذا السماء انشقت فسجد وسجدنا معه ابوبكر عن ابن عمر عن عمر انه سجد في الحج سجدتين ابوبكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب يسجد فيهما يعني في صاد ابوبكر عن عروة قال عمر اني لاجهز جيوشي وانا في الصلوة ابوبكر والترمذي والشافعي عن علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يكبر في كل رفع ووضع وقيام وقعود ابوبكر وعمر البغوي والبيهقي ان عمر رأى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقومة منه ابوبكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلوته الا حين افتتح الصلوة قلت تكلم الشافعية والحنفية في ترجيح الروايات كل على حسب مذهبه والاوجه عندي ان عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقومة منه مستحبا فكان يفعل تارة ويترك اخرى كما بينا مرارا في سجود التلاوة الشافعي عن ابي عبد الرحمن السلمي قال عمر قد سنت لكم الركب فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه قلت واحتج به ابراهيم وابو حنيفة من بعده على ترك التطبيق ابوبكر عن ابراهيم بن ميسرة ان عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده ابوبكر عن الاسود كان عمر اذا رفع رأسه في الركوع قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابوبكر عن الاسود ان عمر كان يقع على ركبتيه ابوبكر عن الحسن عن عمر وفيه ابن آدم للسجود على سبعة اعضاء الجبهة والراحتين والركبتين والقدمين ابوبكر عن ابي عبد الشامي قال عمر اذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارض

ابوبکر عن زید بن وہب عن عمر الم یستفتح امتکم ان یسجد ثلث الارض من الحرو البرد فیسجد علی قرنہ الشافعی عن الحسن کان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابوبکر وعمر یقنتون فی الصبح بعد الرکعۃ ابوبکر عن انس مالک الانسجی قلت لابی یا ابت صلیت خلف النبی صلے اللہ علیہ وسلم وخلف ابی بکر وعمر وعثمان فرایت احدا منہم یقنت فقال یا بنی محدثۃ ابوبکر عن الاسود وعمر بن میمون ان عمر کبر فی الخطاب ثم قنت فی الفجر ابوبکر عن زید بن وہب ربما قنت عمر فی صلوۃ الفجر ابوبکر عن الشعبی قال عبد اللہ لو ان الناس سلکوا وادیا او شعبا وسلک عمر وادیا او شعبا سلکت وادی عمر وشعبہ ولو قنت عمر قنت عبد اللہ ابوبکر عن انس عثمان کان لم یقنت بنا بعد الرکوع ویرفع یدیہ حتی یبدو ضبعاہ ویسمع صوتہ من وراء المسجد ابوبکر عن زید بن وہب ان عمر بن الخطاب قنت فی صلوۃ الصبح قبل الرکوع ابوبکر عن انس عثمان النہدی وعبید بن عمیر مسئلۃ قلت وقع القوم فی الترجیح لضبط الرواۃ وکثرتہم فاختلفوا واذا بینہم فی القنوت وترکہ وانہ قبل الرکوع او بعدہ مشہورۃ والاوجہ عندی ان یحمل اختلاف الحکایات علی اختلاف الاحوال فکان النبی صلے اللہ علیہ وسلم واصحابہ اذا اخرجہم امر قنتوا والا ترکوا فمن قنت تارۃ ولم یقنت اخری فقد اصاب ومن قنت دایما ورای ان الامور دائمۃ تتری فقد اصاب ومن لم یقنت ابدا فقد اصاب لانہ لیس بسنۃ راتبۃ وانما ہو للامر العظام قال سفیان الثوری ان قنت فی الصبح فحسن واختار ہو ترک القنوت وقال احمد واسحاق لا یقنت فی صلوۃ الفجر الا عند نازلۃ بالمسلمین فیدعوا الامام لجیوش المسلمین ابوبکر ومحمد بن الحسن عن حمید بن عبد الرحمن قال عمر لا صلوۃ الا بتشہد ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب یقول لا یجوز الصلوۃ الا بتشہد مالک والشافعی عن عبد الرحمن بن عبد القاری انہ سمع عمر بن الخطاب وہو علی المنبر یعلم الناس التشہد قولوا التحیات للہ الزاکیات للہ الطیبات الصلوات للہ السلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ ولفظ البغوی الطیبات للہ والصلوات للہ قال الشافعی ہذا الذی علمنا من سمعنا بالعلم من فقہائنا صیغا انہم سمعوہ باسنادہ وسمعنا ما خالفہ فلم نسمع اسنادا اثبت عندنا منہ وہذا مذہبہ فی القدیم ثم قال فی الجدید انتہی الینا من حدیث اصحابنا حدیث شعبۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم فصرنا الیہ الترمذی والبغوی قال عمر الدعاء موقوف بین السماء والارض لا یصعد منہا شیء حتی تصلی علی نبیک ابوبکر عن عمرو بن میمون عن عمر عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم کان یتعوذ باللہ من الجبن والبخل وغلبۃ الدین وقہر الرجال قلت جاء فی بعض الاحادیث انہ کان یتعوذ بہولاء الکلمات قبل التسلیم ابوبکر عن الحسن ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابابکر وعمر کانوا یسلمون تسلیمۃ واحدۃ الشافعی عن ابن مسعود رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلم عن یمینہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ وعن یسارہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ ورایت ابابکر وعمر یفعلان ذلک قلت اختلفوا فی ذلک والاوجہ عندی ان الخروج من الصلوۃ بتسلیمۃ واحدۃ جائز من غیر کراہیۃ والتسلیمتان احب واکمل وکان عمر یفعل ہذا مرۃ وذا اخری کفعلہ فی سجدۃ التلاوۃ ابن عیینۃ عن ابن عباس ان عمر سألہم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا شک فی الاثنتین والثلث فلیجعلہا اثنتین واذا شک فی الثلث والاربع فلیجعلہا ثلثا حتی یکون الوہم فی الزیادۃ فاخذ بہ عمر الشافعی وسلم عن یعلی بن امیۃ قلت لعمر بن الخطاب انما قال اللہ تعالی ان تقصروا من الصلوۃ ان خفتم ان یفتنکم الایۃ فقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منہ فسالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته مالك والشافعي ان ابن المسيب قال من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمران لم يرخص للجوس واليهود والنصارى ان يقيموا بالمدينة اكثر من ثلث ليال البيهقي عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر انتهى نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم سفر فاتموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى ان عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيد ان ركعتان تمام غير قصر على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلثة اميال فيتجوز في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المصر يريد مسافة بعيدة فمشى ثلثة اميال يقصر الشافعي يذكر عن عمر انه كتب ان الجمع بين قصرين صلواتين من الكبائر قلت احتج به الحنفية على ان لا جمع بين صلوتين في السفر واجاب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم جمع في تبوك وعمر اعلم بالصدر ورسوله من ان يمنع ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعف في الصلوة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويتكلم بما مضى قلت عند الحنفية محمول على ان الرعاف ناقض للوضوء ومن سبقه الحدث توضأ وبنى وعند الشافعي في القديم على ان الرعاف ليس بناقض والوضوء هو غسل الدم ومن اصابه من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبنى ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوة عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يومي الى البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة المفهمة في الصلوة **النوافل** ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة سبعا في الاولى وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع كتكبيرات الجنائز روى ذلك عن ابي موسى وغيره والاوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين بقوله تعالى ولتكبروا الله على ما هداكم ولعلكم تشكرون وبقوله في سورة الحج لتكبروا الله على ما هداكم وبشر المحسنين فمن اتى في كل ركعة بثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدثت عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبح اسم ربك الاعلى وهل اتاك حديث الغاشية قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقاف واقتربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب في المسجد في يوم مطير الشافعي عن ابن المسيب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار الشافعي زلزلت الارض في عهد عمر فلما علم ذلك صلى وقد قام خطيبا فحض على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب خرج يستسقي فصعد المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استسقيت قال قد طلبت بمجاديح السماء التي ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسن الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن عباس

اه صلى الله عليه وسلم صلى وردى ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي صلى الله عليه وسلم و ابي بكر و عمر و الله وجه عنده
ان من دعا ربه يستقل فقد اصاب اصل الاستحباب وقد فعل ذلك النبي صلى الله عليه وسلم و عمر ومن صلى ودعا فقد
اتى بالاكمل الافضل قال الدعاء ارجى في حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم و عمر مالك عن عبد الرحمن
القاري خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل لنفسه ويصلي
الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال اني ارى لو جمعت هؤلاء على قارئ واحد كان امثل ثم عزم فجمعهم على ابي بن كعب قال ثم خرجت
معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل من التي يقومون يريد
آخر الليل وكان الناس يقومون اوله قلت معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل مالك
وانا فقي عن السائب امر عمر بن الخطاب ابي بن كعب وتميم الداري ان يقوما للناس باحدى عشرة ركعة مالك عن يزيد بن
رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلاث وعشرين ركعة ابو بكر عن ابن عباس قول عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر وتر ابو بكر عن حبيب قال عمر ما بقي من الليل خير من ما ذهب وسئله عن السائب
ومن ابن عباس كلهما عن عمر ابو بكر عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فامر اسرعهم قراءة ان يقرأ ثلاثين آية
والاوسط خمسة وعشرين آية والبطيء عشرين آية ابو بكر قيل لابن عمر تصلي الضحى قال لا قيل صلى ابو بكر قال لا قيل صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخال البتوي كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا آمرها ولا
انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ادري احدا يصليها وانها لمن بدعت اما احدث الناس اتى ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر متى توتر قال من اول الليل بعد العتمة قبل ان انام وقال لعمر متى توتر قال من آخر الليل
قال لابي بكر اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقوة ابو بكر عن الحسن قال عمر لان اوتر بليل احب الي من ان احيي ليلتي ثم اوتر بعده
ما صح ابو بكر عن مكحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلاث ركعات لم يفصل بينهن بسلام ابو بكر عن انس بن سيرين عن عمر كان يقرأ
بالمعوذتين في الوتر ابو بكر عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الارض ابو بكر عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع
ابو بكر عن عطاء عمر اول من قنت قلت النسف الآخر اجمع قال نعم قلت اختلفوا في ذلك دالا وجه ان القنوت في الوتر
دعاء فمن قنت دائما فقد اصاب ومن قنت النسف الآخر من رمضان فقد اخذ بالتهم فان الدعاء في تلك الايام ارجى للاجابة
ابو بكر عن عمرو بن محمد بن حاجب ان عمر لقيه عظيم من عظماء العجم فاراد ان يسجد له فقال له عمر ارفع رأسك فالسجود لله انهارا
ابو بكر عن ابن عمر عن عمر اذا بار النجوم ركعتان قبل الفجر واذا بار السجود ركعتان بعد المغرب ابو بكر عن سعيد بن جبير قال عمر
في الركعتين قبل الفجر هما احب الي من محمر النعم ابو بكر عن ابن السيب رأى عمر رجلا اضطجع بعد الركعتين فقال احصبوه قلت
يعني اكان النبي صلى الله عليه وسلم يفعله على وجه العبادة قيل على وجه العبادة دفع الموالي ابو بكر عن عبد الله بن عتبة
رأيت عمر يصلي اربعا قبل الظهر ابو بكر عن رجل ان عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف ابو بكر عن عون بن عبد الله صليت مع
عمر اربعا قبل الظهر قلت يحتمل انها صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر ابو بكر عن ابي نضرة
عن ابن عمر صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة بعد الغداة حتى يطلع الشمس ابو بكر عن

ابن عباس رأیت عمر ینہی عن الرکعتین بعد العصر مالک عن السائب انہ رأی عمر بن الخطاب ینہی المنکدر عن الصلوٰۃ بعد العصر ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر لم یصلوہا یعنی الصلوٰۃ قبل المغرب ابو بکر عن زید بن وہب ان عمر بن الخطاب رأی رجلا صلے رکعتین بعد غروب الشمس قبل الصلوٰۃ فجعل یلتفت فضربہ بالدرۃ حین قضی الصلوٰۃ وقال لا تلتفت ولکم ینہی عن الرکعتین ابو بکر عن ابن عمر صلیت مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر وعثمان فلا صلوٰۃ قبلہا ولا بعدہا فی السفر ولو تطوعت لاتممت ابو بکر عن سالم ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وعمر کانا یتطوعان فی السفر قلت وجہ الجمع ان الاول فی الرواتب والثانی فی المتہجد البیہقی ان عمر اتاہ فتح او البصرۃ رجلا بہ زمانۃ فسجد ابو بکر عن منصور بلغنی ان ابا بکر وعمر سجدا سجدۃ الشکر ابو بکر عن عباد بن منصور ان عمر صلے محتبیا الشافعی ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلے رکعۃ فقیل لہ صلیت رکعۃ قال انما ہو تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت احتج بہ الشافعی علی ان الامر فی التطوع واسع ابو بکر عن حمید بن عبد الرحمن قال عمر من فاتہ شیء من قرأتہ باللیل فصلاہ بین صلوٰۃ الظہر فکانما صلاہ باللیل ابو بکر عن ابراہیم کان عمر یکرہ ان یصلی خلف صلوٰۃ مثلہا مالک عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب کان یصلی من اللیل ما شاء اللہ حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اہلہ للصلوٰۃ ویقول لہم الصلوٰۃ الصلوٰۃ ثم یتلو ہذہ الآیۃ وأمر أہلک بالصلوٰۃ واصطبر علیہا لا نسألک رزقا نحن نرزقک والعاقبۃ للتقوی مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوٰۃ اللیل والنہار مثنی مثنی ویسلم من کل رکعتین ابو بکر ان نفرا من اہل العراق قدموا علی عمر فسألوہ عن صلوٰۃ الرجل فی بیتہ فقال عمر ما سألنی عنہا احد منذ سألت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال صلوٰۃ الرجل فی بیتہ نور فنوروا بیوتکم الجمعۃ البیہقی ان ابا ہریرۃ کتب الی عمر یسألہ عن الجمعۃ وہو بالبحرین فکتب الیہم ان انجموا حیثما کنتم قال الشافعی معناہ فی ای قریۃ کنتم لا یرید البدو ابو بکر عن یحیی بن ابی کثیر حدثت ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الخطبۃ مکان الرکعتین فان لم یدرکوا الخطبۃ فلیصل اربعا قلت اظن ہذا الحرف الاخیر من کلام یحیی بن ابی کثیر خرجہ من قول عمر ولیس علیہ العمل ولکن معنی کلامہ ان الخطبۃ شرط الجمعۃ لا تصح بدونہا مالک ابو بکر فی قولہ تعالی فاسعوا الی ذکر اللہ قرأہا عمر فامضوا الی ذکر اللہ قلت معنا فسرہا کذلک الشافعی عن ابی ہریرۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر کانوا یخطبون علی المنبر قیاما یفصلون بینہا بجلوس مالک والشافعی عن السائب کان الاذان الاول حین یخرج الامام فیجلس علی المنبر فی عہد النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر مالک والشافعی انہم کانوا فی زمن عمر بن الخطاب یوم الجمعۃ یصلون حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون جلسوا یتحدثون حتی اذا سکت المؤذنون وقام عمر سکتوا فلم یتکلم احد الشافعی ان عمر رأی رجلا علیہ ہیئۃ السفر یقول لو لا ان الیوم یوم الجمعۃ لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعۃ لا تحبس عن سفر مالک عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ انہ قال دخل رجل من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم المسجد یوم الجمعۃ وعمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ای ساعۃ ہذہ فقال یا امیر المومنین انقلبت من السوق فسمعت النداء فما زدت علی ان توضأت فقال عمر الوضوء ایضا قد علمت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یأمر بالغسل الجنائز ابو بکر عن الحسن قال عمر احضروا موتاکم وذکروہم لا الہ الا اللہ فانہم یرون ما تقول لہم ابو بکر عن عطاء او غیرہ قال عمر لقنوا موتاکم لا الہ الا اللہ واغمضوا اعینہم اذا ماتوا البیہقی عن ابن عمر قال سمعت رجلا من المسلمین

نمرد ا بامراة بالسيدار مستة و اخفيا رجلا يقال له كعب فقام عمر على المنبر فقال يا اعلم ان الله امر بها و لم يخفها فعلت به و فعلت . سئل ابن عمر فقال لم ار ما دقال لعل الله ان يرحم كعبا فظهن معه خداة ظهن ابو بكر عن تميمة الجهني ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان اغسل موتاك بالسدر و ما ر الريحان ابو بكر عن ميمون ماتت امراة لعمر فقال انا كنت اولى بها اذ كانت حية فاما الان فانتم اولى بها ابو حنيفة اخبرني رجل عن الحسن عن عمر بن الخطاب انه قال الاب احق بالصلوة على الميت من الزوج قلت احتج به ابو حنيفة و خالف ابراهيم و الشعبي في قولهما الزوج احق من الاب ابو بكر عن نافع عن ابن عمر كفن عمر في حنوط و غسل زاد في رواية الا انه كان من افضل الشهداء قلت عند الشافعي علة الغسل الاستشهاد و عند الشافعي انه لم يقتل في المعركة ابو بكر عن ابن منقل قال عمر لا تحنطوني بمسك قيل انما كره المسك لانه من السنة و ليس عليه العمل عند الجمهور لان الشرع استثنى المسك من جملة الطيبات فاستحسنه قلت و الاوجه عندي ان المسك طيب ظاهر الا ان عمر لم يستحسن ان يكون حنوطه منه تورعا لانه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة و التحريم و الكفن دليل الاباحة اقوى و الطيب سواه كثير ابو بكر عن راشد بن سعد قال عمر كفنوا الرجل في ثلثة اثواب لفافة و ازار و قميص ابو بكر عن راشد بن سعد عن عمر قال تكفن المراة في خمسة اثواب الدرع و الخمار و الرداء و الازار و الخرقة ابو بكر عن ابن منقل قال عمر لا تشفنني بحبرة ابو بكر عن ابن عمر رايت النبي صلى الله عليه وسلم و ابا بكر و عمر يمشون امام الجنازة ابو بكر عن يحيى بن راشد قال عمر بن حضرة الوفاة لابنه اذا خرجتم بي فاسرعوا بي المشي ابو بكر عن ابن منقل قال عمر لا تتبعني امراة ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان الناس كانوا يصلون على الجنائز خمسا و ستا و اربعا حتى قبض النبي صلى الله عليه وسلم ثم كبر ابو بكر بعد ذلك في ولايته الى بكر حتى قبض ابو بكر ثم ولي عمر بن الخطاب فصلوا ذلك في ولايته فلما راى ذلك عمر بن الخطاب قال انكم معشر اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم متى اختلفون تختلف من بعدكم و الناس حديث عهد بالجاهلية فاجمعوا على شيء يجمع به عليه من بعدكم فاجمع راي اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ان ينظروا آخر جنازة كبر عليها النبي صلى الله عليه وسلم حتى قبض فيأخذون به و يدعون ما سوى ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعا البيهقي عن سعيد بن ابي عروبة عن قتادة عن سعيد بن المسيب قال كل ذلك قد كان اربعا و خمسا فاجمعنا على اربع ابو بكر عن ابي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنائز فقال بعضهم كبر رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسا و قال بعضهم كبر سبعا و قال بعضهم كبر اربعا فجمعهم على اربع تكبيرات كاطول صلوة ابو بكر عن ابراهيم اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعد على اربع تكبيرات ابو بكر عن سعيد بن المسيب كان عمر يقول في الصلوة على الميت ان كان مسيا قال اللهم امسى عبدك و ان كان صباحا قال اللهم اصبح عبدك قد تخلى من الدنيا و تركها لاهلها و استغنيت منه و افتقر اليك كان يشهد ان لا اله الا انت و ان محمدا عبدك و رسولك فاغفر له ذنبه ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال ما باح لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا ابو بكر و لا عمر في الصلوة على الميت بشيء قلت يعني لم يوقتوا بشيء من الدعاء ابو بكر عن عروة ما صلى على ابي بكر الا في المسجد الا ان عمر بن الخطاب صلى عليه في المسجد ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابزى ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر اربعا ثم سال ازواج النبي صلى الله عليه وسلم من يدخل قبرها فقلن من كان يدخل عليها في حياتها ابو بكر ان عمر انتظر ابن ام عبد

في الصلوة على عثمان بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر لحد رسول الله صلى الله عليه وسلم والحد لنا ابو بكر عن الحسن اوصى عمر ان يجعل عمق قبره قامة وبسطة ابو بكر عن انس مالك الاشجعي عن عمر انه كان يقول اذا ادخل الميت قبره اللهم اسئلك ايك الابل والمال والعشيرة والذنب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمر دفن ابا بكر ليلا ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابو بكر عن ابي اوائل مات امي وهي نصرانية فاتيت عمر فذكرت ذلك له فقال اركب دابة وسر امامها ابو بكر عن عمرو بن دينار مات امرأة بالشام في بطنها ولد من مسلم وهي نصرانية فامر عمر ان يدفن مع المسلمين من اجل ولدها ابو بكر عن عامر يعني الشعبي ان عمر صلى على عظام بالشام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبرني من رأى قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر ابي بكر وقبر عمر مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق من مدر ابيض ابو بكر عن هلال بن يساف خطب عمر بسنام على جمل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابو بكر والبخاري وغيرهما عن ابي الاسود الدئلي قدمت المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاثني عليها خيرا فقال عمر وجبت ثم مر باخرى فاثني عليها شرا فقال عمر وجبت فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما مسلم شهد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلثة قال وثلثة فقلنا واثنان قال واثنان ثم لم نسأله عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابو بكر عن ابن عمر عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الميت يعذب في قبره بالنياحة البيهقي عن ابن عباس عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنية الم تعلمي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن ابي عثمان اتيت عمر بنعي النعمان بن مقرن فوضع يده على رأسه وجعل يبكي ابو بكر عن شقيق اجتمع نسوة يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر ما عليهن ان يهرقن من دموعهن على ابي سليمان مالم يكن نقع او لقلقة

كتاب الزكوة

مالك انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال فوجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة وفيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة ثلث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة تيس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة وما كان من الخليطين فانهما يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن موسى بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد شرحنا هذا الكتاب في شرح الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي ابو بكر عن الحسن كتب عمر الى ابي موسى فما زاد

على الاثنين ففي كل اربعين درهما درهم قلت معنا وعندنا وعند حنيفة لا يؤخذ في اقل من الاربعين اذا زاد على المائتين وعند
الشافعي هذا بيان الكسر بين محمد جه مالك والشافعي عن سفيان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
وكان يعد بالسخل فقالوا انعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال
عمر لتسمن فعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الا كولة ولا الربا ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ الجذعة والثنية
وذلك عدل بين غذاء النعم وخياره والسخلة الصغيرة حين تنتج والربا التي قد وضعت فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل
والاكولة هي شاة اللحم التي تسمن لتؤكل ابو بكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاعدوها عدا صحيحا ثم اختاروا من النصف
الآخر ابو بكر عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكوة الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب قال ابعثوا الي اموال اليتامى
لا يستهلكها الزكوة ابو بكر عن الزهري ومكحول عن عمر نحوا من ذلك البيهقي سئل عمر بن الخطاب على المملوك زكوة قال لا قيل
على من هي فقال على مالكه الشافعي عن ابن شهاب ان ابا بكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بينة ولكن ببعثان عليها
في الجديد والخضب والسمن والعجف لان اخذها في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة الشافعي روى عن عمر
انه اخر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدقا فاخذ عقالين فلبس بالثابت الشافعي قد كانت الائمة بعد رسول
رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفائه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
من خلفائه ولا شك ان شاء الله ان قد كان يكون للرجل الخمس والكثر مالك والشافعي عن سليمان بن يسار ان اهل الشام
قالوا لابي عبيدة بن الجراح خذ من خيلنا صدقة فابى ثم كتب الى عمر بن الخطاب فابى عمر ثم كلموه ايضا فكتب اليه عمر ان
احبوا فخذها منهم وارددها عليهم وارزق رقيقهم قال مالك واردد ها عليهم يقول على فقرائهم ابو بكر عن شبل عن عمر نحوا من ذلك
الشافعي عن السائب بن يزيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس شاتين او عشرة او عشرين ربما ابو بكر ان عمر كان يؤتى بالصدقة
الخيل فلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا من غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذلك جمع الشافعي
وغيره وقال الشافعي سمعت بعض من لا اقبل خبره يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصدقات في البلدان اخذا عاما زمانا طويلا فما روي عنهم انهم قالوا ليس فيما دون
خمسة اوسق صدقة ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث
صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمرو بن حزم فوجب العمل به ولم يذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم
فتكلموا فيه قلت بل ذكر مالك سنة اهل المدينة على ما رددنا عن ابي سعيد البيهقي عن مطر الانصاري ان النبي
صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرص العرايا ولا ابو بكر ولا عمر قلت الاوجه عندي ان المراد بالعرايا ما دون خمسة اوسق
وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع ما يشهد لذلك الشافعي في القديم عن بشير بن يسار ان عمر بن الخطاب
كان يبعث ابا خيثمة خارصا يخرص النخل فيأمره اذا وجد القوم في حائطهم ان يدعوا لهم قدر ما يأكلون البيهقي عن عثمان
بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه العشر يعني الزبيب اذا بلغ خمسة اوسق من حصيره اخذ عشره البيهقي
عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعشور نحل له وسأله

ان تجعل وادیا یقال له سلیمة فحماه له فلما ولی عمر کتب سفیان بن وهب الی عمر بن الخطاب یسأله عن ذلک فکتب عمر ان ادّ الیک ما کان یؤدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من عشوره تحلّه فاحم له سلیمة والّا فانما هو ذباب غیث یأکله من شاء قلت هذا مفسّر لیس بعده اشتباه فی العسل الشافعی عن ابی عمرو بن حماس ان اباه قال مررت ببعیر بن الخطاب وعلی عنقی اداوتان احداهما فقال عمر الا تؤدی زکوتک یا حماس فقلت یا امیر المؤمنین انما هو خیر هذا الذی علی ظهری والاخری فی القرظ قال اوک جمع اداوة بالضم مال فضع فوضعتهما بین یدیه فحسبهما فوجدهما قد وجبت فیهما الزکوة فاخذ منهما الزکوة مالک والشافعی عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت مرّ علی عمر بن الخطاب بغنیم من الصدقة فرأی فیها شاة حافلا ذات ضرع عظیم فقال عمر بن الخطاب ما بیده الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطی هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمین ولا کرائمهم عن الطعام مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول حملت علی فرس عتیق فی سبیل الله وکان الرجل هو الذی عنده قد اضاعه فاردت ان اشتریه منه وظننت انه یبیعه برخص قال فسألت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاکه بدرهم واحد فان العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه ابو بکر عن عبد الرحمن السلمانی قال ابو بکر الصدیق مما یوصی به عمر من ادّی الزکوة الی غیر اهلها لم یقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنیا جمیعا ابو بکر عن محمد یعنی ابن سیرین کانت الصدقة تدفع الی النبی صلی الله علیه وسلم ومن امره والی ابی بکر ومن امره والی عمر ومن امره والی عثمان ومن امره فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأی ان یدفعها الیهم ومن رأی تفریقها هو الحدیث ابو بکر عن عبد الملک بن ابی بکر ان عمر قال احسب دینک وما عندک فاجمع ذلک جمیعا ثم زکّه ابو بکر عن عمر فی قوله تعالی انما الصدقات للفقراء فقال هم زمنا اهل الکتاب ابو بکر عن عطاء ان عمر کان یأخذ العرض فی الصدقة من الورق وغیرها زاد فی روایة ویقیمها بالعین صنف واحد مما سمّی الله ابو بکر عن عبد الرحمن بن عبد القاری وکان علی بیت المال فی زمن عمر فکان اذا خرج العطاء جمع جمیع اموال التجار فحسب عاجلها وآجلها ثم یأخذ الزکوة من الشاهد والغائب ابو بکر عن طارق ان عمر بن الخطاب کان یعطیهم العطاء ولا یزکیه قلت اما قوله لا یزکیه فمعناه لا یأخذ من العطاء زکوته لانه لم یحل علیه الحول من حین قبضه واما قوله ثم یأخذ الزکوة فمعناه یأخذ زکوة اموال التجارة التی حال علیها الحول فی ایدیهم من مال العطاء قوله فیحسب عاجلها وآجلها یعنی ما کان له دینا موجلا او معجلا علی احد وهو موجود فی یده ابو بکر عن الحسن قال عمر اذا اخرجت الصدقة الی غیر الذی تصدق علیه فلا باس ان یشتریها ابو بکر عن زیاد بن جدیر بعثنی عمر علی العشور وامرنی ان لا اقرّ قسّ احدا ابو بکر عن زیاد بن جدیر بعثنی عمر علی السواد ونهانی ان اعشر مسلما قلت العشور علی اهل الحرب ونصف العشر علی اهل الذمة وربع العشر زکوة المسلمین ابو بکر عن جماعة ان عمر بن الخطاب صالح نصاری بنی تغلب علی ان یضعّف علیهم الزکوة مرتین ابو بکر عن الحسن صاع عمر ثمانیة ارطال البیهقی وغیره ان صاع النبی صلی الله علیه وآله وسلم وخلفائه خمسة ارطال وثلث رطل قلت اهل البلد اعرف بصاعهم ابو بکر عن الشعبی ان غلاما من العرب وجد سبعة قفیها عشرة آلاف فاتی بها عمر فاخذ منها خمسها الفین واعطاه ثمانیة آلاف **کتاب الصیام** البیهقی عن ابن ابی لیلی کان الرجل اذا افطر فنامت امرأته لم یأتها واذا نام ولم یطعم لم یطعم الی مثلها من القابلة حتی جاء عمر بن الخطاب یرید امرأته فقالت انی قد نمت فقال

رأى فوما اعتكفوا في المسجد وقد سترّوا فانكره وقال ما هذا قالوا انما نستر على طعامنا قال فاستروا فاذا طعمتم فاتيتكوه ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمران المرأة لا تصوم تطوعا الا باذن زوجها ابو بكر عن عوف بن مالك الاشجعي قال تمسر صيام يوم من غير رمضان واطعام مسكين يعدل صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان بعذر واخر قضاءه بغير عذر حتى مضى رمضان آخر وعليه الشافعي ابو بكر عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في رجب حتى يضعوها في الجفان ويقول كلوا فانما هو شهر كان يعظمه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبيد مولى بن ازهر شهدت العيد مع عمر بن الخطاب فبدأ بالصلوة قبل الخطبة وقال ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم هذين اليومين اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم واما يوم الاضحى فكلوا فيه من نسككم ابو بكر عن زياد بن جدير ما رأيت او دمم سوائكم وهو سائم من عمر بن الخطاب

كتاب الحج

ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يريد غيره خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد بينما عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجا فطافوا بالبيت وسعوا بين الصفا والمروة فدعاهم عمر فقال انهركم اليه غيره فقالوا لا فقال اقبلتم قالوا نعم فقال ادبرتم قالوا نعم قال اذا لا فاستأنفوا العمل ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تلقوا الحجاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل ان تدنسوا الذنوب ابو بكر عن مجاهد قال عمر ليغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الاول مالك عن سعيد بن المسيب ان عمر بن ام سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج البيهقي ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن منية بنت محرز سمعت عمر بن الخطاب يقول لاحجن هذه الذرية حج كتاني ولا تاكلوا رزاقها وتدعوا ارزاقها في اعناقها قيل الذرية لهينا النساء البغوي روى ان عمر اذن لازواج النبي صلى الله عليه وسلم في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة تخرج من غير محرم فاجتج الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللحنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن عثمان وعبد الرحمن بمعنى محافظتهن وتوقيرهن وانكان معهن محارمهن والله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذان المصران اتوا عمر فقالوا يا امير المومنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حد لاهل نجد قرنا وهو جور عن طريقنا واناان ارد قرنا شق علينا قال فانظروا حذوها من طريقكم فحد لهم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم على عمر فاغلظ له فقال يتحدث الناس ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الامصار ابو بكر عن مسلم بن سلمان ان رجلا احرم من الكوفة فراه عمر مسي الهيئة فاخذ به وجعل يريه ويريه في الخلق ويقول انظروا الى ما صنع هذا بنفسه وقد وسع الله عليه قلت معناه الكراهية للمقتدى ولمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال ممن هذا فقال معاوية بثيته فقال ملك لعمر قال يا امير المومنين لا تعجل علي فان ام حبيبة طيبتني واقسمت علي قال وانا اقسم عليك لترجعن اليها ولتغسلنه عنك كما طيبتك قال فرجع اليها حتى لقيهم بعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحا عند الاحرام فتوعد صاحبها فرجع معاوية فالقى الخفية كانت عليه يعني مطيبة قلت لم ياخذ بهذا اهل الفقه لما صح عندهم من حديث عائشة

لأنه تلقى الفرائض من الطيب في مخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلثة من إحرامه أخرجه الشيخان قلت والأولى أن يقال استعانة الطيب على البدن يجوز لأن الدرن يكدره وعلى الثوب لا يجوز لأن الطيب يبقى في الثوب كما كان
أول فعله أبو بكر عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك إن الحمد والنعمة لك والملك
لا شريك لك لبيك مرغوبا ومرهوبا إليك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن أبو بكر عن القاسم قال عمر يا أهل مكة مالي أراكم
[illegible] أبو بكر عن عطاء قدم عمر مكة فطاف سبعا ثم سعى ثم أقام بمكة أربعا
وخمسا ثم أهل بالحج في العشر ثم جاء عمرة أخرى فأقام حلالا حتى إذا كان يوم التروية أهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقا إلى
منى ثلث وجه الجمع بين الأول استحباب الحاضري مكة خاصة أبو بكر عن محمد بن سيرين أفرد أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج
بعده وهم كانوا أسنة اتباعا أبو بكر وعمر وعثمان أبو بكر عن الأسود أن أبا بكر وعمر [illegible] أبو بكر عن أبي إسحاق خرجنا حجاجا
وممنا الصبي بن معبد فأحرم للحج والعمرة فقدمنا فأتى عمر فذكر ذلك له فقال هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم أبو بكر عن طاوس
عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وعمر وعثمان وأول من نهى عنها معاوية أبو بكر عن ابن عباس سمعت
عمر يقول لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمر بن الخطاب أنه إنما نهى عن الإفراد
وأما القران فما قال محمد يعني يقول لم ينه عن الإفراد إفراد العمرة أحمد بن حنبل عن ابن سعيد خطب عمر الناس فقال إن الله
عز وجل رخص لنبيه ما شاء وإن نبي الله قد مضى لسبيله فأتموا الحج والعمرة كما أمركم الله عز وجل أحمد بن حنبل عن جابر
بن عبد الله تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع أبي بكر فلما ولي عمر بن الخطاب خطب الناس فقال إن القرآن هو القرآن وإن
رسول الله هو الرسول كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم أحدهما متعة الحج والأخرى متعة النساء يعني
ليستا بعده مالك وأبو بكر عن ابن عمر قال عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم فإن ذلك أتم لحج أحدكم وأتم لعمرته أن يعتمر في غير
أشهر الحج قلت وهذا أشد المواضع التي اختلف فيها على عمر والأوجه عندي أن كل كلام له محمل وكان عمر يختار الإفراد
ويرخص في التمتع والقران أما قول ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم
قبل طواف الإفاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم وأما قوله رخص لنبيه ما شاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة
أراد بذلك النبي صلى الله عليه وسلم هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة في أشهر الحج من أفجر الفجور وأما الإفراد الذي نهى عنه فهو ترك طواف
القدوم أبو بكر عن إبراهيم أمر عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن أن يذبح كبشا أبو بكر عن ابن عمر قال عمر إذا اعتمر في
أشهر الحج ثم أقام [illegible] فإن رجع فليس بمتمتع أبو بكر عن يحيى بن الجزار سئل عمر عن العمرة وهو بمكة من أي موضع أعتمر فقال
أتيت علي بن أبي طالب فسألته فقال على حيث أبدأت يعني من ميقات أرضه قال فأتى عمر فأخبره فقال ما أجد لك إلا ما قال علي
بن أبي طالب أبو بكر سئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خير من لا شيء قلت معناه أن العمرة من الميقات أفضل بكثير من العمرة
من التنعيم ونحوه والعمرة في غير أشهر الحج أفضل بكثير من العمرة في أشهر الحج أبو بكر عن وهب بن الأجدع سمع عمر يقول إذا قدم
الرجل ماجا فليطف بالبيت سبعا ثم ليصل عند المقام ركعتين الشافعي عن حنظلة بن طاوس سمعت عمر يقول أقلوا الكلام
في الطواف فإنما أنتم في صلوة الشافعي عن عبد الله أبي يزيد عن أبيه سأل عمر شيخا من بني زهرة فقال أخبرني عن زيادات

فقال ان قریشا کانت تقول ہبنا البیت نجرہ وافتر کوا بعضہا فی الحجر فقال لہ عمر صدق ابوبکر عن عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ
ان عمر بن الخطاب رأی ما بین الحجر الی الحجر احمد بن حنبل عن زید بن اسلم عن ابیہ قال عمر فیما اکثر ملائن والکشف عن المناکب
وقد اعز اللہ الاسلام ونفی الکفر وابلہ ومع ذلک لا ندع شیئا کنا نفعل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر عن
سوید بن غفلۃ ان عمر التزم الحجر وقبلہ ابوبکر عن عابس بن ربیعۃ استلم عمر الحجر وقبلہ وقال لولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ابوبکر عن یعلی بن امیۃ قال لی عمر اما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کم یستلم منہا الا الحجر قلت
بلی قال فمالک بہ اسوۃ حسنۃ قلت بلی ابوبکر عن وہب بن الاجدع انہ سمع عمر یقول ابدأ بالصفا ونستقبل البیت ثم یکبر سبع
تکبیرات بین کل تکبیرتین حمد اللہ وصلوۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومسئلۃ لنفسہ علی المروۃ مثل ذلک ابوبکر عن بکر سمعت
مع عمر فی بطن المسیل ابوبکر عن ابن سابط ان عمر کان یحمل الذی کأنہ مبرک البعیر علی فخذہ الایمن یعنی فی المروۃ ابوبکر عن ہشام
بن عروۃ عن ابیہ ان عمر کان یمکث علی الصفا والمروۃ ویشتد صوتہ الیوضع ویعرف صوتہ باللیل ولا یری وجہہ ابوبکر عن عروۃ ان ابا بکر
وعمر کانا یقدمان وہما مہلان بالحج فلا یحل منہما حرام الی یوم النحر ابوبکر عن علقمۃ والاسود عن عمر انہ جمع بین الظہر والعصر
بعرفات ثم وقف ابوبکر عن الاسود عن عمر انہ صلاہما بجمع ابوبکر عن اسید عثمان النہدی انہ صلی مع عمر المغرب دون جمع قلت
فالاول ہو الافضل المختار والثانی بیان ان لو ترک رجل الجمع وصلی کل صلوۃ فی وقتہا المعہود جاز ابوبکر عن ابن ابی نجیح
عن ابیہ سئل ابن عمر عن صوم یوم عرفۃ فقال حججت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلم یصمہ وحججت مع ابی بکر فلم یصمہ وحججت مع عمر فلم
یصمہ وحججت مع عثمان فلم یصمہ وانا لا آمر بہ ولا انہی عنہ احمد بن حنبل عن عمرو بن میمون صلی بنا عمر بن الخطاب
بجمع الصبح ثم وقف وقال ان المشرکین کانوا لا یفیضون حتی تطلع الشمس وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالفہم ثم افاض
قبل ان تطلع الشمس مالک عن عبد اللہ بن دینار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفۃ وعلمہم امر الحج فقال لہم فیما قال اذا جئتم منی فمن
رمی الجمرۃ فقد حل لہ ما حرم علی الحاج الا النساء والطیب لا یمس احد نساء ولا طیبا حتی یطوف بالبیت مالک فی روایۃ اخری
مثلہ الا انہ قال من رمی الجمرۃ وحلق او قصر ونحر ہدیا ان کان معہ فقد حل الحدیث قلت ترک الفقہاء قولہ والطیب لما صح عندہم
من حدیث عائشۃ وغیرہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تطیب قبل طواف الافاضۃ ابوبکر عن ابن اسحق رجل عکرمۃ عن الاہلال
متی ینقطع فقال اہل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی رمی الجمرۃ وابوبکر وعمر ابوبکر عن ابراہیم کان عمر یحج فلا یذبح شیئا حتی
یرجع ابوبکر عن عمرو بن میمون حججت مع عمر سنتین احدہما فی السنۃ التی اصیب فیہا کل ذلک یرمی جمرۃ العقبۃ من بطن الوادی
ابوبکر عن الاسود رایت عمر بن الخطاب یرمی جمرۃ العقبۃ من فوقہا قیل معناہ یرمی علی شیء فیہا والاوجہ عندی ان الاول
للاستحباب والثانی للجواز مالک عن نافع عن ابن عمر ان عمر قال من ضفر فلیحلق ولا تشبہوا بالتلبید مالک عن سعید بن المسیب
قال عمر من عقص راسہ او ضفرا ولبد فقد وجب علیہ الحلاق مالک عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یبیتن احد من
الحاج لیالی منی من وراء العقبۃ مالک عن نافع زعموا ان عمر بن الخطاب کان بعثہ رجالا یدہدون الناس وراء العقبۃ ابوبکر عن جعفر
عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر کانوا یستحبون ان یأتوا الجمار ابوبکر عن السائب رایت عمر بن الخطاب رمی رجلا
یقود بامرأتہ علی بعیر فی الجمرۃ فعلاہا بالدرۃ الکبری رکز بہا مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین وقوفا طویلا

حتی یقیم القائم ابو بکر عن سلیمان بن یسیر نظر ما عمر فی الجمرۃ الثالثۃ فرماہا ولم یقف عندہا مالک عن یحیی بن سعید
بلغہ ان عمر بن الخطاب خرج الیہم یوم النحر حین ارتفع النہار شیئا فکبر فکبر الناس بتکبیرہ ثم خرج الثانیۃ من یومہ ذلک حین
ارتفع النہار فکبر فکبر الناس بتکبیرہ ثم خرج حین زالت الشمس فکبر فکبر الناس بتکبیرہ وحتی تصل التکبیر وبلغ البیت فعرف الناس
ان قد خرج یزید ابو بکر عن عثمان ان عمر رضی اللہ عنہ امر ان یستوا علی منی ابو بکر عن عبد اللہ بن مسعود صلیت مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم رکعتین بمنی ومع ابی بکر ومع عمر رکعتین ابو بکر عن عمران بن حصین وعن ابن عمر وعن انس نحوا من ذلک
ابو بکر عن عمرو بن شعیب ان عمر جمع بمنی ابو بکر عن الزہری ان عمر صلی بالمحصبۃ ولم یجمع یعنی صلاۃ الظہر ابو بکر عن عمرو بن
دینار ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر کانوا یحصبون مالک عن ابن عمران عمر بن الخطاب قال لا یقیمن احد
الحاج حتی یطوف بالبیت فان آخر النسک الطواف بالبیت مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من قرن الظہران
لم یکن ودع البیت حتی ودع ابو بکر عن عطاء ان عمر بن الخطاب بعد النحر ثم رکب حتی اذا اتی ذا طوی نزل فلما طلعت الشمس
دار فنفت بہ رکعتین ثم قال رکعتان مکان رکعتین ابو بکر وابو داود عن الحارث بن عبد اللہ بن اوس الثقفی سالت عمر بن
الخطاب عن المراۃ تطوف بالبیت ثم تحیض فقال لیکن آخر عہدہا بالبیت فقال الحارث کذلک افتانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فقال عمر ارئیت بدینک مسالتنی عن شیء سالت عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیما اخالفہ ابو بکر عن القاسم بن محمد
امراۃ زارت البیت یوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال یرحم اللہ عمر کان اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم یقولون قد فرغت الا
عمر فانہ کان یقول یکون آخر عہدہا بالبیت قلت ترک اہل العلم قول عمر ہہنا لما ثبت عندہم من قصتہ صفیۃ وغیرہا والاوجہ عندی
انہا تنفر لہا ان تقیم بمکۃ حتی تودع البیت الا عند حاجۃ لا نجد منہا بدا ابو بکر عن ابن عمران عمر نہی ان یحرم المحرم فی الثوب
المصبوغ بالورس والزعفران مالک عن ابی النضر ان ابا مرۃ مولی ام ہانی ابنۃ ابی طالب اخبرہ انہ کان یقود بعیر عبد اللہ بن عمرو
قال کنا نکون بالخلیج من البحر بالجحفۃ فنغتمس فیہ وعمر ینظر الینا فما یعیب ذلک علینا ونحن محرمون مالک عن عطاء بن ابی رباح ان عمر
بن الخطاب قال لیعلی بن امیۃ وہو یصب علی عمر بن الخطاب اصب اصب علی راسی اصب فلن یزیدہ الا شعثا الا بکر عن الحسن ان عمر بن الخطاب کان لا یرسے باسا بلحم الطیر اذا ہیئہ لغیرہ یعنی فی الاحرام ابو حنیفۃ عن انس سئلہ عن رجل
عن ابی ہریرۃ مررت فی البحرین بساحل فاکلت عن لحم الصید یصیدہ الحلال ہل یصلح للمحرم ان یاکلہ فافتیتہم باکلہ وفی نفسی منہ
شیء ثم قدمت علی عمر بن الخطاب فذکرت لہ ما قلت لہم فقال لو قلت غیر ذلک لم نعلم بین اثنین بالبیت مالک عن ربیعۃ بن
عبد اللہ بن الہدیر انہ رای عمر بن الخطاب یغمز بعیرا فی الطین بالسقیا وہو محرم مالک عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد اللہ
ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع یصاب فی الحرم او یصید فی الحرم او فی الاحرام بجفرۃ مالک عن عبد الملک بن قریب
عن محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجرجت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرۃ ثنیۃ فاصبنا ظبیا ونحن محرمان ماذا تری فقال عمر للرجل الی جنبہ تعال حتی احکم انا وانت فقال فحکما علیہ بعیر فولی الرجل وہو یقول ہذا امیر المؤمنین
لم یستطع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معہ فسمع عمر قول الرجل فسالہ ہل تقرا سورۃ المائدۃ قال لا قال فہل تعرف ہذا الرجل الذی
حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی انک تقرا المائدۃ لاوجعتک ضربا ثم قال ان اللہ تبارک وتعالی یقول فی کتابہ

یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة وقد اعجب الرحمن بن عوف مالک عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب
فقال یا امیر المومنین انی اصبت جرادات بسوطی وانا محرم فقال له عمر اللهم غفرا تعلم فتنة من تعلم مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء
الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدرهم
لتمرة خیر من جرادة ابو بکر عن الحکم عن شیخ من اهل مکة ان حماما کان علی البیت فخرت علی ید عمر فاشار بیده فطار فوقع علی
بعض بیوت اهل مکة فجاءت حیة فاکلته فحکم عمر علی نفسه شاة ابو بکر عن سعید بن المسیب ان رجلا اتی عمر متمتعا قد فاته الصوم
فی العشر فقال له اذبح شاة قال لیس عندی قال سل قومک قال لیس ههنا احد من قومی قال فاعطه یا مزینی عنی شاة ابو بکر
عن مجاهد قال عمر من اهدی هدیا تطوعا فعطب فنحره المحرم ولا یاکل منه شیئا وان اکل فعلیه البدل ابو بکر عن ابن ملیکة قال عمر
لا تقیموا بعد النفر الا ثلاثا مالک عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی سلیمان بن یسار ان ابا ایوب الانصاری خرج حاجا حتی اذا کان
بالنازیة من طریق مکة اضل رواحله وانه قدم علی عمر بن الخطاب یوم النحر فذکر له ذلک فقال عمر بن الخطاب اصنع ما یصنع المعتمر
ثم قد حللت فاذا ادرک الحج قابلا فاحجج واهد ما استیسر من الهدی مالک عن نافع عن سلیمان بن یسار ان هبار بن الاسود
جاء یوم النحر عمر بن الخطاب ینحر بدنة له فقال یا امیر المومنین اخطانا العدة کنا نرى ان هذا الیوم یوم عرفة فقال عمر اذهب
الی مکة فطف انت ومن معک وانحروا هدیا ان کان معکم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا کان عام قابل فحجوا واهدوا فمن
لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع ابو بکر عن عطاء بن السائب کان عمر یامر رجلا فیحدو ابو بکر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب
رجلا بفلاة من الارض وهو یحدو البغاء الرکبان فقال عمر ان هذا من زاد الراکب ابو بکر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن
الخطاب فما رایته مضطربا فسطاطا حتی رجع قیل له باي شیء کان یستظل قال کان یطرح النطع علی الشجرة فیستظل به

کتاب البیوع

مالک ان عمر بن الخطاب قال لا یبیع فی سوقنا الا من تفقه فی الدین قلت معناه وجوب علم احکام البیوع
علی من یباشر التجارة الشافعی عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمرا فقال قاتل الله فلانا باع الخمر الم یعلم
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها الشافعی عن روایة الزعفرانی
عنه ان عمر قال البیعان بالخیار مالم یتفرقا الشافعی ان عمر قال البیع صفقة او خیار ثم ضعفه الشافعی جدا قال وتاویله ان صح
البیع صفقة بعدها تفرق او خیار قلت ویحتمل ان یکون معناه البیع اما صفقة نافذة او خیار قاطع للبیع البیهقی عن الشعبی اخذ
عمر بن الخطاب فرسا من رجل علی سوم فحمل علیه رجلا فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال اجعل بینی وبینک رجلا فقال الرجل الی
ارضی بشریح العراقی فاتوا شریحا فقال شریح لعمر اخذته صحیحا سالما وانت له ضامن حتی ترده صحیحا سالما فاعجب القاضی عمر
بن الخطاب فجعله قاضیا قلت احتج الشافعی بهذه القصة علی ان الماخوذ بسوم المشتری مضمون مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن
یسار ان معاویة بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ینهی عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاویة ما ارای بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من یعذرنی من معاویة انا اخبره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویخبرنی عن رایه لا اساکنک بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء علی عمر بن الخطاب فذکر له ذلک
فکتب عمر بن الخطاب الی معاویة بن ابی سفیان ان لا تبیع ذلک الا مثلا بمثل وزنا بوزن مالک عن نافع عن ابن عمر

ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل
ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك ان يلج بيته فلا تنظره وانا اخاف
عليكم الرماء والرماء هو الربوا قال مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر نحوا من ذلك قال مالك عن ابن شهاب عن مالك بن اوس انه التمس
صرفا بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني واخذ الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى يأتي خازني
من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال والله لا تفارقه حتى تأخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربوا
الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء ابن ماجة ان عمر قال ان النبي صلى الله
عليه وسلم توفي ولم يبين لنا الربوا فدعوا الريبة هذا ونحوه ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسلموا في فراخ حتى يبلغ
قلت معناه عنده مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتد الحب ومثله بيع الثمر حتى يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل
وجود المبيع ومعناه عند ابي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود المسلم فيه مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع
عبدا وله مال فماله للبائع الا ان يشترط المبتاع روي مثل ذلك عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وصح البخاري كلتا
الروايتين قاله البيهقي مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه
فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه قال ولا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته زينب الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل
عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها شرط لاحد البتوي عن ابن ابي ذئب كنا نسلف
في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت الى قوم ما هو عندهم مالك عن يونس بن يوسف
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد في
السعر واما ان ترفع من سوقنا الشافعي عن القاسم بن محمد عن عمر انه مر بحاطب بسوق المصلى وبين يديه غرارتان فيهما زبيب فسأله
عن سعره فسعر له مدين بكل درهم فقال له عمر قد حرمت بسعرك طعاما من الطائف تحمل زبيبا وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر
واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتى حاطبا في داره فقال له ان الذي قلت ليس
بعزمة مني ولا قضاء انما هو شيء اردت به الخير لاهل البلد حيث شئت فبع وكيف شئت فبع مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال
لا حكرة في سوقنا لا يعمد رجال بأيديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب
جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء وليمسك كيف شاء مالك والبتوي ان عمر بن الخطاب
خطب فقال ان الاسعار تغلو وترخص وانه ليس بي ان اغلي سعرا ولا ارخصه ولكن اسعروا سعرا سهلا سمحا بين المشتري والبائع
به من كان له دين فليأتنا بالغداة فنقسم ماله بين غرمائه واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال في رجل اسلف طعاما على ان يعطيه اياه في بلد آخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال اين الحمل مالك عن زيد بن اسلم
عن ابيه في قصة خروج عبد الله وعبيد الله الى العراق واسلافهما ابا موسى اياهما واشترائهما بذلك المال متاعا وبيعهما
في ذلك المال قال عمر اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما اديا المال

وربحه فاما عبيد الله فسكت واما عبيد الله فقال ينبغي لك يا امير المومنين لو نقص المال او هلك ضمناه فقال اديا
فقال رجل من جلسائه يا امير المومنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذا
نصف ربح المال قال المزني وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما البخاري
والبغوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاءوا بالبذر فلهم كذا البغوي ان الصعب
بن جثامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لاحمى الا لله ورسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى يلقى انه
كان يحميه لابل الصدقة مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هنيا مالك عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هنيا اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة
المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة وادخل رب الصريمة والغنيمة واياك ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما
يرجعا الى المدينة الى زرع ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته ياتني بنيه فيقول يا امير المومنين افتقارهم
انا لا ابا لك فالماء والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم قاتلوا
عليها في الجاهلية واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من
بلادهم شبرا البغوي روي ان عمر حمى الشرف والربذة قلت وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمى لمصلحة نفسه حرام و
لنعم بيت المال لمصلحة عصبة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لاحمى الا لله ورسوله البغوي روي عن عمر انه
اقطع واشترط للعمارة ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من تلك ذا رحم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر ان
لم يحز فلا شيء له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلا كاتب عبده على غلامين يسعيان مثل صناعته فاوفعا
الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يحتك بغلامين يسعيان مثل صناعته فردة الى الرق ابو بكر عن انس انا ما كاتب عمر ونحن بارض
فارس ان لا يتبعوا السيوف فيها حلقة فضة بالذهاب ابو بكر عن حزام بن هشام الجراحي عن ابيه شهدت عمر بن الخطاب باع
ابلا من ابل الصدقة فيمن يزيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياض قال عمر اذا مررت بمتاع نخل ولا تحمده ضمنته ابو بكر عن
عبيد الله قال عمر من اشترى طعاما ثم تصدق برأس ماله والربح لم يكفر عنه الشافعي ان انس بن مالك كاتب غلاما له على نجوم
الى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انس من قبولها وقال لا اخذها الا عند محلها فاتى المكاتب عمر بن الخطاب
فذكر ذلك له فقال عمر ان انسا يريد الميراث فامره فاخذها منه واعتقه ذكره البيهقي في باب اذا اداه بعضه قبل محله ولا ضرر عليه
في اخذه البيهقي عن ابي العوام البصري كتب عمر الى ابي موسى الاشعري والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما
او حرم حلالا الشافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البيهقي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما رجل اكترى كراء
فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراءه ولا ضمان عليه قال البيهقي يريد قبضه ما اكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان
عليه فيما اكترى اذا لم يتعد مالك والشافعي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من احيى ارضا ميتة فهي له مالك الشافعي
ان الضحاك بن خليفة ساق خليجا له من العريض فاراد ان يمر به في ارض محمد بن مسلمة فابى محمد فكلم فيه الضحاك عمر بن الخطاب
فدعا عمر ابن مسلمة فامره ان يخلي سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال والله لتمرن فاجازه ولو على بطنك فامره ان يشرب منه اولا وآخرا

ولم يترك فقال محمد لا فقال عمر والله ليتركن به ولو على بشكته الشافعي عن ابن عمر ان عمر قال يا رسول الله اني اصبت من خيبر الا ارا نفيس بالا قط اعجب الي ولا اعظم عندي منه فما تامرني به قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها فتصدق بها عمر انه لا يباع اصلها ولا يوهب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربى وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لا جناح على من وليها ان ياكل منها بالمعروف او يطعم صديقا غير متمول فيه وفي رواية غير متاثل مالا مالك والشافعي عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد الثواب فهو على هبته يرجع فيها ان لم يرض منها مالك والشافعي عن سعوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزلا في قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب المساجد واذكر الذي يقدم من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك بها زاد في رواية فان عرفت فذلك والا فهي لك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذا مالك عن ابن شهاب كانت شوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مئوبة سانحة لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بسمة نعمها وتعريفها فاذا جاء صاحبها اعطى ثمنها مالك والشافعي عن ابن شهاب عن سنين بن ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ نسمة فقال وجدتها ضائعة فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال كذلك فقال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك ولاؤه وعلينا نفقته يعني لك ولاؤه اي لتسترقه والقيام بحفظ كتاب النكاح ابو بكر عن هشام عن ابيه قال عمر لرجل ما يمنعك من النكاح الا عجزا او فجورا ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر استحوا الزنى في البادية ان فاعي بلغنا ان عمر بن الخطاب قال ما رايت مثل من ترك النكاح بعد هذه الاية ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله ابو بكر عن هشام عن ابيه قال عمر لا تنكحوا اقرباءكم من الرجال فانهن يحببن ويلدن من ذلك ما يحبون ابو بكر عن عاصم قال عمر بن الخطاب عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواها وافتح ارحاما وارضى باليسير ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقي من اخلاق الجاهلية شيء الا اراه في نسائي اتى نسائي واتيهم ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لا تنكحوا في ذات الاحساب من النساء الا من الاكفاء قلت وجه التطبيق ان الكفاءة حق الزوجة وليها لها يلزمها العار فان اسقطا حقهما رعاية مصلحة دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن مهدي ان عمر رد نكاح امراة نكحت بغير اذن وليها ابو بكر عن طاوس عن عمر قال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابي سفيان قال عمر لا تنكح المراة الا باذن وليها وان نكحت عشرة او باذن سلطان ابو بكر عن طاوس اتى عمر بامراة قد حملت فقالت تزوجني فلان فقال اني تزوجتها بشهادة من امي واختي ففرق بينهما ودرأ عنها الحد وقال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركبا فجعلت امراة منهم تعرب امرا الى رجل من القوم غير وليها فانكحها رجلا فجلد عمر الناكح والمنكح وفرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امراة بغير ولي ولا بينة فكتب الى عمر فكتب ان مجلد امة وكتب الي الا مصار اي امراة تزوجت بغير ولي فهي بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم قال عمر استامر البتة في نفسها فرخصا لها ان نكحت مالك والشافعي عن المسيب قال عمر بن الخطاب لا ينكح المراة الا باذن وليها او ذي الراي من اهلها او السلطان مالك والشافعي عن ابي الزبير ان عمرا اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه

ولو تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي والذي يروي حجاج بن ارطاة عن عطا عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله ولا يخلون رجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر لا لا يجمع رجل على امرأة الا وهي ذات محرم منه قيل فما محرمها قال الموت البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب كتب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان النساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك رجلا دونه وفي رواية فانه لا يحل لامرأة تومن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العربي الا امة ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه انها كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الامة وابنتها من ملك اليمين فقال لا احب ان اجيزها جميعا ابو بكر عن انس نصرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد اعجبتاني افاطأهما قال آية احلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت نازع البغوي في ذلك فقال قوله وان تجمعوا احق في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت ايمانكم في الامر بحسن الاستمرار ومثل ذلك لا يعتم والاوجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بمحرم فلا بد للجمع المنسحب عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية وان تجمعوا حرمت من طريق القياس الجلي الاما ورد على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون حملت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا نطلقها فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب في رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال فهم ينتهي عنه الشرط وقال المرأة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اولى من حديث عمر الشافعي عن عبد الله بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

ولو تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي والذي يروي حجاج بن ارطاة عن عطا عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله ولا يخلون رجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر لا لا يجمع رجل على امرأة الا وهي ذات محرم منه قيل فما محرمها قال الموت البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب كتب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان النساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك رجلا دونه وفي رواية فانه لا يحل لامرأة تومن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العربي الا امة ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه انها كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الامة وابنتها من ملك اليمين فقال لا احب ان اجيزها جميعا ابو بكر عن انس نصرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد اعجبتاني افاطأهما قال آية احلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت نازع البغوي في ذلك فقال قوله وان تجمعوا احق في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت ايمانكم في الامر بحسن الاستمرار ومثل ذلك لا يعتم والاوجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بمحرم فلا بد للجمع المنسحب عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية وان تجمعوا حرمت من طريق القياس الجلي الا ما ورد على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون حملت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا نطلقها فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب في رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال فهم ينتهي عنه الشرط وقال المرأة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اولى من حديث عمر الشافعي عن عبد الله بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

سنے تہا فیفرسا عمر بن الخطاب وضربہ وفرق بینہما ثم قال عمر بن الخطاب ایما امراۃ نکحت فی عدتہا فانکان زوجہا الذی تزوجہا لم یدخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیۃ عدتہا من زوجہا الاول ثم کان الآخر خاطبا من الخطاب وانکان دخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیۃ عدتہا من زوجہا الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لہا مہر بما استحل منہا قال البیہقی قال الشافعی فی القدیم لا یجتمعان ابدا ثم رجع وذکر الثوری فی جامعہ ان عمر رجع عن ذلک مالک عن اسمٰعیل بن ابی الزبیر الی ان رجلا خطب الی رجل اختہ فذکر انہا قد کانت اخذت فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فضربہ وفرق بینہما ثم قال مالک وللحجر ابو بکر عن طارق بن شہاب ان رجلا تزوج ابنۃ فقالت اختی ان المغتک انی قد فجرت فذکر ذلک لعمر فقال ایسر قد تبت قال نعم قال فتزوجہا قلت تمسک بہ من قال بجواز نکاح الزانیۃ وفیہ نظر لانہ یحتمل ان لا یکون زنا معلوما بالبینۃ ولا اقرارا الزوج علی تلک الحالۃ فہذہ حالۃ عمیاء والاصل ہو استصحاب البراءۃ فلعل عمر بن الخطاب معہ علم غیر ہذا الذی زعموہ والحدیث الثانی نا بہ ان النہی عنہ ہو نکاح الزانیۃ غیر التائبۃ فاذا تابت فالتائب من الذنب کمن لا ذنب لہ ابو بکر عن الحسن ان رجلا تزوج امراۃ فاستر ذلک فکان یختلف الیہا فی منزلہا فرآہ جارلہا فقذفہا فخاصمہ الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المومنین انہ کان یدخل علی جاریتی ولا اراہ الا تزوجہا فقال لہ ما تقول فقال تزوجت امراۃ علی شئ دون فاخفیت ذلک فقال فمن شہدکم قال اشہدت بعض اہلہا قال فدرأہ عنہ وقال اخلعہا وہذا النکاح فحسنوا ہذہ الفروج ابو بکر عن محمد بن سیرین ثبت ان عمر کان اذا سمع صوتا انکرہ وسأل عنہ فان قیل عمر بن الخطاب اوخیار الفقہاء البغوی روی ان عمر وعثمان دعیا الی طعام فجاءا فلما خرجا قال عمر لعثمان لقد شہدت طعاما ودوت انی لم اشہدہ قال وما ذاک قال وددت ان یکون جعل بیاضا ابو بکر والبغوی عن ابی العجفاء السلمی عن عمر قال لا تغالوا فی مہور النساء فانہا لو کانت مکرمۃ فی الدنیا او تقوی عند اللہ لکان احقہم بہا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ما زوج شیئا من بناتہ ولا تزوج شیئا من نسائہ الا علی اثنی عشرۃ اوقیۃ ابو بکر عن ابن سیرین ان عمر رخص ان تصدق المراۃ الف الشافعی عن محمد بن سیرین ان الاشعث بن قیس صحب رجلا فرأی امراتہ فاعجبتہ فعرض فی الطریق فخطبہا الاشعث بن قیس فابت ان تتزوجہ الا علی حکمہا فتزوجہا علی حکمہا ثم طلقہا قبل ان یحکم فقال احکمنی فقالت احکم فلانا وفلانا رفیقا کانوا لابیہ من تلادہ فقال غیر ہولاء فابت فاتی عمر فقال یا امیر المومنین عجزت ثلث مرات قال ما ہن قال عشقت امراۃ قال ہذا ما لا تملک قال ثم تزوجتہا علی حکمہا ثم طلقتہا قبل ان تحکم فقال عمر امراۃ من المسلمین قال الشافعی یعنی لہا مہر امراۃ من المسلمین ابو بکر عن الشعبی عن عمر نحو ذلک الا انہ قال لہا مہر نسائہا ابو بکر عن ابن سیرین نحو ذلک الا انہ قال لہا مہر مثلہا مالک والشافعی عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی بالمراۃ یتزوجہا الرجل انہا ان ارخیت الستور فقد وجب الصداق کان الشافعی فی القدیم یقول بقول عمر ویقول عمر اعلم بکتاب اللہ وقد یجوز ان یکون انما اراد اللہ بالتی طلقت قبل ان تمس التی لم تحل بینہ وبین نفسہا ثم رجع فی الجدید الی ان المہر انما یجب کاملا بالمسیس واعتمد علی ظاہر الکتاب قلت یمکن الجمع بین قول عمر وبین ظاہر الکتاب فنقول اذا تصادقا علی انہ لم یمسہا فالقول بظاہر الکتاب وان قالت مسنی وقال لم امسہا فان ارخیت الستور صدقت بیمینہا وان لم ترخ الستور صدق بیمینہ لان الظاہر معہ وفی المسئلۃ الاولی معہا وفی الثانیۃ فالظن بہا معنی قول عمر الشافعی عن طاؤس

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة وابي بكر وثلاث من امارة عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاوس عن ابن عباس كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم قلت في هذا الحديث اشكال قوي لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى النووي للعلماء ثلث تاويلات احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة قع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة كانوا في الزمن الاول يقصدون في انهم اراد وا واحدة فلما رأى عمر في زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه طلاق الرجل لغير المدخول بها انت طالق ثلاثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة كان عمر راها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندي ان معناه ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت اليه المسئلة افتاهم بالمعنى الثاني وصرح بذلك ولم يدع محلا للخلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرها اهل العلم كحديث بيع امهات الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر ثم نهى عمر عنه الشافعي عن المطلب بن حنطب انه طلق امراته البتة ثم اتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حملك على ذلك فقال قلته فقلا عمر ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا قال ما حملك على ذلك قال قلته قال عمر امسك عليك امراتك فان الواحدة لا تبين الشافعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني زريق طلق امراته البتة فقال عمر ما اردت بذلك فقال ما تراني اقيم على حرام والنار كثير واحلفه فحلف قال الشافعي اراه فر منها عليه قال الشافعي معنى قوله قلته خرج مني بلا نية وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر البتة كان خيرا فانها كلمة محدثة فلما اخبره انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امراة فقدت زوجها فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل قال مالك وادركت بعض الناس ينكرون الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال تخير زوجها الاول اذا جاء بعد الزوج الآخر في صداقها او في امراته قال مالك وبلغني ان عمر بن الخطاب قال في المراة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يبلغها رجعته وقد بلغها طلاقه اياها فتزوجت انه ان دخل بها زوجها الآخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امراة المفقود تربص اربع سنين وتعتد اربعة اشهر وعشرا ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر وعثمان قالا ان جاء زوجها خير بين امراته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبي سئل عمر عن رجل غاب عن امراته فبلغها انه مات فتزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر يخير الزوج الاول بين الصداق وامراته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر وان شاء اختار امراته ويقال على لها الصداق بما استحل الآخر من فرجها ويفرق بينهم ويبتها ثم تعتد ثلث حيض ثم ترد الى الاول

قلت لم يأخذ به احد فيما علمت فقال كيف يؤخذ ببعض الحديث ويترك بعضه ثم يعترض بالكتاب والاجماع فقلت له ان المفقود له
وجهان يدخل بهما حالة في عمومات الشرع احدهما انه فوت امساك بالمعروف فوجب عليه التسريح بالاحسان فلما ان تعذر
التسريح نابت الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال الغائب والثاني انه ميت في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر على الاول دخول
الكتاب والسنة لانه محكوم عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالمطلق لها فلا يرجع اليه الا ان عدتها كعدة المتوفى زوجها
لان الزوج غائب بمنزلة الميت وله نظائر كامرأة المجنون وامرأة الصبي وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فعدت
ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناؤها على خبر كاذب فرق عليها ما زعمت واظن عمر قد وجه الحكم الى الامرين بمنزلة
القولين للمجتهد فان ذهب القاضي الى الاول فالامر على قضاء مالك وان ذهب الى الثاني فالامر على ما روى الكريم عن عمر
والله اعلم بحقيقة الحال قال مالك عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأته عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب ان
يتزوجها ان لا يقربها حتى يكفر كفارة المظاهر قلت تعلق به الحنفية في مسئلة اضافة الطلاق بالملك قبل ان يتزوج وليس
عمر بن الخطاب اجاز ما حاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار بائن قال مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب قال ايما امرأة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذاك والا
اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت قال مالك عن ابي هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امرأة طلقها زوجها
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها الاول فانها يكون
عنده على ما بقي من طلاقها قال مالك عن ابن عمران عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا
يورثها وهو يستمتع بها فاذا مات فهي حرة قال مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها اما برا واصابها بها
فاعتقها قلت ويشهد له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في قصة سندر مولى زنباع ويشهد له المعقول لان العبد ذو جهتين
مال في بعض الحقوق ونفس في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهة كونه
نفسا وكملت جهة كونه مالا فوجبت الدية ثم عوض عنها العتق لان العتق يقع عوضا عن المال قوى الشرع ذلك كما قوى في
وضع الدية حيث امتنع القصاص ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل يتبع الى امرأته فتزوج
ثم يقدم الاول قال يخير الاول فان شاء امرأته وان شاء الصداق محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعلي وعبد الرحمن بن عوف و
سعد بن ابي وقاص وحذيفة انهم لم يجعلوا بعثا طلاقها ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب اتته امرأة فقالت
طلقني زوجي فحضت حيضتين ودخلت في الثالثة حتى اذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي وضعت ثوبي اتاني فقال قد اجتنبك
قبل ان افيض علي الا فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فيها فقال يا امير المؤمنين ارأه انك برجعتها لانها حائض بعد لم
تحل لها الصلوة قال عمر وانا ارى ذلك فردها على زوجها وقال كنيف ملئ علما ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابا كنيف
طلق امرأته تطليقة ثم غاب فاشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد مضت لتزوجت الى زوجها فاتى عمر بن
الخطاب فذكر ذلك له فكتب اليه ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأة قال
فوجدها البناء فوقع عليها وخدا الى مال عمر فاخبره فعلم انه جاء بامرين وبهذا الاسناد عن علي بن ابي طالب انه كان

یقول اذا طلق الرجل امراته ثم اشهد علی رجعتها قبل ان تنقضی عدتها ولم یعلمها ذلک حتی انقضت عدتها وتزوجت فانه یفرق بینها وبین زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهی امراة الاول ترد الیه ولا یقربها حتی تنقضی عدتها من الآخر ابو حنیفة عن اسماعیل بن مسلم المکی عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امراة اتته فاخبرته ان زوجها لا یغشی الیها فامهلها حولا فلما انقضی الحول ولم یصل الیها خیرها فاختارت نفسها ففرق بینهما عمر وجعلها تطلیقة بائنا ابو بکر عن ابی قلابة عن عمر اذا اختلفت الائمة فلیها الخیار ما لم یطأ ابو بکر عن سعید بن المسیب ان ابا بکر وعمر کانا یکرهان العزل ویأمران الناس بالغسل منه ابو بکر عن کحول قلت للزهری ما علمت عمر حتی انقضی اجله وابن مسعود بالعراق حتی انقضی اجله وعثمان بن عفان کانوا یستبرئون الامة بحیضة حتی کان معاویة فکان یقول حیضتان فقال الزهری وانا آخذ بقول عبادة بن الصامت ابو بکر عن عبید الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جاریة له کان یقع علیها قبل ان یستبرئها فظهر بها حمل عند الذی اشتراها فخاصم الی عمر فقال عمر کنت تقع علیها قال نعم قال فیقبلها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما کنت لذلک بخلیق فدعا القافة فنظروا الیه فالحقوه به ابو بکر عن ابراهیم عن عمر قال المتلاعنان لا یفرق بینهما ولا یجتمعان ابدا ابو بکر عن الحسن لما فتحت لستر اصاب ابو موسی سبایا فکتب الیه عمر لا یقع احد علی امراة حتی تضع ولا تشرکوا المشرکین فی اولادهم فان الماء نماء الولد ابو بکر عن قبیصة بن ذؤیب قال عمر حصنوهن اولا تحصنوهن لا یلدن امراة علی فراش احدکم الا الحقته به یعنی السراری ابو بکر عن الشعبی عن عمر اذا اقر الرجل مرة واحدة فلیس له ان ینفیه ابو بکر عن سلیمان بن یسار ان عمر بن الخطاب رفع الیه رجل تزوج امراة ولم یعلمها فرق بینهما ابو بکر عن هشام بن عروة ان امراة سألت ابنها ان یزوجها فکره ذلک وذهب الی عمر فقال له عمر زوجها والذی نفس عمر بیده لوان حمة بنت هشام یعنی عمر امام نفسه سألتنی ان ازوجها لزوجتها فزوج الرجل امه ابو بکر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعینوا علی النساء بالثیب ان احداهن اذا کثرت ثیابها وحسنت زینتها اعجبها الخروج ابو بکر عن انس کان عمر اذا اتی برجل قد طلق امراته ثلثا فی مجلس اوجعه ضربا وفرق بینهما ابو بکر عن زید بن وهب ان رجلا بطالا کان بالمدینة طلق امراته الفا فرجع الی عمر فقال کنت العب فعلا عمر راسه بالدرة وفرق بینهما ابو بکر عن عمرو بن شعیب وجدنا فی کتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبث المجنون بامراته طلق علیه ولیه ابو بکر عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده کتبت الی عمر فی رجل مجنون یخاف ان یقتل امراته فکتب الی ان اجله سنة فان برئ والا فرق بینهما ابو بکر عن ابی لبید ان عمر اجاز طلاق السکران بشهادة نسوة ابو بکر عن عطاء اتی ابن مسعود فی رجل قال لامراته خلیة علی غاربک فکتب ابن مسعود الی عمر فکتب عمر مره فلیوافنی بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الی علی فقال له علی انشدک بالله ما نویت قال امرأتی ففرق بینهما ابو بکر عن الاوزاعی ان عمر بن الخطاب لم یر شیئا یعنی طلاق المکره ابو بکر عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا تزوج امراة علی خالتها فضربه عمر وفرق بینهما ابو بکر ان غلاما فجر بجاریة فظهر بالجاریة حمل فرفع الی عمر بن الخطاب فاعترفا فجلدهما وحرص ان یجمع بینهما فابی الغلام ابو بکر عن عاصم بن عمر وخرج ناس من اهل العراق فلما قدموا علی عمر قال لهم ممن انتم قالوا من اهل العراق قال فباذن جئتم قالوا نعم فسألوا عما یحل للرجل من امراته وهی حائض فقال سألتموا عن خصال ما سألنی عنهن احد بعد ان سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اما للرجل من امراته وهی حائض فله ما فوق الازار

ابو بکر عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بکر عن ابن عمر قال عمر لو قدمت فیہا لرجمت یعنی البتۃ ابو بکر عن سعید بن المسیب انہ قال رحم اللہ عمر لولا انہ نہی عن البتۃ صار الزنا جہارا ابو بکر عن فبیصۃ بن جابر عن عمر قال لا اوتی بمحلل او محلل لہ الا رجمتہما ابو بکر عن سعید بن المسیب ان عمر استشار علی بن ابیطالب وزید بن ثابت قال زید قد خلت وقال علی اربتہ اشہر وعشرا قال زید ارایت ان کانت نسیا قال علی فاخرا الاجلین قال عمر لو وضعت ذا بطنہا وزوجہا علی نعشہ لم یدخل حفرتہ لکانت قد حلت ابو بکر عن سالم سمعت رجلا من الانصار یحدث ابن عمر یقول سمعت اباک یقول لو وضعت المتوفی عنہا زوجہا ذا بطنہا وہو علی السریر فقد حلت ابو بکر عن معاویۃ بن قرۃ عن ابیہ قال عمر ما استفاد رجل بعد ایمان باللہ خیرا من امراۃ حسنۃ الخلق ودود ولود واستفاد رجل بعد الکفر باللہ شرا من امراۃ سیئۃ الخلق حدیدۃ اللسان غیر قال ان منہن عقما لا یلدن منہن ولا لا یلدی منہ ابو بکر ان رجلا من بنی تیم اللہ کان جمع بین اختین فی الجاہلیۃ فلما فرق بین الاسلام منہما تزوج ایتہما کان فی خلافۃ عمر وانہ رفع شانہ الی عمر فارسل الیہ عمر فقال اختر احدیہما والبس لہن قرطیک الاخری لاضربن راسک ابو بکر عن مسروق جاء رجل الی عمر فقال انی جعلت امر امراتی بیدہا فطلقت نفسہا ثلثا فقال عمر لعبد اللہ ما تقول فقال عبد اللہ واحدۃ وہو املک بہا فقال عمر وانا ایضا اری ذلک ابو بکر عن علقمۃ عن عبد اللہ ان رجلا جعل امر امراتہ بیدہا فطلقت نفسہا ثلثا قال ہی واحدۃ ثم لقی عمر فقال نعم ما رایت ابو بکر عن زاذان کنا جلوسا عند علی فسئل عن الخیار فقال سالتنی عنہا امیر المومنین عمر فقلت ان اختارت نفسہا فواحدۃ بائنۃ وان اختارت زوجہا فواحدۃ رجعیۃ وہو احق بہا فقال لیس کما قلت ان اختارت زوجہا فلا شیء وان اختارت نفسہا فواحدۃ وہو احق بہا فلم احر جوابا من ہیبۃ امیر المومنین فلما ولیت وانیت فی الفروج رجعت الی ما کنت اعرف فقیل لہ رایکما فی الفرقۃ فضحک علی وقال اما انہ ارسل الی زید بن ثابت فسالہ فقال ان اختارت نفسہا فثلاث وان اختارت زوجہا فواحدۃ بائنۃ ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان عروۃ بن المغیرۃ ابتلی بہا وہو امیر الکوفۃ فارسل الی شریح وقال قل فی رجل قال لامراتہ انت طالق البتۃ فقال قال فیہا عمر واحدۃ وہو املک بہا وقال علی بن ابی طالب ہی ثلاث قال قل فیہا انت قال قد قالا فیہا قال اعزم علیک الا قلت فیہا قال شریح اری قولہ انت طالق طلاقا قد خرج واری قولہ البتۃ بدعۃ اقف عند بدعتہ فان نوی ثلثا فثلاث وان نوی واحدۃ فواحدۃ بائن وہو خاطب ابو بکر عن عمرو عبد اللہ انہما قالا امرک بیدک واختاری سواء ابو بکر عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا ایما رجل ملک امراتہ امرہا فاختارہا فافترق من ذلک المجلس فلم تحدث فیہ شیئا فامرہا الی زوجہا ابو بکر عن المطلب بن حنطب عن عمر انہ جعل البتۃ تطلیقۃ زوجہا املک بہا ابو بکر عن محمد بن ہلال وغیرہ عن عمر نحوا من ذلک ابو بکر عن ابراہیم عن عمرو عبد اللہ قالا فی الخیرۃ تطلیقۃ وہو املک برجعتہا ابو بکر عن ابراہیم عن عمرو عبد اللہ فی البریۃ قالا تطلیقۃ وہو املک بہا ابو بکر عن ابراہیم عن عمرو عبد اللہ فی البائن تطلیقۃ وہو املک برجعتہا ابو بکر عن المنہال عن عمر فی رجل طلق امراتہ تطلیقتین ثم قال انت علی حرام قال عمر ابہی با مونہن ابو بکر عن الضحاک ان ابا بکر وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامراتہ ہی علی حرام فلیست علیہ بحرام وعلیہ کفارۃ یمین ابو بکر عن الحسن قالت امراۃ لزوجہا انت منی حرام او نحوا من ہذا فقال نعم فنعم فاتی عمر بن الخطاب فذکر ذلک لہ

فقال عمر تريد ان استحلفها عندك هي بك هي بك ابو بكر عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبد الله بن عمر قالوا قال عمر انما الطلاق بيد من يحل له الفرج يعني ان العبد اذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابو بكر عن يزيد بن علقمة ان رجلا من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأة من بني تميم فاسلمت فدعاه عمر فقال اما ان تسلم واما ان انتزعها منك فابى ان يسلم فنزعها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة فسئل اطلق امرأة فيقول لا انه قال كذبته ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر وابو الدرداء ومعاذ يقولون ترجع اليه على ما بقي يعني الرجل يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كم تكون عنده ابو بكر عن ابي هريرة عن عمر على ما بقي من الطلاق ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق والطلاق والنكاح والنذر يعني سوار كان جادا او هازلا ابو بكر عن كثير مولى ابن سمرة ان عمر اتى بامراة نشزة فقال لزوجها اخلعها ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت عمر بن الخطاب اتى في خلع كان بين رجل وامراته فاجازه يعني يجوز الخلع دون السلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر قال اخلعها بما دون عقاصها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لانكم كتاب ربنا وسنة نبينا يقول المرأة المطلقة ثلثا السكني والنفقة ابو بكر عن الشعبي في الرجل يطلق امرأته فجاء آخر فتزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها الاول ثم تستانف من هذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت المال ولا يتزوجها الثاني ابدا ويصير الاول خاطبا من الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة عن عمر قال لا يقربها حتى ينظر ايها حمل اول لا يعني الاخر اذا تزوجها مولاها فمات الزوج ابو بكر عن سعيد والحسن قالا اجل عمر بن الخطاب العنين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليها العدة ابو بكر عن سعيد بن المسيب رد عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيعة او فسخهن الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر وعبد الله يقولان لا تنتقل يعني المتوفى عنها زوجها الشافعي عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته جبلك على غاربك فكتب عمر الى عامله ان مره ان يوافيني في الموسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال من انت فقال انا الذي امرت ان يكتب عليك قال اشدد بردك بيتك بيتك بردك الطلاق فقال الرجل لو استحلفتني في غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البيهقي عن الثوري عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدة وهو احق بها البيهقي عن الثوري عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا اخيرها فاختارت نفسها فهي واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شئ الشافعي تعليقا والبيهقي مسندا روي عن عمر بن الخطاب ان رجلا اتى يأخذ عبدا فجاءته امرأته فوقفت على الجبل فحلفت لتطلقنه او ليطلقنها ثلثا فذكر الله والاسلام فابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر اتى عمر بن الخطاب فذكر ما كان منهما اليه ومنه اليها فقال ارجع الى امرأتك فليس هذا بطلاق البيهقي روي عن عمر ليس الرجل بامين على نفسه اذا جرعت او ثقلت او ضربت الشافعي عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربص اربعة اشهر فهي تطليقة وهو اولى برجعتها ما دامت في عدتها الشافعي عن عبد الله بن ابي يزيد عن ابيه ان رسل عمر اتى شيخ من بني زهرة فسأله عن ولاد الجاهلية فقال ابا لمنطقة فمن فلان وانا لولد فهو على فراش فلان فقال صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالولد للفراش وللعاهر

والشافعي عن ابن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال كانت لي وليدة وكنت اصيبها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها
فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير
الكبير فيه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا تمسها فاني قد كشفتها قال ابو حنيفة النظر بشهوة الفرج محرم وقال الشافعي
لا يحل ... ويشبه ان يكون الجماع هو المراد بالكشف فان اهل المروات يكنون عن الجماع بمثله البيهقي من طريق سفيان
الثوري كتب عامل لعمر الى عمر ان ناسا من قبلنا يدعون السامرة يسبتون السبت ويقرءون التوراة ولا يؤمنون بيوم
البعث فما يرى امير المؤمنين في ذبائحهم قال فكتب هم طائفة من اهل الكتاب ذبائحهم ذبائح اهل الكتاب الشافعي عن عمر انه
قال ما نصارى العرب باهل الكتاب ولا تحل لنا ذبائحهم وما انا بتاركهم حتى يسلموا او اضرب اعناقهم مالك والشافعي عن
عروة ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه فخرج عمر
يجر رداءه فزعا فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن ابن سيرين ان امرأة طلقها زوجها ثلثا وكان
مسكين اعرابي يقعد بباب المسجد فجاءته امرأة فقالت هل لك في امرأة تنكحها فتبيت معها الليلة وتصبح فتفارقها فقال
نعم فكان ذلك فقالت له امرأته انك اذا اصبحت فانهم سيقولون لك فارقها فلا تفعل ذلك فاني مقيمة لك ما ترى واذهب
الى عمر فلما اصبحت اتوه واتوها فقالت كلموه فانتم جئتم به فكلموه فابى فانطلقوا الى عمر فقال الزم امرأتك فان
رابوك بريبة فأتني فارسل الى المرأة التي مشت لذلك فنكل بها ثم كان يغدو على عمر ويروح في حلة فيقول الحمد لله
الذي كساك يا ذا الرقعتين حلة تغدو فيها وتروح الشافعي عن مجاهد عن عمر نحوا من ذلك الشافعي عن جعفر بن محمد عن ابيه
ان عليا وعمر قالا لا ينكح المحرم ولا ينكح فان نكح فنكاحه باطل مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب ايما رجل تزوج امرأة
وبها جنون او برص او قرن فمسها فلها صداقها كاملا وذلك لزوجها غرم على وليها البيهقي عن ابراهيم بن سعد عن ابيه ان عمر بن
الخطاب كتب الى بعض عماله ان اعط الناس على تعليم القرآن فكتب اليه انك كتبت الي ان اعط الناس على تعليم القرآن فتعلمه
من ليس له فيه رغبة الا رغبة في الجعل فكتب اليه ان اعطهم على المروءة والصحابة ابو حنيفة عن يزيد بن عبد الرحمن عن الاسود
ان اعمى ملوكا له صبية وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فامره ان يقومه ويتربص حتى يدرك الصبية فان
شاءوا اعتقوا وان شاءوا استسعوا مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضيا احدهما في امرأة غرت رجلا بنفسها
وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدي ولده بمثلهم مالك عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امرأة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر ونصف شهر ثم ولدت
ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة
منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي
نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد
بالاول مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى
رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا

المراۃ فقال لہا اخبرنی خبرک فقالت کان ہذا لاحد الرجلین یاتینی وہی فی ابل لہا فلا یفارقہا حتی یظن انہ قد استمتع بہا حسبہ ثم انصرف عنہا فاہریقت علیہ دماً ثم خلف علیہا ہذا فمکث عنہا ما شاء اللہ ثم اتاہا وہو فکر التائف فقال عمر للغلام وال ایہما شئت مالک عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدہم ثم یعتزلونہن لا یاتین ولیدۃ یعرف سیدہا ان قد الم بہا الا الحقت بہ ولدا فانہا عزلوا بعد ذلک او اترکوا

کتاب احکام الخلافۃ والقضاء

من الدار قطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضۃ محکمۃ وسنۃ متبعۃ فافہم اذا ادلی الیک بحجتہ وانفذ الحق اذا وضح فانہ لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ لہ آس بین الناس فی وجہک ومجلسک وعدلک حتی لا یطمع الشریف فی حیفک ولا ییاس الضعیف من عدلک ولا بطلع الشریف فی حیفک البینۃ علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا یمنعک قضاء قضیتہ بالامس فراجعت فیہ نفسک وہدیت فیہ لرشدک ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعۃ الحق خیر من التمادی فی الباطل الفہم الفہم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک فی الکتاب والسنۃ واعرف الامثال والاشباہ ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبہا الی اللہ عز وجل واشبہہا بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینۃ امدا ینتہی الیہ فان احضر بینتہ اخذت لہ بحقہ والا وجہت القضاء علیہ فان ذلک ابلغ للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضہم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجربا فی شہادۃ زور او ظنینا فی ولاء او قرابۃ ان اللہ تولی منکم السرائر ودرأ عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتأذی بالناس والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی یوجب اللہ تعالی بہا الاجر ویحسن بہا الذخر فانہ من یصلح فیما بینہ وبین اللہ تعالی ولو علی نفسہ یکفہ اللہ ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک یشنہ اللہ فما ظنک بثواب اللہ عز وجل وعاجل رزقہ وخزائن رحمتہ والسلام علیک شرح یقال اولاہ ولوہ ارسلہا ودلاہا اخرجہا والظنین بالظاء المتہم وبالضاد البخیل والاول المقصود والقلق ضیق الصدر ورجل قلق سیئ الخلق واقلق الامر اذا لم ینضج وقلق الرمح اذا لم یجد مخلصا والشین العیب البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ان لا یقضی الا امیر فانہ اہیب للظالم وادلی بالزور البغوی قال عمر لابن مسعود اما یبلغنی انک تقضی ولست بامیر قال بلی قال فلا یقال قال فلا حارما من تولی قضاء البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ایاک والضجر والغضب والقلق والتأذی بالناس عند الخصومۃ واذا جلس عندک الخصمان فرأیت احدہما یتعمد الظلم فاذہب براسہ البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری لا یمنعک قضاء قضیتہ ثم راجعت فیہ نفسک فہدیت لرشدک ان تنقضہ فان الحق قدیم لا ینقضہ شیء والرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل قال البغوی ہذا اذا بین لہ الخطاء بنص کتاب او سنۃ او اجماع فاما اذا قضی باجتہاد ثم تغیر اجتہادہ الی غیرہ فلا ینقضہ ولا یقضی بعدہ فیہا بما تغیر الیہ اجتہادہ البغوی عن الزہری انہ قال کان مجلس عمر متقصا فی القراء شبانا کانوا او کہولا فربما استشارہم فیقول لا یمنعن احدکم ان یشیر برأیہ فان العلم لیس علی قدم السن ولا حداثتہ ولکن اللہ یضع حیث یشاء البغوی قال عمر بن الخطاب ان اناسا کانوا یؤخذون بالوحی علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وان الوحی قد انقطع وانما ناخذ الان بما ظہر لنا من اعمالکم فمن اظہر لنا خیرا امناہ وقربناہ ولیس الینا من سریرتہ شیء اللہ یحاسبہ فی سریرتہ ومن اظہر لنا سوءا لم نامنہ ولم نصدقہ وان قال ان سریرتہ حسنۃ البغوی روی عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب

لما يعلمه الله من شهيد ولعلك العزيز من شهيد يشتاقهم فرجع القتال فقتل شهيدا وشهد ابو بكرة ان المغيرة فر شهادته ويقال ان عمر قال لابي بكرة ثب فقد تقبل شهادتك اي ان تثبت تقبل شهادتك مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بالدرة ثم قال ما يمنعك ان تقضي بما قضيت به بلى ولكن كان على يقضي بالحق الا كان من امر يهمه فذلك ومن استعلاه فذلك فرفع ذلك الى عمر فقال ما ابعد هذا من الحق عرجا وتركا مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ما له رأس ولا ذنب قال عمر ما هو قول شهادة الزور ظهر بارضنا فقال عمر وقد كان ذلك قال فعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام لغير العدل مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لابي بكرة شهادتك تحصيني ولا تظنين مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال كان بين حائط لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان يحوله الى ناحية من الحائط هي اقرب الى ارضه فنعه صاحب الحائط فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقضى عمر لعبد الرحمن بن عوف بتحويله قلت كان عمر يرى ان المنع مما لا يتعلق به ضرر شائعة وبكل بقعة لا شيوع فيها انما الخصومات التي يقضي فيها بما فيه نفع وضرر مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمان بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانحروها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال له عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله استهيمها من اربعمائة درهم فقال اعطه ثمانمائة درهم قال مالك وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة قلت اصل ذلك ان عمر كان يعزر بالمال وفي ذلك احاديث كثيرة فرفوه كذا موقوفة في الموطأ عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يتحلون امر اباء هم ثم تحلهم ايمكنهم فان مات ابن احدهم قال ماله في يدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من تحل له فلم يحزه الذي تحلها حتى يكون ان مات ورثته فهي باطل مالك عن داود بن الحصين عن اناس من بني عطفان المرئي ان عمر بن الخطاب قال فمن وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انها ارادة به الثواب فهو على هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما نصرانيا عالما يحكيهم من غسان ودارته بالشام وهو في مال وليس له ههنا الا امه ثم قال له عمر تحبون ان ادعو به لكم قال فاتاه فدعا له عمر فاسلم فقال له عمر ما مالك الا امك فمرها ان تحمل لك ما تحمل له بيرحسم قال عمرو بن سليم فبيع وذلك المال ثلثمائة الف درهم وبعث عمر التي ارسى لها ام عمرو بن سليم الزرقي مالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يبيع الحاج يقال له ابن حبيق بها ثم لبس ان ابن حبيق الحاج فاتلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال ايها الناس ان الاحسيف يتبع جهينة رضى من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وان ابن حبيق الحاج قد افلس فمن كان له عليه دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك والحمد لله عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن ابيه انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر هل فيكم من مغربة خبر فقال نعم

رجل کفر بعد اسلامہ قال فما تعلم بہ قال قربناہ فضربنا عنقہ فقال عمر افلا حبستموہ ثلثا واطعمتموہ کل یوم رغیفا واستتبتموہ لعلہ یتوب ویراجع امر اللہ تعالے ثم قال عمر اللھم انی لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغنی مالک عن ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ عن ابن عباس سمعت عمر یقول الرجم فی کتاب اللہ حق علی من زنی من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت البینۃ او کان الحبل او الاعتراف مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب فی قصۃ وفاۃ عمر انہ قال ایاکم ان تہلکوا عن آیۃ الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی کتاب اللہ فقد رجم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ورجمنا والذی نفسی بیدہ لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی کتاب اللہ لکتبتہا الشیخ والشیخۃ اذا زنیا فارجموہما البتۃ فانا قد قرأناہا مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن انس واقد اللیثی ان عمر بن الخطاب اتاہ رجل وہو بالشام فذکر لہ انہ وجد مع امرأتہ رجلا فبعث عمر بن الخطاب اباواقد اللیثی الی امرأتہ یسألہا عن ذلک فاتاہا وعندہا نسوۃ حولہا فذکر لہا الذی قال زوجہا لعمر بن الخطاب واخبرہا انہا لا تؤاخذ بقولہ وجعل یلقنہا اشیاء ذلک لتنزع فابت ان تنزع وتمت علی الاعتراف فامر بہا عمر فرجمت مالک عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانہ استکرہ جاریۃ من ذلک الرقیق فوقع بہا فجلدہ عمر بن الخطاب ونفاہ ولم یجلد الولیدۃ لانہ استکرہا مالک عن یحیی بن سعید ان سلیمان بن یسار اخبرہ ان عبد اللہ عیاش بن ابی ربیعۃ المخزومی قال امرنی عمر بن الخطاب فی فشیۃ من قریش فجلدنا ولائد من ولائد الامارۃ خمسین خمسین فی الزنا مالک عن ابی الزناد عن عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ ادرکت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان والخلفاء بعدہم جیرانی فما رایت احدا جلد عبدا فی فریۃ اکثر من اربعین مالک عن ابی الرجال عن امہ عمرۃ ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدہما للآخر یا ابن المتلاعنین فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح ابا وامہ وقال آخرون قد کان لابیہ وامہ مدح غیر ہذا نری ان تجلدہ الحد فجلدہ عمر بن الخطاب الحد ثمانین مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجاریۃ لامرأتہ معہ فی سفر فاصابہا فغارت امرأتہ فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فسألہ عن ذلک فقال وہبتہا لی فقال عمر لتاتینی بالبینۃ او لاریننک بآجارک قال فاعترفت امرأتہ انہا وہبتہا لہ مالک عن ابن شہاب عن سائب بن یزید ان عبد اللہ بن عمرو الحضرمی جاء بغلام لہ الی عمر بن الخطاب فقال اقطع ید غلامی ہذا فانہ سرق فقال لہ عمر ما ذا سرق قال سرق مرآۃ لامرأتی ثمنہا ستون درہما فقال عمر ارسلہ فلیس علیہ قطع خادمکم سرق متاعکم مالک عن ابن شہاب عن سائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی وجدت من فلان ریح الشراب فیزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد فجلدہ عمر بن الخطاب الحد تاما مالک عن یزید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربہا الرجل فقال لہ علی بن ابی طالب نری ان تجلدہ ثمانین ثمانین انہ اذا شرب سکر واذا سکر ہذی واذا ہذی افتری او کما قال فجلدہ عمر فی الخمر ثمانین البغوی فی قصۃ جلد الولید بن عقبۃ فی الخمر تمول علی جلد النبی صلے اللہ علیہ وسلم اربعین وجلد ابو بکر اربعین وعمر ثمانین وکل سنۃ وہذا احب الی یعنی الاربعین مالک عن ابن شہاب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر مالک عن داود بن الحصین عمن واقد بن عمر بن سعد بن معاذ انہ اخبرہ عن محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیہ

وان اصاب بعضهم بعضا بالارض فتقاتلوا فقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر احتربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من اهل اليمن يقال له ابو رغال يا امير المؤمنين ان عندنا بارضنا شرابا يسكن الناس من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال فلم يطلبوه حتى ذهب ثلثاه وبقي الثلث فاتوا به عمر فاخذ عمر العصا فاعلمها ثم غمسها فيه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم انك لا تحل لهم شيئا حرمته عليهم ولا تحرم شيئا احللته لهم البتوي ردي ان رجلين تشاتما عند ابي بكر فلم يقل لهما شيئا وتشاتما عند عمر فاوجعهما ضربا بالجراح مالك بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم مالك عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث انجر بني فرسا فوطئ على اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين احلفوا انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعدين قال مالك وليس العمل على هذا وقال الشافعي متحرما من ذلك قلت ان البداية انما بالمدعي عليهم فاظن ان عمر بن الخطاب كان عنده انه يجوز ان يبتدأ بهولاء وهولاء فالبداية بالمدعي عليهم هو القياس والبداية بالمدعين محول عن القياس اعتباطا لامر افضل واما قضاؤه بنصف الدية على السعدين فيخرج فيه ما قال البتوي في حديث جرير بن عبد الله بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم سرية الى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فامر لهم بنصف العقل الحديث فقال امر بنصف الدية استطابة لانفس اهليهم او زجرا للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة والاوجه عندي انه على طريق الصلح ليستمهد له كتاب عمر الى ابي عبيدة واحرص على الصلح اذا لم تكن بينهم لكة العقار مالك عن زيد بن اسلم عن مسلم بن جندب عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بخمس في الضرس بخمس وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل مالك عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد الناس من كان عنده علم من الدية ان يخبره فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب فكان قتل اشيم خطأ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر انجد على اهلك فقدم عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عمر انه من تلك الابل ثلاثين حقة وثلاثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخ المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس لقاتل شيء مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة لرجل واحد قتلوه قتل غيلة وقال عمر لو تمالا عليه اهل صنعاء لقتلتهم جميعا ابو يوسف روينا عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلثة نفر بامرأة اغتالوها واخذ حليها الشافعي اخبرنا محمد بن الحسن اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان رجلا من بكر بن وائل قتل رجلا من اهل الحيرة فكتب فيه عمر بن الخطاب ان يدفع الى اولياء المقتول فان شاؤا قتلوا وان شاؤا عفوا فدفع الرجل الى رجل يقال له حسين من اهل الحيرة فقتله فكتب عمر بعد ذلك ان كان الرجل لم يقتل فلا تقتلوه فراوا ان عمر بن الخطاب اراد ان يرضيهم من الدية وناظر الشافعي في ذلك بكلام مبسوط وكما قال قلنا اقرأيت لو كتب ان اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه اكان يكون في احد مع النبي صلى الله عليه وسلم حجة قال

لا قلنا ارایت لو لم یکن فیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیٔ یقیم الحجۃ علیک لم تکن فیہ الا ما قال عمر ما کان عمر یحکم بحکم ثم یرجع عنہ الا عن علم بلغہ ہوا وسمع من قولہ فقولہ حین یرجع اوسمع ان تصیر الیہ قال فلعلہ اراد ان یرفعہ بالرد قلنا فلعلہ اراد ان یخیفہ بالقتل ولا یقتلہ قال لیس ہذا فی الحدیث قلنا ولیس ما قلت فی الحدیث البیہقی رویناعن مکحول فی قتل عبادۃ بن الصامت بمطیا وقول عمر اجلس للقصاص فقال زید بن ثابت اترید عبدک من اخیک فترک عمر القود وقضی علیہ بالدیۃ قال ورویناہ فی مثل ہذہ القصۃ فقال ابو عبیدۃ بن الجراح ارایت لو قتل عبدا الم کنت قاتلہ فسکت عمر بن الخطاب الشافعی منقطعا والبیہقی موصولا عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان ابا بکر وعمر کانا لا یقتلان الحر بقتل العبد البیہقی عن الاحنف بن قیس عن عمر وعلی فی الحر یقتل العبد قالا سنۃ بالغا ما بلغ البیہقی فی قصۃ الدلجی عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال عمر لولا انی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقاد الاب من ابنہ لقتلتہ بہم دیتہ فانا وہا قد فعلنا الی ورثتہ وترک اباہ البیہقی عن عرفجۃ عن عمر مرفوعا لیس علی الوالد قود من ولدہ البیہقی قال البخاری فی الترجمۃ وذکرہ ابن المنذر یذکر عن عمر بن الخطاب انہ قال لا یقاد المرأۃ من الرجل فی کل عمد یبلغ نفسہ فما دونہا البیہقی رویناعن عمر بن الخطاب فیما کتب عمر بن عبد العزیز لا یقاد المملوک من المملوک فی کل عمد یبلغ نفسہ فما دون ذلک البیہقی ورویناعن عمر بن الخطاب ما دل علی وجوب القصاص بالنصب بالعصا وغیرہ اذا کان مثلہ یقتل البیہقی رویناعن ابن شہاب ان ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من انفسہم فلم یستقد منہم وہم سلاطین الشافعی عن ابن شہاب وعن مکحول وعن عطاء قالوا ورکنا الناس علی ان دیۃ المسلم الحر علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مائۃ من الابل فقوم عمر بن الخطاب تلک الدیۃ علی اہل القری الف دینار او اثنا عشر الف درہم ودیۃ الحرۃ المسلمۃ اذا کانت من اہل القری خمسمائۃ دینار او ستۃ الاف درہم فاذا کان الذی اصابہا من الاعراب فدیتہا خمسون من الابل لا یکلف الاعرابی الذہب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنیفۃ عن الہیثم عن عامر الشعبی عن عبیدۃ السلمانی عن عمر بن الخطاب قال علی اہل الورق من الدیۃ عشرۃ الاف درہم وعلی اہل الذہب الف دینار وعلی اہل البقرۃ مائتا بقرۃ وعلی اہل الابل مائۃ من الابل وعلی اہل الغنم الفا شاۃ وعلی اہل الحلل مائتا حلۃ قال محمد وبہذا کلہ ناخذ وکان ابو حنیفۃ یاخذ من ذلک بالابل والدراہم والدنانیر الشافعی قال محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انہ فرض علی اہل الذہب الف دینار وعلی اہل الورق عشرۃ الاف درہم حدثنا بذلک ابو حنیفۃ عن الہیثم عن الشعبی عن عمر بن الخطاب وزاد وعلی اہل البقر مائتی بقرۃ وعلی اہل الابل مائۃ من الابل وعلی اہل الغنم الفی شاۃ قال محمد بن الحسن وقال اہل المدینۃ ان عمر فرض الدیۃ علی اہل الورق اثنی عشر الف درہم وساق الکلام الی ان قال ونحن فیما نظن اعلم بفریضۃ عمر بن الخطاب من اہل المدینۃ لان الدراہم علی اہل العراق قال محمد وصدق اہل المدینۃ ان عمر بن الخطاب فرض من الدیۃ اثنی عشر الفا ولکنہ فرضہا اثنی عشر الف درہم وزن ستۃ اخبرنا الثوری عن مغیرۃ الضبی عن ابراہیم قال کانت الدیۃ الابل فجعلت الابل الصغیر والکبیر کل بعیر مائۃ وعشرون درہما وزن ستۃ فذلک اثنی عشر الاف درہم قال الشافعی فقلت لمحمد بن الحسن القول ان الدیۃ اثنا عشر الف درہم وزن ستۃ فقال لا فقلت ارایت ان کنت اعلم بالدیۃ من اہل الحجاز لان عمر قضی فیہا بشیٔ لا تقضی بہ قال لم یکونوا یحسنون قلت افتردی شیأ تجعلہ اصلا فی الحکم وانت

تزعم ان من اردی منه فالیس بشیء ما قضی به الشافعی اخبرنا محمد اخبرنا ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب اتی برجل قد قتل عمدا فامر فقتله فقتل بعض الاولیاء فامر فقتل فقال ابن مسعود لو کانت النفس لهم جمیعا فلا عفی هذا احیا النفس فلا یستطیع ان یاخذ حقه حتی یاخذ حق غیره قال ارای ان تجعل الدیة علیه فی ماله وترفع حصة الذی عفی فقال عمر وانا ارای ذلک البیهقی عن الاعمش عن زید بن وهب قال وجد رجل عند امراته رجلا فقتلها فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فوجد بعضها قد سقط فی بعض فقضی علیه بنصیبه فامر عمر فسایرهم بالدیة البیهقی روی عن عمران رجلا قتل رجلا فقال اخت المقتول وهی امراة القاتل عفوت عن حقتی من زوجی فقال عمر قتیل الرجیل من الفضل البیهقی روی عن عمر انه قال هذا البیهقی وخطاره سواء البیهقی للعمد حکم الخطاء البیهقی عن ابن فراس خطبنا عمر فقال انی لم ابعث عمالی لیضربوا ابشارکم ولا لیاخذوا اموالکم فمن فعل به غیر ذلک فلیرفعه الی اقصه منه فقال عمرو بن العاص لو ان رجلا ادب بعض رعیته اقصصت منه قال ای والذی نفسی بیده لاقصصته منه وقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم اقص من نفسه البیهقی من عطاء عن عمر لا اجد من العظام یعنی غیر السن البیهقی روینا عن عمر وعلی انهما قالا من قتل عمدا فلا عفو له قالا الذی یموت فی القصاص لا دیة له البیهقی عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضی فیمن قتل فی الحرم او فی الشهر الحرام او هو محرم بالدیة وثلث الدیة الشافعی قرانا وعلی مالک لم نعلم احدا من الائمة فی القدیم والحدیث قضی فیما دون الموضحة بشیء زاد بعض اصحابه عنه وهو والله یغفرنا ولایرضی عن الامیرین ظلمین من المسلمین عمر وعثمان انهما قضیا فیما دون الموضحة بشیء موقت ثم قیل یحتمل انهما قضیا الطریق الحکومة والله اعلم البیهقی روی عن عمر انه قال والاسنان سواء الفرس والسنیة کانه رجع الیه البیهقی عن سعید بن المسیب کان عمر قیاد ت بین الاصابع حتی وجد کتاب آل عمرو بن حزم یذکرون انه من رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیها هنالک من الاصابع عشر عشر قال الشافعی ولم یقبلوا کتاب آل عمرو بن حزم حتی ثبت عندهم انه کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت والاصل فی تقدیر الدیات کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی رواه عمرو بن حزم وقد اخذته عمر بن الخطاب اخذ به الشافعی اخبرنا محمد عن محمد بن ابان عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب وعلی بن ابیطالب انهما قالا عقل المراة فی النفس من دیة الرجل الشافعی اخبرنا فضیل بن عیاض عن منصور بن المعتمر عن ثابت الحداد عن ابن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی دیة الیهودی والنصرانی باربعة آلاف وفی دیة المجوسی ثمانمائة درهم الشافعی یروی عن عمر بن الخطاب وعلی فی العبد یقتل قیمته بالغة ما بلغت البیهقی من طریق الثوری عن حماد عن ابراهیم ان الزبیر وعلیا اختصما فی موالی لصفیة الی عمر بن الخطاب فقضی بالمیراث للزبیر والعقل علی علی البیهقی عن الشعبی انه قال جعل عمر بن الخطاب الدیة فی ثلث سنین وثلث الدیة فی ستین وثلث الدیة الشافعی عن سفیان عن عمرو عن طاوس ان عمر بن الخطاب قال اذکر الله امرا سمع من النبی صلی الله علیه وسلم فی الجنین شیئا فقام حمل بن مالک بن النابغة فقال کنت بین جاریتین لی فضرب احدیهما الاخری بمسطح فالقت جنینا میتا فقضی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغرة فقال عمر کدنا ان نقضی فی مثل هذا برایینا البیهقی عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بامراة فاسقطت فاعتق عمر غرة البیهقی عن زید بن اسلم ان عمر قوم الغرة خمسین دینارا الشافعی عن سفیان عن منصور عن الشعبی ان عمر بن الخطاب کتب فی قتیل وجد فی حیان زوداعة ان یقاس ما بین قریتین فالی ایتهما کان اقرب اخرج الیه منهم خمسین رجلا حتی یوافوه بمکة فاوجدهم الحجر فاحلفهم ثم قضی علیهم بالدیة

فقالوا ما وفت اموالنا ایماننا ولا ایماننا اموالنا فقال عمر کذلک الامر قال الشافعی وقال غیر السفیانین عن عاصم الاحول
عن الشعبی قال عمر بن الخطاب حقنت ایمانکم دماءکم ولا یبطل دم امرء مسلم ثم ضعف الشافعی الحدیث جدا وقال ایضا عن
الشعبی عن الحارث الاعور والحارث الاعور کذاب ثم قال الشافعی سافرت الی خیبر ان ووداعة اربعة عشر سفرا سالتهم
عن حکم عمر بن الخطاب فی القتیل واحکی لهم ما روی عنه فقالوا ان هذا شیء ما کان ببلدنا قط قال الشافعی والعرب احفظ
لامر کان الشافعی عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یقول الدیة للعاقلة ولا ترث المرأة من دیة زوجها شیئا حتی
اخبره الضحاک بن سفیان ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الیه ان تورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها فرجع
الیه عمر الشافعی عن سفیان عن عمرو بن دینار انه سمع بجالة یقول کتب عمر ان اقتلوا کل ساحر وساحرة قال فقتلنا ثلاث
سواحر قسمة الغنیمة والفیء والصدقات الشافعی عن طارق بن شهاب قال انه اهل الکوفة اهل البصرة وعلیهم عمار بن یاسر فجاؤا
وقد غنموا فکتب عمر ان الغنیمة لمن شهد الوقعة قال وروی عن عمر انه کتب الی سعد فی جیش لحق بعد ما خمس ان یقسمهم له ان
جاؤا قبل ان یدفن القتلی ثم ضعفه الشافعی والبخاری وغیرهما عن الزهری عن مالک بن اوس سمعت عمر بن الخطاب یقول
والعباس وعلی بن ابیطالب یختصمان الیه فی اموال النبی صلی الله علیه وسلم فقال عمر کانت اموال بنی النضیر مما افاء الله علی
رسوله مما لم یوجف علیهم المسلمون بخیل ولا رکاب فکانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم خالصة دون المسلمین وکان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ینفق منها علی اهله نفقة سنة فما فضل جعله فی الکراع والسلاح عدة فی سبیل الله الحدیث بطوله قال الشافعی فی
مسئلة السلب للقاتل عارضنا معارض فذکر ان عمر بن الخطاب قال انا کنا لا نخمس السلب وان سلب البراء قد بلغ شیئا کثیرا ولا ارانی
الا خامسه ثم اجاب بان هذه الروایة لیست من روایتنا وان سلمنا فاذا ثبت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم بابی هو وامی
شیء لم یجز ترکه ولم یستثنی النبی صلی الله علیه وسلم قلیل السلب ولا کثیره ثم قد قضی سعد فی زمانه بالسلب الکثیر للقاتل قلت و
بعد هذا کله فانما افاد تلک الروایة ان السلب لا یخمس وهو للقاتل الا اذا کان شیئا کثیرا جدا خلاف العادة المعهودة ففیه اثبات
ان السلب للقاتل لا یخمس نعم فی البحث فی الاستثناء فقط ولعل عمر خصص بالمعتاد لانه بمنزلة الحقیقة العرفیة والله اعلم محمد بن
الحسن عن ابی حنیفة عن عبد الله بن داود عن السندر بن ابی حمصة قال بعثه عمر الی جیش فی مصر فاصابوا غنائم فقسم للفارس
سهمین وللراجل سهما فرضی بذلک عمر قال محمد وبهذا نقول ابی حنیفة ولکنا ناخذ بهذا ولکنا نری للفارس ثلثة اسهم سهما له و
سهمین لفرسه وروی ابو یوسف عن ابی حنیفة نحوا من ذلک ثم قال کان ابو حنیفة یاخذ بهذا الحدیث ویجعل للفرس سهما وللراجل
سهما وما جاء من الآثار فی الاحادیث ان للفرس سهمین وللرجل سهما اکثر من ذلک واوثق والعامة علیه قال ابو یوسف الکلبی
محمد بن السائب حدثنی عن ابی صالح عن ابن عباس ان الخمس کان فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خمسة اسهم لله ولرسوله
سهم ولذی القربی سهم والیتامی وللمساکین وابن السبیل ثلثة اسهم ثم قسم ابو بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورین
رضی الله تعالی عنهم علی ثلثة اسهم وسقط سهم الرسول وسهم ذوی القربی وقسم علی الثلثة الباقین ثم قسمه علی بن ابی طالب
علی ما قسمه علیه ابو بکر وعمر وعثمان وقد روی لنا عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علینا عمر بن الخطاب ان نزوجه من
الخمس ایتامنا ویقضی منه عن مغرمنا فابینا الا ان یسلمه لنا وابی ذلک علینا ابو یوسف اخبرنی محمد بن اسحاق عن ابی جعفر

ف ۲ یعنی کان یاخذ بحدیث ابن السندر ویعمل بحدیث ابن عباس ۱۲

ازمان نے شوہر ۱۲ دیوتا ۱۲

قلت له ما كان اسخى علي في امس قال كان رأيه قسمة اهل البصرة ولكنه كره ان يخالف ابا بكر وعمر ابو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله ان رأيت ان ترزقني خدما من الخمس فاقسمه حيوتك كي لا ينازعنيه احد بعدك ففعل فقال فوالذي بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمه حيوته ثم ولاني عمر فقسمه حيوته حتى اذا كانت آخر سنة عمر بن الخطاب فداه مال كثير فعزل خدما ثم ارسل الي فقال خذه فاقسمه فقلت يا امير المؤمنين بنا عنه السلام غنية وبالمسلمين اليه حاجة فردوه عليهم تلك السنة ولم يبعثوا اليه احد بعد عمر بن الخطاب حتى قبضت مقامي هذا فكتبني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمتنا الفداء شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان نجدة كتب الى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كتبت الي تسألني عن سهم ذوي القربى لمن هو وهو لنا وان عمر بن الخطاب دعانا الى ان ننكح ايمنا ونقضي منه عن غرمنا ونجيء منه عائلنا فابينا الا ان يسلمه لنا فابى ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربى الى بني هاشم قال ابو يوسف كان ابو حنيفة واكثر فقهائنا يرون ان قسمة الخليفة على ما قسمه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله تعالى عنهم الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء فان ابن عيينة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر محمد بن علي ما منع عليا من الخمس فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يرى ان يؤخذ عليه خلافهما قلت يريد القائل بانه كالاجماع على سقوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فيقال له هل علمت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت فتعلم خالفهما قال نعم قلت وتعلم ان عمر قال لاتباع امهات الاولاد وخالفه علي قال نعم قلت او تعلم عليا خالف ابا بكر في الجد قال نعم ثم قال الشافعي اخبرنا جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الخمس فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية قال شيئكم تركتم حقكم فيه قال في الجديد فاخبرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال هذا ان كان جعفر يحدثه انما حدثكم عن ابيه عن جده قلت لا قال ما احسبه الا عن جده قال الشافعي جعفر اعرف واوثق بحديث ابيه او ابن اسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال لقيت عليا عند احجار الزيت فقلت بابي انت وامي ما فعل ابو بكر في حقكم اهل البيت من الخمس فقال علي والله فلم يكن في زمانه اخماس ولا كان فقدا ولا فانا ولا اما عمر فلم ينزل يعطينا حتى جاء مال السوس والاهواز وفارس انا اشك فقال في حديث مطر او في حديث الآخر فقال في المسلمين خلة فان احببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين حتى يأتينا مال فاديه فيكم حقكم منه فقال العباس لا تطعمه في حقنا فقلت له يا ابا الفضل اتستأثر حق من اجاب امير المؤمنين وترفع خلة المسلمين فتوفي عمر قبل ان يأتيه مال فيقضيناه وقال الحكم في حديث مطر او الآخر ان عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي اذا كثر ان يكون لكم كله فان شئتم اعطيتكم منه بقدر ما ارى لكم فابيتم وعليه الا كله فاتى ان يعطينا كله البيهقي عن ابن عباس ان نجدة الحروري كتب اليه في سهم ذوي القربى نحوا مما ذكر ابو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف لم يقسم سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن ابي بكر وعمر متواطئة قلت هذا قول من لا علم له ثبت في هذا الحديث عن ابي بكر انه

يتبع ورقة

اعطاہم وعمر حتی کثر المال ثم اختلف عنہ فی الکثرۃ وارایت مذہب اہل العلم فی القدیم والحدیث اذا کان الشیٔ منصوصا
فی کتاب اللہ مبینا علی لسان رسولہ صلے اللہ علیہ وسلم او بفعلہ الیس یستغنی عن ان یسأل عما بعدہ الیس تعلم ان فرض اللہ
علی اہل العلم اتباعہ قال بلی قلت فتجد سہم ذوی القربی مفروضا فی آیتین من کتاب اللہ مبینا علی لسان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم وفعلہ باثبت ام یکون من اخبار الناس من وجہین احدہما ثقۃ المخبرین عنہ والقبال خبرہم وانہم کلہم
اہل قرابۃ لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الزہری من اخوالہ وابن المسیب من اخوال ابیہ وجبیر بن مطعم ابن عمہ وکلہم
قریب منہ فی جدہم ونسبہم یخبرونک مع قرابتہم وشرفہم انہم مخبرون منہ وان غیرہم مخصوص بہ ویخبرک انہ طلبہ ہو وعثمان
فمتی تجد سنۃ اثبت لفرض الکتاب وصحۃ المخبرین من ہذہ السنۃ التی لم یعارضہا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعارض
بخلافہا قلت ہذا الکلام الغریض فتامل فیہ جدا والوجہ عندی ان عمر بن الخطاب کان یری سہم ذوی القربی ثابتا قاضیا
بعد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولم یکن یری ان لہم خمس الخمس کما یلوح الی ذلک کلام الامام یعقوب باجتہادہ کما
رواہ ابو یوسف والبیہقی وغیرہما عن ابن عباس ولیس للشافعی حدیث صریح یدل علی ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم وخلفاءہ
کانوا یعطون ذوی القربی خمس الخمس لاینقصون منہ ولا لابی یوسف نص صریح صحیح ان ابا بکر وعمر اسقطا سہم ذوی القربی
بالکلیۃ وما للکلبی ضعیف عند اہل الحدیث لاشک فی ذلک ووجہ التطبیق بین الروایتین المختلفتین فی العلۃ التی عرضہا عمر علی علی
فی ترک سہمہم ان الامرین صحیح حظ نصیبہم مما کانوا یزعمون انہ حقہم وحثہم علی بذل ما لہم من الحق عندہ الی الفقراء فی ایام
الحاجۃ ابو یوسف رحمہ اللہ حدثنی بعض مشیختنا عن یزید بن ابی حبیب ان عمر رضی اللہ عنہ کتب الی سعد حین افتتح العراق
اما بعد فقد بلغنی کتابک تذکر ان الناس سألوک ان تقسم بینہم مغانمہم وما افاء اللہ علیہم فاذا اتاک کتابی ہذا فانظر ما اجلب
الناس بہ علیک الی العسکر من کراع او مال فاقسمہ بین من حضر من المسلمین واترک الارضین والانہار لعمالہا لیکون ذلک من اعطیات
المسلمین فانک ان قسمتہا بین من حضر لم یکن لمن بعدہم شیٔ وقد کنت امرتک ان تدعو من لقیت الی الاسلام فمن اسلم واستجاب
لک قبل القتال فہو رجل من المسلمین لہ مالہم وعلیہ ما علیہم ولہ سہمہم فی الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد الہزیمۃ فہو رجل
من المسلمین ومالہ لاہل الاسلام لانہم قد احرزوہ قبل اسلامہ فہذا امری وعہدی الیک ابو یوسف حدثنی غیر واحد من علماء
اہل المدینۃ قالوا المقدم علی عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ جیش العراق من قبل سعد بن ابی وقاص شاور اصحاب محمد صلی اللہ
علیہ وسلم فی تدوین الدواوین وقد کان اتبع رأی ابی بکر رضی اللہ عنہ فی التسویۃ بین الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس
فی التفضیل ورأی انہ الرأی فاشار علیہ بذلک من رآہ وشاورہم فی قسمۃ الارضین التی افاء اللہ علی المسلمین من ارض العراق
والشام فتکلم قوم فیہا واروا ان یقسم لہم حقوقہم فما فتحوا فقال عمر رضی اللہ عنہ فکیف بمن یأتی من المسلمین فیجدون الارض
یعلوجہا قد قسمت ودرست عن الآباء وخیرت ما ہذا برأی فقال لہ عبد الرحمن بن عوف فما الرأی یا امیر المؤمنین فوالذی لا الہ الا ہو
افاء اللہ علیہم فقال عمر ما ہو الا کما تقول ولست أری ذلک واللہ لا یفتح بعدی بلد فیکون فیہ کبیر نیل بل عسی ان یکون کلا
علی المسلمین فاذا قسمت ارض العراق بعلوجہا وارض الشام بعلوجہا فما یسد بہ الثغور ویکون للذریۃ والارامل بہذا البلد وہذا البلد
بغیرہ وان اہل الشام والعراق اکثروا علی عمر وقالوا لا تفیٔ ما افاء اللہ علینا بایمانا فما علی قوم لم یحضروا ولم یشہدوا ولا بآبائنا

... لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يريد على ان يقول هذا رأيي فقالوا فاستشار المهاجرين الاولين فاختلفوا
... عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأى عثمان وطلحة رأي عمر رضي الله عنهم اجمعين فاركل
... فيمن الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبرائهم وعشرائهم فلما اجتمعوا حمد الله واثنى عليه بما هو اهله
... ثم قال اني لم ازعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حملت من امركم فاني واحد كأحدكم وانتم اليوم تقرون بالحق
... من خالفني وموافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا الذي هو هواي تعلمون من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لين كنت
... اريده ما اردت به الا الحق قالوا قد نسمع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم
... حقهم واني اعوذ بالله ان اركب ظلامة لمن كنت ظلمتهم شيئا هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شيء
... بعد ارض كسرى وقد غنمنا الله اموالهم وارضهم وعلوجهم ففسمت ما غنموا من مال اوجفت عليه بخيل اهله واخرجت الخمس فوجهته
... وجهه وانا في توجيهه ورأيت ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدونها فيكون
... ذلك فيئا للمسلمين للمقاتلة والذرية ولمن يأتي بعدهم أرأيتم هذه الثغور بد لها من رجال يلزمونها أرأيتم هذه المدن العظام
... كالشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر بد من ان تشحن بالجيوش ودواوين العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت
... الارضين والعلوج فقالوا جميعا الرأي رأيك فنعم ما قلت ورأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه المدن بالرجال ويجري
... عليهم ما يتقوون به رجع اهل الكفر الى مدنهم فقال قد بان لي الامر فمن رجل له جزالة وعقل يضع الارض مواضعها ويضع
... على العلوج ما يحتملون فاجمعوا له على عثمان بن حنيف وقالوا له نبعثه الى اهم من ذلك قال له بعرا وعقلا وتجربة فاشرح
... اليه عمر فولاه سواد فدفعت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بجاميم مائة الف الف والدراهم يومئذ وزن
... وانقان ونصف كانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثقال وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن ابي ثابت
... ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين اراد وا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى
... الله عليه وسلم خيبر وانه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
... من المسلمين لا شيء لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعمواس كان
... عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج الى المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
... عنه استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم ان يقسمه وكان بلال بن رباح من اشدهم في ذلك وكان رأي عمر ان
... يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا وعكنوا في ذلك يومين او ثلثا او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
... قال الله عز وجل في كتابه وما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل ولا ركاب ولكن الله يسلط
... رسله على من يشاء والله على كل شيء قدير فهذه عامة في القرى كلها ثم قال
... ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن
... السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا
... الله ان الله شديد العقاب ثم قال للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون

فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله أولئك هم الصادقون ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال والذين تبوءوا الدار والإيمان من قبلهم يحبون من هاجر إليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما أوتوا ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون فهذا فيما بلغنا والله اعلم في الانصار خاصة ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا إنك رؤف رحيم فكانت هذه عامة لمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيء بين هؤلاء جميعا فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلف لغير قسم فاجمع على تركه وجمع خراجه ابو يوسف الذي رأى عمر رضي الله عنه من الامتناع من قسمة الارضين بين من افتتحها عنوة ما عزم الله له وكان في كتابه من بيان ذلك توفيق من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع المسلمين وفيما رأى من جميع خراج ذلك وقسمته بين المسلمين عموم النفع لجماعتهم لان هذا لو لم يكن موقوفا على الناس في الاعطيات والارزاق لم تشحن الثغور ولم تقو الجيوش على المسير في الجهاد ولما امن برجوع اهل الكفر الى مدنهم اذا خلت من المقاتلة والمرتزقة والله اعلم بالخير حيث كان قال الشافعي الدور والارضون مما تصالحوا عليه وقف للمسلمين يستغل غلاتها في كل عام قال واحسب ما تركه من بلاد اهل الشرك لهذا وهي استطاب نفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه كما استطاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انفس اهل سبي هوازن فتركوا حقوقهم قال وفي حديث جرير بن عبد الله عن عمر انه عوضه من حقه ويشبه قول جرير عن عمر لولا اني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم ان يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد ايجاف فرد قسم الصلح وعوض من بلاد الايجاف بالخيل والركاب فلت والاوجه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين على ملاك الارض يأخذون منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الارض وزراعها ولا ورثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل المسلمون اولئك المتغلبين حتى دفعوهم عن سواد الشام والعراق واما ملاك الارض وحلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها ويرثونها عن آبائهم فاكثرهم صلحوا المسلمين واقروا الخراج وبعضهم ظاهروا الروم والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الامر على الناس فظنوا عوامهم ان الاراضي مغنومة لوجود المقاتلة في الجملة وفطن الخواص بان المقاتلة انما كانت مع المتسلطين المتغلبين واما اهل الارض الذين هم ملاكها وسكانها فان اكثرهم صالحوا المسلمين وافتتحها المسلمون صلحا من غير ايجاف خيل ولا ركاب وانما اوجفوا على غيرهم ممن تغلب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفيء في هذه المسئلة واما القليل منهم الذين قاتلوا المسلمين على ارضهم مع جنود فارس والروم فارضهم مغنومة استطاب نفوسهم عنها عمر بن الخطاب حين اراد ايقاف السواد فمن لم يطب نفسا عوضه الكان الامر على ما ذهب اليه ابو يوسف فسواد العراق والشام محول عن سنن الاموال المغنومة مخصوص من عموم قوله تعالى واعلموا انما غنمتم من شيء باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبي صلى الله عليه وسلم يقتضي كلامه في تخم فارس والروم واما غيرها من البلاد فعلى ما قال الشافعي على نوعين احدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف خيل ولا ركاب فيجعل خزانة للفقراء كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي احازه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك والثاني ما افاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي اصابه

عنوۃ وہذا الذی ذہبنا الیہ بدلیل ظاہر رواہ مالک وہات فی من زید بن اسلم عن ابیہ قال عمر لولا آخر المسلمین ما فتحت مدینۃ الا قسمتہا کما قسم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم خیبر انا فی تعلیقا عن جریر بن عبد اللہ عن عمر لولا انی قاسم مسئول لم تسلم ما قسم لکم فہذہ الروایۃ بتبین جلیا علی المفتوح عنوۃ فان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قسم علیہم الا المفتوح عنوۃ ولکن ظہر لعمر وجمہور الصحابۃ مصلحۃ اقتضت ترک قسمۃ المفتوح عنوۃ وجعلہ خزانۃ لمقاتلۃ وعدۃ للسلاح والکراع الشافعی عن الزہری عن مالک بن اوس ان عمر قال ما احد الا لہ فی ہذا المال حق اعطیہ او منعہ الا ما ملکت ایمانکم الشافعی عن ابن السکندی عن مالک بن اوس قال عمر لئن عشت لیاتین الراعی بسرو حمیر حقہ ثم اول الشافعی کلام عمر فقال معناہ ما احد من اہل الفیء الذین سمی اللہ ولہ حق فی مال اتلفہ او الصدقۃ قال والذی احفظ عن اہل العلم ان الاعراب لا یعطون من الفیء قلت الاوجہ عندی ان الاختلاف بین عمل النبی صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر وبین عمل عمر فی قسم الفیء منشاہ اختلاف قلۃ الفیء وکثرتہ وقد اشار عمر الی ان آیۃ الفیء شملت جمیع المسلمین لم یترک منہم شیئا ولکن المرعی فی التقسیم تقدیم الاحوج فالاحوج البیہقی عن عارثۃ بن مضرب قال عمر انی انزلت نفسی من مال اللہ بمنزلۃ والی الیتیم ان استغنیت استعففت وان افتقرت اکلت بالمعروف الشافعی عن الاحنف بن قیس ان عمر قیل لہ فی امتہ تمرث فقال انہا لا تحمل الی انہا من مال اللہ وقال اجرکم مما تستحل من مال اللہ او قال بما یحل لکم منہ مثلتین حلۃ الشتاء وحلۃ الصیف وما احج علیہ واعتمر وقوتی وقوت عیالی کقوت رجل من قریش لا من اغنیائہم ولا من فقرائہم ثم انا بعد رجل من المسلمین یصیبنی ما اصابہم الشافعی اخبرنا غیر واحد من اہل العلم انہ لما قدم علی عمر بن الخطاب بما اصیب بالعراق قال لہ صاحب بیت المال انا اوکلہ بیت المال قال ملا ورب الکعبۃ لا یوکی بی بخت سقف بیت حتی اقسمہ فامر بہ فوضع فی المسجد ووضعت علیہ الانطاع وحرسہ رجال من المہاجرین والانصار فلما اصبح غدا معہ العباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف آخذ بیدہ احدہما او احدہما آخذ بیدہ فلما رآہ وکشفوا الانطاع عن الاموال قرا منظرا لم یر مثلہ کرای الذہب فیہ والیاقوت والزبرجد واللولو یتلالا لو قبسکی فقال لہ احدہما انہ واللہ ما ہو یوم بکاء ولکنہ یوم شکر وسرور فقال انی واللہ ما ذہبت حیث ذہبت ولکنہ واللہ ما کثر ہذا قط فی قوم الا قل بأسہم بینہم ثم اقبل علی القبلۃ ورفع یدیہ الی السماء وقال اللہم انی اعوذ بک ان اکون مستدرجا فانی اسمعک تقول سنستدرجہم من حیث لا یعلمون ثم قال ابن سراقۃ بن جعشم فانی بہ استعر الذراعین وقبقہا فاعطاہ رسوارہ کسری بن ہرمز فقال البسہما سراقۃ بن مالک بن جعشم فعل سراقۃ بن مالک فقال قل اللہ اکبر فقال اللہ اکبر قال قل الحمد للہ الذی سلبہما کسری بن ہرمز والبسہما سراقۃ بن مالک بن جعشم اعرابیا من بنی مدلج وجعل یقلب بعضہ بعضا فقال ان الذی ادی ہذا الامین فقال لہ رجل انا اخبرک انت امین اللہ وہم یؤدون الیک ما ادیت الی الیہ فما ارتعت رتعوا قال صدقت ثم فرقہ الشافعی وانما البسہما سراقۃ بن مالک لان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لسراقۃ وقد نظر الی ذراعیہ کانی بک قد لبست سوارکسری قال ولم یجعل لہ الا سوارین قال الشافعی اخبرنا الثقۃ من اہل المدینۃ قال افاء اللہ علی عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ علی اہل الرمادۃ حتی وقع مطر فرحلوا فخرج علیہم عمر راکبا فرسا ینظر الیہم وہم یترحلون بظعائنہم فدمعت عیناہ فقال رجل من بنی محارب بن حصفۃ اشہد انہا لم تحزن علیک لست بابن امہ فقال لہ عمر ویلک ذلک لو کنت انفقت علیہم من مالی او مال الخطاب انما انفقت علیہم من

مال الله عز وجل الشافعي عن ابي جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دوّن الدواوين قال لهم بمن تبدؤون ان ابدأ فقيل له ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قريش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدوّن الدواوين فاستشار فقال بمن ترون ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ ببني هاشم قال الشافعي واخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم وكان بعضهم احسن اقتصاصا للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان عمر رضي الله عنه لما دوّن الدواوين قال ابدأ ببني هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيهم وبني المطلب فاذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي واذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جد النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيه وامه دون نوفل فقدمهم ثم دعا بني نوفل يتلوهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار رسول الله صلى الله عليه وسلم ونسيبهم منهم من المطيبين وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قيل ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار يتلوهم ثم انفردت له زهرة فدعا بها يتلو عبد الدار ثم استوت له تيم ومخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة وقيل ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما يتلوهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال بل آخر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظر وابني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم دعا بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي اوصل الى حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح الفهري لما رآهم من يتقدم عليه فقال كل هؤلاء تدعوا امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلمة نحوها فمن قدمك منهم على نفسه لم امنعه فاما انا وبنو عدي فقدمك ان اجبت على انفسنا قال فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل بهم بين بني عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بين بني سهم وعدي شيء في زمان المهدي فاقترعوا فامر المهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح للسابقة فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قريش قدم الانصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الاسلام قال الشافعي الناس عباد الله فاحبهم ان يكون متقدما اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع امانته خاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء عن عمر بن الخطاب في هذه الآية بسم الله الرحمن الرحيم انما الصدقات الآية صنف من هذه الاعطية اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوي وفي الحديث المرفوع ان الله لم يرض بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزأها ثمانية اجزاء فجعلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم جزأها ثمانية اجزاء شرعها الثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأله ارايت الابل التي كان يحمل عليها عمر الغزاة وعثمان بعده قال

معاني ابن حويث وضبطها وتفسيرها من زين المقصد شرح الاسماء

اخبرنا له انها اهل الجزية اسلموا فبعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل اليمن في الصدقة حق وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر بابل حبشية قال فبلغني انه من الابل من صدقات قومه فاعطاه وابو بكر منها ثمانين بعيرا وامره ان يجتاز بخالد بن الوليد يعني اطاعه من قومه فجاء وبرا والف رجل وابى فلا حسنا قلت اوله الشافعي بانهم المؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لمعنى الاعانة على اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم على انهم من الغزاة لقوله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي اخبرنا الثقة من اصحابنا عن عبد الله بن ابي بكير عن سعيد بن ابي هند قال بعث عبد الملك بن مروان بعد الحجاج بعطاء اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان يحمل من اليمامة الى المدينة الف الف درهم فيتم بها عطاءهم فلما قدم المال الى المدينة ابوا ان ياخذوه وقالوا انظمنا او ساخ الناس وما لا يصلح لنا لا ناخذه ابدا فبلغ ذلك عبد الملك فرده وقال لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هكذا قال قلت لسعيد بن ابي هند ومن كان يومئذ يتكلم قال اكثرهم سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن وخارجة بن زيد وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير قال الشافعي فقولهم لا يصلح لنا اي لا يحل لنا ان ناخذ الصدقة ونحن اهل الفي وليس لاهل الفي في الصدقة حق ولا ينقل عن قوم الى غيرهم قلت والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو وذلك انهم اما كانوا يريدون الخروج للجهاد ويمنعه مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان اخذها من البربر مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب مالك عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة وثمانية وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر اردت نحرها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال تعقرونها بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده ضحايا فسمنت فلما كن فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الضحايا فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي بعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فاكان فيه نقصان كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم تلك الجزور فصنع فدعا المهاجرين والانصار قلت احتج به الشافعي على ان عمر كان يسقط وسم الجزية ووسم الصدقة مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان ياخذ من النبط من الحنطة والزيت نصف العشر يريد بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة وياخذ من القطنية العشر مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه قال كنت عاملا مع عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فكنا ناخذ من النبط العشر مالك انه سال ابن شهاب على اي وجه كان ياخذ عمر بن الخطاب من النبط العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يوخذ منهم في الجاهلية فالزمهم ذلك عمر رضي الله عنه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فساله الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه

وہ علی ما رقد سماہ فاذا نعم من الصدقۃ وہم یستعون فحلبوا لے من ابلہا فجعلتہ فی سقائی فہو ہذا فدخل عمر بن الخطاب
یدہ فاستقاہ فاحتج بہ الشافعی علی ان الوالی لیس لہ فی الصدقۃ نصیب **الفرائض** الدارمی عن مورق العجلی قال عمر بن
الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما تعلمون القرآن الدارمی عن ابراہیم قال عمر تعلموا الفرائض فانہا من دینکم البیہقی
روینا عن عمر بن الخطاب انہ خطب الناس بالجابیۃ فقال من اراد ان یسأل عن الفرائض فلیات زید بن ثابت قلت فیہ
کرامۃ لعمر لان الفرائض علی ہذا التفصیل والبیان لم یرد الا عن زید بن ثابت واسناد اہل المدینۃ الیہ عن ابی الزناد
عن خارجۃ بن زید عن ابیہ علق مالک روایتہ وسببہ الی اہل المدینۃ الدارمی عن ابراہیم قال عبد اللہ کان عمر اذا سلک
طریقا وجدناہ سہلا وانہ قال فی زوج وابوین للزوج النصف وللام ثلث ما بقی الدارمی عن ابراہیم قال عبد اللہ
کان عمر اذا سلک طریقا اتبعناہ فیہ وجدناہ سہلا وانہ قضی فی امراۃ وابوین من اربعۃ فاعطی المراۃ الربع والام
ثلث ما بقی والاب سہمین الدارمی عن ابراہیم فی زوج وام واخوۃ لاب وام واخوۃ لام قال کان عمر وعبد اللہ وزید
یشرکون وقال عمر لم یزدہم الاب الا قربا الدارمی عن ابی سعید البخاری عن ابن عباس وعبد اللہ بن الزبیر ان ابا بکر الصدیق
جعل الجد ابا الدارمی عن الشعبی کان عمر یقاسم الجد مع الاخ والاخوین فاذا زاد اعطاہ الثلث وکان یعطیہ مع الولد
السدس الدارمی عن یحیی بن سعید ان عمر کان کتب میراث الجد حتی اذا طعن دعا بہ فمحاہ ثم قال ستروون رایکم فیہ الدارمی عن
مروان بن الحکم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارہم فی الجد فقال انی کنت رایت فی الجد رایا فان رایتم ان تتبعوہ
فاتبعوہ فقال لہ عثمان ان تتبع رایک فانہ رشد وان تتبع رای الشیخ قبلہ فنعم ذو الرای کان الدارمی عن الزہری قال جاءت
جدۃ ام اب او ام ام الی ابی بکر فقالت ان ابن ابنی او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیبا فما لی فقال ابو بکر ما سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فیہا شیئا وسأل الناس فلما صلی الظہر قال ایکم سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الجدۃ
شیئا فقال المغیرۃ بن شعبۃ انا قال ما ذا قال قال اعطاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدسا قال ایعلم ذلک احد
غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدق فاعطاہا ابو بکر السدس فجاءت الی عمر مثلہا فقال ما ادری ما سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال فیہا شیئا وسأل الناس فحدثوہ بحدیث المغیرۃ بن شعبۃ ومحمد بن مسلمۃ فقال عمر ایکما خلت بہ فلہا السدس فان اجتمعتما
فہو بینکما الدارمی عن الشعبی قال سئل ابو بکر عن الکلالۃ فقال ان اقل فیہا برایی فان کان صوابا فمن اللہ وان کان خطأ
فمنی ومن الشیطان اراہ ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی اللہ ان ارد شیئا قالہ ابو بکر الدارمی عن عاصم
بن عمر بن قتادۃ ان عمر بن الخطاب التمس من یرث ابن الدحداحۃ فلم یجد وارثا فدفع مال ابن الدحداحۃ الی اخوال
ابن الدحداحۃ الدارمی عن الشعبی عن زیاد انی عمر فی عم لام وخال فاعطی العم للام الثلثین واعطی الخال الثلث الدارمی
عن الحسن ان عمر بن الخطاب اعطی الخالۃ الثلث والعمۃ الثلثین الدارمی عن الضحاک بن قیس ان عمر قضی فی اہل طاعون عمواس
اول طاعون فی الاسلام انہم اذا کانوا من قبل الاب سواء فبنو الام احق واذا کان بعضہم اقرب من بعض بالاب
فہم احق بالمال الدارمی عن سلیمان بن یسار عن محمد بن الاشعث ان عمتہ لہ توفیت یہودیۃ بالیمن فذکر ذلک لعمر بن الخطاب
فقال برئہا اقرب الناس الیہا من اہل دینہا الدارمی عن ابن شہاب مثلہ الدارمی عن ابراہیم قال عمر بن الخطاب اہل الشرک

لا يرثهم ولا يرثونه الدارمي عن الشعبي ان ابا بكر وعمر قالا لا يتوارث اهل ملتين الدارمي عن انس بن سيرين قال عمر بن
الخطاب لا يتوارث رجلان شتى ولا يحجب من لا يرث الدارمي عن الشعبي عن عمرو على وزيد قال واحسبه قد ذكر عبد الله
ايضا قالوا الولاء للكبير يضمون بالكبير ما كان اقرب باب دارم الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلى وزيد قالوا الدية تورث كما يورث
المال وحده الدارمي عن الشعبي قال عمر لا يرث قاتل متعمدا ولا عبد الدارمي عن الشعبي كتب عمر بن الخطاب الى شريح
ان لا يورث الحميل الا بينة وان جاءت في خرقتها الدارمي عن ابي عثمان قال عمر الصدقة والسائبة يورثهما قلت يعني
اذا اعتق بهاتين اللفظتين فيها متعقان في الحال ليسا من المدبرين الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر قال ايما حر تزوج امة
فقد ارق نصفه واتما عبد تزوج حرة فقد اعتق نصفه قال الدارمي يعني الولد الدارمي عن ابراهيم عن عمر وعلى وزيد
قالوا الولاء للكبير ولا يرث المتأرمن الولاء الا ما اعتقن او ما كاتبن الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلى وزيد قالوا الولد يجر ولاء
ولده الدارمي عن ابراهيم قال عمر اذا كانت الحرة تحت المملوك فولدت له غلاما فانه يعتق بعتق امه وولاؤه لموالي امه
فاذا اعتق جر الولاء الى موالي ابيه الدارمي عن العلاء بن زياد ان رجلا سال عمر بن الخطاب فقال ان دارتي كلا كلة
افاوصي بالنصف قال لا قال فالثلث قال لا قال فالربع قال لا قال فالخمس قال لا حتى بلغ العشر فقال اوص بالعشر قلت
سناده ما روي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهى الجوائح الدارمي عن عبد الله بن ابي بكير ان عمر
بن الخطاب قال بحدث الرجل في وصيته ما شاء وملاك الوصية آخرها من ابواب شتى مالك عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب قال مالك قال ابن شهاب فتفحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى
اتاه اليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلا يهود خيبر قال مالك وقد اجلا
عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم
نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن
الخطاب قيمتهم من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم القيمة واجلاهم منها مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمان
بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال
له اسلم ان هذا الشراب بحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب
فوضعه في يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع رأسه فقال ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه
فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت الفائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله
وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت الفائل لمكة خير من المدينة
قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف مالك عن
ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله
بن عياش ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد ابو عبيدة بن الجراح واصحابه
فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوبا قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوبا فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي الانصار فدعاهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا الوبا فنادى عمر بن الخطاب في الناس اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احداهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف ، مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر بن الخطاب من سرغ ، مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف ، مالك انه قال بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيتة بركتية احبت الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء ولشدة الوبا بالشام ، مالك عن زيد بن انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الآية وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِيْٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوْا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِيْنَ فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسئل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار ، محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن عبد الاعلى التيمي عن ابيه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا هو يخطب الناس بالجابية اذ قال في خطبته ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال قس من تلك القسوس ما يقول امير المؤمنين قالوا يقول ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال بر كشت الله اعدل من ان يضل احدا فبلغت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال بل الله اضلك والله لولا عهدك لضربت عنقك اخرج الامام ابو القاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان المحجة عن عبد الله بن الحارث بن نوفل قال لما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق ترجم له ما يقول عمر فلما قال عمر من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نقض الجاثليق

فزجرہ فسکت عنہ ذلک فقال مرہ یقول فکبروا ان یذکروا الہ الذی خلقہ ذلک ثم عاد عمر فقال ذلک فعل الجاہلیین منہا
فقال عمر ما یقول فقیل یا امیر المومنین یزعم ان اللہ لا یسئل احدا فقال عمر کذبت یا عدو اللہ بل اللہ خلقک وہو اعلم بک
وبہ یذہب فلک النار ان شاء اللہ لولا عہد لک لضربت عنقک ان اللہ عز وجل حین خلق الخلق خلق اہل الجنۃ وما ہم عاملون وخلق
اہل النار وما ہم عاملون ثم قال ہؤلاء لہذہ وہؤلاء لہذہ فقال عبد اللہ بن الحارث فتفرق الناس وہم لا یختلفون فی القدر
وذکر ایضا عن سعید بن المسیب قال قام عمر بن الخطاب فی الناس فقال ایہا الناس الا ان اصحاب الرای اعداء السنۃ
اعیتہم الاحادیث ان یحفظوہا وتفلتت منہم ان یعوہا واستحیوا اذ سألہم الناس ان یقولوا لا ندری فعادوا السنن برایہم
فضلوا واضلوا کثیرا والذی نفس عمر بیدہ ما قبض اللہ نبیہ ولا رفع الوحی عنہم حتی اغناہم عن الرای ولو کان الدین یوخذ
بالرای لکان اسفل الخف احق بالمسح من ظہرہ فایاکم وایاہم واخرج عن عامر بن سعد عن ابیہ قال وقف عمر بن الخطاب
بالجابیۃ فقال قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فینا فقال من اراد بحبوحۃ الجنۃ فعلیہ بالجماعۃ فان الشیطان مع الفذ
قال ابو اللغۃ بحبوحۃ الجنۃ وسطہا والفذ الفرد وقال ابو القاسم فلیلقا قال عمر بن الخطاب علی المنبر ان ہذا القرآن کلام اللہ
واخرج عن الحسن قال جاء اعرابی الی عمر فقال یا امیر المومنین علمنی الدین قال تشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ
وتقیم الصلوۃ وتوتی الزکوۃ وتحج البیت وتصوم رمضان وعلیک بالعلانیۃ وایاک والسر وکل ما استعیی منہ فانکان یقبل اللہ
نافلۃ امرتک بہذا عمر واخرج عن عمرو بن میمون عن عمر بن الخطاب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یتعوذ من عذاب
القبر واخرج عن ابی سہم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف انت اذا کنت فی اربعۃ اذرع فی ذراعین
ورایت منکرا ونکیرا قال قلت یا رسول اللہ ومنکر ونکیر قال فتانا القبر یحثان الارض بانیابہما ویطآن فی اشعارہما اصواتہما
کالرعد القاصف وابصارہما کالبرق الخاطف معہما مرزبۃ لو اجتمع علیہا اہل منی لم یطیقوا رفعہا ہی ایسر علیہا من عشای
ہذہ قال قلت یا رسول اللہ وانا علی حالتی ہذہ قال نعم قلت اذا اکفیکہما واخرج عن طارق بن شہاب عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثت داعیا ومبلغا لیس الی من الہدی شیء وخلق ابلیس محرضا ولیس الیہ من الضلالۃ
شیء واخرج عن ابی ہریرۃ عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوہم
احمد بن حنبل قال حدثنا ہشیم اخبرنا علی بن زید عن یوسف بن مہران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال ہشیم
مرۃ خطبنا فحمد اللہ واثنی علیہ فذکر الرجم فقال لا تخدعن عنہ فانہ حد من حدود اللہ الا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قد رجم ورجمنا بعدہ ولولا ان یقول قائلون زاد عمر فی کتاب اللہ ما لیس منہ لکتبتہ فی ناحیۃ من المصحف شہد عمر بن الخطاب
وقال ہشیم مرۃ وعبد الرحمن بن عوف وفلان وفلان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد رجم ورجمنا من بعدہ وانہ سیکون
من بعدکم قوم یکذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعۃ وبعذاب القبر وبقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا مالک انہ بلغہ ان
عمر بن الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الشباب مالک عن ایوب بن ابی تمیمۃ السختیانی عن ابن سیرین
قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع اللہ علیکم فاوسعوا علی انفسکم جمع رجل علیہ ثیابہ مالک عن اسحق بن ابی طلحۃ انہ قال
قال انس بن مالک رایت عمر بن الخطاب وہو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیہ برقع ثلث لبد بعضہا فوق بعض مالک

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة وللوفد اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها وقد قلت في حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له مشركا بمكة مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون لبنا مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية فجعل يأكل بالقمة وضم الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا ولا رايت اكلة منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول يحيون مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب هو يومئذ يرقع بين كتفيه بقطعة ادم صالح من تمر فيأكله حتى يأكل حشفها مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة فاكل منه مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه ان تذهب عنك هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سأل عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله فقال عمر جزاك الله ذلك الذي اردت منك مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستأذن على عمر بن الخطاب فاستأذن ثلثا ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال مالك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا لئن لم تاتني بمن يعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد فقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتني بمن يعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان كان سمع ذلك احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغر القوم فقام معه فاخبر ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر بن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسئل احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته مالك عن عبد الله بن ابي بكر ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذومة وهي تطوف بالبيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست في بيتها فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه

حدثنا مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال باهبا قال بذات لظى فقال ادرك اهلك فقد احترقوا فكان كما قال عمر بن الخطاب مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها يا امير المومنين فان بها تسعة اعشار السحر وبها ثمانية اعشار الجن وبها داء العضال مالك انه بلغه ان امة كانت لعبد الله بن عمر بن الخطاب زنا فاتى عمر بن الخطاب وقد تشبهت بهيئة الحرائر فضل على هيئة حفصة فقال الم ار جاريتك اخيك تجر ذيل الهاجر وقد تشبهت بهيئة الحرائر فانكر ذلك عمر مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المومنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او ليعذبنك البغوي نوفل عمر من ماذي بمصر نصرانية البغوي قال عمر بن الخطاب كلوا الجبن مما يصنع اهل الكتاب البغوي قال عمرو ابن عباس الذكوة في الحلق واللبة وزاد عمرو لا تجلوا الا نفس ان تزهق منا لا تشكنها بعد ذبحها لكم يعني قبضها الروح البغوي قال عمر بن الخطاب لا تختلفوا الدقيق فانه كلما طعام البغوي قال عمر عام الرمادة لقد هممت ان انزل على اهل كل بيت مثل عددهم فان الرجل لا يهلك على نصف بطنه البخاري وغيره عن ابن عمر خطب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل تحريم الخمر وهي من خمسة اشياء العنب والتمر والحنطة والشعير والعسل والخمر ما خامر العقل وثلاث وددت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يفارقنا حتى يعهد الينا عهدا الجد والكلالة وابواب من ابواب الربا البغوي قال السائب بن يزيد ان عمر قال اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم انه شراب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده وبالحد تاما البغوي روى ان عمر بن الخطاب قال لشاب يمسح ادراره الارض اجن اخي ارفع ثوبك فانه انقى لثوبك وانقى لربك البغوي ان عمر راى على رجل ثوبا معصفرا فقال دعوانه البز وفاية للنساء البخاري وغيره عن ابن الزبير قال سمعت عمر بن الخطاب يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا الحرير فانه من لبسه في الدنيا لم يلبسه في الاخرة البغوي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الحرير الا هكذا واشار باصبعه السبابة والوسطى البغوي عن سويد بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابية فقال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس الحرير الا موضع اصبع او اصبعين او ثلاث او اربع وقال قتادة رخص عمر في موضع اصبع واصبعين وثلاث واربع من اعلام الحرير البغوي عن ابن عمران النبي صلى الله عليه وسلم راى على عمر قميصا ابيض فقال اجديد قميصك ام غسيل فقال بل غسيل فقال البس جديدا وعش حميدا ومت شهيدا البغوي عن الحسن قال خطب عمر وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنا عشر رقعة البغوي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فانتزروا وارتدوا وارتدوا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل واياكم والتنعم وزي العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخلولقوا واقطعوا الركب واستهدفوا وارتدوا وانتزروا وانه سيات اقوام بعدي يسمنون ويكثرون الاكل في رواية وانتزروا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس انها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من التمعدد بمعنى الخشونة ليقال تمعدد اذا اشتد وغلظ وقيل معناه تشبهوا بالعيش المعدد وكانوا

اہل غلط و تشف یقول کونوا متلثمین وعوا التنعم وزی العجم واخشوشنوا ازالوا التخشوخۃ تمتعے الملبس والمطعم قولہ واخشوشنوا
بالباء فہو من الصلابۃ یقال اخشوشب الرجل اذا کان صلبا ویروی بالجیم من الجشب وہی الخشونۃ فی المطعم البغوی عن ابن
سیرین ان عمر بن الخطاب رأی علی رجل خاتما من ذہب فامرہ ان یلقیہ فقال یا امیر المومنین ان خاتمی من حدید
قال ذاک اثنتین وانتین البغوی عن ابن عمر قال اتخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتما من ورق وکان فی یدہ ثم کان
بعدہ فی ید ابی بکر ثم کان بعدہ فی ید عمر ثم کان فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بیر اریس نقشہ محمد رسول اللہ البغوی
ان عمر بن الخطاب کان یطیب بالمسک وروی انہ اوصی فی غسلہ ان لا یقربوہ مسکا وکان الحسن یکرہ المسک للمیت ولا یکرہ
للحی البغوی سئل انس بن مالک ہل خضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لم یکن بہ کثیب ولکن خضب ابو بکر بالحناء
والکتم وخضب عمر بالحناء البغوی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا ادہن لحیتہ غاثہا اکثر شعرہ حلقہ وروی عن
سعید عن قتادۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یمشط ولا ابو بکر ولا عمر ولا عثمان البغوی عن حسین بن نفیر قال قرئ
علینا کتاب عمر بن الخطاب بالشام ولا یدخل الرجل الحمام الا بمیزر ولا تدخلہ امرأۃ الا لمن بہا جراحۃ او مرض البغوی
الخیل والنساء والنصال البغوی قال عمر بن الخطاب لرجل من الانصار ما یمنعک یا فلان ان تشہد معنا قال ما بی الا ان
من اجل الصور التی فیہا البغوی عن ایوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفیۃ امراۃ عبد اللہ بن عمر سترت بیوتہا بالقرام فامر
غیرہ اذاہ لہا عبد اللہ بن عمر فذہب عمر وہو یرید ان یہتکہ فبلغہم فرجعوہ البغوی ان صفوان بن امیۃ بعث قدحا
عمر بن الخطاب الی بیتہ واذا بیتہ قد ستر بہذہ الادم المنقوشۃ فقال عمر لو کنتم جعلتم مکان ہذا مسوحا کان احمل للغبار
من ہذا البغوی ان عمر بن الخطاب شکی الیہ رجل ما تلقی امراتہ لہ من برانقہ السم فقال ارجل لو کان یحل لی منہا ما یحل لک لتلطخت
عمر بما شئ فقال ہو ذا عرق فلوکومی ذہب فبرأت فقال عمر لا یذہبہ غیر ما خال فقال عمر البسوا ثوبا ثوبا وتنقبوا الموسخ
الذی یزید وعالجہا البغوی روی عن عمر انہ قال تعلموا من النجوم ما تعرفون بہ القبلۃ والطریق ثم امسکوا البغوی
کتب عمر الی ابی موسی الاشعری اما بعد فانی امرکم بما امرکم بہ القرآن وانہاکم عما نہاکم عنہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
وآمرکم باتباع الفقہ والسنۃ والتفہم فی العربیۃ واذا رأی احدکم رؤیا فلیقصہا علی اخیہ فلیقل خیرا ینل خیرا الا عدانیا
البغوی عن قتادۃ قال جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال انی رأیت کانی اعشبت ثم اجدبت فقال عمر انت رجل تورمن
ثم تکفر ثم تموت کافرا فقال الرجل لم ار شیئا فقال عمر قد قضی لک ما قضی لصاحب یوسف البغوی عن ایوب عن نافع
او غیرہ قال کان عمال عمر اذا کتبوا الیہ بدؤا بانفسہم قال وجدت کتابا من النعمان بن مقرن الی عبد اللہ عمر امیر المومنین
قال زیاد ما کان ہولاء الاعراب البغوی عن تمیم بن سلمۃ قال لما قدم عمر الشام استقبلہ ابو عبیدۃ بن الجراح فاخذ بیدہ
فقبلہا قال تمیم کانوا یرون انہا سنۃ البغوی قال حمید بن زنجویہ یکرہ التسمی باسماء الملائکۃ مثل جبرئیل ومیکائیل
لان عمر بن الخطاب قد کرہ ذلک ولم یات عن احد من الصحابۃ ولا التابعین انہ سمی ولدا باسم احد منہم البغوی عن الشعبی
عن مسروق قال سالنی عمر رضی اللہ عنہ مسروق ابن من قلت انا مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسمہ شیطان انت مسروق بن عبد الرحمن
البغوی ان رجلا خطب فاکثر فقال عمر ان کثیرا من الخطب من شقاشق الشیطان شقشقۃ الذی یتشقشق فی کلامہ ولا یبالی

شقشقہ بالکسر ریشہ شتر کہ ہنگام خشم بیرون آرد و آں

بما قال من صدق او کذب بالشیطان البتوی کان عمر لا ینکر الصعب والجبه او نحوا و هذا آخر ما یسر الله تعالی لنا من تدوین مذهب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی هذه الرساله والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ٭

هر چند آنچه نوشتیم بنایت مختصر است نسبت بمذهب فاروق اعظم رضی الله عنه اگر تتبع کتب بکار بریم و ثلث بران نزید شود و اگر تصحیح و تسقیم روایات در تصحیح بعض بر بعض و بیان آنچه سلف دران اب نظم کرده اند علی ما ینبغی بنمائیم رسالتیم مجلدی ضخم بهم رسد و اینهمه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر رساله تقریر نمودیم که بسیاری مجتهدین با فاروق اعظم مانند بسیاری مجتهدین مطلق است با مجتهد مستقل و مذهب فاروق اعظم نزد ما من حیث هو مذهب اربعه بمنزله شروح ایشان غیر ذلک مما لیس فی هذه الرسالة کافی است دل خالی از تعصب و گوش شنوا میباید و بس چون این بحث بحمد الله و حسن توفیقه باتمام رسید مصلحت آن مینماید که دو نکته دیگر که باستقرار تمام و از تتبع گوشه های سخن و فحاوی آثار شناخته ایم بآن لمعی کنیم نکته اولی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوش بآواز وحی صلی الله علیه وسلم بوده اند هر چه پیش می آمد از مصالح جهاد و دفع و عقد جزیه و احکام فقهیه و علوم دیگر همه ازان حضرت استفسار میکردند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند چه علوم سیه و تجربه که پیش از بعثت سید الرسل علیه افضل الصلوات و التسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوت نبوی فرو رفته از جانب مدبر السموات والارض قلت قلیلی گذشته در هر باب منتظر احکام حضرت مخبر صادق و ملهم ایشان شدند چون نوبت خلافت خاتمه رسید شیخین در مجالس متعدده و تقریبات در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند فی الجمله طریق مشاورت و مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مضامین آن کشاده شد سهلا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود در همه این امور شدند و مدر نمیر فتند بدون استطلاع رای خلیفه کاری اصلا نمیکردند لهذا در شیعه اختلاف مذاهب نیست اراد واقع نشده همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع و آن مذهب خلیفه رای او بود در روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصود بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد باقراء و قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یقیض الا امیرا او مامورا او متحیلا و قال عمر فی القضاء و القضاء قال حاطب لیل تو گفتی قاضی چون نوبت خلافت حضرت مرتضی رسید بحکم تقدیر الهی تفرق امت پدید آمد و اکثر مسلمان از طاعت خلیفه برآمدند انگاه حیرت گرفت علما و فضلا روی داد نمیدانستند که امروز و فردا خلافت منتظم کرد و چون ایام خلافت تمامه بالکلیه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علما در هر بلدی مشغول با فاده شدند ابن عباس در مکه فتوی میداد و حدیث روایت میکرد و تفسیر قرآن مینمود عایشه صدیقه و عبد الله بن عمر در مدینه حدیث روایت مینمودند و یاران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقه میکردند و ابو هریره و اوقات خود را بر اکثار روایت حدیث مصروف میساخت و فقهای مدینه از وی یا دیگری مانند ابو سعید خدری و جابر و غیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت میکردند و انس و عمران بن حصین در بصره و براین عازب بحدیث و اصحاب عبد الله بن مسعود بفقه در کوفه مشغول میشدند و عبد الله بن عمرو بن العاص را در دمشق و ابو امامه باهلی و جریر در شام در روایت مینمایند بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقام افاده و

درآمد و جماعه بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ازوی اخذ نمودند زیرا که تقدیم خلیفه منصوب در فقه بر سایر فقها
امت و در مقامات صوفیه بر سایر صالحین امت مسلم نبود و اشتغال خلیفه با فادات نه چون اشتغال خلفا پیشین بود و بالجمله درین
ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکے را برای دیگری اطلاع نه و اگر اطلاع شده مذاکره واقع نه و اگر مذاکره بمیان آمد از آنجا
شبهه و خروج از مضیق اختلاف بفضای اتفاق میسر نه بسیاری از احادیث خبر واحد رواة فرد عن فرد بهم رسید و اگر تتبع
کنی روایت علماء صحابه که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته اند بغایت کم یابے و جمعی که بعد ایام خلافت مانده اند
هرچه روایت کرده اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده اند حدیث بسیاری ازینجا عنه مرسل است و اسطه صحابی دیگر
مگر از جهت اختصار راه ارسال سپرده اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد اخرج مسلم عن معاویة بن ابی سفیان انه قال علیکم من
الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانه کان یخیف الناس فی الله عز وجل او کما قال و روی عن ابن مسعود انه قال من
کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلے الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة
ابرها قلوبا و اعمقها علما و اقلها تکلفا اختارهم الله لصحبة نبیه و لاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم و اتبعوهم علے آثارهم و
تمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم فانهم کانوا علی الهدی المستقیم و معلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذوی النورین از
عالم رفته و قال الشافعی اذا صح لنا قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی احب الینا من قول غیرهم
هرچند جمیع صحابه عدول اند و روایت ایشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروایت صدوق ازایشان ثابت شود لازم اما درمیان
آنچه از حدیث و فقه در زمن فاروق اعظم بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق بابین السموات والارض است بیت آسمان بس است
بعرش آمد فرود ۱۲ ورنه بس عالیست پیش خاک تو د نکته ثانیه باستقرار تام معلوم شد که فاروق اعظم نظر دقیق در تفریق
میان احادیث که به تبلیغ شرایع و تکمیل افراد بشر تعلق دارد از غیر آن مصروف میساخت لهذا احادیث شمایل آنحضرت صلے الله علیه وسلم
و احادیث سنن زواید و لباس و عادات کمتر روایت میکرد بدو وجه یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست یحتمل که چون
اهتمام تام بروایت آن بکار برند بعض اشیا از سنن زواید بسنن هدی مشتبه گردد دوم یحتمل که شغل قوم باین احادیث از شغل بشر ایع
واقع آید دیگر آنکه جمعے که بشرف صحبت آنحضرت صلے الله علیه وسلم رسیده بودند در زمان فاروق اعظم بسیار بودند احتیاج
بتعلیم این اشیا واقع نشد و اخرج الدارمی عن الشعبی عن قرظة قال بعث عمر بن الخطاب رهطا من الانصار الی الکوفة فمشی معهم
فجعل یمشی معنا حتے اتے ضرار و ضرار مات فی طریق مکة فجعل ینفض الغبار عن رجلیه ثم قال انکم تاتون الکوفة فتاتون قوما
لهم ازیز بالقرآن فبا تونکم فیقولون قدم اصحاب محمد فیا تونکم فیسالونکم عن الحدیث فاقلوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم و انا شریککم قال ابو محمد هو الدارمی معناه عندی الحدیث عن ایام رسول الله صلے الله علیه وسلم لیس السنن و الفرایض
قلت والاوجه عندی ان معناه الحدیث عن الشمائل و العادات مما لم یتعلق به حکم شرعی او معناه الحدیث علی سبیل النطق
فیما لم یثبت فیه و لم یجتهد فی حفظه عند التحمل او الاداء و همچنین از فاروق اعظم اهتمام بصیغ ادعیه موقته با وقات خاصه
یا مرتبه باسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا میدانست که مدار فضائل منح این ادعیه است یعنی التجا بجناب قدس و توجه باو
و نثار آن توکل است و شکر و سپاس بر مقامات اخرج ابو داود عن سهل بن معاذ بن انس عن ابیه ان رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم قال من اکل طعاما ثم قال الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر یعنی
من ذنبہ ومن تبیین تو با نقال الحمد للہ الذی کفانی ہذا ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر یعنی
گویا فاروق اعظم در شرح حدیث مدار افضلیت نظر و ذہن بسبب و سبب دانستہ و اند ذہن اسباب از نظر اعتبار انکاشتہ نہ خصوص بر
ایں کلمات مبارکات و گویا تشریع خصوصیہ ایں کلمات بسبب آثار ست و تشریع عام و اصول و منشار آن برای سابقین اما ترشح
فاروق اعظم در علوم ایمان و یقین کہ الیوم ہا ہیم علم تصوف و علم سلوک مشہور شدہ پس بیش از انست کہ اسباب آن مرجو باشد و
ما را مناسب مینماید کہ بعض مباحث ایں فن تو ضیح و رسالہ علیحدہ سازیم تا موجب ترتب فوائد باشد سر فتوحات فاروق اعظم و سر
آنکہ ایں علوم از خلفا ثابت شدہ نہ بدعتی است کہ من بعد پدید آید و کما ظن من لیس لہ نصیب فی علوم الحدیث

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ مخرج العلوم من معادنہا و مفیض الفہوم من مکامنہا و مجلی النفوس بہا حیوۃ طیبۃ و مرقیہا بذلک الی ما قدر لہا
من مرتبۃ و اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ و رسولہ صلے اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم ما لبد سیکوید
فقیر ولی اللہ عفی عنہ ایست از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و امثال آثار و آداب الناطق بالحق و الصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ و ارضاہ انچہ بندہ ضعیف چند دین آن موفق شدہ و اللہ المستعان و علیہ التکلان
و پیش از خوض در مقصود و مقدمہ را تمہید کنیم یکے آنکہ حقیقت تصوف کہ بعرف شرع نام احسان است سہ اصل دارد **اصل**
اول پیدا کردن یقین از تلبس باعمال خیر مانند صلوۃ و صوم و ذکر و تلاوت و مراد از یقین ایں یقین خاص است کہ بطریق
موہبت صالحین امت را نصیب شود و بعرف صوفیہ نام آن یاد داشت است نہ یقینی کہ از جہت استدلال یا تقلید حاصل میگردد و بعید
بدیہی است کہ ہمہ مسلمین بقدر استعداد خود با عمال خیر میکنند و بمرتبہ یقین نمیرسند الا طائفہ از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس
باعمال خیر مشروط است بامور دیگر سخن ما در تحقیق و تعیین آن امور میرود باستقراء معلوم میشود کہ آن امور در سہ کلیہ مندرج است
یکے بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است دیگر اکثار اعمال خیر کیفیۃ مانند تہجد و ضحی و اذکار صبح و شام سوم کیفیتے
خاصہ کہ عبارت از خشوع و حضور و ترک حدیث نفس ہیآتے مذکرہ خشوع و اذکار مقویہ آں در قرآن عظیم و سنت سنیہ احسانا
تفسیر کردہ اند باین ہر سہ کلیہ قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات و قال اللہ تعالے انہم کانوا قلیلا من
اللیل ما یہجعون و بالاسحار ہم یستغفرون و فی اموالہم حق للسائل والمحروم
الآیۃ و قال صلے اللہ علیہ وسلم ان تعبد اللہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک **اصل دوم** تولید مقامات از
سیان یقین و طبیعت نفس و قلب و عمدہ ایں مقامات بحسب تحریر شیخ ابو طالب مکی کہ شیخ ایں فن است چہار ست توبہ و زہد و صبر و شکر
در جاہ و خوف و توکل و رضا و فقر و محبت دل آدمی و نفس او بر جہتے مخلوق شدہ کہ پیوستہ مطیہ ایں احوال متقاضی باشد
لیکن در اول امر متعلق ایں احوال امور دنیویہ بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد و جاہ بکثرت اموال و اولاد
و جاہ و اعتماد بر اسباب باشد چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از ہمہ جہت دل او را فراگرفت لاجرم رجا و خوف ہمہ با للہ و
بامر او و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر مسبب اسباب افتاد بر اسباب الے غیر ذلک ندانی کہ مقامات درین دہ چیز محصور

است بلکه اینها عمدهٔ مقامات اند والا اشیاء بسیار ازین قبیل است مثل صدق حال وشبهت لامرالله وتواضع ومانند آن در قرآن عظیم وسنهٔ سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولے دارد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از صحابه را به بشارت بعض مقامات سرافراز فرموده اند مثل صدیقیت وتحدیثیه وشهیدیه وحواریه وگاهی صورت صبر مثلا باسختی دل مشتبه گردد و توکل باتهور مختلط شود وعلی هذا القیاس محققین صوفیه علامات وخواص برائے امتیاز یکے از دیگری بیان کنند وفقیر یک اصل عظیم تقریر میکند که ازهمه تقریرات طویله مغنی تواند بود وآن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین وحیلت قلب ونفس پس اگر استیلای یقین در یکے یافته نشود وصفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک واگر استیلای یقین دیده شود باز تامل باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت وبهمین وضع در شخص بوده یا نه اگر بوده از مقامات نیست واگر نبوده آن از مقامات سلوک است منصف لبیب راهمین نکته انشاء الله کافی است **اصل سوم** چون یقین بر شخصی مستولی شد ونفس اورا درگرفت آنچه میگوید از یقین میگوید وآنچه میکند از یقین میکند ومقامات سنیه در سینهٔ وی متولد شده ودرین مشرب استغلالی بهم رسانید طفاحهٔ از حال او بیرون افتد ودر میان افراد بشر شائع گردد واین دو نوع است کرامات خارقه وتربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را قولا وفعلا بیان فرموده ویدرده اعلی این فن ترقی نموده واو اعلم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه وبعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم امت مرحومه آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت وچه تابعین وافادهٔ حکم وموعظ نموده خطابا للحاضرین وکتابا للغائبین هرچند استیعاب این مبحث خصوصا درین رساله گنجایش نیست نکته مالایدرک کله لایترک کله منظور نظر است **مقدمه دوم** بکون بآن است درمیان کرامات ومقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالے اسرارهم ومقامات وکرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ صوفیه شناخته نمیشود والا ازجهت خوف قرآن مثلا درمقام جزع وقلق چندین بار دیدیم شخصی راکه آثار جزع ازوی ظاهر نمیشود پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر اورا یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان ودر هر یکی ازین دو وجه خدشها است مزال الاقدام درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعیه مشتبه میشود ویکی بزنگ دیگری برمی آید لاجرم شناخت مقامات وکرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا برحسن ظن بشخص وبنا قلین ازوی قبول کرده میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن بنص مخبر صادق علیه اکمل الصلوات واتم التحیات ثابت شده وآنحضرت صلی الله علیه وسلم اورا بانها بشارت داده وآن مباحث بنقل مستفیض بثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده وحجت بآن قائم گشته آنچه مینویسیم همه شرح این اجمال است وفروع این اصول نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله وقوت عاقله چون تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است وتهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است وست انبیاء از وصول بکمال مطلق درین دو قوت کوتاه است اما هر یکے را نمونه ایست ودنیا بمنزله چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود انگاه شخص مرشد خلایق گردد وخلیفه برحق پیغامبر ومظهر رحمت الهی **ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ ۚ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** پس نائب وحی محدثیه است وموافقت رای با وحی وکشف صادق وفراست المعیه ونائب عصمت فرار شیطان است از ظل این کامل واز ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است واستحقاق بنیابت پیغامبر در افاضت علوم وردار دنیا وعلو منزلت در آخرت قال صلے الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی احد فهو عمر بن الخطاب رواه ابوهریرة

وعائشة بطرق صحيحة مستفيضة وفي بعض طرق حديث ابن هريرة لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل رجال مكلمون من غير ان يكونوا انبياء وان يكن من امتي منهم احد فعمر وعتبة بن عامر ان منصوص را بلفظ دیگر آورد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدي لكان عمر بن الخطاب اخرجه احمد والترمذي وقال علي رضي الله عنه انكان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه وقال ابن عمر ما اختلف اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم في شيء قط فقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه اخرجه الحفاظ من حديث ابي هريرة وابن عمر وقي موقوف علي رضي الله عنه كنا نرى والحق يترآءون ان السكينة تنطق على لسان عمر وقال صلى الله عليه وسلم يا عمر ما لقيك الشيطان سالكا فجا الا سلك فجا غير فجك او كما قال رواه الحفاظ من حديث سعد بن ابي وقاص وعائشة وبريدة والاسلمي وفي موقوف علي رضي الله عنه كنا نرى ان شيطان عمر يهابه ان يأمره بالخطيئة وعن ابن مسعود وسعد وغيرهما اوقفاه للقرآن وورد حديث مشهور برواية جماعة من الصحابة وهم جرا ثابت شده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فاروق اعظم را شهيد مسمى نموده في حديث العشرة والثلثة وغير ذلك وقال صلى الله عليه وسلم ارأف امتي بامتي ابو بكر واقولها في امر الله عمر رواه ابو عمر في الاستيعاب من حديث انس وابي سعيد ومحجن او ابي محجن وقال صلى الله عليه وسلم منزلتهما من اهل الجنة كمنزلة الكوكب الدري من اهل الارض او كما قال رواه ابو داود وغيره من حديث ابي سعيد وورد حديث تحلم ذئب فرموده او من به انا وابو بكر وعمر وما هما ثم وورد جنت خانه او را ديدند ودر منام بصورت لبن وقميص زيادة فضل او در سائر مسلمين مثل شد الحاق بحرو اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر رواه الترمذي وغيره من حديث ابن مسعود وحذيفة وقال لا يصيبكم فتنة ما دام نبيها فيكم رواه الحفاظ من حديث انس وذر وحذيفة وعبد الله بن سلام ومن طرق حديث حذيفة ما وجد في الصحيحين ان بسبب وبين الفتنة بابا مغلقا اي غير ذلك من فضائل لا تحصى وهي من متواترات الدين بالتواتر المعنوي

الفصل الاول

العلم الغزالي قال عمر ايها الناس عليكم بالعلم فان لله سبحانه رداء من طلب بابا من العلم رداه الله تعالى برداء فان اذنب ذنبا واستتابه فان اذنب ذنبا واستعتبه لسلا يسلبه رداه العز قال عمر موت الف عابد قائم الليل صائم النهار احون من موت عالم بصير بحلال الله وحرامه الغزالي قال عمر حدث بحديث فعمل به فله اجر ذلك العمل ابو الليث عن عمر انه قال ان الرجل ليخرج من منزله وعليه من الذنوب مثل جبال تهامة فاذا سمع العلم خاف واسترجع على ذنوبه فانصرف الى منزله وليس عليه ذنب فلا تفارقوا مجالس العلماء فان الله تعالى لم يخلق على وجه الارض بقعة اكرم من مجالس العلماء والغزالي قال عمران اخوف ما اخاف على هذه الامة المنافق العليم قالوا كيف يكون منافقا عليما قال عليم اللسان جاهل القلب الغزالي قال عمر اذا رأيتم العالم محبا للدنيا فاتهموه على دينكم فان كل محب يخوض فيما احب الغزالي قال عمر لا تتعلم العلم لثلث ولا تتركه لثلث لا تتعلم العلم لتماري به ولا تباهي به ولا تراءي به ولا تتركه حياء من طلبه ولا زهادة فيه ولا رضى بالجهل منه الغزالي قال عمر تعلموا العلم وتعلموا للعلم السكينة والوقار والحلم الغزالي قال عمر لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يقوم علمكم بجهلكم الغزالي عن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اكتسب الرجل مثل فضل عقل يهدي صاحبه الى هدى ويرده عن ردى وما تم ايمان عبد ولا استقام دينه حتى يكمل عقله الغزالي عن عمر انه قال

لتميم الداري ما السؤدد فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كما قلت ثم
قال سألت جبرئيل ما السؤدد فقال العقل البخاري في ترجمة باب قال عمر تعلموا قبل ان تسودوا معناه ينبغي للانسان ان يبادر
بطلب العلم الثروة والسؤدد فان النفس امارة بالسوء والدنيا شاغلة للاوقات البغوي والغزالي قال عمر
تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا السهروردي عن عمر انه قرأ قوله تعالى فأنبتنا فيها حبا الى قوله وأبا
ثم قال ما الأب ثم قال هذا لعمر هو التكلف فخذوا ايها الناس ما بين لكم فما عرفتم فاعملوا به وما لم تعرفوا فكلوه الى الله ابو طالب
قال ابن مسعود لو لا ان عمر بن الخطاب اتى لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقيل تقول هذا وفينا اجلة الصحابة فقال لست اعني
العلم الذي تريدون انما اعني العلم بالله ابو طالب عن عمر كم من عالم فاجر وعابد جاهل فاتقوا الفاجر من العالم والجاهل من
المتعبد بن ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون التعديل لك كتب عمر الى عماله ان
اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع مالك دخل رجل على عمر من الليلة
التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه يثعب دما مالك قال
عمر لان اشهد صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب والسهروردي قال عمر على الميزان الرجل الشيب
طار اضاءه في الاسلام وما اكمل كبد صلوة قيل وكيف ذلك قال لا تتم خشوعها وتوا ضعها واقبالها على الله فيها مسلم وغيره عن
عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ واسبغ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
فتحت له ابواب الجنة الثمانية الغزالي قال عمر تفقدوا اخوانكم في الصلوة فان كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء
فعاتبوهم العزالي كان عمر يقول لابي موسى ذكر ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
فيقول اولسنا في الصلوة الغزالي كان عمر يقول اللهم اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له انه الظلم نحملها الكفر فقال ان الانسان
لظلوم كفار المحب الطبري عن سعيد بن المسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه
ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية
وأمر أهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسألك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوى المحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة المحب الطبري عن ابن عباس ما ندمت على شيء ندمي على ان لا اكون سألت
عمر عن ثلثمائة حديث من صوم رمضان المحب الطبري
عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر الغزالي قال عمر ان الاعمال تباهت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
بن الخطاب يعطي اهل البيت القطيعة من النعم العشرة فما فوقها يعني اغناء المحتاج افضل الغزالي قال عمر الحاج مغفور له ولمن
استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربيع الاول ابو الليث قال عمر من اتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب رفعه عن عمر انه قال لان اذنب سبعين ذنبا بكة احب الي من اذنب ذنبا
واحدا بمكة ابو طالب والغزالي كان عمر يقول للحاج اذا حججتم ايا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل العراق عراقكم
ابو طالب ان عمر اهدي له سختيتة فطلبت بثلثمائة دينار فسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيعها ويشتري بثمنها بدنا
كثيرة فنهاه عن ذلك وقال بل اهدها ابو الليث قال عمر المساجد بيوت الله عز وجل في الارض وحق على المزور ان يكرم زائره

ابو البیت کان عمر یقول اذا دخل شهر رمضان مرحبا بمطهر مرحبا بشهر یکفر صیام نهاره وقیام لیله النفقة فیه کالنفقة فی سبیل الله
ابو بکر بن عثمان قال عمر الشاة خنیسة العابد ابو بکر عن رجل یقال له مبکائیل من اهل خراسان قال کان عمر اذا قام من اللیل
قال قد ثبت مقامی وتعلم حاجتی فلا ترجعنی من عندک لحاجتی معلما منجحا مستجابا لی قد غفرت لی ورحمتنی فاذا فرغ صلوته قال
اللهم لا اری شیئا من امر الدنیا بدء ولا اری حالا فیها یستقیم اللهم اجعلنی اظفر فیها بعلم واحکمت فیها بحلم اللهم لا تکثر لی من الدنیا
فاتلفنی ولا تقلل لی منها فانسانی فانها قلیل وکفی خیر مما کثر والهانی ابو بکر عن عمر انه کان یقول اللهم انی اعوذ بک ان تاخذنی علی
غرة او تذرنی فی غفلة او تجعلنی من الغافلین ابو اللیث قال عمر بلغنی ان الدعاء بین السماء والارض معلق لا یصعد منه شیء
حتی یصلی علی نبیکم محمد قال اخبرنا ابو حنیفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علی قال جاء علی بن ابی طالب الی عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما صبیین کلیهما فقال یرحمک الله قولا الله ما فی الارض احد کنت القی الله بصحیفة احب الی منک **آفات اللسان**
الغزالی قال عمر ان شقائق النعمان من شقائق الشیطان الغزالی قال عمر اما فی المباح ما یکفی الرجل عن الکذب الغزالی
کان معاذ حاد عمر فلما رجع من حجه قالت امراته ما جئت به من البدیة قال کان معی فاغط قالت کنت اجیئا عند رسول الله صلی
الله علیه وسلم وعندنا ابو بکر فجئت عمر منک فاغط وشکت عمر فلما سمع عمر سال معاذا عن ذلک فقال لم اجد ما اعتذر به الیها
الا ذلک فضحک عمر واعطاه شیئا وقال ارضها به الغزالی کان ابن امرأة عزة یختلع من النساء کثیرا حتی طارت له اثقة وثنة فاخذ
عبد الله بن ارقم بیتها وقال لامراته انشدک بالله هل تبغضینی قالت لا اشدنی قال فانی انشدک بالله قالت نعم فدعاها عمر
فقال انت التی تحدثین زوجک ان تبغضیه قالت انه ناشدنی فکرهت ان اکذب افاکذب یا امیر المومنین قال نعم فاکذبی
اذا کانت احد لکن لا تحب احدنا فلا تحدثه بذلک فان اول البیوت الذی یبنی التیم علی الحب ولکن الناس یتعاشرون بالاسلام
والاحسان الغزالی قال عمر المرح هو الذبح الغزالی اتی رجل علی عمر فقال اهلکتنی وهلک نفسک ابو اللیث روی مالک بن
دینار عن الاحنف بن قیس قال لعمر یا احنف من کثر ضحکه قلت هیبته ومن مزح استخف به الناس ومن اکثر من شیء عرف به
ومن کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ابو اللیث قال عمر کفی بالمرء
من العی ثلثة یعیب علی الناس بما یاتی به ویصیر من عیوب الناس الا یبصر من عیوب نفسه ویوذی جلیسه فیما لا یعنیه **آفات**
القلب الغزالی قال کان عمر اذا خطب قال فی خطبته افلح منکم من حفظ من الهوی والطمع والغضب الغزالی غضب عمر علی
رجل وامر بضربه فقال مالک بن اوس یا امیر المومنین خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین فقال الآیة وکان عمر قواما
عند کتاب الله تعالی علیه وعلی الرجل الغزالی روی ان عمر غضب یوما فدعا بماء فاستنشق فقال ان الغضب من الشیطان
وانما یطیب الغضب ابو بکر والغزالی قال عمر ان العبد اذا تواضع لله رفع الله حکمته وقال انتعش رفعک الله
واذا تکبر وعدا طوره وضعه الله الی الارض وقال اخسا اخساک الله فهو فی نفسه کبیر وفی اعین الناس حقیر انه لا یحقر
عندهم من الخنزیر الغزالی استاذن رجل عمر بن الخطاب ان یعظ الناس اذا هو فرغ من صلوة الصبح فنهاه فقال استثنی
من نصح المسلمین فقال اخشی ان تشنع حتی تبلغ الثریا ابو طالب قال عمر لرجل من سیدة قومک قال انا قال لو کنت کذلک لم تقل
الغزالی قال ابن عباس کانی انظر الی عمر متقلدا لحافی یده الیسری وفی یده الیمنی الدرة یدور فی الاسواق حین دخل

رحلہ الغزالی حمل عمر قربۃ علی عنقہ فقال اصحابہ یا امیر المومنین ما حملک علی ہذا فقال ان نفسی قد اعجبتنی فاردت ان اذلہا الغزالی قال زید بن وہب رایت عمر خرج الی السوق وبیدہ الدرۃ وعلیہ ازار فیہا اربعۃ عشر رقعۃ بعضہا من ادم الغزالی قال عمر فی خطبتہ لہ اعلموا انہ لا حلم احب الی اللہ تعالی ولا اعظم نفعا من حلم امام ورفقہ ولیس جہل الی بعض الجہل الی الغزالی ولا اعظم ضررا من جہل امام وخرقہ واعلموا انہ من یأخذ بالعافیۃ فیمن بین ظہرانیہ یرزق العافیۃ فیمن ہو دونہ الغزالی قال عمر لرجل علیک بعمل العلانیۃ قال یا امیر المومنین وما عمل العلانیۃ قال اذا اطلع علیک خیر لم تستحی منہ ابو اللیث روی عن عمر انہ قال راس التواضع ان تبدأ بالسلام علی من لقیت من المسلمین وان ترضی بالدون من المجلس وان تکرہ ان تذکر بالبر والتقوی ابو اللیث عن قیس بن ابی حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاہ عظماؤہا وکبراؤہا فقیل لہ ارکب ہذا البرذون یراک الناس فقال انکم ترون ہذا الامر من ہہنا وانما الامر من ہہنا واشار بیدہ الی السماء خلوا سبیلی ابو اللیث روی ان عمر جعل بینہ وبین غلامہ مناوبۃ فکان عمر یرکب الناقۃ ویاخذ الغلام بزمامہا فیسیر مقدار فرسخ ثم ینزل ویرکب الغلام ویاخذ عمر بزمام الناقۃ ثم یسیر مقدار فرسخ فلما قرب من الشام کانت نوبۃ رکوب الغلام فرکب الغلام واخذ عمر بزمام الناقۃ فاستقبلہ الماء فی الطریق فجعل عمر یخوض الماء وہو آخذ بزمام الناقۃ فخرج ابو عبیدۃ بن الجراح وکان امیرا علی الشام فقال یا امیر المومنین ان عظماء الشام یخرجون الیک فلا یحسن ان یرونک علی ہذہ الحالۃ فقال عمر انما اعزنا اللہ بالاسلام فلا تاتنا فی من مقالۃ الناس ابو اللیث قال عمر ان من صلاح دینک ان تعرف ذنبک وان من صلاح عملک ان تبغض عجبک وان من صلاح شکرک ان تعرف تقصیرک الغزالی قال عمر ان الطمع فقر والیاس غنی وانہ من یئس عما فی ایدی الناس استغنی عنہم الغزالی قال عمرو بن الاسود لغنی لا ابیس مشہورا ابدا ولا انام بلیل علی ذمار ابدا ولا ازکب ثغورا ابدا ولا املأ جوفی من طعام ابدا فقال عمر من سرہ ان ینظر الی ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلینظر الی عمرو بن الاسود ابو طالب عن عمر لو ان رجلا صام النہار لا یفطر وقام اللیل ولم یتصدق وجاہد ولم یحج فی اللہ عز وجل ولم یبغض فیہ ما نفعہ ذلک شیئا ابو طالب کان عمر بن الخطاب یقول رحم اللہ امرأ اہدی الی اخیہ عیوبہ ابو بکر عن ابن شہاب قال عمر لا تعرضن لما لا یعنیک واعتزل عدوک واحذر صدیقک الا الامین من الاقوام ولا امین الا من خشی اللہ لا تصحب الفاجر فیتعلم من فجورہ ولا تطلعہ علی سرک واستشر فی امرک الذین یخشون اللہ الغزالی عن عمر الطامع مستعبد لقائمۃ العرش فاذا انتہکت المحرمات واستحلت المحارم ارسل اللہ تعالی الطابع فطبع علی القلوب بما فیہا ابو بکر وابو طالب والسہروردی وجماعۃ قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی اللہ عز وجل یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیۃ زاد ابو طالب وانما خف الحساب فی الآخرۃ علی قوم حاسبوا انفسہم فی الدنیا وثقلت موازین قوم فی الآخرۃ وزنوا انفسہم فی الدنیا وحق المیزان لا یوضع فیہ الا الحق ان یکون ثقیلا ابو طالب روینا ان عمر بن الخطاب اخر صلوۃ المغرب لیلۃ حتی طلع نجم فاعتق رقبۃ ابو بکر عن عون بن عبد اللہ بن عتبۃ قال عمر جالسوا التوابین فانہم ارق شیء افئدۃ ابو بکر عن النعمان بن بشیر سئل عمر عن التوبۃ النصوح فقال التوبۃ النصوح ان یتوب العبد من العمل الذی ثم لا یعود الیہ ابو اللیث قال عمر لاحنف بن قیس من اجہل الناس قال اخف من باع آخرتہ بدنیاہ قال عمر الا انبئک یا جہل من ہذا من باع آخرتہ بدنیا غیرہ

الوابشہ رضی عن عمرانہ دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فوجدہ یبکی فقال یا رسول اللہ ایبکیک فقال اخبرنی جبریل ان اللہ تعالی یتشیخ من عبدہ یتشیب فی الاسلام ان یتوبہ افلا یستحی الشیخ من اللہ ان یذنب بعد ما شاب فی الاسلام ابوبکر عن الثعلبی عن بشیر قال سئل عمر عن قول اللہ واذا النفوس زوجت قال یقترن الرجل الصالح مع الرجل الصالح فی الجنۃ ویقترن الرجل السوء مع الرجل السوء فی النار ذم الدنیا واستحباب التقلل والتخشن ابوبکر عن شقیق قال کتب عمر ان الدنیا خضرۃ حلوۃ من اخذ منہا بحقہا کان قمنا ان یبارک لہ فیہ ومن اخذ منہا بغیر ذلک کان کالاکل الذی لا یشبع ابوبکر عن ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما اتی عمر بکنوز آل کسری فاذا من الجوہر الذی لا یقوم بالمال وان یکن مما یقوم بالمال قال یبکی عمر عند ذلک فقال عبد الرحمن ما یبکیک یا امیر المومنین ان ہذا الیوم یوم شکر وسرور وفرح فقال عمر ما کثر ہذا عند قوم الا القی اللہ بینہم العداوۃ والبغضاء ابوبکر عن سعید بن ابی بردۃ قال کتب عمر الی ابی موسی ان ابعد فان اسعد الرعاۃ من سعدت بہ رعیتہ وان استغنی الرعاۃ عند اللہ من شقیت بہ رعیتہ وایاک ان تزلق فیزلق عمالک فیکونوا مثلک عند اللہ مثل البہیمۃ نظرت الی خضرۃ من الارض فرتعت فہا تشتہی ذلک لہیمن وانما تقتل نفسہا فی بطنہا والسلام علیک ابوبکر عن لیث بن سبر قال والد ما تخلفت لعمر الرفیق قط الا وآلہ عامین ابوبکر عن الحسن قال ما اتی عمر حتی قتل الا بسبعین او ثمانین الف مقاتل او زیادۃ منت ابوبکر عن یونس قال کان الحسن رحمہ اللہ یذکر عمر فیقول واللہ ما کان بأدلہم سبلا ولا بأفضلہم نفقۃ فی سبیل اللہ ولکنہ غلب الناس الزہد فی الدنیا والتصاغر فی امر اللہ ولا یخاف فی اللہ لومۃ لائم ابوبکر عن عطاء الخراسانی قال اجتمع عمر ان الخطاب علی جلسائہ فخرج الیہم من الغشی فقالوا یا حبیبک فقال غلبت نیابی فلما جئت خرجت الیکم ابوبکر عن سفیان قال کتب عمر الی ابی موسی امک کن من الآخرۃ بشی افضل من الزہد فی الدنیا ابوبکر عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال قدم علی عمر ناس من العراق فرای کانہم یاکلون تعمدا فقال ما ہذا فقیل لہ ان اہل العراق لو سمنت ان یدہ تمتد کما یدہ تمتد لکم لعلفت ولکنا نشتہی من دنیانا لا نجدہ فی آخرتنا الا سمعتم اللہ قال اذہبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بہا ابوبکر عن عروۃ قال لما قدم عمر الشام وکان قمیصہ قد تخوق من بعیدۃ قمیص سبلانی علیہ فارسل الی صاحب اذرعات او البثنیۃ فاتی بقمیص فغسلہ ورقعہ وخیط لہ قمیص قطری فجاء بہ فاتی بہ الیہ وہو قطری فاخذہ عمر فمسہ فقال ہذا الین فرمی بہ الیہ فقال الق الی قمیصی فانہ اشفہا للعرق ابوبکر عن ابن عمر قال کان عمر بن الخطاب یوتی بجفنۃ ولحم وزبدۃ ولبن ولقل وخلہ فیاکل ثم یمسح اصابعہ ویقول بکذا فیمسح یدیہ ویقول ہذا منا ویل آل عمر ابوبکر عن حبیب قال قدم اناس من العراق علی عمر وفیہم جریر بن عبد اللہ قال فاتاہم بجفنۃ قد صنعت بخبیص وزیت قال فقال لہم قد اتاکم ما تحبون فاتی مائدۃ علیہا خبز وزیت فجعلوا یاکلون حلوا وحامضا ومرا وبارد وتخذفا فی البطون ابوبکر عن حبیب عن بعض اصحابہ عن عمر انہ دعی الی طعام فکانوا اذا جاء ما یکرہ خلطہ بصاحبہ ابوبکر عن انس قال غلا السعر غلا الطعام بالمدینۃ علی عہد عمر فجعل یاکل الشعیر فاستنکرہ بطنہ فاہوی بیدہ الی بطنہ فقال والسہ ما ہو الا ما تری حتی یرتع اللہ علی المسلمین ابوبکر عن یحیی بن سعید عن عبد اللہ بن عامر قال خرجت مع عمر فمارا بثنیۃ بمنظر ما قط حتی رجع فلت فما ای شی کان یستظل قال یطرح المرتع علی الشجرۃ فیستظل بہ ابوبکر عن بشیر بن عمرو قال لما اتی عمر بن الخطاب الشام اتی برذون فرکب علیہ

ابوبکر عن ابی سعید عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب العبد التقی الغنی الخفی

ابوبکر عن ابی سعید عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب العبد التقی الغنی الخفی

ابوبکر عن ابی سعید عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب العبد التقی الغنی الخفی

معاذہ نزل عنہ وضرب وجہہ وقال قبحک اللہ وقبح من علمک انہا ابو طالب کتب عمر الی امراء الاجناد اخلقوا واخشوشنوا
ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما کنا نعرف الاشنان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانما کانت مناديلنا ابو طالب
ارجلنا کنا اذا اکلنا الخبز مسحنا بہا العنزی قال عمر ایاکم والبطنۃ فانہا ثقل فی الحیوۃ ودنئ فی الممات الغزالی بلغ عمر
ان یزید بن ابی سفیان یاکل الوان الطعام فقال عمر لمولاہ اذا علمت انہ حضر عشاؤہ فاعلمنی فاعلمہ فدخل علیہ فقرب
عشاءہ فجاءہ بثرید بلحم فاکل معہ عمر ثم قرب الشواء ولبسط یزید یدہ وکف عمر یدہ وقال الحمد للہ یا یزید بن ابی سفیان الطعام
بعد طعام اما والذی نفس عمر بیدہ ان خالفتم عن سنتہم لیخالفن اللہ بکم عن طریقتہم الغزالی قال عمر لسلمان قد قدم علیہ ابا الذی
بلغک عنی ما تکرہ فاستعفنی فالح علیہ فقال بلغنی انک تلبس حلتین تلبس احدیہما باللیل والاخری بالنہار وبلغنی انک
جمعت بین ادامین علی مایدۃ واحدۃ فقال عمر اما ہذان فقد کفیتہما فہل بلغک غیرہما فقال لا ابو اللیث عن حفصۃ انہا قالت
لعمر ان اللہ تعالی قد اکثر لک من الخیر وسع فی الرزق فلو اکلت طعاما اطیب من طعامک ولبست ثوبا الین من ثوبک
قال ساحاصمک الی نفسک فلم یزل یذکرہا ما کان فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت فیہ معہ حتی ابکاہا ثم قال انہ کان لی
صاحبان سلکا طریقا فان سلکت طریقا غیر طریقہما سلک بی طریقا غیر طریقہما وانی واللہ لاصبر علی عیشہما الشدید لعلی ادرک معہما
عیشہما الرخی مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال ایاکم واللحم فان لہ ضراوۃ کضراوۃ الخمر مالک عن یحیی بن سعید ان عمر
بن الخطاب ادرک جابر بن عبد اللہ ومعہ جمال لحم فقال ما ہذا فقال یا امیر المومنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرہم لحما فقال عمر
ما یریدا احدکم ان یطوی بطنہ عن جارہ وابن عمہ این تذہب عنک ہذہ الآیۃ اذہبتم طیبتکم فی حیوتکم الدنیا
واستمتعتم بہا مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب یطرح لہ صاع من تمر یاکلہ
الفصل الثانی یاکل تشفقہ مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس قال رایت عمر بن الخطاب وہو یومئذ امیر المومنین قد رقع بین کتفیہ
برقع ثلث لبد بعضہا فوق بعض الفصل الثانی فی جنس من مقامات الیقین اشیر الیہ فی قولہ تعالی اشداء علی
الکفار رحماء بینہم وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب للہ وابغض للہ فقد استکمل ایمانہ وقول عمر لو ان رجلا صام
النہار لا یفطر وقام اللیل وتصدق وجاہد ولم یحب فی اللہ عز وجل ویبغض فیہ ما نفعہ ذلک شیئا وحقیقۃ ہذا الجنس ان یسری
نور الیقین علی القوۃ العاملۃ فیاتی علی البہیمیۃ والسبعیۃ فیسخرہما ویاخذ بثلابیبہما فمن ذلک الشدۃ لامر اللہ ومن ذلک الشفقۃ
علی خلق اللہ ومن ذلک الوقوف عند کتاب اللہ والورع فی الشبہات والزہد فی اللذات وغیر ذلک وقد اخبرنا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم بثبوت ہذا الجنس لہ حیث قال رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا ترکہ الحق ما لہ من صدیق یعنی صدیقا من اصدقاء
الدنیا والا فطالبوا الحق احتوہ حیا شدیدا وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلک لعمر فمن ذلک قولہ فی حدیث ایلاء النبی صلی اللہ
علیہ وسلم من نسائہ یا رباح انی اظن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیطلق انی جئت من اجل حفصۃ واللہ ان امرنی ان
اضرب عنقہا لاضربن عنقہا قال فرفعت صوتی الحدیث من روایۃ مسلم وغیرہ ومن ذلک قولہ فی قصۃ اسلام ابی سفیان ومراجعۃ
العباس فی امرہ وقول العباس مہلا یا عمر واللہ لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت ہذا ولکنک قد عرفت انہ من رجال بنی
عبد مناف فقال مہلا یا عباس فواللہ لاسلامک یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم ومالی الا انی قد عرفت ان

اسلامک کان احب الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من اسلام الخطاب الحدیث من روایۃ محمد بن اسحق **ومن ذلک** قولہ فی قصۃ کسبۃ رجل من المہاجرین رجلا من الانصار ومقالۃ المنافق فی ذلک قولا شدیدا یا رسول اللہ دعنی اضرب عنق ہذا المنافق فقال صلی اللہ علیہ وسلم دعہ لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابہ الحدیث من روایۃ مسلم **ومن ذلک** قولہ فی حدیث ابن صیاد ذرنی یا رسول اللہ حتی اقتلہ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان یکن الذی تری فلن تستطیع قتلہ الحدیث من روایۃ الشیخین **ومن ذلک** قولہ فی قصۃ حاطب بن ابی بلتعۃ وکتابتہ الی قریش بخبر النبی صلے اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ ائذن لی فیہ اضرب عنقہ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یا ابن الخطاب ما یدریک لعل اللہ قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فدمعت عینا عمر الحدیث من روایۃ الشیخین عن علی وغیرہ **ومن ذلک** قولہ فی حدیث ذی الخویصرۃ وقولہ یا رسول اللہ اعدل قال عمر یا رسول اللہ ائذن لی فیہ اضرب عنقہ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم دعہ فان لہ اصحابا یحقر احدکم صلوتہ مع صلوتہم الحدیث من روایۃ الشیخین **ومن ذلک** قولہ فی غزوۃ بدر حین قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم انی قد عرفت رجالا من بنی ہاشم وغیرہم قد اخرجوا کرہا لا حاجۃ لہم بقتالنا فمن لقی منکم احدا من بنی ہاشم فلا یقتلہ ومن لقی العباس بن عبد المطلب فلا یقتلہ فقال ابو حذیفۃ اتقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا وندع العباس واللہ لئن لقیتہ لالجمنہ السیف فبلغت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال لعمر یا ابا حفص (قال عمر واللہ انہ لاول یوم کناني فیہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یا ابا حفص) ایضرب وجہ عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالسیف قال عمر یا رسول اللہ دعنی فاضرب عنقہ بالسیف فواللہ لقد نافق الحدیث من روایۃ ابن اسحاق **ومن ذلک** ان فاطمۃ الحقت علی ابنہ ابی شحمۃ واسمہ عبد الرحمن لم یاخذہ عند ذلک رافضی فی دین اللہ وہذا من اعجب الوقائع واختلفت الروایات فی صدرہا ونحن نذکرہا روایتین کما ذکر المحب الطبری عن مجاہد قال تذاکرنا الناس فی مجلس ابن عباس فاخذوا فی فضل عمر ثم فی فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذکر عمر بکی بکاء شدیدا حتی اخضلت علیہ فقال رحم اللہ رجلا قرأ القرآن وحمل بانیہ وما لم یحدود واللہ کما لم یرلا یاخذہ فی اللہ لومۃ لائم لقد رایت عمر وقد اقام الحد علی ولدہ فقتلہ فیہ فقیل لہ یا ابن عم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حدثنا کیف اقام عمر الحد علی ولدہ فقال کنت ذات یوم فی المسجد وعمر جالس والناس حولہ اذ اقبلت جاریۃ فقالت السلام علیک یا امیر المومنین فقال عمر وعلیک السلام ورحمۃ اللہ الک حاجۃ قالت نعم خذ ولدک ہذا منی فقال عمر انی لا اعرفک فبکت الجاریۃ وقالت یا امیر المومنین ان لم یکن ولدک من ظہرک فہو ولد ولدک فقال امی اولادی قالت ابو شحمۃ فقال ای بحلال ام بحرام فقالت من قبلی بحلال ومن جہتہ بحرام قال عمر وکیف ذاک اتقی اللہ ولا تقولی الا حقا قالت یا امیر المومنین کنت مارۃ فی بعض الایام اذ مررت بحائط لبنی النجار اذا انی ولدک ابو شحمۃ تجاہ سکرا وکان شرب عند نسیکۃ الیہودی قالت ثم راودنی عن نفسی وجرنی الی الحائط ونال منی ما ینال الرجل من المراۃ وقد اغمی علی فلما افقت اذا ہو عن عمی وجیرانی حتی استحییت بالولادۃ فخرجت الی موضع کذا وکذا ووضعت ہذا الغلام وہممت بقتلہ ثم ندمت علی ذلک فاحکم بحکم اللہ فیہ وفیہ فامر عمر منادیا فنادی فاقبل الناس یہرعون الی المسجد ثم قام عمر فقال لا تفرقوا حتی آتیکم ثم خرج ثم قال یا ابن عباس اسرع معی فلم یزل حتی اتی منزلہ فقرع الباب فقال ہنیا ولدی ابو شحمۃ قیل لہ انہ علی الطعام فدخل علیہ وقال کل یا بنی فہو شک ان یکون آخر زادک من الدنیا قال ابن عباس فلقد رایت الغلام وقد تغیر لونہ وارتعدت مفاصلہ اللقمۃ

من ید ہ فقال عمر یا بنی من انا فقال انت ابی وامیر المومنین قال افلی حق علیک طاعتان مفروضتان للانبک والدینی وامیر المومنین قال عمر بحق نبیک وبحق ابیک ہل کنت ضیفا لنسیکۃ الیہودی فشربت الخمر عندہ فسکرت قال قد کان ذلک وقد تبت قال راس مال المومنین التوبۃ قال یا بنی انشدک اللہ ہل دخلت حائط بنی النجار فرایت امراۃ فواقعتہا فسکت وبکی قال عمر لا یاس یا بنی اصدق فان اللہ یحب الصادقین قال قد کان ذلک وانا تائب نادم فلما سمع ذلک عمر مسہ قبض علی یدہ ولببہ وجرہ الی المسجد وقال یا ابت لا تفضحنی وخذ السیف واقطعنی ارباربا قال اسمعت قولہ تعالی ولیشہد عذابہما طائفۃ من المومنین ثم جرہ واخرجہ الی بین یدی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد وقال صدقت المراۃ واقر ابو شحمۃ بما قالت وکان لہ مملوک یقال لہ افلح فقال یا افلح خذ ابنی ہذا الیک واضربہ مائۃ سوط ولا تقصر فی ضربہ فقال لا افعل وبکی فقال یا غلام ان طاعتی طاعۃ الرسول صلی اللہ علیہ وسلم فافعل ما آمرک بہ قال فتزع ثیابہ وضج الناس بالبکاء والنحیب وجعل الغلام یشیر الی ابیہ یا ابت ارحمنی فقال لہ عمر وہو یبکی ربک یرحمک وانما افعل ہذا بک یرحمک ویرحمنی ثم قال یا افلح اصبر فضربہ وہو یستغیث وعمر یقول اضربہ حتی بلغ سبعین فقال یا ابت اسقنی شربۃ من ماء فقال یا بنی ان ربک لیطہرک فسیسقیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم شربۃ لا تظمأ بعدہا ابدا یا غلام اضربہ فضربہ حتی بلغ ثمانین فقال یا ابت السلام علیک فقال وعلیک السلام ان رایت محمدا فاقرأہ منی السلام وقل لہ خلفت عمر یقرأ القرآن ویقیم الحدود یا غلام اضربہ فلما بلغ تسعین انقطع کلامہ ونشف فرایت اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالوا یا عمر انظر کم بقی فاخرہ الی وقت آخر فقال کالم یؤخر المعصیۃ لا تؤخر العقوبۃ وجاء البریح الی امہ فجاءت باکیۃ صارخۃ وقالت یا عمر اجج لکل سوط حجۃ ماشیۃ وتصدق بکذا وکذا درہما فقال ان الحج والصدقۃ لا یجوب عن الحد یا غلام تمم الحد فضربہ فلما کان آخر سوط سقط الغلام میتا فصاح وقال یا بنی محص اللہ عنک الخطایا ثم جعل رأسہ فی حجرہ وجعل یبکی ویقول بابی من قتلہ الحق بابی من مات عند انقضاء الحد بابی من لم یرحمہ ابوہ واقاربہ فنظر الناس الیہ فاذا ہو قد فارق الدنیا فلم یر یوم اعظم منہ وضج الناس بالبکاء والنحیب فلما کان بعد اربعین یوما اقبل علینا حذیفۃ بن الیمان صبیحۃ یوم الجمعۃ فقال انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام واذا الہنی معہ وعلیہ حلتان خضراوان فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرأ عمر منی السلام وقل لہ ہکذا امرک اللہ ان تقرأ القرآن وتقیم الحدود وقال للغلام یا حذیفۃ اقرأ ابی منی السلام وقل لہ طہرک اللہ کما طہرتنی اخرجہ ابن ابی عاصم وابن ابی الدنیا فی کتاب المنتقی وغیرہ مختصرا بتغیر اللفظ وقال فیہ کان لعمر ابن یقال لہ ابو شحمۃ فاتاہ یوما فقال انی زنیت فاقم علی الحد قال زنیت قال نعم حتی کرر علیہ ذلک اربعا قال وما عرفت التحریم قال بلی قال معاشر المسلمین حدوہ فقال ابو شحمۃ معاشر المسلمین من فعل فعلی فی جاہلیۃ او اسلام فلا یحدنی فقام علی بن ابی طالب قال لولدہ الحسن فاخذ بیمینہ وقال لولدہ الحسین فاخذ بیسارہ ثم ضرب ستۃ عشر سوطا فاغمی علیہ ثم قال اذا وافیت ربک فقل ضربنی الحد من لیس لک فی جنبیہ حد ثم قام عمر حتی اقام علیہ تمام المائۃ سوطا فمات من ذلک فقال انا ادفنہ عذاب الدنیا علی عذاب الآخرۃ فقیل یا امیر المومنین تدفنہ من غیر غسل ولا کفن قتل فی سبیل اللہ قال بل نغسلہ ونکفنہ ونحنطہ ونصلی علیہ ونصلی فی مقابر المسلمین فانہ لم یمت قتلا فی سبیل اللہ وانما مات محمد

وعن عمرو بن العاص قال بينا انا بمنزلي بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمرو ابو سروعة يستأذنان عليك فقلت ايذن لهما فدخلا وهما سكران فقالا اقم علينا حد الله فاتانا بشراب وسكرنا قال فزبرتهما وطردتهما فقال عبد الرحمن ان لم تفعل اخبرت والدي اذا قدمت عليه قال فعلمت اني ان لم اقم عليهما الحد غضب علي عمر وعزلني قال فاخرجتهما الى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فحلق رأسه وكانوا يحلقون رؤسهم الحدود والله اكتب لعمر بخبرهم فما كان حتى اذا كتابه جاء فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو بن العاص عجبت لك يا ابن العاص وجرأتك علي وخلافك عبدي فارأيي الا فارك فيه عبد الرحمن في بيتك وتحلق رأسه في البيت وقد عرفت ان هذا يسخط فيّ انما عبد الرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لأحد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي هذا فاقبلت به في عباءة على قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابوه وكتب الى عمر ليعتذر اليه انى ضربته في صحن داري وبالشر الذي لا يحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم عبد الرحمن على ابيه فدخل عليه عبارة لا يستطيع المشي من شهوره فركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبد الرحمن بن عوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي قال فضربه الحد ثانية وجعه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله الى المدينة فضربه ابوه اوب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر بكذا يرويه معمر عن الزهري عن سالم عن ابيه وأما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمرو ذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمر حد الشراب فمرض ومات وفي ذلك قائمة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم يأخذه عنه ذلك رادع في دين الله ولم يخف لومة لائم تذكره كما ذكره المحب الطبري ابو عمر عن عبد الله بن ربيعة وكان من اكبر بني عدي وكان ابوه شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم قال استعمل عمر قدامة بن مظعون على البحرين وكان شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم وهو خال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين ان قدامة بن مظعون قد شرب مسكرا وانى اذا رأيت حدا من حدود الله حق علي ان ارفعه اليك فقال له عمر من يشهد على ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابا هريرة فقال لم ار ه حين شرب وقد رأيته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت يا ابا هريرة في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامة وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود عمر فقال اقم على هذا كتاب الله فقال عمر شهيدك انت ام خصيم فقال الجارود بل شاهد فقال قد كنت ادنيت شهادتك فسكت الجارود ثم قال لتعلمن ان شئت اني اشدك الله تعالى فقال عمر اما والله لتمكثن لسانك او لاسوءنك فقال الجارود اما والله ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك ويسوءني فاوعده عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت نسيت في شهادتي فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فارسل عمر الى هند بنت الوليد فاقبلت تمشي حتى قامت على رؤسهم فقال عمر يا قدامة الشهادة فقال عمر يا قدامة اني جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلدني يا عمر فقال ولم يا قدامة

قال ان اللہ عز وجل قال لیس علی الذین امنوا وعملوا الصلحت جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصلحت ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا واللہ یحب المحسنین ۝ فقال عمر انک اخطأت التاویل یا قدامۃ اذا اتقیت اجتنبت ما حرم اللہ ثم اقبل عمر علی القوم فقال ما ترون فی جلد قدامۃ قالوا لا نری ان تجلدہ وہو مریض فسکت عمر عن جلدہ اٰیاما ثم اصبح عمر یوما وقد عزم علی جلدہ فقال لاصحابہ ما ذا ترون فی جلد قدامۃ فقالوا لا نری ان تجلدہ ما دام وجعا فقال عمر واللہ لان یلقی اللہ تحت السیاط احب الی من ان القی اللہ وہو فی عنقی انی واللہ لاجلدنہ ایتونی بسوط فجاء مولاہ اسلم بسوط دقیق صغیر فاخذہ عمر فمسحہ بیدہ ثم قال لاسلم قد اخذتک وقرارۃ اہلک ایتونی بسوط غیر ہذا فجاء اسلم بسوط تام فامر عمر بقدامۃ فجلد فغاضب قدامۃ عمر وہجرہ فجاء قدامۃ مہاجرا لعمر حتی قفلوا من حجہم ونزل عمر بالسقیا فنام بہا فلما استیقظ قال عجلوا بقدامۃ انطلقوا فاتونی بہ فواللہ انی لاری فی النوم انہ جاءنی آت فقال لی سالم قدامۃ فانہ اخوک فلما جاءوا قدامۃ ابی ان یاتیہ فامر عمر بقدامۃ فجر الیہ جرا حتی کلمہ عمر واستغفر لہ فکان اول کلمہا خرج البخاری منہ الی قولہ وہو قال ابن عمر وحفصۃ وتمامہ خرجہ الحمیدی قلت الدقاریر العادات السوء جمع دقارۃ کذا ضبط فی الدر المنثور ومن ذلک اشارہ فی العطاء اقار بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واہل السوابق من المہاجرین والانصار علی اقاربہ اخرج ابو عمر فی الاستیعاب ارسل عمر الی الشفاء بنت عبد اللہ العدویۃ ان اغدی علی قالت فغدوت علیہ فوجدت عائکۃ بنت زید بن ابی الفیض بباب فدخلنا فتحدثنا ساعۃ فدعا ببیطر فاعطاہا اباہ ودعا بنمط دونہ فاعطانیہ فقلت ترکت لک یا عمر انا قبلہا اسلاما وانا بنت عمک ودونہا دارسلت الی ذی کستر دونی ودونہا دارسلت الی دباء تک بعینہا قال ما کنت رفعت ذلک الا لک فلما جمعتنا ذکرت انہا اقرب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منک

ومن ذلک رحمتہ وشفقتہ علی المومنین ابو حنیفۃ عن علی بن الاقمر قال کان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یطعم الناس بالمدینۃ وہو یطوف علیہم بیدہ عصا فمر برجل یاکل بشمالہ فقال یا عبد اللہ کل بیمینک قال یا عبد اللہ انہا مشغولۃ قال فمضی ثم مر بہ وہو یاکل بشمالہ فقال یا عبد اللہ کل بیمینک قال یا عبد اللہ انہا مشغولۃ ثلث مرات قال وما شغلہا قال اصیبت یوم مؤتۃ قال فجلس عندہ عمر رضی اللہ عنہ یبکی فجعل یقول لہ من یوضئک من یغسل راسک وثیابک من یصنع کذا وکذا فدعا لہ بخادم وامر لہ براحلۃ وطعام یکفیہ وما ینبغی لہ حتی رفع اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم اصواتہم یدعون اللہ لعمر رضی اللہ عنہ تمارا دامن رافتہ بالرجل واہتمامہ بامر المسلمین البخاری عن زید بن اسلم عن ابیہ قال خرجت مع عمر فی السوق فلحقتہ امراۃ شابۃ فقالت یا امیر المومنین ہلک زوجی وترک صبیۃ صغارا واللہ ما ینضجون کراعا ولا لہم ضرع ولا زرع وخشیت علیہم الضیعۃ وانا ابنۃ خفاف بن ایماء الغفاری وقد شہد ابی الحدیبیۃ مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فوقف معہا ولم یمض وقال مرحبا بنسب قریب ثم انصرف الی بعیر ظہیر کان مربوطا فی الدار فحمل علیہ غرارتین ملاہما طعاما وجعل بینہما نفقۃ وثیابا ثم ناولہا خطامہ فقال اقتادیہ فلن تفنی ہذا حتی یاتیکم اللہ بخیر فقال رجل یا امیر المومنین اکثرت لہا فقال ثکلتک امک واللہ انی لاری ابیہ واخاہا وقد حاصر حصنا زمانا فافتتحاہ ثم اصبحنا نستفیئ سہمانہما فیہ الحب الکبیر

عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب طاف لیلۃ فاذا بامراۃ فی جوف دار لہا حولہا صبیان یبکون واذا قدر

سلم الدار قبل ثمانا فوقف عمر من الباب فقال یا امۃ اللہ ایش بکاؤہم قالت بکاؤہم من الجوع قال فما
ہذہ القدر التی علی النار قالت فیہ جعلت فیہا ماء وحجارۃ لیلہیہم بہا حتی یناموا وأوہمہم ان فیہا شیئا فجلس عمر یبکی قال
ثم جاء الی دار الصدقۃ فاذا غرارۃ وجعل فیہا شیئا من دقیق وشحم وتمر وثیاب ودراہم حتی ملأ الغرارۃ ثم قال
یا اسلم احمل علی ظہری یا امیر المومنین انا احمل عنک قال انما لک یا اسلم انا احملہ لانی المسئول عنہ فی الآخرۃ قال فحملہ علی
عاتقہ حتی اتی بہ منزل المرأۃ واحد القدر وجعل فیہا دقیقا وشیئا من شحم وتمر وجعل یحرکہ بیدہ وینفخ تحت القدر وکانت
لحیتہ عظیمۃ فرایت الدخان یخرج من خلل لحیتہ حتی طبخ لہم ثم جعل یغرف لہم بیدہ ویطعمہم حتی شبعوا ثم فرح الحب الطبری
ان عمر کان یصوم الدہر وکان زمان الرمادۃ اذا امسی اتی بخبز قد ترید بالزیت الی ان تحری ثلثا من الایام خرد آفاطمہا اثرید
وغرفوا لہ طیبہا فاتی بہ فاذا قدر من سنام فرمی بکبد فقال امی ہذا فقالوا یا امیر المومنین من الجزور التی نحرنا الیوم ثم قال
یخ یخ بئس الوالی ان کنت طیبہا واطعمت الناس کراد یہا ارفع ہذہ الخفنۃ ات لنا غیرہا فاتی بخبز وزیت فجعل
یکسر بیدہ ویثرد ذلک الخبز ثم قال ویحک یا یرفا اعمل ہذہ الخفنۃ حتی نأتی بہا اہل بیت بمکۃ فانی لم آتہم منذ ثلثۃ ایام
واحسبہم متقفرین فصفہا بین ایدیہم شرح الرمادۃ الہلاک یشیر واللہ اعلم الی ما من القحط والقفر القطع جمع قفرۃ وہی الخفنۃ
من اللحم اذا کانت مجتمعۃ وتمع اسم مال معروف لعمر وروی انہ عام الرمادۃ لما اشتد الجوع بالناس وکان عمر لا یوافقہ الشعیر
والزیت ولا التمر دائما یوافقہ السمن فحلف لا یاتدم بالسمن حتی یفتح علی المسلمین عامہم فصار اذا اکل خبز الشعیر والتمر بغیر ادم فتقرقر
نفسہ فی المجلس فیضع یدہ علیہ ویقول ان شئت قرقر وان شئت لا تقرقر فلا لک عندی ادم حتی یفتح اللہ علی المسلمین وروی
ان زوجتہ اشترت لہ سمنا فقال ما ہذا قالت من مالی لیس من نفقتک قال فانا ابذالیہ حتی یحیی الناس الحب الطبری عن ابی ہریرۃ
قال خرج عمر عام الرمادۃ فرای نحوا من عشرین مینا من محارب فقال عمر ما اقدمکم قالوا الجہد قال فاخرجوا الساحل لعلہ یکون مستریحا
کانوا یاکلونہ دریۃ الطعام یستحقونہا ویسقونہا قال فرایت طرخ دارہ ثم نزل یطبخ لہم ویطعمہم حتی شبعوا ثم ارسل سلم الی الدنیۃ
محارۃ بالعبرۃ فحملہم علیہا ثم کساہم ثم لم یزل یختلف الیہم والی غیرہم حتی رفع اللہ ذلک الحب الطبری عن ابن عمر قال قدمت
رفقۃ من التجار فنزلوا المصلی فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف ہل لک ان نحرسہم اللیلۃ من السرق فبتنا نحرسہم ونصلی ما یحرسہم ونصلی ما
کتب اللہ لہا فسمع عمر بکاء صبی فتوجہ نحوہ فقال لامہ اتقی اللہ واحسنی الی صبیک ثم عاد الی مکانہ فسمع عمر بکاءہ فعاد
الی امہ وقال لہا مثل ذلک ثم عاد الی مکانہ فلما کان من آخر اللیل سمع بکاءہ فاتی امہ وقال ویحک انی
لاراک ام سوء ما لی اری ابنک لا یقر منذ اللیلۃ قالت یا عبد اللہ قد ابرمتنی منذ اللیلۃ انی ارقعہ علی الفطام فیابی
قال ولم قالت لان عمر لا یفرض الا للفطیم قال فکم لہ قالت کذا وکذا شہرا قال لا تعجلیہ فصلی الفجر وما یستبین الناس
ثم غلبہ البکاء فلما سلم قال یا لوسا لعمر کم قتل من اولاد المسلمین ثم امر منادیا ینادی ان لا تعجلوا صبیانکم علی الفطام
انا نفرض لکل مولود فی الاسلام وکتب بذلک الی الآفاق ان یفرض لکل مولود فی الاسلام ترم احتی اذا کبر
اربعۃ اخماسہ وامرہ ابوسا خلاف المعنی الحب الطبری عن انس بن مالک قیما امیر المومنین عمر یعس ذات لیلۃ اذ سمع
بامراۃ جالس لبنیاتہ مجلس الیہ نجیبۃ ویسالہ ویقول لہ ما اقدمک ہذہ البلاد وصیا ہو کذلک اذ سمع صبیا من الخیمۃ

فقال من هذا الذي سمع انينه فقال امرء ليس من شانك امره محض فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعني قال ثم انطلق حتى انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهذه المراة ان تدخل عليها فتؤنسها فاذن لها فدخلت فلم تلبث ان قالت يا امير المومنين ابشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المومنين وثب من جلبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك اذا اصبحت فاتنا فلما اصبح اتاه فقرض له ابن في الذرية واعطاه ومن ذلك خشية من الله تعالى وكونه وقافا عند كتاب الله تعالى ومعنى الوقوف الانسان عند كتاب الله انه اذا احس في نفسه داعية غضب او شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ارتجر وتلاشت الداعية وانحلت من ساعته كان لم يكن وينكر ذلك حتى يكون ملكه راسخة البخاري عن ابن عباس قال استاذن الحر بن قيس بن حصن لعمه عيينة بن حصن على عمر فاذن له فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم ان يوقع به فقال له الحر يا امير المومنين ان الله عز وجل قال لنبيه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين والله ما جاوزها عمر حين قرأها عليه وكان وقافا عند كتاب الله الشيخان عن عمر قال سمعني النبي صلى الله عليه وسلم وانا اقول وابى قال ان الله ينهاكم ان تحلفوا بابائكم قال عمر فما حلفت بها ذاكرا ولا آثرا المحب الطبري عن عبيد الله بن عباس قال كان للعباس ميراث على طرق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان وجع للعباس فرخان فلما افاق اتاه فسالت ما ردم الفرخين فاصاب عمر فاقره عمر فقطعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثيابا غير ثيابه ثم جاء فصلى بالناس فاتاه العباس ثم قال والله ما للموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر للعباس اما اعزم عليك كما صنعت على ظهر حتى تضعه في الموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك العباس الشيخان عن ابي وائل شقيق بن سلمة قال جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس في هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فيها صفراء ولا بيضاء الا قسمتها بين المسلمين فقلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم تفعله صاحباك قال هما المرءان اقتدي بهما وفي رواية قال عمر لا اخرج حتى اقسم مال الكعبة بين فقراء المسلمين قلت ما انت بفاعل قال لم قلت لان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى مكانه وابو بكر ايضا احوج الى المال فلم يخرجاه فقام كما هو فخرج المحب الطبري روى ان عمر خرج ليلة ومعه عبد الله بن مسعود فاذا هو بضوء نار فاتبع الضوء حتى دخل دارا فاذا شيخ جالس وبين يديه شراب وقينة تغنيه فلم يتبرح حتى هجم عمر عليه فقال ما رايت كالليلة افتجسس من شيخ منتظر اجله فرفع الشيخ راسه وقال بل ما صنعت يا امير المومنين افتجسست وقد نهى الله تعالى عن التجسس واتاك دخلت بغير اذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا على ثوبه ويقول ثكلت عمر امه ان لم يغفر له ربه قال وهجر الشيخ مجالس عمر حينا ثم انه فاجاه شيبة المستحي فقال له اذن حتى اقدامه فقال له والذي بعث محمدا بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذي رايت منك ولا ابن مسعود ولو كان معي فقال الشيخ وانا والذي بعث محمدا بالحق ما عدت اليه الى ان جلست هذا المجلس المحب الطبري عن عبد الله بن عامر قال رايت عمر اخذ تبنة من الارض فقال ليتني كنت هذه التبنة ليتني لم اخلق ليتني لم تلدني امي ليتني كنت نسيا منسيا المحب الطبري عن مجاهد كان عمر يقول لو مات جدي بشاطئ الفرات لخشيت ان يطالبني الله به عمر شرح اللطف اسم موضع بناحية الكوفة فلعله المراد والمصنف

الی الفرات لکونہ قریبا منہ المحب الطبری عن عبد اللہ بن عیسی قال کان فی وجہ عمر خطان اسودان من البکاء المحب الطبری عن الحسن قال کان عمر یبکی فی ورد حتی یخر علی وجہہ ویبقی فی بیتہ ایاما یعادا المحب الطبری عن ابی جعفر قال بینما عمر یمشی فی طریق من طرق المدینہ اذ لقیہ علی ومعہ الحسن والحسین رضی اللہ عنہم فسلم علیہ علی واخذ بیدہ فاکتنفاہ الحسن والحسین عن یمینہا وشمالہا قال فعرض لہ من البکاء ما کان یعرض لہ فقال لہ علی ما یبکیک یا امیر المومنین قال عمر دمن احق منی بالبکاء یا علی وقد ولیت امر ہذہ الامۃ احکم فیہا ولا ادری امنتی انا ام محسن فقال لہ علی واللہ انک لتعدل فی کذا وتعدل فی کذا قال فما منعہ ذلک من البکاء ثم تکلم الحسن بما شاء اللہ فذکر من ولایتہ وعدلہ فلم یمنعہ ذلک فتکلم الحسین بمثل کلام الحسن فانقطع بکاءہ عند انقطاع کلام الحسین فقال اشہد ان بذلک یا ابنی اخی فسکتا فنظر الی ابیہما فقال علی اشہدا وانا معکما شہید المحب الطبری عن عبید بن عمیر قال بینما عمر بن الخطاب یمر فی الطریق فاذا ہو برجل یکلم امراۃ فعلاہ بالدرۃ فقال یا امیر المومنین انما ہی امراتی فقام عمر فانطلق فلقیہ عبد الرحمن بن عوف فذکر ذلک لہ فقال لہ یا امیر المومنین انما انت مؤدبنا ولیس علیک منتی وان شئت حدثتک بحدیث سمعتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا کان یوم القیمۃ نادی منادی الا لایرعن احد من ہذہ الامۃ کنایۃ قبل ابی بکر وعمر وفی روایۃ فقال لہ فلم تقف مع زوجتک فی الطریق تعرضان للمسلمین فی غیبتہما فقال یا امیر المومنین الآن قد دخلنا المدینۃ ونحن منا ورا ہذا فنزل فدفع الیہ الدرۃ وقال لہ اقتص منی یا عبد اللہ فقال ہی لک یا امیر المومنین فقال قد وہبتہا لی فقال بعد ثلثۃ ایام لعبد اللہ فقال اللہ لک فیہا المحب الطبری عن عمرو قد کلمہ عبد الرحمن باشارۃ عثمان وطلحۃ والزبیر فی معنی ہیبتہ وشدتہ فقال ذلک ربما منع طالب الحاجۃ من حاجتہ فقال واللہ لقد لینت للناس حتی خشیت اللہ فی اللین واشتددت حتی خشیت اللہ فی الشدۃ فاین المخرج وقام یجر ردائہ وہو یبکی وروی عنہ انہ قرا اذا الشمس کورت حتی بلغ واذا الصحف نشرت فخر مغشیا علیہ ولبث ایاما یعاد ابو عمر رویانا عن عمر انہ قال لین احضر فی محرابہ عیالک ظلوم لنفسی غیر انی سلکم الی الصلوۃ کلہا واصومہا والعتق من امر عمر یوما بادیر انسان وہو یصلی ویقرا سورۃ الطور فوقف یستمع فلما بلغ قولہ ان عذاب ربک لواقع نزل عن حمارہ واستند الی حائط فمکث زمانا ورجع الی منزلہ ومرض شہرا یعودونہ الناس ولا یدرون امرضہ ومن ذلک محاسبتہ مع نفسہ وامتحانہ من نفسہ وتواضعہ للمومنین وقبول النصح منہم واعترافہ علی نفسہ بما یدل قطعا علی ان سورۃ نفسہ منکسرۃ بنور الیقین مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک قال سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معہ حتی دخل حائطا فسمعتہ وبینی وبینہ جدار وہو فی جوف الحایط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ واللہ لتتقین اللہ یا ابن الخطاب او لیعذبنک المحب الطبری روی ان عمر کان یقول ما صنعت الیوم صنعت کذا وصنعت کذا ثم یضرب ظہرہ بالدرۃ المحب الطبری روی ان عمر کان اذا قیل لہ اتق اللہ فرح وشکر قائلہ وکان یقول رحم اللہ امرا اہدی الینا عیوبنا وعن طارق بن شہاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فتلقیہ الجنود علیہ ازار وخفان وعمامۃ وہو آخذ برأس راحلتہ یخوض الماء قد خلع خفیہ وجعلہما تحت ابطہ فقالوا لہ یا امیر المومنین الآن یلقاک الجنود ویلقاک اہل الشام وانت علی ہذہ الحال قال عمر انا قوم اعزنا اللہ بالاسلام فلا نلتمس العز من غیرہ وعن عبد اللہ بن عمران عمر

جمل قربۃ علی عاتقہ فقال لہ اصحابہ یا امیر المومنین ما حملک علی ہذا فقال ان نفسی اعجبتنی فاردت ان اذلہا وعن زید بن ثابت
قال رایت علی عمر مرقعۃ فیہا سبعۃ عشر رقعۃ فانصرفت بنبی باکیا ثم عدت فی طریقی فاذا عمر وعلی عاتقہ قربۃ ماء وہو یحمل
الناس فقلت یا امیر المومنین فقال لی لا تکلم واقول لک فسرت معہ حتی صبہا فی بیت عجوز وعدنا الی منزلہ فقلت لہ فی ذلک
فقال انہ حضر فی بعد مضیک رسول الروم ورسول الفارس فقالوا لئن درک یا عمر قد اجتمع الناس علی علمک وفضلک وعدلک فلما
خرجوا من عندی تداخلنی ما یتداخل البشر فصنعت بنفسی ما تعلمت وعن محمد بن عمر المخزومی عن ابیہ قال نادی عمر
بالصلوۃ جامعۃ فلما اجتمع الناس وکثروا صعد المنبر وحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ وصلی علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ثم
قال ایہا الناس لقد رایتنی ارعی علی خالات لی من بنی مخزوم فیقبضن لی القبضۃ من التمر والزبیب فاظل یومی واتی یوم
ثم نزل قال عبد الرحمن بن عوف یا امیر المومنین ما زدت علی ان قمعت نفسک یعنی عبت قال ویحک یا ابن عوف انی خلوت بنفسی
فحدثتنی قالت انت امیر المومنین فمن ذا افضل منک فاردت ان اعرفہا نفسہا وروی عنہ انہ قال فی الضرائہ من حجتہ
التی لم یحج بعدہا الحمد للہ ولا الہ الا اللہ یعطی من یشاء وما یشاء ولقد کنت بہذا الوادی یعنی ضجنان ارعی ابلا للخطاب وکان
فظا غلیظا یتعبنی اذا عملت ویضربنی اذا قصرت وقد اصبحت وامسیت ولیس دون اللہ احد اخشاہ وروی انہ قال
یوما علی المنبر یا معاشر المسلمین ما تقولون لو ملت برأسی الی الدنیا کذا ومیل رأسہ فقام الیہ رجل فاستل سیفہ وقال
اجل کنا نقول بالسیف کذا واشار الی قطعہ فقال ایای تعنی بقولک قال نعم ایاک اعنی بقولی فہزہ عمر ثلثا وہو یہزہ عمر فقال
عمر رحمک اللہ الحمد للہ الذی جعل فی رعیتی من اذا تعوجت قومنی وعن محمد بن الزبیر عن شیخ التفت ترقوتاہ من الکبر یخبرہ
ان عمر استفتی فی مسئلۃ فقال اتبعونی حتی اسئل علی بن ابی طالب فقال مرحبا یا امیر المومنین فذکر المسئلۃ فقال الا ارسلت
الی فقال انا احق بانیانک وروی ان عمر جاءہ برد من الیمن وکان من جید ما حمل الیہ فلم یدر لمن یعطیہ من الصحابۃ ان
اعطاہ احدا غضب الآخر ورای ان قد فضلہ علیہ فقال عند ذلک ولونی علی فتی من قریش نشأ نشأۃ حسنۃ فسموا لہ المسور بن
مخرمۃ فدفع الرداء الیہ فنظر الیہ سعد فقال ہذہ الرداء قال کما ہیہ امیر المومنین فجاء سعد الی عمر فقال تکسونی ہذا الرداء وتکسوان اخی
مسورا افضل منہ فقال لہ یا ابا اسحاق انی لم اعطہ الا لکریمت ان اعطیہ رجلا کبیرا فیغضب اصحابہ فاعطیتہ من نشأ نشأۃ
حسنۃ لاریہم انی افضلہ علیکم قال سعد فانی قد حلفت لاضربن بالرداء الذی اعطیتنیہ راسک فخفض لہ عمر راسہ وقال لہ یا اسحاق ولیرفق الشیخ بالشیخ وعن اسید بن جابر قال کان عمر بن الخطاب اذا اتی علیہ امداد اہل الیمن یسألہم
افیکم اویس بن عامر حتی اتی علی اویس بن عامر فقال انت اویس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فکان بک برص فبرأت منہ الا موضع درہم قال نعم قال الک والدۃ قال نعم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
یاتی علیک اویس بن عامر مع امداد اہل الیمن من مراد ثم من قرن کان بہ برص فبرأ منہ الا موضع درہم لہ والدۃ ہو لہا
بر لو اقسم علی اللہ لابرہ فان استطعت ان یستغفر لک فافعل فاستغفر لی فاستغفر لہ فقال لہ عمر این تریدین قال الکوفۃ
قال الا اکتب لک الی عاملہا قال اکون فی غبرات الناس احب الی قال فلما کان من العام المقبل حج رجل من اشرافہم فوافق
عمر فسألہ عن اویس فقال ترکتہ رث الہیئۃ قلیل المتاع قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وذکر الحدیث ثم قال

ان استعفت ان یستغفر لک فاعل فاتی ابی بکر فقال استغفر لی فقال انت احدث عهدا بسفیر صالح قال فاستغفر لی قال انت
احدث عهدا بسفیر صالح فاستغفر لی قال لعیت عمر فقال نعم فاستغفر له فطیف علی وجهه ابو عمر خرج عمر من
المسجد مع الجارود فاذا بامراة برزة علی الطریق فسلم علیها عمر فردت علیه السلام فقالت یا عمر عهدتک وانت تسمی عمیرا
فی سوق عکاظ فلم یذهب الایام واللیالی حتی سمیت عمر ثم لم یذهب الایام حتی سمیت امیر المومنین فاتق الله فی الرعیة
واعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید ومن خاف الموت حتی الفوت فقال الجارود قد اکثرت ایتها المراة علی
امیر المومنین فقال عمر دعها اما تعرفها انه حولة بنت حکیم التی سمع الله قول تماس فوق سبع سموات فعمر والله احق ان
یسمع لها الصحیح البصری عن زید الایامی قال کتب ابو عبیدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الی عمر بن الخطاب اما بعد فانا
عندنا دهقان منعیک لک منهم فاسمت الیوم وقد ولیت امر هذه الامة احمرها واسودها یجلس بین یدیک الشریف
والوضیع والصدیق والعدو وکل حقه من العدل فالطریق الطریق انت عبد ذباب یا عمر وانا عبد ذباب یا عمر فبلاک
تحدرک یوما بعد یوم فوجه الوجوه وتوجس فیه القلوب وتضع فیه الحجر لعثرة ملک قاهر فیه وایاک ومتفردون فیعاد ویحسون
غفاره وان کان یذکر لنا انه سیاتی علی الناس زمان یکونون اخوان العلانیة فیه اعداء السریرة وانا نعوذ بالله عز وجل
ان یبتلینا بک وبمن سواک المیزان الذی نزل من قلوبنا وامانتنا بالذی کتبنا الیک فیه وکتبت الینا فیما
امرنا به فقد اتانی کتابک فکتبت الی انکما عهدتمانی وسن نفسی انی تجشم ما یثقل کاهلی انی ولیت امر هذه الامة
احمرها واسودها یجلس بین یدی الشریف والوضیع والعدو والصدیق ولکل حقه من العدل وانه لا بد لی من عون
الا بالله عز وجل وکنتما تحذرانی ان اغتبت الامم من قبلی وانا هو احتلاف اللیل والنهار وآتانی الناس کلهم حتی
عدیه وقیتال کل بعید وباتیان کل موجود حتی یصیر الناس الی مصارفهم من الجنة او النار وکتبتما تعرفانی ان الله سریع
الحساب وکتبتما انه کان یذکر لکما سیاتی علی الناس زمان یکونون فیه اخوان العلانیة اعداء السریرة وانتما
ولیس بهذا الزمان ذلک اذا طرت الرغبة والرهبة فکان رحمة الناس بعضهم لبعض فی اصلاح وبهم وکان رحمة
الناس بعضهم من بعضهم فی اصلاح وبالهم وکتبتما الی تعیذانی بالله ان یتزل فتنا کما حق من المنزل الذی تزل من قدمه
انما کنتما الی تعیذانی والی قد عذت فلیعذ فتاه الی بمکانک فانه لا یغنی عنکما ابو بکر عن یحیی بن یعمر عن الاعمش عن ابراهیم
عن همام عن حذیفة قال دخلت علی عمر وهو قاعد علی حدج فی داره وهو یحدث نفسه فقلت ما الذی ابکاک امیر المومنین
فقال لکعد ابیده واشار بها قال قلت ما الذی یبکیک والله لورایتنا منک امرا انکره ولقومک قال فقال الله الذی لا الاه الا هو لورایتم
منی امرا انکره ولقومی فقلت الله الذی لا الاه الا هو لورایناک امرا انکره ولقومک قال فتنفرج بدلک وحامیدا وقال
الحمد لله الذی جعل فیکم اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم الذی اذا رای منی امرا یکره قومنی الوالقاسم الفقیری قسم عمر بن الخطاب رضی الله
عنه الحلل بین الصحابة من عمیرة قسمت الی معاذ حلة یمنة فباعها واشتری بستة اعبد واعتقهم بلغ عمر ذلک وکان یقسم الحلل
بعده فبعث الیه حلة وذهبا فاتاه معاذ فقال عمر لاک بعثت الاول فقال معاذ وما علیک اذا رفع الی عیسی وقد خلفت لاهلی
ما راسک فقال عمر ارا سی بین یدیک وقد یرفق الشیخ والشیخ ومن تولی اضیعها اجاله القرآن والعلم علی جاهه ذو قوله

لولا فلان لهلك عمر لجماعة الحاكم عن موسى بن علي بن رباح اللخمي عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من اراد ان يسال عن القرآن فليات ابي بن كعب ومن اراد ان يسال عن الحلال والحرام فليات معاذ بن جبل ومن اراد ان يسال عن المال فليأتني فان الله تعالى جعلني خازنا وزاد في رواية من اراد ان يسال عن الفرائض فليات زيد بن ثابت رواه ان عمر امر برجم حامل فقال معاذ ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال لولا معاذ لهلك عمر ورواه ان عمر امر برجم امرأة فقال علي ما سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان القلم رفع عن ثلثة عن المجنون حتى يفيق وعن الصبي حتى يحتلم وعن النائم حتى يستيقظ قال بلى فما ذاك قال انها مجنونة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر ورواه ان عمر اتي برجل قد قتل عمدا فامر بقتله فعفا بعض اولياء المقتول فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا هذا احيى النفس قال عمر فما ترى قال اراه ان تحمل الدية عليه في ماله وترفع عنه حصة الذي عفى قال عمر وانا ارى ذلك وقال لابن مسعود في بعض القضايا كنيف ملئ علما فرجع الى قول معاذ وليس بين الابر ابنه قصاص ولا قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة بن الصامت بطيا القتل اخاك في عوض عبدك فرجع الى غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوما الا لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة انا نأخذ بقول ام بقول الله تعالى وتبارك وآتيتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شيئا فنزل عمر من المنبر وقال كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز ومن ذلك ترك لذة العيش مع قدرته وعرض الناس عليه ذلك مبذولا قطعا على ان نفسه لا تشتاق للشهوات والزهد زهدان زهد تقدم على نور اليقين ليكون تمهيدا له ومعينا على حصوله وزهد متنعم بنور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والتفكر حقا لا يجده في كثير من المطاعم والملابس لذتها ولهذه النكتة بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعا ومحب الطبري عن عطية بن فرقد انه دخل على عمر وهو يأكل كعكا شاميا وتفوق لبنا حازرا فقلت يا امير المؤمنين لو امرت ان يصنع لك طعامك اليمن من هذا فقال يا ابن فرقد ترى احدا من العرب اقدر على ذلك مني فقلت ما احد اقدر على ذلك منك يا امير المؤمنين فقال سمعت الله عيرا قواما فقال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها شرح الكدم العض والتفوق الشرب شيئا شيئا من فوق الفصيل اذا سقيته قواقا قواقا والقواق قدر ما بين حلبتين والحازر بالحاء المهملة اللبن الحامض وعن عمر انه كان يقول لو شئت لدعوت بصلاء وصناب وصلائق وكراكر واستمتعت افلاذ كبدة من لطائف اللذات ثم قال ولكني لا ادعوها ولا اقصد قصدها لئلا اكون من المتمتعين شرح الصلاء بالكسر والمد الشواء والصناب الخردل المعمول بالزيت وهو صباغ يؤتدم به والصلائق الرقائق واحدتها صليقة وقيل هي الحملان المشوية من صلقت الشاة اذا شويتها ويروى بالسين المهملة وهو كالصليق من البقول وغيرها والكراكر جمع كركرة وهي الثفنة التي في زور البعير وهي احدى الثفنات الخمس والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكأنه اراد قطعا من انواع شتى وعنه انه كان يقول والله لا تمضغان ان نأمر بصغار المعز فتسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فينخل لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا ونشرب هذا الا انا نستحيي طيباتنا لما سمعنا الله تعالى يقول يذكرنا اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها وعنه انه اشتهى سمكا طريا فاخذ بقارا ملتة فسار ليلتين مقبلا وليلتين مدبرا واشترى بكتلا فجاء به وقام يرفا الى الرابعة ليسهل من العرق فنظر يا عمر فقال اعذبت بهيمة من البهائم في شهوة غير واثم لا يذاق عمر ذلك وروى انه كان يداوم على اكل التمر

ادبه دوم سے اکل اللحم ویقول اباکم واللحم فان له نشرا وتفرا وتحمرای ان له عاده نزاعه الیه کعاده الخمر تقول ابو
مریم باکسره نشرا وتفرا وتفرا واذا اعتاده وعن عنبسه قالت دخل علی عمر فقدمت الیه مرقه باردة وصببت
علیها زیتا فقال راه امان فی اناء واحد لا اذوقه ابدا حتی آتی الله وعن ابن عمر قال دخل امیر المومنین عمر ونحن علی مائده
فاردت ان امد المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحیم ثم ضرب بیده فی لقمه فلقمها ثم ثنی باخری ثم قال انی لا اجد طعم دسم غیر
دسم اللحم فقال عبد الله یا امیر المومنین انی خرجت الی السوق فاشتریت لحما فاشتریت بدرهم من الشهرانی
وجیفت علیه بدرهم سمنا فقال عمر اجتمعا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اکل احدهما وتصدق بالاخر فقال عبد الله یا
امیر المومنین فلن یجتمعا عندی ابدا الا فعلت ذلک وعن قتاده قال کان عمر بن الخطاب یلبس ویومئذ امیر المومنین حبته من صوف
مرقعه بعضها من ادم ویطوف فی الاسواق علی عاتقه الدره یؤدب الناس بها ویمر بالکناس والنوی فیلتقطه ویلقیه فی
منازل الناس لیستصبحوا به شرح الکناس المنزل المنفرد من الاجمه والاکمه لیستنزل ثابته وعن انس قال لقد رایت بین کتفی
عمر اربع رقاع فی قمیص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خلیفه وعلیه ازار فیه اثنا عشره رقعه وعن عامر بن ربیعه قال
خرج عمر حاجا من المدینه الی مکه فلما ان رجع فما ضرب فسطاطا ولا خباء کان یلقی الکساء والنطع علی الشجره فیستظل بهما
وعن عمر انه کان یقول ان الله بالقباء بلدات العیش ولکنا کتبقی طیبا تا لآخرتنا وکان رضی الله عنه یاکل خبز الشعیر ویاتدم بالزیت ویلیه
المرقوع بکمه من تحته وعن الاحنف بن قیس قال اخرجنا عمر فی سریه الی العراق فتح الله علینا العراق وبلاد فارس واصبنا
فیها من سواد فارس وخراسان فحملناه وکسیناه منها فلما قدمنا علی عمر اعرض عنا بوجهه وجعل لا یکلمنا فاشتد ذلک علینا
فشکونا الی عبد الله بن عمر فقال ان عمر راه فی الدنیا وقد ای علیکم لباسا لیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا الخلیفه
من بعده فاتینا منازلنا فغیرناها کان علینا واتینا فی الزی الذی یعهدنا علیه فقام فسلم علینا علی رجل رجل واعتنق رجلا رجلا
حتی کانه لم یرنا فقدمنا الیه الطعام فقسمها بیننا بالسویه فعرض بالطعام منکی من انواع الخبیص من اصفر واحمر فدانه عمر
نحوه وطیب الطعام طیب الریح فاقبل علینا بوجهه وقال یا معشر المهاجرین والانصار لتفتحن علیکم الدنیا بعدی حتی
یشتری احدکم علی بابه الطعام کما یشتری الخبیص ثم امر به فحمل الی اولاد من قتل من المسلمین بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم من المهاجرین والانصار ثم
ان عمر قام وانصرف ولم یاکل منه شیئا وروی ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجتمعوا فی المسجد فاتی ثلاثین
رجلا من المهاجرین فقالوا ما تریدون الی زهد هذا الرجل والی جبته وقد فتح الله علی یدیه دیار کسری وقیصر وطرفی الشرق
والغرب وهو فوق العرب والعجم یاتونه فیرون علیه هذه الجبته قد رقعها اثنی عشره رقعه فلما اتوه اصحاب محمد صلی الله
علیه وسلم ان یتبرزه والجبته بثوب یلقی فیها ثوب منظره ویغدی علیه بکفیه من الطعام ویراح بجفنه باکلها من عشره
من المهاجرین والانصار فقال القوم بامعهم لیس لهذا القول الا ابن ابیطالب فانه مهره فکلموه فقال لست بفاعل ذلک
ولکن علیکم بازواج النبی صلی الله علیه وسلم فانهن امهات المومنین فیکلمن علیه قال الاحنف بن قیس فسار ابا عائشه
وحفصه وکانتا مجتمعتین فقالت عائشه انا اکفیک ذلک وقالت حفصه ما اراه یفعل وسیقین لکما قد خلت علیه فعرتهما
اذنا بها فقالت عائشه اتاذن لی ان اکلمک قال کلمی یا ام المومنین فقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد مضی

الی جنۃ ربہ ورضوانہ لم یرد الدنیا ولم ترد ہ وکذلک مشی ابوبکر علی اثرہ وقد فتح اللہ علیک کنوز کسری وقیصر ودیارہما وحمل الیک اموالہما وذل لک طرفا المشرق والمغرب وترجوا من اللہ تعالی المزید ورسل العجم یاتونک ووفود العرب یردون الیک وعلیک ہذہ الجبۃ قد رقعتہا اثنتی عشرۃ رقعۃ فلو غیرتہا بثوب الذین یباہی بہ فیہم ترک ویفتدی علیک بجفنۃ من طعامہ ویراح علیک بآخری تاکل انت ومن حضرک من المہاجرین والانصار فبکی عمر عند ذلک بکاء شدیدا ثم قال اسالتک باللہ ہل تعلمین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شبع من خبز یوم عشرۃ ایام او خمسۃ او ثلثۃ او جمع بین عشاء وغداء حتی لحق باللہ قالت لا قال انشدک باللہ ہل تعلمین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرب الیہ طعامکم علی مائدۃ فی ارتفاع شبر من الارض الا کان یامر بالطعام فیوضع علی الارض ویامر بالمائدۃ فترفع قالت نعم اللہم نعم ثم قال لہا انتمار وجتا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وامہات المومنین ولکما علی المومنین حق وعلی خاصۃ امتہما فی ولکن ترغبانی فی الدنیا وانی لا علم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبس جبۃ من الصوف فربما حک جلدہ من خشونتہا اتعلمان ذلک قالتا نعم قال فہل تعلمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یرقد علی عباءۃ علی طاق واحد وکان لہ مسوح فی بیتک یا عائشۃ یکون بالنہار بساطا وباللیل فراشا ینام علیہ ویری اثر الحصیر فی جنبہ الا ما خصتہ انت حدثینی انک ثنیت المسوح لہ لیلۃ فوجد لمسہا فرقد علیہ فلم یستیقظ الا باذان بلال فقال لک یا خصتہ ماذا صنعت ثنیت الہباء حتی ذہب لی النوم الی الصباح مالی وللدنیا ومالی شغلتمونی بلین الفراش اما تعلمین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان مغفورا لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر ولم یزل جائعا ساہرا راکعا ساجدا باکیا متضرعا آناء اللیل والنہار الی ان قبضہ اللہ تعالی الیہ برحمتہ ورضوانہ لا آکل عمر ولا البس لینا فلہ اسوۃ بصاحبیہ ولا جمع بین ادمین الا الماء والزیت ولا آکل لحما الا فی کل شہر فخرجتا من عندہ فاخبرتا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلم یزل کذلک حتی لحق باللہ عز وجل

الفصل الثالث

فی جنس آخر من مقامات الیقین وہو المشار الیہ بقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان کان من امتی احد فعمر وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ جعل الحق علی لسان عمر وقلبہ یعنی نامی ونحن متوافرون ان السکینۃ تنطق علی لسان عمر وحقیقۃ ہذا الجنس الفیاض القوۃ العاقلۃ لنور الیقین واضحلالہا تحت صولۃ الیقین وتشبہہا بالملا الاعلی وقد تواترت الاخبار بشیوعہا لعمر تواترا معنویا فمن اجل ہذہ المقامات موافقۃ رایہ الوحی مما قد فہم باجتہادہ شیئا فنزل القرآن وجاء الحدیث موافقا لما فہم وقد اشتہر ذلک عنہ واثبت ذلک ہو لنفسہ وکان یعتقد ذلک من نفسہ ویشکر اللہ تعالی علی ذلک ویحب التنبیہ علیہا علی سنۃ انہ لا یلزم فی الموافقۃ ان ینزل القرآن ویرد الحدیث علی وفق رایہ لفظا بلفظہ وحرفا بحرفہ ولکن اللازم ان یفہم عمر باجتہادہ شیئا یثبت القرآن والسنۃ اصل ذلک فان اتفاقا فائدۃ زائدۃ لم یکن اذکرہا عمر لم یقدح ذلک فی موافقتہ بیان ذلک ان عمر کان یطلب من النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یحجب نساءہ فلا یاذن لہن ان یخرجن الی البراز ونحوہ فنزل الحجاب ولم یمنعہن من الخروج الی البراز واعلم النبی صلی اللہ علیہ وسلم لفظا او دلالۃ ان الاصل المرضی حجبہن علی ما قال ولکن دفع الحرج اصل فی الشرع وفی منعہن حرج فہذا الفصل الذی افادہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یفہمہ عمر ولا یقدح ذلک فی کون مسئلۃ الحجاب من الموافقات البخاری عن عائشۃ رضی اللہ

منها ان ازواج النبی صلے اللہ علیہ وسلم کن یخرجن باللیل اذا تبرزن الے المناصع وھی صعیدا فیسح فکان عمر یقول للنبی صلے اللہ علیہ وسلم احجب نساءک فلم یکن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یفعل فخرجت سودۃ بنت زمعۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم لیلۃ من لیالے عشاء وکانت امراۃ طویلۃ فناداھا عمر الا قد عرفناکِ یا سودۃ حرصا علی ان ینزل الحجاب فانزل اللہ الحجاب وفی روایۃ لہ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قد اذن ان تخرجن فی حاجتکن یعنی البراز مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربی فی ثلث مقام ابراھیم وفی الحجاب وفی اسارٰی بدر البخاری ومسلم عن انس بن مالک قال عمر وافقت ربی فی ثلث او وافقنی فی ثلث قلت یا رسول اللہ لو اتخذت من مقام ابراھیم مصلے فانزل اللہ واتخذوا من مقام ابراھیم مصلی قلت یدخل علیک البر والفاجر فلو حجبت امھات المومنین فانزلت آیۃ الحجاب یعنے سنے میں معاتبۃ امھات المومنین فقلت لتنتھن او لیبدلنہ اللہ ازواجا خیرا منکن حتی انتھیت الی بعض امھات المومنین فقالت یا عمر انا فی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما یعظ نساءہ حتی تعظھن انت فکففت فانزل اللہ عسی ربہ ان طلقکن ان یبدلہ ازواجا خیرا منکن مسلم عن ابن عباس ان عمر رضہ قال لما اعتزل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نساءہ وکان قد وجد علیھن فاعتزلھن فی عشرین من خزانتہ قال عمر فدخلت المسجد فاذا الناس ینکتون بالحصا ویقولون طلق رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نساءہ فقلت لاعلمن ھذا الیوم وذلک قبل ان یؤمرن اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالحجاب فدخلت علی عائشۃ بنت ابی بکر فقلت یا ابنۃ ابی بکر بلغ من امرک ان تؤذی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقالت مالی ولک یا ابن الخطاب علیک بعیبتک فاتیت حفصۃ بنت عمر فقلت یا حفصۃ واللہ لقد علمت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یحبک ولولا انا لطلقک قالت فبکت اشد بکاء فقلت لھا این رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت ھو فی خزانتہ قال فذھبت فاذا انا برباح غلام رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قاعدا علی اسکفۃ الغرفۃ مدلیا رجلیہ علی نقیر لیف جذع منقور قلت یا رباح استاذن لی علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فنظر رباح الی الغرفۃ ثم نظر الی فسکت قال فرفعت صوتی فقلت استاذن یا رباح علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فانی اظن ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یظن انی انما جئت من اجل حفصۃ واللہ لئن امرنی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اضرب عنقھا لضربت عنقھا قال فنظر رباح الی الغرفۃ ونظر الی ثم قال لکذا یعنے اشار بیدہ ان ادخل فدخلت فاذا ھو مضطجع علی حصیر لیس علیہ ازار ولیس بینہ وبینہ الا الحصیر قد اثر فی جنبہ وتکئتہ عینی فی الخزانۃ فاذا لیس فیھا شیء من الدنیا غیر قبضۃ من شعیر نحو الصاعین واذا اھاب معلق فابتدرت عیناہ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما یبکیک یا ابن الخطاب فقلت یا رسول اللہ ما لی لا ابکی وانت صفوۃ اللہ ورسولہ وخیرتہ من خلقہ وھذہ الاعاجم قد قعدت فی الثمار والانھار وانت بھذا فقال یا ابن الخطاب الا ترضی ان تکون لنا الاخرۃ ولھم الدنیا قلت بلی یا رسول اللہ فاحمد اللہ قل ما حکمت فی شیء الا انزل اللہ تصدیق قولی من السماء قال قلت یا رسول اللہ ان کنت طلقت نساءک فان اللہ عز وجل معک وجبریل وانا وابو بکر وصالح المومنین فانزل اللہ عز وجل وان تظاھرا علیہ فان اللہ ھو مولاہ وجبریل وصالح المومنین الآیۃ قال فما اخبرت ذلک نبی اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الا رایت الغضب فی وجھہ حتی رأیت

وجہہ یتہلل وکثر فرایت ثغرہ وکان من احسن الناس ثغرا فقال انے لم اطلقہن قلت یا نبی اللہ قد کنت حلفت
نا ولک فاخبرہم انک لم تطلقہن قال ان شئت فعلت فقمت علی باب المسجد فقلت الا ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
لم یطلق نساءہ فانزل اللہ فے الذی کان من شانی وشانہ واذا جاءہم امر من الامن او الخوف اذاعوا
وکو ردوہ الے الرسول والے اولے الامر منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم قال عمر فانا الذی استنبطتہ منہم احمد
بن حنبل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر بارابع بذکرہ الاساری یوم بدر امر بقتلہم فانزل اللہ تعالے لولا کتاب
من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم ویذکرہ الحجاب امرت ازواج رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان
یحتجبن فقالت لہ زینب وانک یا عمر تغار علینا یا ابن الخطاب والوحی ینزل فے بیوتنا فانزل اللہ تعالے واذا سالتموہن
متاعا فاسالوہن من وراء حجاب ویذکرہ النسبے صلے اللہ علیہ وسلم اللہم ایدالاسلام بعمر ورایہ فی
ابے بکر کان اول الناس بایعہ الحب الطبری عن طلحۃ بن مصرف قال قال عمر یا رسول اللہ الیس ہذا مقام ابراہیم
ابینا قال بلے قال عمر فلو اتخذنا منہ مصلے فانزل اللہ تعالے واتخذوا من مقام ابراہیم مصلے مسلم واحمد
بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما کان یوم بدر قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما ترون فی ہولاء الاساری
فقال ابو بکر یا رسول اللہ ہم بنو العم وبنو العشیرۃ والاخوان عسی اللہ ان یہدیہم فیکون لنا قوۃ علے المشرکین وعسی
اللہ ان یہدیہم للاسلام ویکونون لنا عضدا قال فما ترے یا ابن الخطاب قلت یا رسول اللہ ما اری الذی رای
ابو بکر ولکن ہولاء ائمۃ الکفر وصنادیدہم فتقربہم فیضرب اعناقہم قال فہوی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما قال
ابو بکر ولم یہو ما قلت واخذ منہم الفداء فلما اصبحت غدوت علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاذا ہو وابو بکر قاعدین
یبکیان قلت یا نبی اللہ اخبرنے من ای شی تبکی انت وصاحبک فان وجدت بکاء بکیت والا تباکیت لبکائکما فقال
قد عرض علے عذابکم ادنے من ہذہ الشجرۃ لشجرۃ قریبۃ حینئذ فانزل اللہ تعالے ما کان لنبی ان یکون لہ
اسری حتے یثخن فے الارض تریدون عرض الدنیا واللہ یرید الاخرۃ احمد بن حنبل عن انس بن مالک قال
استشار النسبے صلے اللہ علیہ وسلم الناس فے الاساری یوم بدر فقال ان اللہ قد امکنکم منہم فقام عمر بن الخطاب
فقال یا رسول اللہ اضرب اعناقہم فاعرض عنہ النسبے صلے اللہ علیہ وسلم ثم عاد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
فقال یا ایہا الناس ان اللہ قد امکنکم منہم وانا ہم اخوانکم بالامس فقام عمر فقال یا رسول اللہ اضرب اعناقہم
فاعرض عنہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم عاد النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال للناس مثل ذلک فقام ابو بکر الصدیق فقال
یا رسول اللہ نرے ان تعفو عنہم وان تقبل الفداء منہم قال فذہب عن وجہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما کان
من الغم فعفے عنہم وقبل منہم الفداء فانزل اللہ تعالے لولا کتاب من اللہ سبق الآیۃ البخاری ومسلم عن ابن عمر
قال لما مات عبد اللہ بن ابی بن سلول جاء ابنہ عبد اللہ الے النسبے صلے اللہ علیہ وسلم فسالہ ان یعطیہ قمیصہ یکفنہ
فیہ وسالہ ان یصلے علیہ فقام النسبے صلے اللہ علیہ وسلم لیصلے علیہ فقام عمر فاخذ بثوب النبی صلے اللہ علیہ وسلم وقال
اتصلے علیہ وقد نہاک اللہ ان تصلے علیہ فقال انما خیرنے فقال استغفر لہم او لا تستغفر لہم ان تستغفر لہم سبعین

مرۃ فلن یغفر اللہ لہم و سأزیدہ علی السبعین قال انہ منافق فصلی علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانزل اللہ عز وجل ولا تصل علی احد منہم مات ابدا ولا تقم علی قبرہ الخ بخاری عن ابن عباس عن عمر انہ قال لما مات عبد اللہ بن ابی بن سلول دعی لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیصلی علیہ فلما قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وثبت علیہ فقلت یا رسول اللہ اتصلی علی ابن ابی وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد علیہ قولہ فتبسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال اخر عنی یا عمر فلما اکثرت علیہ قال انی خیرت فاخترت لو اعلم انی ان زدت علی السبعین یغفر لہ لزدت علیہا قال فصلی علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم انصرف فلم یمکث الا یسیرا حتی نزلت الآیتان من براءۃ من قولہ ولا تصل علی احد منہم مات ابدا ولا تقم علی قبرہ الی وہم فاسقون قال فعجبت بعد من جرأتی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورسولہ اعلم المحب الطبری عن انس بن مالک قال عمر وافقت ربی فی اربع قلت یا رسول اللہ لو اتخذت من مقام ابراہیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی وقلت یا رسول اللہ لو اتخذت علی نسائک حجابا فانہ یدخل علیک البر والفاجر فانزل اللہ تعالی واذا سألتموہن متاعا فاسألوہن من وراء حجاب وقلت لازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم لتنتہین او لیبدلن اللہ ازواجا خیرا منکن فنزل وقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین الی قولہ ثم انشأناہ خلقا آخر فقلت فتبارک اللہ احسن الخالقین وفی روایۃ فقال صلی اللہ علیہ وسلم نزلت فی القرآن یا عمر فنزل جبریل بہا وقال انہا تمام الآیۃ المحب الطبری عن رجل من الانصار ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم استشار عمر فی امر عائشۃ حین قال لہا اہل الافک ما قالوا فقال یا رسول اللہ من رد حکمہا فقال اللہ تعالی قال اقتطن ان ربک دلس علیک فیہا بحمائک ہذا بہتان عظیم فانزل اللہ علی وفق ما قال عمر المحب الطبری عن علی الطلق عمر الی الیہود فقال انشدکم باللہ الذی انزل التوریۃ علی موسی ہل تجدون وصف محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی کتابکم قالوا نعم قال فما یمنعکم من اتباعہ قالوا ان اللہ لم یبعث رسولا الا کان لہ من الملائکۃ کفیل وان جبریل ہو الذی یتکفل محمدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو الذی یاتیہ وہو عدو لنا من الملائکۃ ومیکائیل سلمنا فلو کان ہو الذی یاتیہ اتبعناہ قال فانی اشہدکم انہ ما کان میکائیل لیعادی سلم جبریل وما کان جبریل لینا لم عدو میکائیل قال فمر نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا ہذا صاحبک یا ابن الخطاب فقام الیہ وقد انزل علیہ قل من کان عدوا لجبریل الی قولہ عدو للکافرین المحب الطبری وہو فی جامع الترمذی وغیرہ ان عمر کان حریصا علی تحریم الخمر فکان یقول اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا فانہا تذہب المال والعقل فنزل قولہ تعالی یسألونک عن الخمر والمیسر الآیۃ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فلم یر فیہا بیانا شافیا فقال اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا فنزل یا ایہا الذین آمنوا لا تقربوا الصلوۃ وانتم سکاری الآیۃ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فلم یر فیہا بیانا شافیا ثم قال اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا فنزل یا ایہا الذین آمنوا انما الخمر والمیسر الآیۃ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فقال عمر عند ذلک انتہینا یا ربنا انتہینا المحب الطبری عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارسل غلاما من الانصار الی عمر بن الخطاب وقت الظہیرۃ یدعوہ فدخل فرأی عمر علی حالۃ کرہ عمر رؤیتہ علیہا فقال یا رسول اللہ وددت لو ان اللہ امرنا ونہانا فی حال الاستیذان فنزلت یا ایہا الذین آمنوا لیستأذنکم الذین ملکت ایمانکم الآیۃ المحب الطبری لما نزل قولہ تعالی

ثلثة من الاولين وقليل من الآخرين بكى عمر وقال يا رسول الله وقليل من الآخرين آمنا برسول الله صلى الله عليه وسلم وصدقناه ومن يحوز منا قليل فانزل الله تعالى ثلة من الاولين وثلة من الآخرين فسر عار رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فقال لقد انزل الله فيما قلت فجعل ثلة من الاولين وثلة من الآخرين المحب الطبري عن طارق بن شهاب قال جاء رجل يهودي الى عمر بن الخطاب فقال ارايت قوله تعالى سارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والارض فاين النار فقال لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيء فقال عمر ارايت النهار اذا جاء اليس يملأ السموات والارض قال بلى قال فاين الليل قال حيث شاء الله عز وجل قال عمر فالنار حيث شاء الله عز وجل قال عمر قال اليهودي والذي نفسك بيده يا امير المومنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت ردي ان كعب الاحبار قال يوما عند عمر ويلك لملك الارض من ملك السماء فقال عمر الا من حاسب نفسه فقال كعب والذي نفسي بيده انها لتابعتها في كتاب الله عز وجل التوراة فخر عمر ساجدا لله المحب الطبري عن ابن عمر انه قال ما اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر وعن علي ان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه وعنه كنا نرى ان في القرآن كلاما من كلامه ورأيا من رأيه **ومن ذلك** قوله في الاذان الا تبعثون رجلا ينادي بالاذان فاستقر الامر على ذلك بعد رؤيا عبد الله بن زيد واصل القصة في الصحيحين وغيرهما اخرج محمد بن اسحق واحمد وابو داود والترمذي والدارمي في حديث عبد الله بن زيد فسمع عمر ذلك يعني الاذان وهو في بيته فخرج يجر رداءه وهو يقول والذي بعثك بالحق لقد رأيت مثل الذي رأى قال صلى الله عليه وسلم فلله الحمد المحب الطبري عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري قال حدثني ابي قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة غزاها فاصاب الناس مخمصة فاستاذن الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم في نحر بعض ظهورهم فرخص لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ياذن لهم فقال عمر بن الخطاب ارايت يا رسول الله ان نحرنا ظهرنا ثم لقينا عدونا غدا ونحن جياع رجال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فما ترى يا عمر قال ارى ان تدعو الناس ببقايا ازوادهم ثم تدعو فيها بالبركة فان الله عز وجل سيطعمنا بدعوتك ان شاء الله تعالى قال فكانما كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم عظاء فكشف قال فدعا بنطع فبسطه ثم دعى بالناس ببقايا ازوادهم قال فجاءوا بما كان عندهم قال فمن الناس من جاء بالحفنة من الطعام او الحفنة ومنهم من جاء بمثل البسيطة قال فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضع على ذلك الثوب ثم دعا فيه بالبركة ثم تكلم بما شاء الله عز وجل ثم ناداني في الجيش ثم امرهم فاكلوا واطعموا واملاوا آنيتهم وما زادوهم ثم دعا بركوة فوضعت بين يديه ثم دعا بشيء من ماء فصب فيها ثم ترح فيها وتكلم بما شاء الله ان يتكلم به وادخل كفيه فيها فاقسم بالله لقد رايت اصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفجر منها بينا بيع الآبار ثم امر الناس فشربوا واطلاوا قربهم وادادوتهم قال ثم ضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت نواجذه ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له اشهد ان محمدا عبده ورسوله لا يلقى الله بهما احد الا دخل الجنة المحب الطبري عن ابي موسى قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم ومعي نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد ان لا اله الا الله صادقا بها دخل الجنة فخر جناز من عنده النبي

صلے اللہ علیہ وسلم یبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فجمع ابے النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال عمر یا رسول اللہ اذا یتکل الناس فسکت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فمن لقیہ من وراء الحائط یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرہ بالجنۃ فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما ہاتان النعلان یا ابا ہریرۃ فقلت ہاتان نعلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثنی بہما من لقیتنی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرتہ بالجنۃ فضرب بین ثدیی فخررت لاستی فقال ارجع یا ابا ہریرۃ فرجعت الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاجہشت بالبکاء ورکبنی عمر واذا ہو علی اثری فقلت لقیت عمر فاخبرتہ بالذی بعثتنی بہ فضرب بین ثدیی ضربۃ خررت لاستی فقال ارجع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول اللہ أبعثت ابا ہریرۃ بنعلیک من لقی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرتہ بالجنۃ قال نعم قال فلا تفعل فانی اخاف ان یتکل الناس علیہا فخلہم یعملون فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخلہم ابو داؤد عن ابی رہمۃ قال صلیت مع النبی صلے اللہ علیہ وسلم وقد کان معہ رجل قد شہد التکبیرۃ الاولی من الصلوۃ فصلے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم سلم فقام الرجل الذی ادرک معہ التکبیرۃ الاولی لیشفع فوثب عمر الیہ فاخذ بمنکبیہ فہزہ ثم قال اجلس فانہ لم یہلک اہل الکتاب الا انہ لم یکن بین صلوتہم فصل فرفع النبی صلے اللہ علیہ وسلم بصرہ وقال اصبت یا ابن الخطاب **الفصل الرابع** فی مکاشفات امیر المومنین عمر بن الخطاب وفراساتہ وما رای المسلمون فیہ من المرایا الصالحۃ وسطرنا ہذا الفصل داخلا فی جنس انتیاد القوۃ العاقلۃ لنور الیقین لکنا افردناہ لیعلم خطرہ وما اختصتہ بہ خیرۃ المحب الطبری عن عمرو بن الحارث قال بینا عمر یخطب یوم الجمعۃ اذ ترک الخطبۃ ونادی یا ساریۃ الجبل مرتین او ثلثا ثم اقبل علی خطبتہ فقال ناس من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ لمجنون ترک خطبتہ ونادی یا ساریۃ الجبل فدخل علیہ عبد الرحمن بن عوف وکان ینبسط الیہ فقال یا امیر المومنین تخبل للناس علیک مقالا بینما انت تخطبنا اذ نادیت یا ساریۃ الجبل انی شیء ہذا قال واللہ ما ملکت ذلک حین رایت ساریۃ واصحابہ یقاتلون عند جبل ویؤتون من ہہنا ومن خلفہم فلم ابک ان قلت یا ساریۃ الجبل لیلتجئوا بالجبل فسلم تمض الایام حتی جاء رسول ساریۃ بکتابہ ان العدو ہزمونا یوم الجمعۃ فقاتلناہم من حین صلینا الصبح الی ان حضرت الجمعۃ وذر حاجب الشمس فسمعنا صوت منادیک یا ساریۃ الجبل مرتین فلجانا بالجبل فلم نزل قاہرین لہم حتی ہزمہم اللہ تعالی ویروی ان مصر لما فتحت اتی اہلہا عمرو بن العاص فقالوا لہ ان لنا النیل لا یجری الا بہا فلا تجری ولا تعمر البلاد وتخرب فکتب عمرو الی امیر المومنین عمر یخبرہ بالحال فکتب الیہ عمر الاسلام یہدم ما قبلہ ثم کتب الیہ بطاقۃ فیہا بسم اللہ الرحمن الرحیم من عبد اللہ عمر امیر المومنین الی العاص بن عمرو بن العاص امیر مصر امر عبد اللہ عمر بن الخطاب اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا حاجۃ بنا الیک وان کنت تجری باللہ فاجر علی اسم اللہ وامرہ ان یلقیہا فی النیل فلما القی الکتاب فی النیل جری فی تلک السنۃ ستۃ عشر ذراعا وقطع تلک السنۃ اذرع وفی روایۃ فلما القی الکتاب فی النیل جری ولم یقم یقیت وعن خوات بن جبیر قال اصاب الناس قحط شدید فی عہد عمر فامرہم بالخروج الی الاستسقاء فصلے بہم رکعتین وحالف بین طرفی ردائہ فجعل الیمین علی الیسار والیسار علی الیمین ثم بسط یدیہ وقال اللہم انا نستغفرک ونستسقیک

فما يخرج حتى يطيروا فسبينا هم كذلك اذ قدم الاعراب فاتوا عمر فقالوا يا امير المومنين بينا نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا اذ اظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتا وهو يقول اتاك الغوث اباحفص اتاك الغوث اباحفص ويروى انه حبس ليلة من الليالي فاتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي واندفي اللبن بالماء فقالت لا تفعلي فان امير المومنين نهى عن ذلك قالت ومن اين يدري قالت فان لم يعلم هو فان رب امير المومنين يرى ذلك فلما اصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب الى مكان كذا وكذا فان هناك بيتا فان لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم تلك البنت فولدت له ام عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمة الله عليه ولما دخل ابو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه ان يشهد انه رسول الله فاتاه فقال اتشهد ان محمدا رسول الله قال نعم فامر بنارا تجج نارا عظيمة فالقي فيها ابو مسلم فلم تضره فامره بتنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب انه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قصته ولا رأوه ثم قام اليه واعتنقه وقال الست عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد لله الذي لم يمتني حتى اراني في امة محمد صلى الله عليه وسلم شبيها بابراهيم الخليل عليه السلام وروى عن عمر انه ابصر اعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شاء لاسمعكم ثم قال يا اعرابي من اين اقبلت فقال من اعلى هذا الجبل قال وما اضعفك فيه قال اودعته وديعة قال وما وديعتك قال بنيّ لي هلك فدفنته فيه قال فاسمعنا مرثيتك فيه قال وما يدريك يا امير المومنين فوالله ما نطقت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم انشد هذه المنظومة

يا غائبا ما كوم من سفره	حاجلة موته على حضره	يا قرة العين كنت لي انسا	في طول ليلي نغم وفي قصره
يا قطع العين حيث ما وقعت	في الحي مني الا على اثره	شربت كاسا ابوك شاربه	لابد منه له على كثيره
يشهدها والانام كلهم	من كان في بدوه وفي حضره	والحمد لله لا شريك له	في حكمه كان ذاك في قدره
قدر موتا على العباد فما	يقدر خلق يزيد في عمره		

قال فبكى عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا اعرابي وعن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم ثم قال هم والله هم شديد ان هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارا وكان مما ذكر في عثمان انه كلف يا قارية قال لو استعمل بني امية اجمعين وحمل بني ابي معيط على رقاب الناس والله لو فعلت لفعل فالله لو فعل ذلك لسارت اليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل لفعلوا وروى ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص وهو بالقادسية يقول له وجه نصلة بن معاوية الانصاري الى حلوان العراق ليغير على ضواحيها فبعث سعد نصلة في ثلثمائة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبيا فاقبلوا يسوقونها حتى اذا كانوا بمضيق العصر وكادت الشمس تغرب فالجأ نصلة السبي والغنيمة الى مضيق جبل ثم قام فاذن فقال الله اكبر الله اكبر فاذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيرا يا نصلة ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال كلمة الاخلاص يا نصلة ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على رأس امته لقوم ليسوا

فقال حي على الصلوة فقال لبيك لمن مشى اليها وعجل عليها قال حي على الفلاح قال أفلح من أجاب قال الله اكبر الله اكبر
لا اله الا الله قال أخلصت كلمة الاخلاص لكم يا فضلة حرم الله بها جسدك على النار فلما فرغ من أذانه قاموا فقالوا من انت
يرحمك الله أملك أنت ام من الجن او طالت من عباد الله قد استشنا صوتك فأرنا صورتك فان الوفد وفد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وفد عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال فانطلق الجبل من ساعته كالرحا ابيض الرأس والعينين عليه
طمران من صوف قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من انت يرحمك الله قال
زربيت بن برثملا وسمي العبد الصالح عيسى بن مريم اسكنني هذا الجبل وداعاني لطول البقاء الى حين نزوله من السماء
فاقرؤا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر واخبروه بهذه الخصال التي أخبركم بها يا عمر اذا ظهرت هذه
الخصال في امة محمد صلى الله عليه وسلم فالهرب الهرب اذا استغنى الرجال بالرجال والنساء بالنساء واتخذوا الى غير منابرهم
وائتموا الى غير موالهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم ينه
عنه وتعلم عالمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظا فحولوه شتاء وطولوا المنارات وقصروا المصاحف
وزخرفوا المساجد وأظهروا الربا واشتدوا البنا واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الارحام وبيع الحكم و
أكلوا الربوا فصارا لفيء مغنما والصدقة مغرما وخرج الرجل من بيته فقام اليه من هو خير منه فسلموا عليه وركب النساء السروج ثم غاب
عنهم فلم يرجعوه وكتب نضلة بذلك الى سعيد وكتب سعيد بذلك الى عمر فكتب اليه عمر ينزلك ومن معك من المهاجرين والانصار
حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعد في اربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك
الجبل ومكث اربعين يوما ينادي بالصلوة فلا يجيبون جوابا ولا يسمعون خطابا وروي ان عمر بعث جندا الى مدائن
كسرى وأمر عليهم سعد بن ابي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينة تقدم سعد
وخالد فقالا يا بحر انك تجري بامر الله فجر منه محمد صلى الله عليه وسلم وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش
بجميله وجماله ورجاله الى المدائن ولم يبتل حوافر فرسه وروي انه قال يوما وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه من ترى
الذي يكون من ولد عمر يسير سيرة عمر يردها مرارا واشار بذلك الى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنة عاصم وروي انه قال
لرجل من العرب ما اسمك قال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال فممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال الحرة قال
فما تيها قال نظى قال عمر أدرك اهلك قد احترقوا فسارع الرجل فوجدهم كما قال عمرو عن علي رضي الله عنه انه رأى في
منامه كانه صلى الصبح خلف النبي صلى الله عليه وسلم واستند رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المحراب فجاءت جارية
بكبش من رطب فوضع بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ منها رطبة وقال يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت
نعم يا رسول الله فمد يده وجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي
شوق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت الى المسجد فصليت خلف عمر واستند
الى المحراب فاردت ان اكلمه بالرؤيا قبل ان اتكلم جاءت امرأة ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين
يدي عمر فاخذ رطبة وقال تأكل هذه يا علي قلت نعم فجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق علي

اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بمنہ ویسرہ وکنت اشتھی منہ زیادۃ فقال یا اخی لو زرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیتک تزدنا فعجبت وقلت قد اطلعہ اللہ علے ما رأیت البارحۃ فنظر الی وقال یا علی المومن ینظر بنور الدین قلت صدقت یا امیر المومنین ہکذا رأیتہ وکذا وجدت طعمہ ولذتہ من یدک کما وجدت طعمہ ولذتہ من ید رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وعن علے قال کنا نقول ان ملکا ینطق علی لسان عمر وعن ابن عمر انہ کان اذا ذکر عمر قال للہ در عمر فقیل ما رأیتہ یحرک شفتیہ بشیء قط الا کان وعنہ قال ما سمعت عمر یقول بشیء قط انی لاظنہ کذا الا کان کما یظن بینما عمر جالس اذ مر بہ رجل جمیل فقال لقد اخطأ ظنی لو ان ہذا علے دینہ فی الجاہلیۃ او لقد کان کاہنہم علے بالرجل فدعی لہ فقال عمر لقد اخطأ ظنی لو انک علی دینک فی الجاہلیۃ او لقد کنت کاہنہم فقال ما رأیت کالیوم یستقبل بہ رجل مسلم فقال اعزم علیک الا ما اخبرتنی قال کنت کاہنہم فی الجاہلیۃ قال فما اعجب ما جاءک بہ شیطانک قال بینما انا یوما فی السوق اذ جاءت اعرف فیہا الفزع فقالت الم تر الجن وابلاسہا ویاسہا من بعد ایناسہا ونحیفہا بالرحال واحلاسہا قال عمر صدق بینا انا یوما عند آلہتہم اذ اتی رجل بعجل فذبحہ فصرخ بہ صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منہ یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فوثب القوم قلت لا ابرح حتے اعلم ما وراء ہذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فقمت فما نشبنا ان قیل ہذا نبی وعن عبد اللہ بن سلمۃ قال دخلنا علے عمر معتمرین فجعل کلما مر بہم منہ مجلسا فجلس عمر ینظر الے الاشتر ویصوب فیہ نظرہ ثم قال لے امنکم ہذا فقلت نعم قال قاتلہ اللہ وکفی اللہ امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم شرہ واللہ انے لاحسب منہ للمسلمین یوما عصیبا قال فکان ذلک منہ بعد عشرین سنۃ وفی روایۃ عند غیرہ ان عمر کان فی المسجد ومعہ ناس اذ مر رجل فقیل لہ اتعرف ہذا فقال قد بلغنی ان رجلا اتاہ اللہ عز وجل یظہر الغیب بظہور النبی صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ سواد بن قارب ولعلی لم ارہ وانکان حیا فہو ہذا ولہ فی قومہ شرف ومنزلۃ فدعا الرجل فقال لہ عمر انت سواد بن قارب الذی اتاک اللہ تظہر الغیب بظہور رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولک فی قومک شرف ومنزلۃ فقال نعم یا امیر المومنین فقال فاتت علی ما کنت علیہ من کہانتک فغضب الرجل غضبا شدیدا وقال یا امیر المومنین واللہ ما استقبلنی بہذہ احد منذ اسلمت قال عمر سبحان اللہ ما کنتا علیہ من الشرک اعظم مما کنت علیہ من کہانتک اخبرنی عما کان یاتیک بہ رئیسک بظہور النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال نعم یا امیر المومنین بینا انا ذات لیلۃ بین النائم والیقظان اذ اتانی جنیتی فضربنی برجلہ وقال قم یا سواد بن قارب وافہم ان کنت تفہم واعقل ان کنت تعقل قد بعث رسول من لؤی بن غالب تعوا الی اللہ والی عبادتہ ثم انشأ یقول عجبت للجن وتطلابہا وشدہا العیس باکلالہا تہوی الے مکۃ تبغی الہدی ما خیر الجن کانجاحہا فارحل الے الصفوۃ من ہاشم واسم بعینیک الی رأسہا ثم اتانی فی لیلۃ ثانیۃ وثالثۃ یقول علے مثل قولہ الاول وتنشدنی ابیاتا فوقع فی نفسی حب الاسلام ورغبت فیہ فلما اصبحت شددت علی راحلتی فرکبتہا وانطلقت متوجہا الے مکۃ فاخبرت ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قد ہاجر الے المدینۃ فقدمت المدینۃ فسالت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقیل لی انے المسجد فاتیت المسجد فعقلت ناقتی فقال لی ادن فلم ینزل یدنینی حتی قمت بین یدیہ فقال ہات فقصصت علیہ القصۃ فاسلمت ففرح النبی صلے اللہ علیہ وسلم بمقالتے و

اصحابہ متے رئی الفرح فی وجوہہم قال فوثب الیہ عمر والتزمہ قال لقد کنت احب ان اسمع ہذا الحدیث منک فاخبرنی من رئیتک ہل بایتک الیوم قال ما مسہ قرات القرآن فلم تاتنی وانتم الیوم کتاب اللہ ابو عمر قعس جالس بن سعد الطائی رایا علی عمر فرای کان الشمس والقمر یقتتلان وہم کلوا حد منہما کواکب فقال عمر مع ایہما کنت قال مع القمر قال لاتی بے علا ابدا اذکنت مع الایۃ المحو وقتیل وہو مع معاویۃ بصفین ابو عمر عن سعید بن المسیب ان زید بن خارجۃ توفی فی زمن عثمان بن عفان الانصاری عفان التجیبی بنوبہ ثم انہم سمعوا جملۃ فی صدرہ ثم تکلم فقال احمد احمد فی الکتاب الاول صدق صدق ابو بکر الصدیق البصیر فی نفیہ القوی فی امر اللہ فی الکتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوی الامین فی الکتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان علی منہاجہم مضت اربع وبقیت سنتان اتت الفتنۃ واکل الشدید الضعیف وقامت الساعۃ وسیاتیکم خبر سیر ابو لیس وما بیزار لیس ثم ہلک رجل من بنی نخلم فتجی بثوب فسمعوا جملۃ فی صدرہ ثم تکلم فقال ان اخا بنی الحارث بن الخزرج صدق صدق ابو عمر ذکر لعمر امراۃ توفیت بالبیداء فجعل الناس یمرون علیہا ولا یدفنونہا حتی مر علیہا کلیب فدفنہا فقال عمر انی لارجو للکلیب بہذا خیرا زاد البیہقی فاصیب من اصیب عمر ابو عمر النعمان بن مقرن قدم المدینۃ من عند سعد بفتح القادسیۃ ودور وحینئذ علی عمر اجتماع اہل اصبہان وہمدان والری وآذربیجان ونہاوند فاقلقہ وشاور اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ علی بن ابی طالب ابعث الی اہل الکوفۃ فیسیر ثلثہم وبقی ثلثہم علی ذراریہم وابعث الی اہل البصرۃ فال فمن استعمل علیہم اشیر علی فقال انت افضلنا رایا واعلمنا فقال لاستعملن علیہم جلا یکون لہا فخرج الی المسجد فوجد النعمان بن مقرن یصلی فسرحہ وامرہ وکتب الی اہل الکوفۃ بذلک وقدروی انہ قال ان قتل نعمان فحذیفۃ وان قتل حذیفۃ فجریر فتح اللہ علیہ اصبہان فلما انتہی نہاوند کان اول صریع واخذ الرایۃ حذیفۃ ففتح اللہ علیہم فلما جاء فتیہ خرج عمر یتلقاہ الی الناس علی المنبر ووضع یدہ علی راسہ یبکی ابو عمر کان ربیعۃ بن امیۃ بن خلف قد رای رویا فقصہا علی عمر فقال رایت کانی فی وادی خصب ثم خرجت منہ الی وادی مجدب ثم انتہیت وانا فی الوادی المجدب فقال عمر قومی ثم تکفری ثم تموتی وانت کافرۃ فقال ما رایت شیئا فقال عمر قضی لک کما قضیت لصاحبی یوسف قالا ما رایا شیئا فقال یوسف فقضی الامر الذی فیہ تستفتیان ثم انہ شرب خمرا فضربہ عمر الحد ونفاہ الی خیبر فلحق بارض الروم فتنصر ابو عمر عن عوف بن مالک الاشجعی انہ رای فی المنام کان الناس جمیعا فاذا فیہم رجل قد عمہم فہو فوقہم ثلث او ربع قال فقلت من ہذا قالو عمر قلت ثم ماذا قالو الا ان فیہ ثلث خصال لانہ لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وانہ خلیفۃ مستخلف وشہید مستشہد قال فاتی ابا بکر فقصہا علیہ فارسل الی عمر فدعا بہ فبشرہ قال فمر عمر فقال لے ابو بکر اقصص رویاک قال فلما بلغت خلیفۃ مستخلف زبرنی عمر وکہرنی وقال اسکت تقول ہذا وابو بکر حی فلما کان بعد وفی عمر مررت بالشام وہو علی المنبر قال فدعانی وقال اقصص رویاک فقصصتہا فلما قلت انہ لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم قال انی لارجو ان یجعلنی اللہ منہم فلما قلت خلیفۃ مستخلف قال قد استخلفنی اللہ فسلہ ان یعینی علی ما ولانی فلان ان ذکرت شہید مستشہد قال انی لی بالشہادۃ وانا بین اظہرکم تغزون ولا تغزو ثم قال بلی یاتی اللہ بہا ان شاء یاتی اللہ بہا ان شاء ابو عمر عن عرفجۃ الاشجعی قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابی اللیلۃ فوزن ابو بکر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وہو رجل صالح مالک عن یحیی بن سعید بن المسیب انہ سمعہ یقول لما صدر

عمر بن الخطاب من منیٰ آمالخ بالابطح ثم کوّم کومۃ ثم طرح علیہا ردآءہ واستلقی ثم مدّ یدیہ الی السماء فقال اللّٰہم کبرت سنّی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر مضیّع ولا مفرط ثم قدم المدینۃ فی عقب ذی الحجۃ فخطب الناس ثم قال ایہا الناس قد سنّت لکم السنن وفرضت لکم الفرائض وترکتم علی الواضحۃ الا ان تضلوا بالناس یمینا وشمالا وضرب باحدی یدیہ علی الاخری ثم قال ایاکم ان تہلکوا عن آیۃ الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدّین فی کتاب اللّٰہ فقد رجم رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ورجمنا والذی نفسی بیدہ لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی کتاب اللّٰہ لکتبتہا الشیخ والشیخۃ اذا زنیا فارجموہما البتۃ فانا قد قرأناہا قال یحیی بن سعید فقال سعید بن المسیب فلما انسلخ ذو الحجۃ حتی قتل عمر بن الخطاب رحمہ اللّٰہ تعالی

مسلم عن معدان بن ابی طلحۃ ان عمر بن الخطاب خطب یوم الجمعۃ فذکر نبی اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر قال انی رأیت کان دیکا نقرنی ثلاث نقرات وانی لا اراہ الا حضور اجلی وان اقواما یأمرونی ان استخلف وان اللّٰہ عزوجل لم یکن لیضیع دینہ ولا خلافتہ ولا الذی بعث بہ نبیہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم فان عجل بی امر فالخلافۃ شوری بین ہؤلاء الستۃ الذین توفی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم وہو عنہم راض فانی قد علمت ان اقواما یطعنون فی ہذا الامر انا ضربتہم بیدی ہذہ علی الاسلام فان فعلوا ذلک فاولئک اعداء اللّٰہ الکفرۃ الضلال الحدیث ابو عمر اصاب الناس قحط فی زمن عمر فجاء رجل الی قبر النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللّٰہ استسق لامتک فانہم قد ہلکوا فاتاہ رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم فی المنام فقال ائت عمر فاقرئہ السلام وقل لہ ان یستسقی للناس فانہم سیسقون وقل لہ علیک بالکیس الکیس فاتی الرجل عمر فاخبرہ فبکی عمر وقال یا رب ما آلوا الا ما عجزت عنہ یا رب ما آلوا الا ما عجزت عنہ ابو عمر مسعود بن اسود البلوی استأذن عمر فی الغزو الی افریقیۃ فقال عمر افریقیۃ غارۃ ومعدن غرور بہا ابو عمر فی قصۃ ضرب عمر قدامۃ بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامۃ وہجرہ فحج عمر وقدامۃ معہ متعاضبا لہ فلما قفلا من حجہما ونزل عمر بالسقیا نام فلما استیقظ من نومہ فقال عجلوا علی بقدامۃ فواللّٰہ لقد اتانی آت فی منامی فقال لہ سالم قدامۃ فانہ اخوک فعجلوا علیہ فلما اتوہ ابی ان یأتی فاخبر بہ عمر ان ابی ان یجیء الیہ فکلمہ عمر واستغفر لہ فکان ذلک اول صلحہما ابو عمر سماک بن مخرمۃ وسماک بن عبید العبسی وسماک بن خرشۃ الانصاری قدموا ہؤلاء الثلثۃ علی عمر فی وفود اہل الکوفۃ بالاخماس فاستتبہم فانتسبوا الی سماک وسماک وسماک فقال بارک اللّٰہ فیکم اللّٰہم سمّاک بہم الاسلام وایّدہم بہم فہؤلاء الثلثۃ اول من ولی مسالح من ارض ہمدان دار ضیم الدیلم ابو عمر ابن سہیل بن عمرو یوم بدر کافرا وکان خطیب قریش فقال عمر یا رسول اللّٰہ انتزع ثنیتہ فلا یقوم علیک خطیبا ابدا فقال لہ فعسی ان یقوم مقاما تحمدہ فلما ماج الناس بمکۃ عند وفاۃ رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سہیل بن عمرو خطیبا فقال واللّٰہ انی لاعلم ان ہذا الدین سیمتد امتداد الشمس فی طلوعہا الی غروبہا فلا یغرنکم ہذا من انفسکم تلفنا یا سفیان فانہ لیعلم من ہذا الامر ما لا علم ولکنہ قد حسّ علی صدرہ حسد بنی ہاشم وآتی فی خطبتہ بمثل ما جاء بہ ابو بکر الصدیق بالمدینۃ فکأن ذلک معنی قولہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم لعمر ابو عمر جاء الحارث بن ہشام وسہیل بن عمرو الی عمر فجلسا وہو بینہما فجعل المہاجرون الاولون یدنون عمر فیقول ہہنا یا سہیل ہہنا یا حارث فجعل الانصار یأتون فیتنحیہما عنہ کذلک حتی صار آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسہیل الم ترما صنع بنا فقال لہ سہیل انہ الرجل لا لوم علیہ ینبغی ان نرجع باللوم علی انفسنا

ذہبے القوم فاشرعوا دونہا فابطانا فلما قام من عند عمر اتیاہ فقالا لہ یا امیر المومنین قد رأینا ما فعلت بنا الیوم و
علمنا انا اتینا من قبل انفسنا فہل من شئ نتشدد بہ ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمہ الا ہذا الوجہ واشار لہما
الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فاتاہما فلم یبق من ولد سہیل الا ابنتہ لہ ترکہا بالمدینۃ فاتخذتہ بنت عتبۃ
بن سہیل فقدم بہا علی عمر فزوجہا من عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام وقال زوجوا الشرید الشریدۃ فضنوا فاشتراہ
منہا صدقا کثیرا اخرجہ فی الصواعق اخرج ابن عساکر عن طارق بن شہاب قال ان الرجل لیحدث عمر بالحدیث فیکذبہ
الکذبۃ فیقول احبس ہذہ ثم یحدث بالحدیث فیقول لہ احبس ہذہ فیقول لہ کلما حدثک حتی الآن امرتنی ان احبسہ
واخرج ایضا عن الحسین قال الکان احد یعرف الکذب اذا حدث بہ انہ کذب فہو عمر بن الخطاب واخرج البیہقی فی الدلائل
عن ابی بہزۃ الحصی قال اخبر عمر ان اہل العراق قد عصبوا امیرہم فخرج غضبان فصلی فسہی فی صلوتہ فلما سلم قال
اللہم انہم قد لبسوا علی فالبس علیہم وعجل علیہم بالغلام الثقفی یحکم فیہم بحکیم الجاہلیۃ لا یقبل من محسنہم ولا یتجاوز
عن مسیئہم قال ابن لہیعۃ وذلک الحجاج یوم سید واکتسف فخذہ قرأی بہا ہل تجد ان علامۃ سوء آر فقالوا ہذا الذی نجد
فی کتابنا انہ یجر جبنا من ارضنا فقال لہ کعب الاحبار انا نجد ک فی کتاب اللہ علی باب من ابواب جہنم تمنع الناس ان یقعوا
فیہا فاذا مات لم یزالوا یقتحمون فیہا الی یوم القیمۃ فی کتاب طبقات الشافعیۃ للشیخ عبد الوہاب السبکی نقلا عن امام الحرمین
فی کتابہ الشامل ان الارض زلزلت فی زمن عمر رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ والارض ترتج ثم ضربہا بالدرۃ و
قال اقرتی الم اعدل علیک فاستقرت من وقتہا وفیہ ایضا ان نارا کانت تخرج من کہف فی جبل فتحرق ما اصابت
فخرجت فی زمن عمر فامر ابا موسی او تمیما الداری ان یدخلہا الکہف فجعل یدخلہا برداۂ حتی ادخلہا فی الکہف فلم تخرج
بعد وفیہ ایضا انہ عرض جیش بعثہ الی الشام فمرضت طائفۃ فاعرض عنہم ثم مرضت فاعرض عنہم ثم مرضت ثالثا فاعرض
عنہم فتبین بالآخر انہ کان فیہم قاتل عثمان او قاتل علی درکشف المحجوب مذکور ست کہ عجمی بمدینہ آمد وقصد عمر کرد گفتند
امیر المومنین در خرابہا خفتہ باشد رفت و او را یافت بر خاک خفتہ و درۂ زیر سر نہادہ با خود گفت ایمنہ فتنہ اند جہان
ازین ست کشتن این نتواند یک من سخت آسان ست شمشیر بکشید و شمشیر بدید آمد و قصد وی کرد وی فریاد بر آورد و عمر
بیدار شد قصہ با وی گفت و اسلام آورد و در شواہد النبوۃ مذکور ست کہ عمر بن الخطاب حبشی یکی از بلاد بعیدہ فرستاد
بود روزی در مدینہ آواز برداشت کہ یا لبیکاہ یا لبیکاہ و ہیچکس ندانست کہ آن چیست تا بآخر وقت کہ آن حبش بمدینہ
مراجعت نمود و صاحب حبش فتحہا کہ خدا بتعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت اینہا
را بگذار حال آن مرد کہ وی را بزجر در آب فرستادی چہ شد گفت واللہ یا امیر المومنین کہ من بوی شتری نخواستم بآبے
رسیدیم کہ خود آن را نمیدانستیم تا از انجا بگذریم وی را بر جہ ساختیم و در آب فرستادیم ہوا خنک بود در وے سرایت
کرد فریاد برداشت کہ واعمراہ واعمراہ و بعد ازان از شدت سرما ہلاک شد چون مردمان آواز شنیدند ندانستند کہ
لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بود و ست بعد ازان صاحب حبش را گفت کہ اگر نہ آن بودی کہ بعد از من دستورے
بماندی ہر آئینہ گردن ترا بزدمی بر دروازہ ویران یا اہل وی برسان و چنان مکن کہ دیگر ترا بہ بینم پس گفت کشتن

مسلمانے بیش من بزرگتر ست از ہلاک بسیاری ونیز در شواہد النبوۃ مذکور ست کہ در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و
گویند و راندیدند شعر لیبک علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اوشکوا ہلکی وما قدم العہد ٭ وادبرت الدنیا وادبر خیرہا
٭ وقد ملّہا من کان یوقن بالوعد ٭

الفصل الخامس

فیما انطق اللہ بہ امیر المومنین عمر من دقائق مقامات السلوک وشرح الصوفیۃ کلامہ ذلک فی کتبہم الاخلاص فی العمل الحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن ابراہیم التیمی عن علقمۃ بن وقاص اللیثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ علی المنبر یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرئ ما نوی فمن کانت ہجرتہ الی اللہ ورسولہ فہجرتہ الی اللہ ورسولہ ومن کانت ہجرتہ الی دنیا یصیبہا او امرأۃ یتزوجہا فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ قال بعض العلماء وہذا الحدیث ربع العلم مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المومن تقواہ ودینہ حسبہ ومروتہ خلقہ والجرأۃ والجبن غرائز یضعہا اللہ حیث شاء فالجبان یفر عن ابیہ وامہ والجری یقاتل عما لا یؤوب بہ الی رحلہ والقتل حتف من الحتوف والشہید من احتسب نفسہ علی اللہ احمد بن حنبل عن ابی العجفاء سمعت عمر یقول الا لا تغالوا صدق النساء فذکر الحدیث بطولہ الی ان قال واخری تقولونہا لمن قتل فی مغازیکم او مات قتل فلان شہیدا ولعلہ ان یکون قد اوقر عجز دابتہ او دف راحلتہ ذہبا او ورقا یلتمس التجارۃ لا تقولوا ذلکم ولکن قولوا کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من قتل او مات فی سبیل اللہ فہو فی الجنۃ احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال یا ایہا الناس الا انا انما کنا نعرفکم اذ بین ظہرانینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم واذ ینزل الوحی واذ ینبئنا اللہ من اخبارکم الا وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد انطلق وقد انقطع الوحی وانما نعرفکم بما نقول لکم من اظہر منکم خیرا ظننا بہ خیرا واحببناہ علیہ ومن اظہر لنا شرا ظننا بہ شرا وابغضناہ علیہ سرائرکم بینکم وبین ربکم الا انہ قد اتی علی حین وانا احسب ان من قرأ القرآن یرید اللہ وما عندہ فقد خیل الی باخرۃ ان رجالا قد قرأوہ یریدون بہ ما عند الناس فاریدوا اللہ بقرائتکم واریدوہ باعمالکم ابو طالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال اداء ما افترض اللہ عز وجل والورع عما نہی اللہ تعالی عنہ وصدق النیۃ فیما عند اللہ عز وجل ابو طالب عن سعد بن ابی بردۃ عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری من خلصت نیتہ کفاہ اللہ تعالی ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک شانہ اللہ عز وجل فما ظنک ابو طالب عن عمر انہ قال لقد خشینا ان یدخلنا خوف الریاء فی تسعۃ اعشار الریاء فسرہ ابو طالب قال یعنی بذلک انہ ترک کثیرا من الاعمال خشیۃ دخول الریاء وذلک دخول فی الریاء بترک الاعمال من اجل الریاء المراقبۃ مسلم فی حدیث جبرئیل عن عمر ان السائل قال ما الاحسان فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک الاستقامۃ ابو طالب کان عمر اذا تلا قولہ تعالی ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا یقول قد قالہا ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر اللہ فی السر والعلانیۃ والعسر والیسر ولم یخف فی اللہ لومۃ لائم وقال مرۃ استقاموا واللہ لربہم ولم یروغوا روغان الثعالب الصبر ابن ابی الدنیا فی رسالۃ عمر رضی اللہ عنہ الی ابی موسی الاشعری علیک بالصبر واعلم ان الصبر صبران احدہما افضل من الآخر الصبر فی المصیبۃ حسن وافضل منہ الصبر عما حرم اللہ تعالی

واعلم ان الصبر بالمال وذلك ان التقوى افضل البر والتقوى بالصبر اعلى كان عمر رضي الله عنه يقول نعم العبدان وصهيب العبد ولا عجب من يبني بالعزيز الصلاة والرحمة والعلاة الهدى اشار الى قوله تعالى اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون الشكر ابو عمر روى عن عمر انه قال ما رأيت من جنة ابليس لم يحج بعدها الحمد ولا آكبه الا الله يعطي من يشاء وما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني نضحان اذ رعى ابلا للخطاب وكان فظا غليظا يتبعني اذا عملت ويكثر بي اذا قصرت وقد اصبحت واصبت وليس بيني وبين الله احد اخشاه ثم تمثل بـ

لا شيء مما تري تبقى بشاشته	ابقى الاله ويودي المال والولد	لم تغن عن هرمز يوما خزائنه	والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سليمان اذ تجري الرياح له	والانس والجن فيما بينها تفد	اين الملوك التي كانت بعزتها	من كل اوب اليها راكب يفد
حوض هناك مورود بلا كذب	لا بد من ورده يوما كما وردوا		

الغزالي قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان رضيه على فيها اربع لعلهم او لم تكن في يدي واد لم تكن اعظم منها واد لم اكن اكثر هم الرضى فيها واد ارجو الثواب عليها الخوف من عذاب الآخرة ابو عمر روينا عن عمر انه قال بين اصفر ورأسه في حجر ابنه عبد الله شعر ظلم لنفسي غير آتي مسلم + اصلي الصلوة كلها وهو راكع البخاري عن المسور ابن مخرمة رضي الله عنهما قال لما طعن عمر رضي الله عنه جعل يألم فقال له ابن عباس رضي الله عنهما وكأنه يجزعه يا امير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر رضي الله عنه فاحسنت صحبته ثم فارقت وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال آما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان ذلك من من الله من به علي واما ما ذكرت من صحبة ابي بكر ورضاه فانما ذلك من من الله من به علي واما ما ترى من جزعي فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالي لما قرأ عمر اذا الشمس كورت فانتهى الى قوله واذا النفوس زوجت قرنت شرحبيل عليه الغزالي قرأ عمر يوما بدار الناس وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب ربك لواقع تزل من حماره واستند الى حائط فمكث زمانا ورجع الى منزله واقام شهرا يعود وما يدري الناس ما مرضه الخوف من العقوبة في الدنيا احمد بن حنبل من فروخ مولى عثمان ان عمر رأى غلاما امرد جسيما فقال لمن هذا الغلام فقالوا لفروخ مولى عثمان وكان فروخ صانعا فقال عمر ما اجسمه لو كان يحسن صنعة فبلغ ذلك فروخا فجاء الى امير المؤمنين حين اصبح فقال يا امير المؤمنين اني صانع فقال اما انه لا طعام عندنا الا طعام قالوا طعام جلب الينا قال بارك الله فيه وفي من جلبه فقيل يا امير المؤمنين انه قد اغتلى فقال ومن احتكره قالوا فروخ مولى عثمان وفلان مولى عمير وفارسل اليهما فدعاهما فقال ما حملكما على احتكار طعام المسلمين قالا يا امير المؤمنين نشتري باموالنا ونبيع فقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او بجذام فقال فروخ عند ذلك يا امير المؤمنين اعاهد الله واعاهدك ان لا اعود في الطعام ابدا واما مولى عمير فقال انما نشتري باموالنا ونبيع قال ابو يحيى فلقد رأيت مولى عمير مجذوما الخوف من الطبع الغزالي قال عمر رضي الله عنه الطابع مستلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله الطابع فيطبع على القلوب بما فيها الهيبة من الله عز وجل الغزالي اخذ عمر يوما تبنة من الارض وقال يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني امي الجمع بين الرجاء والخوف الغزالي قال عمر لو نودي ليدخل النار كل الناس الا رجلا واحدا

لرجوت ان اکون انا ذلک الرجل ولو نودی لیدخل الجنۃ کل الناس الا رجلا واحدا لخشیت ان اکون انا ذلک الرجل

علامۃ الخوف من اللہ عزوجل الغزالی قال عمر من خاف اللہ لم یشف غیظہ ومن اتقی اللہ لم یضیع ما یرید ولو لا یوم القیمۃ لکان غیر ما تروون العبودۃ من غیر خوف ولا رجا ابو طالب قال عمر رحم اللہ صہیبا لو لم یخف اللہ لم یعصہ قال ابو طالب یعنی ترک المعاصی للمحبۃ لا للخوف ولا لرجاء فوائد الزہد الغزالی قال عمر الزہادۃ فی الدنیا راحۃ القلب والجسد الافات المتولدۃ من جمع المال ابو طالب مر عمر ببیت عال فقال آہ تخرج رؤسہا المحاسبۃ الغزالی قال عمر حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتہیئوا للعرض الاکبر الغزالی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری حاسب نفسک فی الرخاء علی حساب الشدۃ الغزالی قال عمر لکعب الاحبار کیف تجدنا فی کتاب اللہ تعالی قال ویل للقائلین الا رض من دیان السماء فعلاہ بالدرۃ وقال الا من حاسب نفسہ فقال کعب یا امیر المومنین انہا الی جنبہا فی التوریۃ وما جنبہا حرف الا من حاسب نفسہ رؤیۃ التقصیر فی العمل البخاری عن ابی بردۃ عن عامر بن ابی موسی قال قال لی عبد اللہ بن عمر ہل تدری ما قال ابی لابیک قال قلت لا قال فان ابی قال لابیک ابی موسی ہل یسرک ان اسلامنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہجرتنا معہ وشہادتنا معہ وعملنا کلہ معہ برد لنا وان کل عمل عملناہ بعدہ نجونا منہ کفافا راسا برأس فقال ابوک لا ابی لا واللہ جاہدنا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصلینا وصمنا وعملنا خیرا کثیرا واسلم علی ایدینا بشر کثیر وانا لنرجو ذلک قال ابی ولکنی والذی نفس عمر بیدہ لودت ان ذلک برد لنا وان کل شی عملناہ بعدہ نجونا منہ کفافا راسا برأس فقلت ان ابا ک واللہ کان خیرا من ابی التوکل احمد بن حنبل عن تمیم الجبانی سمع عمر یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لو انکم توکلون علی اللہ حق توکلہ لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا التسبب بالاسباب مع اثبات التوکل مالک فی قصۃ سرغ حین استقر رأی عمر علی الرجوع من الشام من اجل الوبا قال ابو عبیدۃ افرارا من قدر اللہ فقال عمر لو غیرک قالہا یا ابا عبیدۃ نعم نفر من قدر اللہ الی قدر اللہ ارایت لو کانت لک ابل فہبطت وادیا لہ عدوتان احدیہما مخصبۃ والاخری جدبۃ الیس ان رعیت الخصبۃ رعیتہا بقدر اللہ وان رعیت الجدبۃ رعیتہا بقدر اللہ لا رد ولا کد احمد بن حنبل عن ابن عمر قال سمعت عمر یقول کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعطینی العطاء فاقول اعطہ افقر الیہ منی حتی اعطانی مرۃ مالا فقلت اعطہ افقر الیہ منی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خذہ فتموّلہ وتصدق بہ فما جاءک من ہذہ المال وانت غیر مشرف ولا سائل فخذہ ومالا فلا تتبعہ نفسک نفی الارادۃ ابو طالب رؤینا عن عمر بن الخطاب انہ قال لابی یا علی اتی حال اصبحت من شدۃ ورخاء فضل الاخوۃ فی اللہ عزوجل ابو طالب عن عمر وابنہ دخل لفظ احدہما فی الآخر لو ان عبدا حفت بین قدمیہ عند الرکن والمقام یعبد اللہ عزوجل عمرہ یصوم نہارہ ویقوم لیلہ ثم لقی اللہ عزوجل ولیس فی قلبہ موالاۃ لاولیاء اللہ عزوجل ولا معاداۃ لاعدائہ لما نفعہ ذلک شیئا ابو طالب عن عمر ان احدہم لیشیب فی الاسلام ولم یوال فی اللہ ولیا ولم یعاد فیہ عدوا وذلک نقص کبیر ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما اعطی عبد بعد الاسلام خیرا من اخ صالح ابو طالب قال عمر اذا رأی احدکم ود اخیہ فلیتمسک بہ فعسی ان یصیب منہ لک ترک التفوق علی الاخوان ابو طالب انت برد من الیمن الی عمر بن الخطاب فقسمہا بین اصحاب رسول اللہ

صلى الله عليه وسلم بُرْدًا بُرُودًا ثم صعد المنبر يوم جمعة فخطب الناس وعليه حُلّة منها والحلة عند العرب ثوبان من
جنس واحد وكان ذلك من أحسن ثيابهم فقال ألا تسمعون ألا تسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله
لا نسمع والله لا نسمع قال ولم ذلك قال إنك أعطيتنا ثوبا ثوبا ورحت في حلة فقد تفضلت علينا بالدنيا
فتبسم ثم قال عجلت يا أبا عبد الله رحمك الله إني كنت غسلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبد الله بن عمر فلبسته مع
بردي فقال سلمان الآن نسمع **استكشاف عيوبه من إخوانه** أبو طالب روى أن عمر خطب الناس فقال أنشد الله
عبدا علم فيّ عيبا إلا أخبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال وما هما رحمك الله قال تذيل بين بردين وتجمع بين الإدامين
قال فما ذيل بين بردين ولا جمع بين إدامين حتى لقي الله عز وجل **قبول قول الناصح وإن شدد** أبو عمر قسم
عمر المال الذي بعث إليه أبو موسى وكان ألف ألف درهم وفضلت منه فضلة فاختلفوا عليه حيث يضعها
فقام خطيبا فحمد الله وأثنى عليه فقال يا أيها الناس قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام
صعصعة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا أمير المؤمنين إنما تشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآنا وأما ما أنزل
الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضعه الله فيها فقال صدقت أنت مني وأنا منك **الشورى**
قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والأنصار أرأيتم لو ترخصت في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين فسكتوا فقال ذلك
مرتين أو ثلاثا لو ترخصت لكم في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعيد لو فعلت ذلك قومناك تقويم
القدح فقال عمر أنتم إذًا أنتم **الملاطفة مع الإخوان** الغزالي لقي أبو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبّل
يده وتنحيا يبكيان **السرور** روي أن عمر سابق زبيرا فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة
أخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة **ترك المجاورة عند خوف الفتنة** الغزالي كتب عمر إلى عماله مروا الأقارب
أن يتزاوروا ولا يتجاوروا **حفظ أنفاس المشايخ** أبو طالب والغزالي كتب عمر إلى أمراء الأجناد احفظوا ما
تسمعون من المطيعين فإنهم تتجلى لهم أمور صادقة **حب النبي صلى الله عليه وسلم** البخاري عن عبد الله بن هشام
قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله لأنت أحب إلي من كل
شيء إلا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى أكون أحب إليك من نفسك فقال له عمر فإنه
الآن والله لأنت أحب إلي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **حفظ الله المؤمن إذا صدقت**
نيته أبو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الأقلح نذر أن لا يمس مشركا
ولا يمسه مشرك فمنعه الله بعد وفاته كما امتنع منهم في حياته **الصدق في الأحوال والكذب فيها** أبو بكر عن مجير
قال قال عمر إن الفجور هكذا وغطى رأسه إلى حاجبيه ألا إن البر هكذا وكشف رأسه معناه أن الحال الصادقة
لا حال كل حين تبرز أبدا آثارها والحال الكاذبة كل حين تستر فيه آثارها **التفاوت مراتب الأعمال بحسب تفاوت**
الأحوال أحمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الشهداء أربعة رجل مؤمن جيد الإيمان لقي العدو فصدق الله عز وجل حتى قتل فذلك الذي يرفع إليه الناس

اعناقهم یوم القیمة ورفع رسول الله صلی الله علیه وسلم رأسه حتی وقعت قلنسوته او قلنسوة عمر ورجل مومن یرید الایمان لقی العدو فکاما یضرب بظهره بشوک الطلح اما وسطهم غرب فقتله هو فی الدرجة الثانیة ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سیئا لقی العدو فصدق الله عز وجل حتی قتل فذلک فی الدرجة الثالثة **لبس الدرع** مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس رایت عمر وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض در کشف المحجوب مذکور است از عمر مے آرند که گفت بهترین جامها آن بود که مونة او بسکر باشد **الشفقة علی خلق الله** ابو اللیث روی الشعبی عن عمر انه قال ان الله تعالی لا یرحم علی من لا یرحم ولا یغفر لمن لا یغفر ولا یتوب علی من لا یتوب **الوجد** تقدم ان عمر قد بدا انسان وهو یصلی ویقرأ سورة الطور فوقف یستمع الحدیث **الغلبة** وهی فسمان غلبة وجد ان معنی وغلبة داعیة الهیة ابو عمر قال عمر لاخیه زید یوم احد خذ درعی قال انی اریده من الشهادة ما تریده فترکها جمیعا الکلا بادی غلب علی عمر رضی الله عنه حمیة الاسلام حین اعترض علی رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ان اراد ان یصالح المشرکین عام الحدیبیة فوثب حتی اتی ابا بکر رضی الله عنه قال الیس برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلی قال الستا بالمسلمین قال بلی قال الیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلی ما نعطی الدنیة فی دیننا فقال ابو بکر الزم غرزه فانی اشهد انه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عمر انا اشهد انه رسول الله ثم غلب علیه ما یجد حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له مثل ما قال لابی بکر واجابه النبی صلی الله علیه وسلم کما اجابه ابو بکر رحمة الله علیه حتی قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف امره ولن یضیعنی قال وکان عمر یقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلی من الذی صنعت یومئذ مخافة کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیرا وکان اعتراضه علیه صلی الله علیه وسلم حین صلی علی عبد الله بن ابی قال عمر فتحولت حتی قمت فی صدره وقلت یا رسول الله اتصلی علی هذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا یعدد ایامه حتی قال تأخر عنی یا عمر انی خیرت فاخترت وصلی علیه فعجبت لی وجرأتی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم **السماع** ابو عمر عن خوات بن جبیر خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا فی رکب فیهم ابو عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غنینا من شعر ضرار فقال عمر وعوا یا عبد الله فلیغن من بیات فوادیه یعنی من شعره قال فما زلت اغنیهم حتی کان السحر فقال عمر ارفع لسانک فقد اسحرنا در روضة الاحباب مذکور است کہ جابر بن عبد الله گفت که امیر المومنین عمر شبی گذر کرد بخیمه از انجا صدائے حزین می آمد علی محمد صلوة الابرار صلی علیه المصطفون الاخیار قد کنت قواما ابکار الاسحار یا لیت شعری والمنایا اطوار هل تجمعنی وحبیبی الدار گریه بر امیر المومنین غلبه کرد وبآواز بلند بگریست وکرر ازکوینده آنرا طلب کرد ومکرر قرأت نمود باز گفت عمر او را این ابیات درج نما گفت وعمر فاغفر له یا غفار **الفصل السادس** فی تشقیف امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رعیته علی سؤال تربیته النبی صلی الله علیه وسلم امته قال الله تبارک وتعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وهذا التشقیف یکون تارة امرا بالواجب او المندوب ونهیا عن الحرام او المکروه وتارة ارشادا الی تهذیب الباطن من الرذائل

الفصل السادس

وتحبیبہ بالفضائل وتارۃ بتاثیر مجرد الصحبۃ ویکون تارۃ خطابا للحاضرین وتارۃ کتابا للغائبین وقد اثنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بتہذیب عمر بن الخطاب کثیرا فمن ذلک قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین راجع العباس بن عبد المطلب فی اخذ الصدقات مراجعۃ شدیدۃ اما شعرت یا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابیہ ومن ذلک ما روی الدارمی عن جابر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بنسخۃ من التوراۃ فقال یا رسول اللہ ہذہ نسخۃ من التوراۃ فسکت فجعل یقرأ ووجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتغیر فقال ابو بکر ثکلتک الثواکل ما ترٰی ما بوجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنظر عمر الی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اعوذ باللہ من غضب اللہ وغضب رسولہ رضینا باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ لو بدا لکم موسی فاتبعتموہ وترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل ولو کان موسی حیا وادرک نبوتی لاتبعنی البخاری عن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال کنت جالسا عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذ اقبل ابو بکر رضی اللہ عنہ آخذا بطرف ثوبہ حتی ابدی عن رکبتیہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما صاحبکم فقد غامر فسلم وقال انی کان بینی وبین ابن الخطاب شیء فاسرعت الیہ ثم ندمت فسألتہ ان یغفر لی فابی علی فاقبلت الیک فقال یغفر اللہ لک یا ابا بکر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر فسال اثم ابو بکر قالوا لا فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسلم فجعل وجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم یتمعر حتی اشفق ابو بکر فجثی علی رکبتیہ فقال یا رسول اللہ واللہ انا کنت اظلم مرتین فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت وواسانی بنفسہ ومالہ فہل انتم تارکوا لی صاحبی مرتین فما اوذی بعدہا البخاری عن ابن ابی ملیکۃ قال کاد الخیران یہلکان ابو بکر وعمر رفعا اصواتہما عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین قدم علیہ رکب بنی تمیم فاشار احدہما بالاقرع بن حابس اخی بنی مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمہ فقال ابو بکر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما اردت خلافک فارتفعت اصواتہما فی ذلک فانزل اللہ یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیۃ قال ابن الزبیر فما کان عمر یسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد ہذہ الآیۃ حتی یستفہمہ ولم یذکر ذلک عن ابیہ یعنی ابا بکر الشہرودی باسنادہ عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بطعام وہو بتمر الظہران فقال لابی بکر وعمر کلا فقالا انا صائمان فقال ارتحلوا لصاحبیکم احملوا لصاحبیکم اوقروا فکلا یعنی انہما ضعفا بالصوم عن الخدمۃ فاجتہدا الی من یجہدہما فکلا واخدما انفسہما ومن ذلک تمیز النبی صلی اللہ علیہ وسلم بین الغلبتین وتعریفہ ایاہ الفرق بینہما حتی حذق فی التمیز وصار محدثا کاملا وقد تقدم بعض ذلک ومنقبۃ رضی اللہ عنہ رضیۃ متواترۃ المعنی مسلم عن ابی ہریرۃ قال بینما عمر بن الخطاب یخطب الناس یوم جمعۃ اذ دخل عثمان بن عفان فعرض بہ عمر فقال ما بال رجال یتاخرون بعد النداء فقال عثمان یا امیر المومنین ما زدت حین سمعت النداء ان توضأت ثم اقبلت فقال عمر والوضوء ایضا الم تسمعوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا جاء احدکم الی الجمعۃ فلیغتسل ابو بکر عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما طعن قال ادعوا لی علیا وطلحۃ والزبیر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعدا قال فلم یکلم احدا منہم الا علیا وعثمان فقال یا علی لعل ہؤلاء القوم یعترفون لک قرابتک وما اتاک اللہ

من العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس وقال لعثمان ما شان ان هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك رحمك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا لي صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط فليعتزلوا فان اجتمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم احمد بن حنبل عن الزهري عن ربيعة بن دراج ان علي بن ابي طالب صلى بعد العصر ركعتين في طريق مكة فرآه عمر فتغيظ عليه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها ابو بكر عن اسلم باسناد صحيح على شرط الشيخين انه حين بويع لابي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فيشاورونها ويرتجعون في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما من الخلق احب الينا من ابيك وما من احد احب الينا بعد ابيك منك وايم الله ما ذلك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان امرهم ان يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءني وقد حلف بالله ليعودن فان عدتم ليحرقن عليكم البيت وايم الله ليمضين لما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا راءكم ولا ترجعوا الي فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى بايعوا لابي بكر مالك عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدي بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله مالي اراك قد شعثت واغبرت منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلك شاركت يا طلحة لامارة ابن عمك قال معاذ الله اني لاجدركم ان لا افعل ذلك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اني لاعلم كلمة لا يقولها رجل عند حضرة الموت الا وجد روحه بها رواحا حين يخرج من جسده وكانت له نورا يوم القيمة فلم اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها ولم يخبرني بها فذلك الذي وخلني قال عمر فانا اعلمها قال فلعمري لهي هي قال هي الكلمة التي قالها لعمه لا اله الا الله قال طلحة صدقت مالك عن عبد الله بن عباس في قصة سرغ فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احداهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله مالك كتب ابو عبيدة بن الجراح الى عمر يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من امرهم فكتب اليه عمر اما بعد فانه مهما ينزل من عبد مؤمن من منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين فان الله تعالى يقول في كتابه يا ايها الذين امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ذكره المحب الطبري عن عروة بن رويم اللخمي قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح كتابا يقرأ

على الناس بالجابية اما بعد فانه لا يتم امر الله في الناس الا حصيفة العقدة بعيدة الغرة ولا يتطلع الناس منه على عورة ولا يحنث في الحق عند جرة ولا يخاف في الله لومة لائم وسفي رداية ولا يجاني في الحق على قرابة مكان ولا يحنث في الحق على جرة شرح حصيف العقدة اي مستحكمها واصله الشيء المستحكم والحصيف الرجل المستحكم العقل وكني بذلك عمر عن الاستقامة في دين الله وقوة الايمان والغرة الاعتماد والمحب الطبري كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك ومحفظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم الاذن الصحيح حتى يبدو لساءه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأسا واحرص على الصلح مالم يتبين لك القضاء والسلام عليك ابو بكر عن عبيد الله بن عمر عن نافع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصم الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبستها قبل ان تستبرئها قال نعم قال لا كنت لذلك بخليق فدعا القائف فنظر والده فالحقه به احمد بن حنبل عن جابر بن رفاعة قال بلغ عمران سعدا لابني القصر قال القطع القصوبت فبعث اليه محمد بن مسلمة فلما قدم اخرج نرندة واذري ازره وابتاع حكما بدرهم وقيل لسعد ان رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة وخرج اليه فحلفت بالله ما قاله فقال لتودي حكك الذي تقول ولتفعل ما آمرتك به فاحرق الباب ثم انصرف فلم يعرض عليه ان يردوه فابى فخرج فقدم على عمر فهجر اليه فصار ذابه درجوحه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك رأينا انك لم تؤد عنا قال بلى ارسل بقرار السلام ولعتذر ويحلف بالله ما قاله قال فهل ردوك شيئا قال لا قال فما منعك ان تردوني انت قال اني كرهت ان آمرك فيكون لك العار ويكون لي الحار وحولي اهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يشبع الرجل دون جاره الغرز المحب الطبري عن سفيان بن عيينة ان سعد بن ابي وقاص كتب الى عمر وهو على الكوفة ليستاذنه في بناء منزل ليسكنه فكتب اليه ابن مالك ترك من الشمس ويكفيك من الغيث العارمي عن سليمان بن حنظلة قال اتينا اسيد بن كعب فتحدث اليه فلما قام قمنا ونحن نمشي خلفه فرمقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدرة قال فالتقاه بدرا عيه فقال يا امير المومنين ما تصنع قال اوما ترى فتنة للمتبوع مذلة للتابع الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود الم انبا او انبئت انك تفتي وانت بارض انت فيها احد رجلين اما امير واما مامور فاتق الله يا امير المومنين قال فطاول الناس في البناء في زمن عمر فقال عمر يا معشر العرب الارض الارض انه لا اسلام الا بجماعة ولا جماعة الا بامارة ولا امارة الا بطاعة فمن سوده قومه على الفقه كان حيوة له ولهم ومن سوده قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي صلى الله عليه وسلم واستخلفوا ابا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن فاستعمل ابو بكر عمر رضي الله عنهما على الموسم فلقي معاذا بمكة ومعه رفيق فقال عمر ما هؤلاء ايها

وہو لا یلتفت بکر فقال لہ عمر اے آدمی لک ان تاتی بہم ابا بکر قال فلقیتہ من الغد فقال یا ابن الخطاب لقد رأیتنی البارحۃ وانا ارید ان آخذ بحجزتی وما ارانی الا مطیعک قال فاتی بہم ابا بکر فقال ہو لاء ہدوالی وہو لاء لک قال فانا قد سلمنا لک ہدیتک فخرج معاذ الی الصلوۃ فاذا ہم یصلون خلفہ فقال معاذ لمن تصلون قالوا للہ عز وجل قال فانتم لہ فاقتصہم ابو حنیفۃ عن حذیفۃ بن الیمان انہ تزوج یہودیۃ بالمدائن فکتب الیہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان خل سبیلہا فکتب الیہ احرائم ہی یا امیر المومنین فکتب الیہ اعزم علیک ان لا تضع کتابی حتی تخلی سبیلہا فانی اخاف ان یقتدی بک المسلمون فیختاروا نساء اہل الذمۃ لجمالہن وکفی بذلک فتنۃ للنساء والمسلمین ابو بکر عن سعید بن ابی بردۃ قال کتب عمر الی ابی موسی اما بعد فان اسعد الرعاۃ من سعدت بہ رعیتہ وان اشقی الرعاۃ عند اللہ من شقیت بہ رعیتہ وایاک ان ترتع فیرتع عمالک فیکون مثلک عند اللہ مثل البہیمۃ نظرت الی خضرۃ من الارض فرتعت فیہا تبتغی بذلک السمن وانما حتفہا فی سمنہا والسلام علیک ابو بکر عن سفیان قال کتب عمر الی ابی موسی انک لن تنال الآخرۃ بشیء افضل من الزہد فی الدنیا الدارقطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضۃ محکمۃ وسنۃ متبعۃ فافہم اذا ادلی الیک بحجۃ والفہم الحق اذا وضح فانہ لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ لہ آس بین الناس فی وجہک ومجلسک وعدلک حتی لا ییأس الضعیف من عدلک ولا یطمع الشریف فی حیفک البینۃ علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا یمنعک قضاء قضیتہ بالامس فراجعت فیہ نفسک وہدیت فیہ لرشدک ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعۃ الحق خیر من التمادی فی الباطل الفہم الفہم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک فی الکتاب والسنۃ واعرف الامثال والاشباہ ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبہا الی اللہ عز وجل واشبہہا بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینۃ امدا ینتہی الیہ فان احضر بینتہ اخذت لہ بحقہ والا وجہت القضاء علیہ فان ذلک اجلی للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضہم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجربا فی شہادۃ زور او ظنینا فی ولاء او قرابۃ ان اللہ تولی منکم السرائر ودرأ عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتذمر بالناس والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی یوجب اللہ تعالی بہا الاجر ویحسن بہا الذخر فانہ من تصلح نیتہ فیما بینہ وبین اللہ تعالی ولو علی نفسہ یکفہ اللہ ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک لم یشنہ اللہ فما ظنک بثواب اللہ عز وجل وعاجل رزق وخزائن رحمتہ والسلام علیک ورویت انہ کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان للناس نفرۃ عن سلطانہم فاعوذ باللہ ان تدرکنی وایاک عمیاء مجہولۃ وضغائن محمولۃ واہواء متبعۃ ودنیا مؤثرۃ اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعۃ من نہار واذا عرض لک امران احدہما للدنیا والآخر للآخرۃ فابدأ بالعمل للآخرۃ فان الدنیا تفنی والآخرۃ تبقی وکن من مال اللہ عز وجل علی حذر واخف الفساق واجعلہم بدادا بدادا رجلا رجلا واذا کانت بین القبائل ثائرۃ بالفلان یا لفلان فانما تلک نجوی الشیطان فاحسمہم بالسیف حتی یفیئوا الی امر اللہ یکون دعوتہم الی الہدی والی الاسلام

وقد بلغنی ان خشبۃ ندموا بالفتنۃ والی واللہ اعلم ان فتنۃ اساق اللہ بہا خیرا فقط ولا تمسح بہا من سوء قط فساذا
بادرک کتابی ہذا فانہیکم ضربا وعقوبۃ حتی تفزعوا الی ان لم یفعلوا وانفس بفیلان ابن خرشۃ من بینہم وبیار فتی الناس
واستہد جابرہم وافتح لہم بابک وباشر امورہم بنفسک فانما انت رجل منہم غیر ان اللہ قد جعلک القیم علیہم حلا وقد
بلغنی انہ تشالک ولاہل بیتک ہیئۃ فی لباسک ومطعمک ومرکبک لیس للمسلمین مثلہا وایاک یا عبد اللہ بن قیس ان تکون
بمنزلۃ البہیمۃ الیتی مرت بوادی خصیب فلم یکن لہا ہمۃ الا السمن وانما حتفہا من السمن فبیرہا واعلم ان للعامل مدۃ الی اللہ
فاذا فرغ العامل منہا فرغت رعیتہ وان اشقی الناس من شقیت بنفسہ ورعیتہ والسلام ابو بکر عن الضحاک قال کتب عمر بن
الخطاب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القوۃ فی العمل ان لا تؤخر عمل الیوم لغد فانکم اذا فعلتم ذلک تدارکت علیکم
الاعمال فلم تدروا ایہا تاخذون فاذا خیرتم بین امرین احدہما للدنیا والآخر للآخرۃ فاخاروا امر الآخرۃ علی
امر الدنیا فان الدنیا تفنی وان الآخرۃ بقی فاکرموا من اللہ علی جل وتعلموا کتاب اللہ فانہ ربیع القلوب
واستکتب ابو موسی الاشعری لعمر انیا فکتب الیہ عمر انی قد عزلتہ واستعمل ضعیفا فکتب الیہ ابو موسی ان من غنائہ وخیرہ کیت
وکیت فکتب الیہ عمر لیس لنا ان نامنہم ونعذرہم ونعذبہم الا ان نتعلمہم وقد وضعہم اللہ ولا ان نستضعفہم فی الدین وقد
یسرہم الاسلام ولا ان نعسرہم وقد امرنا ان نستعین بالصبر والصلوۃ عن یزید ومیم ضابغ وزن فکتب ابو موسی ان البلد لا یصلح
الا بہ فکتب الیہ عمر اتق اللہ فی عملک واعمل لآخرتک وکتب الی معاویۃ ایاک والاحتجاب دون الناس واذن للضعیف وادنہ حتی
یبسط لسانہ ویکبر قلبہ وتفہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ضاق ذرعہ وضعف قلبہ وترک حقہ وکتب الی سعید بن ابی دفاقر
یا سعد سعد بنی امیہ ان اللہ اذا احب عبدا حببہ الی خلقہ فاعمر منزلتک من اللہ بمنزلتک من الناس واعلم ان مالک
عند اللہ مثل ما للہ عندک وسال رجلا عمر عن شی فقال اللہ اعلم فقال قد شفینا ان کنا لا نعلم ان اللہ اعلم اذا سئل احدکم
عما لا یعلم فلیقل لا ادری ودخل عمر علی ابنہ عبد اللہ فوجد عندہ لحما غلیظا معلقا فقال ما ہذا اللحم قال اشتہیت فاشتریت
فقال اوکلما اشتہیت شیئا اکلتہ کفی بالمرء شرا ان یاکل کل ما اشتہاہ مر عمر رضی اللہ عنہ بمزبلۃ فاذا بہا عصی
فقال ان ہذہ دنیاکم التی تحرصون علیہا ومن کلامہ للاحنف یا احنف من کثر ضحکہ قلت ہیبتہ ومن مزح استخف بہ ومن اکثر
من شی عرف بہ ومن کثر کلامہ کثر سقطہ ومن کثر سقطہ قل حیاؤہ ومن قل حیاؤہ قل ورعہ ومن قل ورعہ مات قلبہ
وقال لابنہ عبد اللہ یا بنی اتق اللہ لبقیتک واقرض اللہ یجزک واستکفہ یکفک واعلم انہ لا مال لمن لا یرفق بہ ولا جدید
لمن لا خلق لہ ولا اصل لمن لا نیۃ لہ وکتب عمر رضی اللہ عنہ الی عمرو بن العاص وہو عاملہ علی مصر اما بعد فقد بلغنی انہ
قد ظہر لک مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم یکن لک قبل ذلک مال ولا ولد فمن این رزقک ذلک فاملی لک بہذا ولقد کان لی من
السابقین الاولین من ہو خیر منک ولکنی استعملتک لنصائحک فاذا کان عملک لک وعلینا ہم فلا حاجۃ لنا فیک فاکتب الی
من این مالک وعجل والسلام فکتب الیہ عمرو بن العاص قرات کتاب امیر المومنین ولقد صدق فاما ما ذکرہ من مالی فانی
قدمت بلدۃ الاسعار فیہا رخیصۃ والتمر فیہا کثیرۃ فجعلت اتمول ما حصل لی من ذلک فیما ذکرہ امیر المومنین واللہ

یا امیر المومنین لو کانت خیانتک لنا حلالاً ما خنا ک حیث ائتمنتنا فاقصر عنا عنا رک فان لنا احبابا اذا رجعنا الیها
اغنتنا عن العمل لک وانا من کان عندک لک من السابقین الاولین فهلا استعملتهم فوالله ما وقفت لک بابا قط ثم
عمر ابعد فانی لست من تسطیرک وتشقیقک الکلام فی شیء انکم معشر الامرا اکلتم الاموال واخلدتم الی الاعذار
وانما تاکلون النار وتوردون العار وقد وجهت الیک محمد بن مسلمة لیشاطرک علی مافی یدیک والسلام فلما قدم علیه
محمد اتخذ له طعاما وقدمه الیه فابی ان یاکل فقال مالک لا تاکل طعامنا قال انک عملت لی طعاما هو تقدمة
للشر ولو کنت عملت لی طعام الضیف لاکلته فابعد عنی طعامک واحضر نی مالک فلما کان الغد احضره ماله
فجعل محمد یاخذ شطرا ویعطی عمرو شطرا فلما رآی عمرو ما صاز محمد من المال قال یا محمد اقول قال قل ما شئت قال
لعن الله یوما کنت فیه والیا لابن الخطاب والله لقد رایته ورایت اباه وان علی کل واحد منهما عباءة قطرانیة مؤتزرا
بهما تبلغ مادون رکبتیه وعلی عنق کل واحد منهما خرمة من حطب وان العاص بن وائل لیفی مزررات الدیباج فقال محمد
ایها یا عمرو فعمر والله خیر منک واما ابوک وابوه ففی النار والله لولا ما دخلت فیه من الاسلام لالقیت معتقلا شاة
یکسر عرقوبها ویشوک بکوبها قال صدقت فاکتم علی قال افعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذکر لعمر بن الخطاب ان سمرة
باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها
احمد بن حنبل عن عیاض الاشعری قال شهدت الیرموک وعلینا خمسة امرا ابو عبیدة بن الجراح ویزید بن ابی سفیان
وابن حسنة وخالد بن الولید وعیاض ولیس عیاض هذا الذی حدث سماکا قال وقال عمر اذا کان قتال فولیکم ابو عبیدة قال
فکتبنا الیه انه قد جاش الینا الموت واستمددناه فکتب الینا انه قد جاءنی کتابکم تستمدونی وانی ادلکم علی من هو اعز
نصرا واحضر جندا الله عز وجل فاستنصروه فان محمدا صلی الله علیه وسلم قد نصر یوم بدر فی اقل من عددکم فاذا اتاکم
کتابی هذا فقاتلوهم ولا تراجعونی قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلنا هم اربع فراسخ الغزالی بلغ عمر ان یزید بن ابی
سفیان یاکل اکوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمنی فاعلمه فدخل فقرب عشاؤه فجاء ثریدة
بلحم فاکل معه عمر ثم قرب الشواء فبسط یزید یده وکف عمر یده وقال الله الله یا یزید بن ابی سفیان اطعام بعد طعام
اما والذی نفس عمر بیده ان خالفتهم عن سنتهم لیخالفن الله بکم عن طریقهم ابو عمر قال عمر اذا دخل الشام ترامی معاویة
هذا اکسری العرب وکان قد تلقاه معاویة فی موکب عظیم فلما دنی منه قال له انت صاحب الموکب العظیم قال نعم
یا امیر المومنین قال مع ما یبلغنی عنک من وقوف ذوی الحاجات ببابک قال لی مع یا بلغک یمنعنی ذلک قال ولم تفعل
هذا قال نحن بارض جواسیس العدو بها کثیر فنحب ان یظهر من عز السلطان ما ترهبهم به فان امرتنی فعلت
وان نهیتنی انتهیت فقال عمر یا معاویة ما نسالک عن شیء الا ترکتنی فی مثل رواجب الضرس ان
کان حقا ما قلت انه لرای اریب وان کان باطلا انها لخدعة ادیب فقال عمر نعم یا امیر المومنین قال
لا آمرک ولا انهاک فقال عمر ویحک یا امیر المومنین ما احسن ما احمد الفتی عما اورد ته فیه قال لحسن مصادره وموارده

حشمکم ما جمعناه المحب الطبری عن ابی عوانة قال کتب عمر الی الخطاب الی عبید الله بن عمر اما بعد فانه من اتقی الله وقاه ومن توکل علیه کفاه ومن اقرضه جزاه ومن شکره زاده فلیکن التقوی عماد عملک وجلاء قلبک فانه لا عمل لمن لا نیة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جدید لمن لا خلق له وروی انه قال فی خطبته یا معشر المهاجرین لا تکثروا الدخول علی اهل الدنیا وارباب الامرة والولایة فانه مسخطة للرب وایاکم والسلطنة فانها یکسلة عن الصلوة منقصة للحسنة مورثة للسقم ان الله یتبین الجبار السمین ویلین علیکم بالتقصید فی قوتکم فانه ادنی من الاصلاح وابعد من السرف واقوی علی عبادة الله ولن یهلک عبد حتی یؤثر شهوته علی دینه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الیاس غنی ومن یئس من شیء استغنی عنه والتؤدة فی کل شیء خیر الا ما کان من امر الاخرة وقال من اتقی الله لم یشف غیظه ومن خاف الله لم یفعل ما یرید ولو لا یوم القیمة لکان غیر ما ترون وروی ان عمر خطب فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله الذی ینبغی ان یتقی لمراده والذی لا بقاء تنفع اولیاءه وبمعصیته یثیر اعداءه انه لیس لها لک بلک عذر فی تعمد ضلالة حسبها هدی ولا لتارک حق حسبه ضلالة قد تبینت الحجة ووضحت الطریقة وانقطع العذر ولا حجة علی الله عز وجل الا لاحق بالطاعة الراجی رحمته ان یتعاهدهم بالذی به تعالی علیهم فی وظائف دینهم الذی هداهم به وانما علینا ان نامرکم بالذی امرکم الله به من طاعته وننهاکم عما نهاکم الله عنه من معصیته وان نقیم امر الله فی قریب الناس وبعیدهم ولا نبالی علی من مال الحق لیتعلم الجاهل ویتثبت المفرط ویقتدی المقتدی وقد علمت ان اقوی ما یکون فی انفسهم ویقولون نحن نصلی مع المصلین ونجاهد مع المجاهدین الا ان الایمان لیس بالتمنی ولکنه بالحقائق من قام علی الفرائض وسنة ونیته واقتفی الله فذلکم الناجی ومن زاد اجتهادا وجد عند الله مزیدا وانما المجاهدون الذین جاهدوا اهواءهم والجهاد اجتناب المحارم الا ان الامر جد وقد یقاتل اقوام لا یریدون الا الاجر وان الله یرضی منکم بالیسیر وانا بکم علی الیسیر الکثیر الوظائف الوظائف ادوها توردکم الجنة استنة استنوا بنبیکم من البدعة فقطوا ولا تعجزوا فانه من عجز تکلف وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصاد فی السنة خیر من الاجتهاد فی الضلالة فاحفظوا ما توعظون به فان المجرب من جرب دینه وان السعید من وعظ بغیره وعلیکم بالسمع والطاعة فان الله قضی لها بالعزة وایاکم والتفرق والمعصیة فان الله قضی لها بالذلة اقول قولی هذا واستغفر الله العظیم لی ولکم المحب الطبری عن سالم بن عبد الله بن عمر قال کان عمر اذا نهی الناس عن امر دعا الیه فقال انی نهیت الناس عن کذا وکذا وانما ینظر الناس الیکم نظر الطیر اللحم فاتقوا وقعتکم وقع الناس وان بهتم بهت الناس وانه والله لا یقع احد منکم فی شیء نهیت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمکانه منی المحب الطبری عن المسور بن مخرمة قال کنا نلزم عمر نتعلم منه الورع فغزا لی سأل عمر عن اخ کان آخاه فخرج الی الشام فسأل عنه بعض من قدم علیه فقال ما فعل اخی فقال ذلک اخ الشیطان قال انه قارف الکبائر حتی وقع فی الخمر فقال اذا رددت الخروج فاذنی فکتب الیه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب قابل التوب الآیة ثم قال تحت ذلک وعنده فلما قرأ الکتاب بکی وقال صدق الله ونصح عمر فکاتب ورجع

الفصل السابع فی بقیۃ سلسلۃ الصحبۃ الصوفیۃ المبتدأۃ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی یومنا ہذا بواسطۃ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ ونذکرہا ہہنا سلسلۃ اہل العراق فانہم اکثر المسلمین اقتناء بسلسلۃ الصحبۃ الصوفیۃ ولتقدم بعضہا علی بعض لابد من استحضارہا وہی ان الناس فی زمن الصحابۃ والتابعین وأتباعہم لم یکن ارتباط التلامذۃ بمشائخہم بالبیعۃ ولا بالخرقۃ انما کان ذلک بالصحبۃ وکانوا یقتصرون علی شیخ واحد وطریقۃ واحدۃ بل کان کل واحد منہم یصحب مشائخ کثیرۃ ویرتبط بسلاسل متعددۃ فلا تکاد سلسلۃ ترتقی الی واحد بعینہ من الصحابۃ رضی اللہ عنہم بل ان تخیل سلسلۃ بالاقتناء من جہۃ اغترافہم بأثر صحبۃ واحد منہم فی نفوسہم واشتہارہم بانہم اصحاب فلان بحیث یعبر ذلک کالسمۃ لہم وطول صحبۃ واحد منہم اخبرنی شیخنا ابو طاہر عن الشیخ حسن العجمی المکی قال سألت شیخی شیخ عیسی المغربی فقلت لہ یکون للطالب شیخ یأخذ منہ فہل لہ ان یحل علی شیخ آخر قال الاب واحد والاعمام شتی واذا تہمدت ہذہ النکتۃ فاعلم ان عبد اللہ بن مسعود من کبار الصحابۃ ومن نشأ بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم بشاشۃ عظیمۃ وتمکنہ فی امتہ بعدہ فی قراءۃ القرآن والفقہ والموعظۃ وکان من اکرم الصحابۃ بصحبۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وخدمتہ وکان یعرف فی الصحابۃ بصاحب السواد وصاحب السواک والوسادۃ والمطہرۃ وشہد لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالجنۃ فیما رواہ ابن عبد البر من طریق سفیان الثوری فی حدیث العشرۃ المبشرۃ قال خذوا القرآن من اربعۃ من ابن ام عبد فبدأ بہ ثم ذکر آخرین وقال تمسکوا بعہد ابن ام عبد وقال رضیت لکم ما رضیہ ابن ام عبد وسخطت لکم ما سخطہ ابن ام عبد وقال لہ انت من اہل ہذہ الآیۃ لَیْسَ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِیْمَا طَعِمُوْٓا رواہ الترمذی وشہد لہ حذیفۃ فیما رواہ ابو عمر عن عبد الرحمن بن یزید قال قلنا لحذیفۃ اخبرنا برجل قریب السمت والہدی والدل من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی نلزمہ فقال ما اعلم احدا اقرب سمتا ولا ہدیا ولا دلا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یوارینہ جدار بیتہ من ابن ام عبد وشہد لہ عمر فی کتابہ الی اہل الکوفۃ حیث کتب الیہم انی بعثت الیکم بعمار امیرا وعبد اللہ بن مسعود معلما ووزیرا وہما من النجباء من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بدر فاقتدوا بہما واسمعوا من قولہما وقد آثرتکم بعبد اللہ علی نفسی وقال عمر فیہ کنیف ملئ علما الی غیر ذلک من مناقب لا تحصی وہو مع ذلک صحب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب وشہد بتأثیر صحبتہ فی نفسہ ابو عمر قال ابن مسعود لو وضع علم احیاء العرب فی کفۃ میزان ووضع علم عمر فی کفۃ لرجح علم عمر ولقد کانوا یرون انہ ذہب بتسعۃ اعشار العلم ولمجلس کنت اجلسہ من عمر اوثق فی نفسی من عمل سنۃ وہو القائل لو سلک الناس وادیا وسلک عمر شعبا لسلکت شعب عمر ابو عمر لما مات عتبۃ بن مسعود بکی علیہ اخوہ عبد اللہ فقیل لہ اتبکی فقال نعم اخی فی النسب وصاحبی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واحب الناس الی الا ما کان من عمر بن الخطاب وکعبد اللہ بن مسعود اصحاب یعرفون باصحاب عبد اللہ بن مسعود لیس لہم سمۃ الا انہا صحبوہ طویلا وجلوہ جمیلا واثنوا علیہ جزیلا منہم علقمۃ بن قیس والاسود بن یزید النخعی وعمرو بن میمون الاودی وربیع بن خثیم وابو الاحوص اصحاب یعرفون لیس لہم سمۃ الا اصحاب عبد اللہ منہم ابراہیم النخعی وابو اسحق السبیعی والاعمش ومنصور صحبہم سفیان الثوری طویلا واخذ عنہم جزیلا وکذلک فضیل بن عیاض وصحب سفیان الثوری جماعۃ منہم داود بن نصیر الطائی وابراہیم بن ادہم البلخی صحب داود الطائی معروف صحبہ السری السقطی صحبہ جنید البغدادی وسلسلۃ اشہر من ان تحتاج الی بیان ولنذکر بعضا تیسر لنا من زہدیات عبد اللہ واصحابہ وسیرتہ وسیرہم وکراماتہم اخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ حکم عبد اللہ ومواعظہ منہا ہذہ التی نذکرہا بحسب المرء من العلم ان یخاف اللہ وبحسبہ من الجہل ان یعجب بعلمہ وقال من اراد الآخرۃ ضر بالدنیا ومن اراد الدنیا ضر بالآخرۃ یا قوم فآثروا ما یبقی علی ما یفنی وقال من استطاع منکم ان یجعل کنزہ فی السماء حیث لا یأکلہ السوس ولا ینالہ السرق فلیفعل فان قلب الرجل مع کنزہ او عسی ابنہ عبد الرحمن فقال ادعیک بتقوی اللہ ولیسعک بیتک واملک علیک لسانک وابک علی خطیئتک وقال لو وددت انی اعلم ان اللہ غفر لی ذنبا من ذنوبی واما لا فابالی ای لآدم ولدنی وقال ان الجنۃ حفت بالمکارہ

وانت صحیح شحیح تأمل العیش وتخاف الفقر وصل اللیل علی صلوۃ النہار کفضل صدقۃ السر علی صدقۃ العلانیۃ وقال لا تنفع الصلوۃ الا من اطاعہا ثم قرأ ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر ولذکر اللہ اکبر فقال عبد اللہ ذکر اللہ العبد اکبر من ذکر العبد لربہ وقال کفی بالمرء من الشقاء ان یبیت وقد بال الشیطان فی اذنہ فیصبح ولم یذکر اللہ وقال ما اصبح الیوم احد من الناس الا وہو ضعیف ومالہ عاریۃ فالضعیف مرتحل والعاریۃ مؤداۃ وقال موسع علیہ فی الدنیا موسع علیہ فی الآخرۃ مقتور علیہ فی الدنیا مقتور علیہ فی الآخرۃ مستریح ومستراح منہ وقال التوبۃ النصوح ان یتوب ثم لا یعود وقال انی لأمقت الرجل ان اراہ فارغا لیس فیہ شیء من عمل الدنیا ولا عمل الآخرۃ ابو بکر عن مسروق قال اتی عبد اللہ بشراب فقال اعطہ علقمۃ قال انی صائم ثم قال اعطہ الاسود فقال انی صائم حتی مر بکلہم ثم اخذہ فشربہ ثم تلا ہذہ الآیۃ یخافون یوما تتقلب فیہ القلوب والابصار ابو بکر عن ابی یعلی قال کان الربیع بن خثیم اذا مر بمجلس یقول قولوا خیرا او اصمتوا خیرا ودوموا علی صالحۃ ولا تفسدوا قلوبکم ولا یطاول علیکم الامد ولا تکونوا کالذین قالوا سمعنا وہم لا یسمعون ابو بکر عن ابی یعلی قال کان الربیع اذا قیل لہ کیف اصبحت یقول اصبحنا ضعفاء مذنبین ناکل ارزاقنا وننتظر آجالنا ابو بکر عن ابی یعلی عن ربیع قال احب مناشدۃ العبد ربہ یقول ربی قضیت علی نفسک الرحمۃ قضیت علی نفسک کذا وما رأیت احدا یقول رب قد اذیت ما حاشی واذیا علیک ابو بکر عن بکر بن ماعز قال قال الربیع بن خثیم یا بکر اخزن علیک لسانک الا من مالک ولا علیک فانی تہیبت الناس علی دینی طمع اللہ فیما علمت وما استوثر بہ علیک فکلہ الی عالمہ لانا علیکم فی العہد اخوف منی علیکم فی الخطاء ما اخبرکم الیوم بخبر ولکنہ خیر من آخر تریہ ما تتبعون الخیر کل اتباعہ ولا تفرقون من الشر حق فراقہ ما کل ما انزل اللہ علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ادرکتم ولا کل ما تقرؤن تدرکون ابو بکر عن ابن سیرین عن الربیع بن خثیم قال اقلوا الکلام الا بتسبیح وتہلیل وتکبیر وتحمید وسؤال الخیر ولتعوذک من الشر وامرک بالمعروف ونہیک عن المنکر وقراءۃ القرآن ابو بکر عن الشعبی قال ما جالس الربیع بن خثیم فی مجلس منذ تاثر زیاد قال اخاف علیکم ان یظلم رجل فلا تنصروہ او یفتری رجل علی رجل فلا تکذبوہ او یغتاب رجل فلا تغتابوہ ابو بکر عن سعید بن جبیر عن مسروق قال ما من الدنیا شیء آسی علیہ الا السجود لہ ابو بکر عن الاعمش عن مسروق قال ان المرء لیعتق ان تکون جاریۃ تخلو فیہا یذکر فیہا ذنوبہ فیستغفر منہا ابو بکر عن الاعمش عن مسروق قال ان احسن بالکون ظنا حین یقوم الخادم لیس فی البیت فیفکر من قمہ الی قدمہ ابو بکر عن ابی الضحاک عن مسروق قال اقرب ما یکون العبد الی اللہ وہو ساجد ابو بکر عن ہلال بن یساف قال قال مسروق من سرہ ان یعلم علم الاولین والآخرین وعلم الدنیا والآخرۃ فلیقرأ سورۃ الواقعۃ ابو بکر عن عامر ان رجلا کان یجلس الی مسروق یعرف وجہہ ولا یسمی اسمہ قال فشیعہ قال فرأیتہ فی آخر من ودعہ فقال انک قد رفع القراء وسیدہم وان زینک بہم زین شینک بہم شین فلا تحدث نفسک بفقر ولا طول عمر ابو بکر عن مسلم عن مسروق قال حسب المرء من الجہل ان یعجب بعلمہ ویحبہ من العلم ان یخشی اللہ ابو بکر عن مسلم عن مسروق قال کان الرجل بالبادیۃ لہ کلب وحمار ودیک قال فالدیک یوقظہم للصلوۃ والحمار یحتملون علیہ الحمار ویمتارون بہ ویحمل لہم اخبارہم والکلب یحرس متاعہم فجاء الکلب فاخذ الدیک فحزنوا لذہاب الدیک وکان الرجل صالحا فقال عسی ان یکون خیرا قال فمکثوا ما شاء اللہ ثم جاء الذئب فشق بطن الحمار فقتلہ فحزنوا لذہاب الحمار فقال الرجل الصالح عسی ان یکون خیرا ثم مکثوا بعد ذلک ما شاء اللہ ثم اصیب الکلب فقال الرجل الصالح عسی ان یکون خیرا فلما اصبحوا نظروا فاذا ہو سبی من حولہم وقد تقطعت عنہم قال فما اخذ لہ ولا لک بما کان عندہم من الصوت والجلبۃ ولم یکن عندا ولا لک شیء یحمی قعر ذنب کلبہم وحمارہم ودیکہم ابو بکر عن حصین قال اتینا مرۃ ونسأل عنہ فقالوا امرہ الطیب فاذا ہو فی علیۃ لہ قد تعبد فیہا ثنتی عشرۃ سنۃ ابو بکر عن الاعمش عن عمارۃ فی الاسود قال ما کان الا راہبا من الرہبان ابو بکر عن الشعبی قال سئل عن الاسود فقال کان صواما حجاجا قواما ابو بکر عن ابی السفر عن مرۃ قال کان علقمۃ من الربانیین ابو بکر عن

عمرو بن میمون

ابی اسحٰق قال رمقنا علی عمرو بن شرحبیل فقال انطلقوا بنا الی اشبہ الناس سمتاً وہدیاً بعبد اللہ فدخلنا علی علقمۃ۔ ابوبکر عن ابی اسحٰق عن عمرو بن میمون قال کان یقال بادروا بالعمل اربعاً بالجمعۃ قبل السقم وبالصحۃ قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل وبالحیوۃ قبل الممات۔ ابوبکر عن ابی اسحٰق قال حج عمرو بن میمون خمسین حجۃ وعمرۃ۔ ابوبکر عن ابی فلج قال کان عمرو اذا لقی الرجل من اخوانہ قال رزقنی اللہ البارحۃ من الصلوٰۃ کذا وکذا ورزقک اللہ البارحۃ من الخیر کذا وکذا۔ الذہبی قال الاعمش کنت عند ابراہیم وہو یقرأ فی المصحف فاستأذن رجل فغطی المصحف وقال لا یظن انی اقرأ فیہ۔ کل ساقۃ الذہبی عن ہنیدۃ امرأۃ ابراہیم النخعی ان ابراہیم کان یصوم یوماً ویفطر یوماً وجاء من غیر وجہ عن ابراہیم انہ کان لا یحتلم الا ابن ثلاث۔ الذہبی من الاعمش کان ابراہیم یتوفی الشہرۃ ولا یجلس الی اصطوانۃ۔ الذہبی عن عیسی بن یونس لم نجد نحن ممن لا القرن الذین کانوا قبلنا مثل الاکابر وما رأیت الاغنیاء والسلاطین عند احد احقر منہم عندہ مع فقرہ وحاجتہ وقال یحیی القطان کان من النساک وکان علامۃ الاسلام وقال وکیع کان الاعمش قریباً من سبعین سنۃ لم تفتہ التکبیرۃ الاولی اختلفت الیہ قریباً من ستین ما رأیتہ یقضی رکعۃ۔ وقال الحربی مات الاعمش یوم مات وخلف احد عشر امدہ وکان صاحب سنۃ۔ الذہبی قال عبد الرحمن بن مہدی ربما کنا نکون عند سفیان فکأنہ واقف للحساب فیخبرنی احدہم ان بیدہ فیقطع من یذکر الحدیث فاذا جاء الحدیث ذہب ذلک بالخشوع فاما ہو حدیثا حدثنا وما عاشرت رجلاً اورع منہ کنت ارمقہ فی اللیل اتحسس ارمقہ انظر متی ینام مرحوماً ینادی النار النار شغلنی ذکر النار عن النوم والشہوات۔ وقال الولید بن مسلم اخبرنی عطاء الخفاف قال ما لقیت سفیان الا باکیاً فقلت ما شأنک قال اخاف ان اکون فی ام الکتاب شقیاً۔ وقال علی بن فضیل العیاض رأیت الثوری ساجداً حول البیت فطفت سبعۃ اسابیع قبل ان یرفع رأسہ ابن الاثیر فضیل بن عیاض من ذوی الطبقات العالیۃ والولی العظیم الغالیۃ روی عن منصور وعطاء بن السائب والاعمش شیخ الاسلام گفت قدس سرہ کہ فضیل عیاض گفت من العبد راہ دستی پرستم کہ نشکیبم کہ نہ پرستم الذہبی سئل داود الطائی عن مسئلۃ فقال لیس الکلام فی ہذا من شأنی انما شأنی ان یکون بین یدی ربی ہکذا واشار بیدیہ فاذا اراد ان یسئلنی سألنی۔ الحرب بجمع الآلۃ فاذا افتی عمرو فی جمع الآلۃ فتی محارب ابن العلم آلۃ اہل فاذا افتی عمرو فیہ فتی یعمل شیخ الاسلام گفت معروف از مشائخ قدیم است بورع وزہد وفتوت معروف بداؤد طائی صحبت کرد وبوالدرداء قشیری ابوالحسن السری السقطی خال الجنید واستاذہ وکان تلمیذ معروف الکرخی کان اوحد زمانہ فی الورع والاحوال السنیۃ وعلوم التوحید ابوالقاسم القشیری ان السری السقطی کان یکون فی السوق وہو من اصحاب معروف الکرخی فجاء معروف یوماً ومعہ صبی یتیم فقال اکس ہذا الیتیم قال السری فکسوتہ ففرح بہ معروف وقال یعوض اللہ لک الدنیا والآخرۃ فما انت فیہ فقلت من الحلاوۃ ولیس شیء اعجل ثواباً من الدنیا وکل ما انا فیہ من برکات دعاء معروف شیخ الاسلام گفت کہ ابراہیم بن ادہم از اہل بلخ است از ابناء ملوک آبرزادہ بود وبجوانی توبہ کرد وقتے بصید برون رفتہ بود والقی دیرا آواز داد گفت ابراہیم ترا ازین کار نیافریدہ اند وی را از غفلت یقظہ پدید آمد وست در طریقت نیکو زد در زہد وورع وتوکل وسیاحت بمکہ رفت آنجا با سفیان ثوری وفضیل بن عیاض وابویوسف صحبت کرد قال الفقیر یعنی ہجویری ولا اعرض کبار اصحاب عبد اللہ بن مسعود قام الحسن البصری بہذا الشان وکان لہ اصحاب الحسن البصری الذہبی کانت ام سلمۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہا تبعث ام الحسن فی حاجتہ فیمکث عندہا ثم یرجع فبعثتہ یوماً فاخرجتہ الی عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فدعا لہ فقال اللہم فقہہ فی الدین وحببہ الی الناس وقال ہلال بن ابی بردۃ واللہ ما رأیت احداً اشبہ بہیئۃ اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم من ہذا الشیخ یعنی الحسن وقال حمید بن ہلال قال لنا ابو قتادۃ اکرموا ہذا الشیخ فما رأیت احداً اشبہ برأیاً بعمرہ یعنی الحسن الذہبی قال عطاء کان ابو الشعثاء رجل من اہل البصرۃ فلما ظہر الحسن جاء رجل کأنما کان فی الآخرۃ فہو یخبر ما رأی وما عاین وقال اصبغ بن زید سمعت العوام بن حوشب قال ما رأیت الحسن الا الذی اقام فی قومہ رستین ما یدعوہم الی الشر وقال مجالد عن الشعبی قال ما رأیت الذی کان اسود من الحسن الذہبی قال حوشب سمعت الحسن یقول واللہ ما ابتلی

عمرو بن میمون

ابراہیم نخعی

حسن بصری

الٰہی قرأت القرآن ثم آمنت به یکفون الشیطان عنک والیشتدن فی الدنیا خوفک ولیکثرن فی الدنیا بکاؤک وقال جعفر بن سلیمان حدثنا ابراهیم
ابن عیسی الیشکری قال ما رأیت احدا اطول حزنا من الحسن ما رأیته قط الا حسبته حدیث عهد بمصیبة الذهبی قال حفص بن خیاث سمعت الاعمش
یقول ما زال الحسن یعیی بالحکمة حتی ینطق بها وکان اذا ذکر عند ابی جعفر محمد بن علی قال فلان کشبه کلامه کلام الانبیاء وقال جعفر بن سلیمان حدثنا هشام
سمعت الحسن یحلف بالله ما أعز احد الدرهم الا أذله الله الذهبی ومسلم عن قتادة والدستوائی حدثنا الحسن عن بدری مشافهة الذهبی کان الحسن ان یدلس
یقول عن فلان ولم یسمع عنه ابو عمر فی ترجمة عبد الله بن مغفل کان من اصحاب الشجرة ثم تحول عنها الی البصرة آروی الناس عنه الحسن وقال الحسن کان
عبد الله بن مغفل احد العشرة الذین یعلمهم عمر الدین یفقهون الناس وکان من نقباء اصحابها الذهبی عن الحسن عن عبد الله بن مغفل قال انی لمن یمن یزعم اصحابنا
الشجرة عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یخطب الذهبی قال الحسن ونظر الی ایوب هذا سید الفتیان وقال مرة ایوب سید شباب اهل البصرة
وقال شعبة حدثنا ایوب کان سید الفتیان ما رأیت مثله ومثل یونس وابن عون وقال سعید بن عامر عن سلام کان ایوب السختیانی یقوم اللیل ویخفی ذلک
فاذا کان عند الصبح رفع صوته کانه قائم ملک الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سیرین قلنا من لنا فقال ایوب وعن عبد الواحد بن زید قال کنت مع ایوب
السختیانی علی حرار فعطشت عطشا کثیرا حتی رأی ذلک فی وجهی فقال یا بکر قلت لبیک قد حضرت علی نفسی قال تشرب علی قلت نعم فاستحلفنی فحلفت له
لا اخبر عنه ما دام حیا فنزل عن بغلته علی حرار فنبع الماء وشربت حتی رویت وحملت معی من الماء الذهبی عن ایوب السختیانی وهو من شیوخ سفیان قال القهبا
کوفیا فضله علی سفیان الذهبی حبیب بن مجمد العجمی کان رجلا تاجرا یغیر الدراهم فمر ذات یوم بصبیان یلعبون فقال بعضهم قد جاء اکل الربا فتکسر
رأسه وقال یا رب قد افنیت امری الی الصبیان فرمی بطبرزینه من شعره وغل یده ووضع مالهٔ بین یدیه وجعل یقول یا رب انی اشتری نفسی منک
بهذا المال فما قضی فلما اصبح تصدق بالمال کله واخذ فی العبادة فلم یر الا صائما او قائما او ذاکرا فمر ذات یوم بالصبیان فقال لبعضهم لبعض
اسکتوا فقد جاء حبیب العابد فبکی وقال کل من عند ک فلح من فضله انه کان یقال مستجاب الدعاء واتاه الحسن یا ابن الحجاج فقال یا ابا محمد احفظنی اشتر ما
علی اثری فقال استحییت لک یا بعید لیس بینک وبین ربک من الثقة ما تدعوه فیترک ادخل البیت فدخل ودخل شرط علی اثره فلم یره فذکر ذلک
للحجاج فقال بلی قد کان فی بیته ولکن الله طمس علی اعینکم وقال المعتمر عن ابیه قال ما رأیت احدا قط اعبد من الحسن وما رأیت احدا اصدق یقینا من حبیب ابی محمد
وقال عمر بن البیسر کان حبیب یمری بالبصرة یوم الترویة وبعرفة عشیة عرفة ویروی ان حبیبا دعا علی رجل فسقط میتا قال الفقیر عفی عنه کان
الناس بعد الحسن اصحابه یصحبون اصحاب عبد الله ویصحبون اصحاب الحسن یأخذون عن الفریقین کلیهما الی ان قام المجیدون واقرانه فاحکموا السلسلة الصوفیة
بالصحبة والخرقة وکان فیهم المرتفعات والسماع والکلام علی الناس والاشارات والاشراقات وندامتهم مبسوطة فی قوت القلوب وغیره وتناثر من المیزر المنیر
عمر بن الخطاب بالاسلام اخری الفرضت بعد زمان منها ان عبد الله بن عمر صحب النبی صلی الله علیه وسلم وصحب بعده اباه وانتفع به وتثقف اکثر کما احب صحبته
سالم ابنه ونافع مولاه صحب سالما الزهری وحنظلة وصحب نافعا مالک وعبید الله وجماعة ومنها اسلم مولی عمر صحب عمر بن الخطاب طویلا صحبه ابنه زید بن اسلم
وغیره واقوال ابن عمر نقلناها من مصنف ابی بکر ابو بکر عن ابن عمر قال لا یصیب احد من الدنیا الا نقص من درجاته عند الله وان کان علیه کریما وقال لا یکون
رجل من اهل العلم حتی لا یحسد من فوقه ولا یحقر من دونه ولا یبتغی بعلمه ثمنا وقال لا یبلغ عبد حقیقة الایمان حتی یکف الناس عن عرضه وقال لیستقبل المرء
عنه خروجه من قبره حسن صورة راها فیقول لها من انت فتقول له انا التی کنت معک فی الدنیا لأفارقک حتی ادخلک الجنة وقال ما وضعت لبنة
علی لبنة ولا غرست نخلة منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال عمران لا تلقین الله بذمة لا وفاء بها فانه لیس یوم القیامة دینار ولا درهم
انما یجازی الناس باعمالهم وکان یقول انی لأفیئ اصحابی علی امر دانی ان خالفنی خشیت ان لا الحق بهم وهذه سیر ابن عمر نقلناها من مصنف ابی بکر ابو بکر

عن جابر قال ما رئينا احدا درک الدنیا الا مال بها ومالت به غیر عبد الله بن عمر کان ابن عمر اذرأه احد ظن ان به شیئا من تبیة آثار النبی صلی الله علیه وسلم کان ابن عمر یکره ان یتبع فی آثار شیئا مروان من جاریة عن نافع قال کان ابن عمر یعمل فی خاصة نفسه بشیئ لا یتعمل به فی الناس وکان فی طریق مکة یقول برأس راحلته شبیها ویقول لعل خفا یقع علی خف یعنی خف راحلة النبی صلی الله علیه وسلم دخل ابن عمر فی اثاثیین من اصحابه علی عبد الله بن عامر بن کریز وهو مریض فقالوا له ابشر فانک قد حججت الحجاف بعرفات یشرع فیها حاج بیت الله وحفرتا لآبار بالقلات قال وذکروا فضالا من فضال الخیر قال فقالوا انا لنرجو ان شاء الله تعالی قال ابن عمر جوک خیر ان شاء الله تعالی قال ابن عمر جالس لا یتکلم فلما ابطأ علیه بالکلام قال یا عبد الرحمن ما تقول فقال اذا اطاعت الکتبة زکاة النفقة وستر وتعلم وصدر ابن عمر فی خربة ومعه رجل فقال استف فهتف فلم یجبه ابن عمر ثم قال له استف فاجابه ابن عمر وهبوا وثبت اعمالهم الذهبی قال ابن المسیب کان عبد الله شبیه ولد عمر یکان سالم بن عبد الله شبیه ولد عبد الله به الذهبی عن میمون بن مهران قال دخلت علی ابن عمر فقمت کل شئی فی بیته فما وجدته یسوی مائة درهم ودخلت بعده وعلی سالم فوجدته علی مثل حاله الذهبی دخل سالم علی سلیمان عبد الملک علیه ثیاب فاخرة رثة فاقعده معه علی سریره فقال رجل للعمرین عبد العزیز ما تطاق فقال ان یلبس ثیابا فاخرة یدخل فیها علی امیر المؤمنین قال وعلی المتکلم ثیاب لها قیمة فقال له عمر ما رأیت ثیابه ولا ضنته وما رأیت ثیابک هذه رفعتک الی الکاه قال احمد واسحق اصح الاسانید الزهری عن سالم عن ابیه الذهبی قال ابو حازم لعبد الرحمن بن یزید بن اسلم لقد رأیتنی فی مجلس ابیک اربعین عجوزا فقیها او فی خصلة منها التواضع فی ابیه وکان ابو حازم یقول اللهم انی انظر الی ربه فاذکر بالنظر الیه وعلی عباد تک کان زینة یقول ابن آدم اتق الله یتقک الناس ولا تراءهم قال ابو حازم انظر کل عمل کرهت الموت من اجله فاترکه ثم لا یضرک متی مت وقال یسیر الدنیا یشغلک عن کثیر الآخرة وقال شیئان اذا عملت بهما اصبت خیر الدنیا والآخرة تحمل ما تکره واذا تحبه وترک ما تحب فاکرهه بعد هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا الفصل وبتمامه تمت مقالات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وبحمد الله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد فهذه کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه فی سیاسة الملک وتدبیر المنازل ومعرفة الاخلاق احببنا ان لا یخلو کتابنا عنها وان کانت لیست بنسبة الی ما نقل عنه فی هذه الابواب الیسیر وابو بکر واللفظ لابی بکر قال عمر رضی الله عنه اوصی الخلیفة من بعدی بتقوی الله والمهاجرین الاولین ان یعرف لهم حقهم ویحفظ لهم حرمتهم واوصیه بالانصار خیرا فاهم رد الاسلام وغیظ العدو وجباة الاموال ان لا یؤخذ منهم الا عن رضا منهم واوصیه بالاعراب خیرا فانهم اصل العرب وماده الاسلام ان یؤخذ من حواشی اموالهم فترد علی فقرائهم واوصیه بذمة الله وذمة رسوله ان یوفی لهم بعهدهم وان لا یکلفوا الا طاقتهم ابو بکر عن جاریة بن قدامة السعدی قال حججت العام الذی اصیب فیه عمر فقال لی عمر فمخضب فقال انی رأیت ان لا یکلفنی تعزین او ثلاثة ثم لم یکن الا جمیعة او نحوها حتی اصیب قال فاذن لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اذن للانصار ثم اذن لاهل المدینة ثم اذن لاهل الشام ثم اذن لاهل العراق فکنا آخر من دخل علیه وبلغه موصوب فرد السرد والرأس تسل کلاما دخل قومنا بکوا واشاروا علیه فقلنا له اوص یا امیر المؤمنین واستخلف فقال ما اجد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر او من رضی بهم من المسلمین فسمی علیا وعثمان وطلحة والزبیر وسعدا وعبد الرحمن وقال اوصیکم بالمهاجرین خیرا فان الناس یکثرون ویقلون واوصیکم بالانصار خیرا فانهم شعب الایمان الذی لجأ الیه واوصیکم بالاعراب خیرا فانهم اصلکم ومادتکم واوصیکم بذمتکم فانها ذمة نبیکم ورزق عیالکم قد مواعنی فمازادنا علی هولا الکلمات ابو بکر عن المسور بن مخرمة قال سمعت عمر وان الله یسأله فی جرعه ها وجزه ادها وهو یقول یبشر القرشی ان لا یخاف الناس علیکم انما اخافکم علی الناس ان قد ترکت فیکم ثنتین لن تبرحوا بخیر ما لزمتموها العدل فی الحکم والعدل فی القسم وان قد ترکتکم علی مثل محجة نقیة لیلها کنهارها لا یزیغ عنها بعدی الا هالک ابو بکر عن حسن بن محمد قال عمر لعثمان انک

وان دلبت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني ابي معيط على رقاب الناس وقال تعالى اتق الله وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني هاشم على رقاب الناس وقد روي في وصيته الخليفة من بعده روايات شتى اشبعها فيما ارى ما وجدت في بعض كتب التاريخ اوصى عمر رضي الله عنه حين طعنه ابو لؤلؤة من استخلفه على المسلمين بعده من اهل الشورى فقال اوصيك بتقوى الله لا شريك له واوصيك بالمهاجرين الاولين خيرا ان تعرف لهم سابقتهم واوصيك بالانصار خيرا اقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم واوصيك باهل الامصار خيرا فانهم ردء العدو وجباة الفيء لا تحمل فيئهم الى غيرهم الا عن فضل منهم واوصيك باهل البادية خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي اموالهم فيرد على فقرائهم واوصيك باهل الذمة خيرا ان تقاتل من ورائهم ولا تكلفهم فوق طاقتهم اذا ادوا ما عليهم للمسلمين طوعا او عن يد وهم صاغرون واوصيك بتقوى الله وشدة الحذر منه ومخافة مقته ان يطلع منك على ريبة واوصيك ان تخشى الله في الناس ولا تخشى الناس في الله واوصيك بالعدل في الرعية والتفرغ لحوائجهم والحرس لثغورهم ولا تغلق بابك دونهم فان فعلت ذاك باذن الله سلامة لقلبك وحظا لذنوبك وخيرا في عاقبة امرك واوصيك ان تشدد في امر الله وفي حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تاخذك الرافة والرحمة في اصلح منهم حتى تنتهك منه مثل جرمه فاجعل الناس عندك سواء لا تبالي على من وجب الحق لتاخذك في الله لومة لائم واياك والاثرة والمحاباة فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين فتجور وتظلم وتحرم نفسك من ذلك قد وسعه الله عليك فانك في منزل من منازل الدنيا وانت الى الآخرة جد قريب فان تشدد في دنياك عفة وعدلا فيما بسط لك اقترفت رضوانا وايمانا وان غلبك الهوى اقترفت فيه سخط الله ومقته واوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم اهل الذمة واعلم اني قد اوصيتك وخصصتك ونصحت لك اتبغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك الى ما كنت والا علية نفسي فان عملت بالذي وعظتك وانتهيت الى الذي امرتك به اخذت منه نصيبا وافرا وحظا وافيا وان لم تقبل ذلك ولم تعمل ولم تترك معاظم الامور عند الذي يرضى الله به سبحانه عنك يكن ذاك بك انتقاصا وكن به ايك فيه مخولا فالاهوار مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي الى كل هلكة قد ضل القرون السابقة قبلك واوردهم النار وبئس الثمن ان يكون حظ امرئ من دنياه موالاة عدو الله الداعي الى معاصيه وتركب الحق وخض اليه الغمرات وكن واعظا لنفسك وانشد عن الله حجتك الى جماعة المسلمين واجلبت كبيرهم وصغيرهم وقربت عالمهم لا تصرهم فيسوء رأيهم ولا تستأثر عليهم بالفيء فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الاموال دولة بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك واقرا عليك السلام والله على كل شيء شهيد المحب الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يشق في الحق على حرة ولا يخاف في الله لومة لائم المحب الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم الاذن للضعيف حتى ينبسط لسانه ويجتري قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته والصرف الى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأسا والحبس على الشيء ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وروي ان عمر كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله ان تدركني واياك غير مجهولة وضغائن محمولة وآثارا متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار واذا عرض لك امران احدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بالعمل الآخرة فان الدنيا تفنى والآخرة تبقى وكن من امر الله عز وجل على حذر وخف النفاق وجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا اي فرقهم ولا تجمعهم بحيث يتعاونون عليك وكتب الى معاوية اياك والاعجاب وزين الناس ما زان الضعيف وآفة من

بمبسط لسانه ويجبرني قلبه ولعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال قال عمر استفاد رجل اخا وقال عبد لبعد ايمان باسه خيرا من امراة حسنة الخلق ودود ولود وكود وربما ربح الرجل بعد الكفر باسد شرا من امراة سيئة الخلق بذية اللسان ثم قال ان من سن عثمانا لا يحمدني منه وان من سن فلانا لا يقدني منه ابو بكر عن سمرة بن جندب قال سمعت عمر بن الخطاب يقول النساء ثلثة امراة هينة ليّنة عصيفة مسلمة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجد ذا ثانية امراة عفيفة مسلمة واناهي ومن يجد ذلك ليس هذا غير ذلك ثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء لا يزيدها غيره الرجال ثلثة رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الامور اذا اقبلت فاذا وقعت خرج منها برايه ورجل عفيف مسلم له رأي فاذا وقع الامر اتى ذا الراي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند امره ورجل جائر بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ابو الليث عن محمول ان عمر كتب الى اهل الشام ان علموا اولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم فليثبوا بين الاغراض ابو الليث عن عمر قال جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المراة قال لا تمنعه نفسها وان كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوما الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الاجر له والوزر عليها ولا تخرج الا باذنه فان خرجت لعنتها ملائكة الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع ابو الليث ذكر في الخبر ان رجلا جاء الى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امراته ام كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل اني اريد ان اشكوها اليه وبه من البلوى مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني اريد ان اشكو اليك زوجتي فلما سمعت رن زوجتك سمعت رجعت الى ان اشكوها وذكرت لها حقوق لها على ولها انها سترتني وبيني وبين النار فيكف بها تلقى عن الحرام والثاني انه اذا خرجت من منزلي كانت حافظة لمالي وثالثة انها قضاة لشبابي والرابع انها ظئر كريمة والخامس انها خباز كريمة وطباخة لي فقال الرجل ان لي مثل ذلك فانصرف عنها العزاني شهد عند شاهد فقال ائتني بمن يعرفك فاتاه برجل فاثنى عليه خيرا فقال عمر انت جاره الادنى الذي تعرف مدخله ومخرجه فقال لا فقال كنت رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق قال لا قال فعاملك بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل قال لا قال انطلق رأيتك قائما في المسجد يهمهم بالقرآن تخشع سره طورا وجهره طورا قال نعم قال فاذهب فانت تعرفه قال للرجل فائتني بمن يعرفك وكان يقول ليت شعري متى اكتفي غنيا عن اقدر فيقال لي لو عفوت ام حين اعجل فيقال لو صبرت درأى اعرابيا يصلي صلوة خفيفة فلما قضاها قال اللهم زوجني الحور العين فقال له لقد اسأت الصلوة وعظمت الخطبة وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيستجاب لهم وانت تدعو الآن قال لان لك كان الحاجز بينهم وبين الظلم واما الآن فالساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومن كلامه من عرض نفسه للتهم فلا يلومن من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده وضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك المسلم شرا وانت تجد لها في الخير محملا وعليك باخوان الصدق وكثر اكياسهم فانهم زينة في الرخاء وعدة عند البلاء ولا تهاون بحلق تبتلى به ولا تعرض بما لا يعنيك واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادل شيئا ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرك واستشر في امرك اهل التقوى وكفى بك عيبا ان يبدو لك من اخيك ما يخفى عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله وقال ثلاث يصفين لك ود قلب اخيك ان تبدأ بالسلام اذا لقيته وان تدعوه باحب اسمائه اليه وان توسع له في المجلس وقال احب ان يكون الرجل في بيته كالصبي واذا خرج اليهم كان رجلا عبقا عمر رضي الله تعالى عنه ذات يوم اذ رأى شابا يخطو بيديه ويقول اتاني ابن الخطاب فكرهها وكرهها فنادا هما فجاءا فقال ان يكن لكما دين فلكما عقل فلكما مروة وان يكن لكما مال فلكما شرف والا فانتما والحمار سواء وقال يعيش الجبار بن لا تكثر الدخول على اهل الدنيا وارباب الثروة فانه سخطة للرب وايأكم والبطنة فانها كسلة عن الصلوة مفسدة للجسد مورثة للسقم

وان اللہ یبغض الفاجر الفاسق ولکن علیکم بالقصد فی قولکم فانہ ادنی من الاصلاح وابعد من الشر واقوی علی عبادۃ اللہ ولن یہلک عبد حتی یؤثر شہوتہ علی دینہ وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الیاس غنی ومن یئس من شیء استغنی عنہ والتؤدۃ فی کل شیء خیر الا ما کان من امر الآخرۃ وقال من القی اللہ لم یشف غیظہ ومن خاف اللہ لم یفعل ما یمریہ ولو لا یوم القیامۃ لکان غیر ما ترون وقال انی لا علم اجود الناس واجبن الناس اجودہم من اعطی من حرمہ واحلمہم من عفی عمن ظلمہ وکتب الی سماکی الانصار اما بعد فعلیکم بالعدل العموم وایاکم والخصوص وایاکم والفروسیۃ ورودوہم ما سار من المثل وحسن من الشعر وقال لا تزال العرب اعزۃ ما نزعت فی القوس ونزبت فی شہور الخیل وقال وہو ینہی النساء اکثرن والہن من قول لا فان نعم مفسدۃ یئسرہن علی المسئلۃ وقال ما بال احدکم یشتفی الوساوۃ عند امراۃ متعتہ ان المراۃ لحم علی وضم الا ما ذب عنہ وقال مرۃ قد اعیانی اہل الکوفۃ ان استعملت علیہم لینا استضعفوہ وان استعملت علیہم شدیدا شکوہ وکوہ وددت انی وجدت رجلا قویا امینا استعملہ علیہم فقال لہ رجل انا ادلک علی الرجل القوی الامین قال من ہو قال عبد اللہ بن عمر قال قاتلک اللہ واللہ ما اردت اللہ بہا لا اللہ لا استعملہ علیہا ولا علی غیرہا وانت فہم فاخرج فمذ الآن لا اسمیک الا المنافق فقام الرجل فخرج وکتب الی سعد بن ابی وقاص ان شاور طلیحۃ بن خویلد وعمرو بن معدیکرب فان کل صانع اعلم بصنعتہ ولا تولیہما من امر المسلمین شیئا وغضب عمر رضی اللہ تعالی عنہ علی بعض عمالہ فکلم امراۃ من نساء عمر فی ان تستر فیہ لہ فکلمتہ فیہ فغضب وقال وفیم انت من ہنایا عدوۃ اللہ انما انت لعبۃ تلعب بک وتغر بکن وتغر بکن کلاب اشکو الی اللہ جلد النجار وعجز الثقۃ قال عمرو بن میمون رایت عمر بن الخطاب قبل ان یصاب بایام واقفا علی حذیفۃ بن الیمان وعثمان بن حنیف وہو یقول لہما استحقا ان تکونا حملتما الارض ما لا تطیقہ فقالا لا انا حملنا ما امرا بہ مطیقۃ فاعاد علیہما القول انظر ان تکونا حملتما الارض ما لا تطیقہ فقالا لا فقال عمر ان عشت لادعن ارامل العراق لا یحتجن الی رجل بعدی ابدا الی رجل فما اتت علیہ رابعۃ حتی اصیب کان عمر اذا استعمل عاملا کتب علیہ کتابا وشہد علیہ رہطا من المسلمین ان لا یرکب برذونا ولا یاکل نقیا ولا یلبس رقیقا ولا یغلق بابہ دون حاجات المسلمین ثم یقول اللہم اشہد وقال عمر ایما عامل من عمالی ظلم احدا تم بلغتنی مظلمتہ فلم اغیرہا فانا الذی ظلمتہ وقال لاحنف بن قیس وقد قدم علیہ فاجبتہ عنہ حولا یا احنف انی قد خبرتک وبلوتک فرایت علانیتک حسنۃ وانی ارجو ان تکون سریرتک مثل علانیتک وان کنا لنحدث انہ انما یہلک ہذہ الامۃ کل منافق علیم کان عمر رضی اللہ تعالی عنہ جالسا فی المسجد فمر بہ رجل فقال ویلک لک یا عمر من النار فقال قربوہ الی فدنا منہ فقال لم قلت ما قلت قال لتستعملنی عمالک وتشترط علیہم ثم لا تنظر لی ولا لک بالشروط ام لا قال وما ذاک قال عاملک علی مصر اشترطت علیہ قرک ما امرت بہ وارتکاب ما نہیت عنہ ثم شرح لہ کثیرا من امرہ فارسل عمر رجلین من الانصار فقال اذہبا الیہ فاسئلا فان کذب علیہ فاعلماہ وان رایتما ما یسوءکما فالقیاہ من امرہ شیئا حتی تاتیا بہ فذہبا فسألا عنہ فوجداہ قد صدق علیہ فجاءا الی بابہ فاستاذنا علیہ فقال حاجبہ انہ لیس علیہ الیوم اذن قالا لیخرجن الینا او لنحرقن علیہ بابہ وجاء احدہما بشعلۃ من نار فدخل الاذن فاخبرہ فخرج الیہما فقالا انا رسولا عمر الیک لتاتیہ قال ان لنا حاجۃ تہملانی لا ترتدا وقالا انہ عزم علینا ان لا نہملک فاحتملاہ فاتیا بہ عمر فلما اتاہ سلم علیہ فلم یعرفہ وقال من انت وکان رجلا اسہم فلما اصاب من ریف مصر ابیض وسمین فقال عاملک علی مصر انا فلان قال ویحک رکبت ما نہیت عنہ وترکت ما امرت بہ واللہ لاعاقبنک عقوبۃ تبلغ الیک فیہا ایستوی بکساء من صوف وعصا وتلمتہ شاۃ من غنم الصدقۃ فقال البس ہذہ الدراعۃ فقد رایت اباک فہذہ خیر من دراعتہ وخذ ہذہ العصا فہی خیر من عصا ابیک واذہب ہذہ الشاۃ فارعہا فی مکان کذا وذلک فی یوم صائف ولا تمنع السائمۃ من ان لبانہا شیئا الا ان یشاء ربہا فانی لا اعلم احدا من آل عمر اصاب من البان غنم الصدقۃ ولحومہا شیئا فلما ذہب رکبہا وقال اتہمت ما قلت فضرب بنفسہ الارض وقال یا ابن الخطاب

لبغیتین تحت و فرہ
کبران و شرہ
رقیع ز
و ذہبت
اذا فکران
صحف
دہم ہمتاع
ہوان
این و شرت
ہست ز
ا کس
و فواہیم
و آنکہ
و فریہ کردہ
سود از آن ۱۲

لا یستطیع فانذن ستت فاضرب سنتی قال فان رددتک فاتی بیل تکون قال فالسیل یبلغک لبعد ما الا اتحدث فرده فکان نعم الرجل قال
عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واللہ لا نزعن عمالنا من القضاء حتی یعلموا ان انما استعملهم لیقضوا بین الناس فیما یعرض لهم
وخطب عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی اللیلۃ التی دفن فیها ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فقال ان اللہ تعالیٰ نهج سبیلا وکفانا به وله فلم یبق الا الله عامر والاقتداء بالمحمدیۃ الذی ابتلانی بکم وابتلاکم فی وابتانی بصحبتی وصحبتکم بالله ان نزل وافضل فاعادنی له ولیا واداها الله عدة الاواتی وساجتی کفر ثلثة فقلوا من ملیة فاخذ الله بهم صهلة الی دار وقراره فسلک ارضا منضبة متشابهة الاعلام فلم یزل عن الطریق ولم یحترم السبیل حتی اسلکه الی اهله ثم ملاه الآخر فسلک سبیله واتبع اثره فانضی الیه سائرا ولقی صاحبه ثم ثلاثا الثالث فان سلک سبیلها واسع اثرهما انضی الیهما ولا قاهما وان زل یمینا وشمالا لم یجامعهما ابدا الا وان العرب بجمل الف وقد اعطیت خیاره الاواتی حاملة علی الحجة ومستعین بالله علیه الاواتی داع فاتوا الهم الی یجمع فسحتی اللهم انی غلیظ فلینی اللهم انی ضعیف فقوینی اللهم اوجب لی موالاتک ومعالاة اولیائک بولایتک وعونک وابرنی من الآفات بعاداتک اعداءک فتوفنی من الابرار ولا تحشرنی فی زمرة الاشرار اللهم لا تکثر شیئا من الدنیا فاطغی ولا تقلل فانسی فان قلل وکفف خیرا کثر والهی وقد ملی عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ قوم من اهل العراق منهم جریر بن عبد الله فاتاهم بجنبة قد صنعت بخل وزیت قال خذوا فاخذ واخذا ضعیفا فقال ما بالکم تقرمون قرم الشاة الکسیرة اظنکم تریدون حلوا وحامضا وحارا وبارد واتم تقدفا فی البطون لوشئت ان اوتی لکم لفعلت ولکن لنستبقی من دنیاتا ما نجده فی آخرتنا ولو شئنا ان نأکل نقیا لفعلنا ولکن کرهت ان تشتهی الناس بعدی الخبز بالخل والزیت فیبیعون ویشترون ویقولون عمر منعنا ان نأکل الخبز بالخل والزیت ثم قال ما اعجز عن کرائم الاخلاق وسلامتی وصناب لکن الله تعالیٰ قال لقوم غیرهم امرا فعلوه اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا وانی نظرت فی هذا الامر فحملت ان اردت الدنیا اضررت بالآخرة وان اردت الآخرة اضررت بالدنیا واذا کان الامر کذا فرروا بالفانیة من کلاهما الرجال ثلثة الکامل ودون الکامل ولا شیء فالکامل والرای یستشیر الناس فیاخذ آراء الرجال الی رایه ودون الکامل والرای یستبد به ولا یستشیر فالذی لا رای له ولا یستشیر والسلام ثلث امرأة تبین الها علی الهجر ولا تبین الهجر علی الها وقل ما تجد ما وامرأة وتماک للدلیس فیه غیره والثالثة تقل تحمل بعلها الهم فی رقبة من یشار ولیکه اذا یشار ولما خرج عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ الحطیئة من حبسه قال له ایاک والشعر قال لا اقدر علی ترکه والامیر یأکل بیحیالی وعلیه تثوب علی لسانی قال فتشب بالمدیک وایاک وکل مرحة مجمجة قال وما المجمجة قال لیقول ان بنی فلان خیر من بنی فلان امرا ولا تفضل احدا قال انت والله یا امیر المؤمنین اشعر منی قال ابن عباس قلت لعمر یا امیر المؤمنین انی فی قریة فاتیر علی قال ومن خطبت قلت فلانة لبنة فلان قال النسب کما تحب وکما قد علمت ولکن فی اخلاق الهلها دقة لا تعدلک ان تجدها فی ولدک قلت فلا حاجة لی فی ذاتیها قال ابن عباس کنت عند عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فنفس نفسا تضمنت ان اصلاعه قد انفرجت فقلت له ما اخرج هذا النفس منک یا امیر المؤمنین الا تم شدید قال ای والله یا ابن عباس انی فکرت فلم ادر فیم اجعل هذا الامر بعدی ثم قال لعلک ترمی صاحبک لها اهلا قلت وما یمنعه من ذلک مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولکنه امرء فیه دعابة قلت فان انت عن طلحة قال ذو الباه بالمبه المتطوعة قلت فعبد الرحمن قال رجل ضعیف لو صار الامر الیه لوضع خاتمه فی یدامراته قلت فالزبیر قال شکس یکس نفسه بالطعم فی البیع فی الصاع من بر قلت فسعد بن ابی وقاص قال صاحب سلاح وقوس قلت فعثمان قال اذه تلتا والله لئن ولیها لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس ثم لیهضن الیه العرب فتقتله ثم قال لابن عباس انه لا یصلح لهذا الامر الا حصیف العقدة قلیل الغرة لا تاخذه فی الله لومة لائم یکون شدیدا من غیر عنف لینا من غیر ضعف سخیا من غیر تبذیر ممسکا من غیر کز قال ابن عباس فکانت والله هی صفات عمر قال ثم اقبل علی بعد ان سکت هنیهة وقال ان الله تعالیٰ ولیها ان

یحملہم علی کتاب ربہم وسنۃ نبیہم بصاحبک اما انہم ان وفوہ امرہم حملہم علی المحجۃ البیضاء والصراط المستقیم جارعۃ بن حصین والاقرع بن حابس الی ابی بکر فقالا یا خلیفۃ رسول اللہ ان عندنا ارضا سبخۃ لیس فیہا کلاء ولا منفعۃ ان رأیت ان تقطعنا ہا لعلنا نحترثہا ونزرعہا لعل اللہ ان ینفع بہا بعد الیوم فقال ابو بکر لمن حولہ من الناس ما ترون قالوا لا بأس فکتب لہما بہا کتابا واشہد فیہ شہودا وعمر ما کان حاضرا فانطلقا الیہ لیشہدہ فی الکتاب فوجداہ قائما فبنیا بعیرا فقالا ان خلیفۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کتب لنا ہذا الکتاب وجئناک لتشہد علی ما فیہ أفتقرأہ علیک قال اعلی الحال التی ترین ان شئتما فاقرأہ وان شئتما فانتظرا حتی أفرغ فالا بل نقرأہ علیک فلما سمع ما فیہ اخذہ بیمینہ ثم تفل فیہ فمحاہ فتذمرا وقالا لہ مقالۃ سیئۃ فقال ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یتألفکما والاسلام یومئذ ذلیل وان اللہ تعالے اعز الاسلام فاذہبا فاجہدا جہد کما لا أعز اللہ علیکما ان أعز عنکما فجارا الی ابی بکر وہما یتذمران فقالا لہ واللہ ما ندری انت الأمیر ام عمر فقال بل ہو لو کان شاء ودجار عمر رضی اللہ تعالے عنہ وہو مغضب حتی وقف علی ابی بکر فقال أخبرنی عن ہذہ الارض التی اقطعتہا ہذین أہی لک خاصۃ أم بین المسلمین عامۃ فقال بل بین المسلمین عامۃ فقال فما حملک علی ان تخص بہا ہذین دون جماعۃ المسلمین قال استشرتہما فالذین حولی فاشاروا بذلک فقال أفکل المسلمین ارتضوا مشورتہم ورضی فقال ابو بکر رضی اللہ تعالے عنہ قد کنت قلت لک انک أقوی علی ہذا الامر منی ولکنک غلبتنی وقال عمر رضی اللہ تعالے عنہ فی خلافتہ لئن عشت ان شاء اللہ لأسیرن فی الرعیۃ حولا فانی اعلم ان للناس حوائج تقطع دونی أما عاملہم فلا یرفعونہا الی واما ہم فلا یصلون الی أسیر الی الشام فأقیم بہا شہرین ثم أسیر الی الجزیرۃ فأقیم بہا شہرین ثم أسیر الی الکوفۃ فأقیم بہا شہرین ثم أسیر الی البصرۃ فأقیم بہا شہرین واللہ لنعم الحول ہذا وقال اسلم یعنی عمر رضی اللہ تعالے عنہ بابل من ابل الصدقۃ الی الحمی فوضعت جہازی علی ناقۃ منہا کریمۃ فلما ان اردت ان أصدرہا قال أعرضہا علی فعرضتہا علیہ فرأی متاعی علی ناقۃ حسناء فقال لا أم لک عمد الی ناقۃ تفنی اہل بیت من المسلمین فہلا ابن لبون ذکر فقلت ما فعلت الا انہا سمینۃ وقیل لعمر رضی اللہ تعالے عنہ ان نہارا جلا من الانبار نصرانیا یبصر بالدیوان لو اتخذتہ کاتبا فقال لقد اتخذت بطانۃ من دون المؤمنین وقال وقد خطب الناس والذی بعث محمدا بالحق لو ان جملا ہلک ضیاعا لشط الفرات خشیت ان یسال اللہ عنہ آل الخطاب قال عبد الرحمن بن زید بن اسلم یعنی بآل الخطاب نفسہ یعنی غیرہ وکتب الی ابی موسی انہ لم ینزل للناس وجوہ یرفعون حوائجہم من الامر فاکرم من قبلک من وجوہ الناس وحسب المسلم الضعیف من بین القوم ان ینصف فی الحکم وفی القسم آتی اعرابی عمر رضی اللہ تعالے عنہ فقال ان ناقتی ہلکت نقبا ودبرا فاحملنی فقال لہ واللہ ما یبعیرک من نقب ولا دبر فقال اقسم باللہ ابو حفص عمرا انہا من نقب ولا دبر فاغفر لہ اللہم فحکان فجر فقال عمر اللہم اغفر لہ ثم دعاہ فحملہ جاء رجل الی عمر رضی اللہ تعالے عنہ وکانت بنیہا قرابۃ یسالہ فرہقہ واخرجہ فکلم فیہ وقیل یا امیر المؤمنین یسالک قرہقہ واخرجتہ قال انہ سالنی من مال اللہ فما معذرتی اذا تیتہ لکاعا خائنا فلولا سالنی من مالی ثم لعشت الف درہم من مالہ وکان یقول فی عمالہ اللہم انی ابعثہم لیاخذوا اموال المسلمین ولا یضربوا ابشارہم فمن فعل بہ امیرہ فلا امرۃ علیہ ودعی بنیا عمر رضی اللہ تعالے عنہ ذات لیلۃ یعس فسمع صوت امراۃ من سطح وہی تنشد تطاول ہذا اللیل وازور جانبہ ولیس الی جنبی خلیلی ألاعبہ فواللہ لولا اللہ لا شی غیرہ لزعزع من ہذا السریر جوانبہ مخافۃ ربی والحیاء یکفنی وأکرم بعلی ان تنال مراکبہ فقال عمر لاحول ولا قوۃ الا باللہ ما دہمک یا عمر بنسار المدینۃ ثم جاء فضرب الباب علی حفصۃ ابنتہ فقالت ما جاء بک فی ہذہ الساعۃ قال اخبرینی کم تصبر المراۃ المغیبۃ عن بعلہا فقالت اللہم نعم ہذا فی جہاد فقصاہ اربعۃ اشہر فلما اصبح کتب الی امرائہ فی جمیع النواحی ان لا تحبس البعوث وان لا یغیب رجل عن اہلہ اکثر من اربعۃ اشہر ودرد فی مسلم قال کنت مع عمر یعس بالمدینۃ اذ سمع امراۃ تقول لبنتہا قومی یا بنیۃ الی ذلک اللبن فامذقیہ فقالت اوما علمت ما کان من عزمۃ امیر المؤمنین الیوم قال

قالت وما یؤمنک انہ امرنا وانا دی ان لا یشتاب اللیلۃ بالمار فقالت فانک بموضع لا یراک امیر المؤمنین ولا منادی امیر المؤمنین فقالت ما کنت
لأطیعہ فی الملاء وأعصیہ فی الخلاء وعمر یسمع ذلک فقال یا أسلم اعرف الباب ثم مضی فی عسسہ فلما أصبح قال یا أسلم امض الی الموضع
فانظر من القائلۃ ومن المقول لہا ہی وہل لہا من بعل فان لم تکن فلا سلم فأتیت الموضع فنظرت فاذا الجاریۃ أیم واذا بنت لہا لیس لہا بعل
فاخبرتہ فجمع عمر ولدہ فقال ہل لکم فی ان تزوجوا امرأۃ فارۃ وجہا امرأۃ صالحۃ فتاۃ ولو کان بقی بکم حرکۃ الی النساء لم تقعدوا
عنہا فقال حاجتکم ابنۃ أتانا فبعث الی الجاریۃ فزوجہا ابنہ عاصما فولدت لہ بنتا ہی التی تکنی ام عاصم وہی ام عمر بن عبد العزیز
بن مروان حج عمر رضی اللہ تعالی عنہ فلما کان بضجنان قال لا الہ الا اللہ العظیم المعطی ما یشاء ولمن یشاء ولمن لا یشاء ولمن یشاء آتانی راکبا
بہذا الوادی فی مدرعۃ صوف وکان فقیرا فاصبحت الیوم ولیس بینی وبین اللہ احد ثم تمثل

لا شیء مما تری تبقی بشاشتہ ۔ یبقی الاللہ ویودی المال والولد ۔ لم تغن عن ہرمز یوما خزائنہ ۔ والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا ۔
ولا سلیمان اذ تجری الریاح لہ ۔ والانس والجن فیما بینہا یفد ۔ این الملوک التی کانت منازلہا ۔ من کل أوب الیہا راکب یفد ۔ حوض ہناک
مورود بلا کذب ۔ لا بد من وردہ یوما کما وردوا ۔ وسمع عمر منشدا ینشد قول طرفۃ

فلولا ثلاث ہن من عیشۃ الفتی ۔ وجدک لم أحفل متی قام عودی ۔ فمنہن سبقی العاذلات بشربۃ ۔ کمیت متی ما یعل بالماء یزبد ۔ وکری اذا نادی المضاف محنبا ۔ کسید الغضا نبہتہ المتورد ۔ وتقصیر یوم الدجن والدجن معجب ۔ ببہکنۃ تحت الطراف المعمد ۔ فقال دانا لو لا ثلاث ہن من عیشۃ الفتی ۔ وجدک لم أحفل متی قام عودی ۔ أجاہد فی سبیل اللہ وانا أصبح وہی فی الشراب شدید وانا أجالس قوما یلتقطون طیب القول کما یلتقط طیب التمر فدوی
عبد الصمد بن بریدۃ قال کان عمر رضی اللہ تعالی عنہ ربما خذ بید ابنتی فیقول أرعی فانک لم تزنی بعد وکان عمر رضی اللہ تعالی عنہ کثیر الشاورۃ
کان یشاور فی امور المسلمین حتی المرأۃ قال عمر رضی اللہ تعالی یوما والناس حولہ واللہ لا أدری الخلیفۃ أنا أم ہی فان کنت ملکا فلقد
ورطت فی امر عظیم فقال لہ قائل یا امیر المؤمنین ان بنیہا فرقا دانک ان شاء اللہ بعلی خیر قال کیف قلت قال ان الخلیفۃ لا یأخذہ
الا عفاف ولا یضعہ الا فی حق وانت بحمد اللہ کذلک والملک یعسف الناس ویأخذ مال ہذا فیعطیہ ہذا فسکت عمر وقال أرجو ان أکون ہو وروی الحسن
قال کان رجل لا یزال یأخذ من لحیۃ عمر شیئا فاخذ یوما من لحیتہ فنفض علی یدہ فاذا فیہا شیء فقال ان الفقر من الکذب یا نفطویہ فاستشہد بعض القوم
فاستشہد وقال کل ما سارک فہو مصیبۃ ووقف اعرابی علی عمر رضی اللہ تعالی عنہ فقال لبیک یا بن الخطاب جرحتنا الحجۃ فکیف ترانا قال انا للہ وانا الیہ راجعون
تعقلہ فقال ان لم أفعل یکون ماذا قال ع اذا یحمض لا محیصۃ قال اذا مفصیۃ یکون ماذا قال ع یکون من حمای تسلمۃ ۔ یوم تکون الاعطیات
جمۃ ۔ والواقف المسکین جمۃ ۔ الا لی نارا وانا منہ فبکی عمر ثم قال لغلامہ اعطہ فعسی ہذا ان ذلک الیوم لا یشعرہ واللہ ما ملک لغیرہ ۔ سمع عمر
رضی اللہ تعالی عنہ صوت بکاء فی بیت فدخل وبیده الدرۃ فقال علیہم فضربہا حتی طلع النائحۃ فضربہا حتی سقط خمارہا ثم قال لغلامہ اضرب النائحۃ
وعلیک اضربہا فانہا نائحۃ لا حرمۃ لہا انہا لا تبکی لشجو کما انہا تحرق وموہا علی اخذ دراہیکم انہا تؤدی امور انکم فی قبورہم فاحیاکم فی
دورہم انہا تنہی عن الصبر وقد امر اللہ بہ وتامر بالجزع وقد نہی اللہ عنہ ومن کلامہ من الحجر فی شیء ثلاث مرات فلم یصب فیہ فقیل لہ
الی غیره قال عمر ان الحجر فی المعیشۃ اخوف عندی علیکم من العیال ما بد لا یکتفی معہ العیال ولا یقل مع الاصلاح شیء وکان عمر
یقول اقلوا الخیل واستفضلوا واقعدوا فی الشمس ولا یجالسکم الخمازیر ولا تقعدوا علی مائدۃ یشرب علیہا الخمر ویرفع علیہا الصلیب
وایاکم واخلاق العجم ولا یدخل المؤمن ان یدخل الحمام الا مؤتزرا ولا لامرأۃ ان یدخل الحمام الا من سقم واذا وضعت المرأۃ خمارہا فی غیر

بیت زوجہا فقد ہتکت الستر فیما بینہا وبین اللہ تعالیٰ وکان یکرہ ان یتمرغ الرجال بزی النساء وان یتراءی الرجل متحنثا امرأۃ
یتحنث لحیتہ وشاربہ کما یحنث المرأۃ سمع عمر سائلا یقول من یعشی السائل فقال عشوا سائلکم ثم جاء رجل دار ابل الصدقۃ
یعشیہا فسمع صوتہ مرۃ اخری فقال من ہذا السائل الم امرکم ان تعشوہ قالوا قد عشیناہ فارسل الیہ عمر واذا معہ جراب
مملوء خبزا قال فانک لست سائلا انما انت تاجر ترتشری لاہلک فاخذ بطرف الجراب فبذرہ بین یدی الابل ونظر الی شاب نکس
رأسہ خشوعا فقال یا ہذا ارفع رأسک فان الخشوع لا یزید علی ما فی القلب فیمن اظہر للخلق خشوعا فوق ما فی قلبہ فانما ظہر نفاقا
ومن کلامہ احبکم الینا مالم نرکم احسنکم اسما فاذا رأیناکم فاحبکم الینا احسنکم اخلاقا فاذا بلوناکم فاجبکم الینا اعظمکم امانۃ بینکم
حدیثا وکان یقول لا تنظروا الی صلوۃ امرء ولا صیامہ ولکن انظروا الی عقلہ وصدقہ ومن کلامہ ان العبد اذا
تواضع للہ رفع اللہ حکمتہ وقال لہ انتعش نعشک اللہ فہو فی نفسہ صغیر وفی اعین الناس عظیم واذا تکبر وعدا طورہ وعظمہ اللہ الی الارض
وقال اخساً اخساک اللہ فہو فی نفسہ عظیم وفی اعین الناس حقیر حتی یکون عندہم احقر من الخنزیر وقال الانسان لا یتعلم العلم
لثلاث ولا یترکہ لثلاث لا یتعلمہ لیماری بہ ولا لیباہی بہ ولا لیرائی بہ ولا یترکہ حیاء من طلبہ ولا زہادۃ فیہ ولا رضی بالجہل بدلا منہ
وقال تعلموا انسابکم تصلوا ارحامکم وقال انی لا اخاف علیکم احد الرجلین مؤمنا قد تبین ایمانہ وکافرا قد تبین کفرہ ولکن اخاف علیکم
منافقا یتعوذ بالایمان ویعمل بغیرہ ومن کلامہ ان الزحف من کبائر الزنا ان تحوط المطر من قضاۃ السوء وائمۃ الجور وقال فی النساء
استعینوا علیہن بالبری فان احدہن اذا کثرت ثیابہا وحسنت زینتہا اعجبہا الخروج ومن کلامہ ان الجبت السحر وان الطاغوت الشیطان
وان الجبن والشجاعۃ غرائز تکون فی الرجال یقاتل الشجاع عمن لا یعرف ویفر الجبان عن امہ وان کرم الرجل دینہ وحسبہ خلقہ
وان کان فارسیا او نبطیا وقال تفہموا العربیۃ فانہا تزید فی العقل وتزید فی المروۃ وقال ما منعکم اذا رأیتم السفیہ یتخرق ان تعرضوا عن الناس
ان تعرضوا علیہ قالوا نخاف لسانہ قال ولک ادنی ان لا تکونوا شہداء ورأی رجلا عظیم البطن فقال ما ہذا فقال برکۃ من اللہ قال بل
عذاب من اللہ وقال اذا رزقت مودۃ من اخیک فتشبث بہا ما انطعت وقال لقوم یحسدون الزرع ان اللہ جعل ما اخطأت
ایدیکم رحمۃ لفقرائکم فلا تعوذوا فیہ وقال ما ظہرت قط نعمۃ علی احد الا وجدت بہ حاسدا ولو ان امرءا کان اقوم من قدح لوجدت لہ
عائبا وقال ایاکم والمدح فانہ الذبح وقال لقبیصۃ بن ذویب انت رجل حدیث السن فصیح وانہ یکون فی الرجل تسعۃ اخلاق حسنۃ وخلق
سیئ فتغلب الواحد التسعۃ فتوقع عشرات السیئات وقال حسب امرء من الشر ان یوفر علیہ ویتکلف ما لا یعنیہ او یعیب الناس بما
فیہ ویخفی علیہ من نفسہ وقال احترسوا من الناس بسوء الظن وقال فی خطبۃ لہ لا یعجبنکم من الرجل طنطنتہ ولکن من ادی
الامانۃ وکف عن اعراض الناس فہو الرجل وقال الراحۃ فی مہاجرۃ الخطاء والسوء وقال ان لوما بالرجل ان یرفع یدیہ من الطعام
قبل اصحابہ واثنی رجل علی آخر عند عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فقال لہ اعاملتہ قال لا قال اصحبتہ فی السفر قال لا قال فانت اذا لا تعلم
وقال لان اموت بین شعبتی رحلی اکمی فی الارض ابتغی من فضل اللہ کفاف وجہی احب الی من ان اموت غازیا وکان عمر رضی اللہ
تعالیٰ عنہ قاعدا والدرۃ معہ والناس حولہ اذ اقبل الجارود العامری فقال رجل ہذا سید ربیعۃ فسمعہا عمر ومن حولہ وسمعہا الجارود
فلما دنی منہ خفقہ بالدرۃ فقال مالی ولک یا امیر المؤمنین قال ویلک لقد سمعتہا قال وسمعتہا فیم قال خشیت ان تخالط التہ زہوۃ
قلبک من ہذا امرا واحببت ان اطامنک وقال من احب ان یصل الی المطلب فلیصل الی اخوان ابیہ من بعدہ وقال ان خوف

ما اخاف ان یقول المرء برأیہ ثم قال لانے عالم فھو جاھل ومن قال لانے فی الجنۃ فھو فی النار وخرج للحج فسمع غناء رکب فقیل یا امیر المؤمنین الا نھیٰ عن الغناء وھو محرم فقال انما ھو محرم فان الغناء زاد الراکب وقال شتر الغلام یسیر وحملہ لاربع عشرۃ وتبیعہ طولہ بالحدیدی وعشرین وتکمل عقلہ لثمان وعشرین ویصیر رجلا کاملا لاربعین وکتب الی ابی موسی وھو بالبصرۃ بلغنی انک تاذن للناس بالحمام الغفیر فاذا جاءک کتابی ھذا فاذن للاہل الشرف واھل القرآن والتقوی والدین فاذا اخذوا امجاسھم فاذن للعامۃ ولا تؤخر عمل الیوم لغد فیتدارک علیک الاعمال فتضیع وایاک واتباع الھوی فان للناس اھواء متبعۃ ودنیا مؤثرۃ وضغائن محمولۃ وحاسب نفسک فی الرخاء قبل حساب الشدۃ فانہ من حاسب نفسہ فی الرخاء قبل حساب الشدۃ وکان مرجعہ الی الرضاء والغبطۃ ومن آثر حیاتہ وشغلہ ھواہ عاد امرہ الی الندامۃ والحسرۃ وانہ لا یقیم امر اللہ فی الناس الا حصیف العقدۃ بعید الغرۃ لا یتمحق علی حرۃ ولا یطمع الناس منہ علی عورۃ ولا یخاف فی الحق لومۃ لائم الزم اربع خصال یسلم لک دینک وتحظ افضل حظک اذا حضر الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعۃ ثم ادن الضعیف حتی یبسط لسانہ ویجتری قلبہ وتعاھد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اھلہ واحرص علی الصلح مالم یتبین لک القضاء والسلام علیک وکان رجل من الانصار لا یزال یھدی للعمر فجر جر یوما الی ان جاء ذات یوم مع خصم لہ فجعل فی اثناء الکلام یقول یا امیر المؤمنین افصل القضاء بینی وبینہ کما یفصل فحل الجرد فقال عمر فما زال یردد حتی خفت علی نفسی فقضیت علیہ ثم لم اقبل لہ ھدیۃ فیما بعد ولا لغیرہ وکتب الی عمالہ اما بعد فایاکم والھدایا فانھا من الرشا کان عمر یقول اکتبوا عن الزاھدین فی الدنیا ما یقولون فان اللہ عزوجل وکل بھم ملائکتہ واضعۃ اجنحتھم تحت افواھھم فلا یتکلمون الا بما یسارہ اللہ لھم وروی ابو جعفر الطبری فی تاریخہ کان عمر یقول جردوا القرآن ولا تفسروہ وقللوا الروایۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا شریککم قلت منہ لا تکتبوا فی المصحف غیر القرآن من تفسیر وشرح غریبہ ولا تروا من الحدیث الا ما اجتمع علی صحتہ وقت التحمل ودقت الادار ولا یوجد مثل ذلک الا قلیلا فلا یبالی الراوی بقلۃ روایتہ ولیکثر روایتہ ما لا یعتمد علی صحتہ قال ابو جعفر وکان اذا اراد عمر ان ینھی الناس عن شیء جمع اھلہ فقال انی عسیت ان انھی الناس عن کذا وان الناس ینظرون الیکم نظر الطیر الی اللحم فاقسم باللہ لا اجد احدا منکم یفعل الا اضعفت علیہ العقوبۃ قال ابو جعفر وکان عمر رضی اللہ تعالی عنہ شدیدا علی اھل الریب وفی حق اللہ صلبا حتی یستخرج لینا سھلا فیما یلزمہ حتی یرفیہ ویضعیف رجاء وروی زید بن اسلم عن ابیہ ان نفرا من المسلمین کلموا عبد الرحمن بن عوف فقالوا اکلمنا عمر بن الخطاب فقد واللہ اخبانا حتی لا نستطیع ان نمیم الیہ ابصارنا فذکر عبد الرحمن لہ ذلک فقال اوقد قالوا ذلک واللہ لقد لنت لھم حتی تخوفت اللہ فی امرھم ولقد شددت علیھم حتی خفت اللہ فی امرھم ولا اتاھم اللہ شدۃ فرقا منھم لی وروی رشدین بن سعد ان عمر رضی اللہ تعالی عنہ اتی بمال فجعل یقسم بین الناس فازدحموا علیہ فاقبل سعد بن ابی وقاص یزاحم الناس حتی خلص الیہ فعلاہ بالدرۃ وقال انک اقبلت لاتھا بن سلطان اللہ فی الارض فاحببت ان اعلمک ان سلطان اللہ لا یھابک وقالت الشفاء ابنۃ عبد اللہ ورأت فی ثیابہ شیئا من النساک یتعمدون فی المشی ویتکلمون رویدا ھو الرجل فقیل نساک فقالت کان عمر بن الخطاب ھو الناسک حقا وکان اذا تکلم اسمع واذا مشی اسرع واذا ضرب اوجع وان عمر رضی اللہ تعالی عنہ رحل علی حمل شیء فدعا لہ الرجل وقال اعانک بنوک یا امیر المؤمنین قال بل اعانی اللہ عنھم

ومن كلامه القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة ان لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوى بالتوقي ومن تمق المتمد
يقهقه فقال عمر رضي الله تعالى عنه كنا نعد القرض بخلا انما كانت المواساة فلما رجع الى عمر رضي الله تعالى عنه قالوا يا امير المؤمنين
كثرت العيال وشدت المؤنة فزدنا في اعطيتنا فقال فعلتموها جمعتم بين القبائح وتتخذتم الخدم من مال الله اما لو دت
اني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقا وغربا فلن يتعجز الناس ان يولوا رجلا منهم فان استقام اتبعوه وان جنف
قتلوه فقال طلحة وما عليك لو قلت فان اعوج عزلوه فقال القتل ارهب لمن بعده ثم مذروا في قريش فان كريمها الذي
لا ينام الا على الرضا ويضحك عند الغضب وتناول ما فوقه من تحته وروى الاصمعي قال اتى عبد الله بن عمير الى عمر وهو يقرض
الناس فقال عمر ما لي اقبل عليه فقال من انت فقال عبد الله بن عمير وكان ابوه استشهد يوم حنين فقال يا برفا اعطه ستمائة ودينار
فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع الى عمر فاخبره فقال يا برفا اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمى ما كان عليه
فقال له خذ ثيابك هذه فلتكن في مهنتك اهلك وهذه لزينتك وروى اياس بن سلمة عن ابيه قال مر عمر في السوق ومعه الدرة
فتحققني فحققه فثاب طرف ثوبي فقال امط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال يا سلمة اتريد الحج قلت نعم فاخذ بيدي
فانطلق بي الى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت يا امير المؤمنين
ما ذكرتها قال وانا ما نسيتها وخطب عمر رضي الله تعالى عنه فقال ايها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على
الخير انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض الى الله ولا اعم ضرا من جهل امام وخرقه
ايها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه وروى المغيرة بن سويد قال خرج بنا عمر في حجة
حجها فقرأ بنا في الفجر الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ولايلاف قريش فلما فرغ رأى الناس يبادرون الى مسجد هناك فقال
ما بالهم قالوا مسجد صلى فيه النبي صلى الله عليه وسلم فالناس يبادرون اليه فناداهم فقال هكذا هلك اهل الكتاب قبلكم
اتخذوا آثار انبيائهم بيعا من عرضت له صلوة في المسجد فليصل ومن لم يعرض له صلوة فليمض واتى رجل من المسلمين الى عمر فقال
انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتابا فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب قد عافا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ نحن نقص عليك
احسن القصص ويقول ويلك اتقص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم لانهم اقبلوا على كتب علمائهم وساقفتهم وتركوا
التوراة والانجيل حتى درست وذهب ما فيهما من العلم وجاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا امير
المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال اللهم امكنني منه فبينا عمر يوما جالس يغدي الناس اذ جاءه الصبيغ وعليه
ثياب وعمامة فتقدم واكل حتى اذا فرغ قال يا امير المؤمنين ما معنى قوله تعالى والذاريات ذروا فالحاملات وقرا قال
ويحك انت هو فقام اليه فحسر عن ذراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فاذا له ضفيرتان فقال والذي نفس عمر بيده لو رأيتك
محلوقا لضربت رأسك ثم امر به فجعل في بيت ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائة فاذا برأ اخرجه فضرب مائة اخرى ثم حمله
على قتب وسيره الى البصرة وكتب الى ابي موسى يأمره ان يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيبا ثم يقول
ان صبيغا التميمي ابتغى العلم فاخطأه فلم يزل وضيعا في قومه وعند الناس حتى قد هلك وقد كان من قبل سيد قومه قال عمر
على المنبر الا ان اصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فقالوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا ان لنا ان نقتدي والابتداء

اتبع ولا تبتدع وما فضل متشبث آثار وروى الليث بن سعد أن عمر رضي الله تعالى عنه بلغه أن رجلين قد وجد مقتولا على وجه الطريق فسأل عن أمره وجهه فلم يقف له على خبر فتوجه إلى مسجد فصلى ركعتين ثم قال بدعوا يقول اللهم أظفرني بقاتله حتى إذا كان رأس الجبل أو قريبا من ذلك وجد طفل مولود ملقى في موضع ذلك فأتى به عمر فقال فخرجت بدم قتيل فأخبر أن شاء الله فصرف بصره نحو السماء ثم أقبل إلى امرأة وقال لها قومي بشأنه وتعهدي ما تحتاج إليه وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأة تقبله وتقبل إليه فأعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة إن سيدتي تقرئك السلام وتسألك أن تبعثي إليها بهذا الصبي لتراه وتسره فقالت نعم اذهبي به إليها وأنا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتقبل إليه وتضمه إليها فإذا هي بنت شيخ من الأنصار من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاءت المرأة فأخبرت عمر فاشتمل على سيفه وأقبل إلى منزلها فوجد بابا مغلقا على الباب فقال له ما الذي يعلمك من حال ابنتك قال أعرف الناس بحق الله وحق أبيها مع حسن صلوتها وصيامها والقيام بدينها فقال عمر إني أحب أن أدخل إليها فأزيد بها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا أمير المؤمنين فدخل وأمر أن يخرج كل من كان في الدار إلا إياها ثم سألها عن الصبي فلما أجابت قال لتصدقني أو لأضربن عنقك بالسيف فقالت على رسلك أيها الأمير إن فوالله لا أصدقك أن عمرا كان تدخل علي فاتخذها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة ولدها البار البنت فمكثت كذلك حينا ثم قالت إنه قد عرض لي سفر ولي بنت أخاف ضيعتها بعدي السيئة وأنا أحب أن أنقلها إليك حتى أرجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها أمرد وضيئا وزينته كما تزين المرأة واتخذت به ولا أشك أنه جارية فكان يرعى مني ما ترى المرأة فاقتطفني يوما وأنا نائمة فما شعرت به حتى علاني وخالطني فدفعت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم أمرت فأخفي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعت ألقيته في موضع أبيه هذا والله خبر صبي ما اطلعت فقال عمر رضي الله تعالى عنه صدقت بارك الله فيك ثم وعظها وعظها وخرج وروى إسمعيل بن خالد قال قيل لعثمان ألا تكون مثل عمر قال لا أستطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم ذكرت عائشة عمر فقالت كان أحوذيا نسيج وحده قد أعد للأمور أقرانها جاء عبد الله بن سلام بعد أن صلى الناس على عمر فقال أنكنتم تستحمدون إلى الله بولايته علينا فلا تستحمدوا إلى الله بشيء عليه ثم قال نعم أخا الإسلام كنت يا عمر جوادا بالحق بخيلا بالباطل ترتمي من الرضا وتستحط من السخط لم تكن حقودا ولا ضغينا طيب الظرف عفيف الطرف وذكر أبو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى رسوله أيها الناس إني وليت عليكم ولو لا رجائي أن أكون خيركم وأقواكم عليكم وأشدكم اضطلاعا بما ينوب من مهم أموركم ما توليت ذلك منكم ولكنكم عمرتموني فيها بمجرى العطايا وأفقه الحساب بأخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها أين أضعها بإيتاء فيكم كتب السير قريب المستعان فإن عمر لم يقبض شيئا بقوة ولا حيلة إن لم يدارك الله برحمته ودعوته أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم وقد علمتم أنفع مالكم وأسأل الله أن يعينني عليه وأن يحرسني عنده وكما سمعتم عندي فيه وإن ملكني الهدى في قسمكم كالذي أمرته فأنا امرؤ مسلم وعبد ضعيف إلا ما أعان الله ولن يعين الله ولست من خلافتكم من خلقي شيئا إن يشأ الله أن يلي ذلك منكم فيطيعني فيكم لعظيم حقه وليس للعباد فيه شيء فلا يقولن أحدكم إن عمر غير مذ ولي وإني لأقول الحق من نفسي والتقدم فيه بين لكم أمري قليما رجل كانت له حاجة أو مظلمة أو عتب على شيء فليأتني فإنما أنا رجل منكم فعليكم بتقوى الله في أسركم

وعلانیتکم وسرائرکم واغراضکم واعطوا الحق من انفسکم ولا یحمل بعضکم بعضاً علی ان لا تتحاکموا الی فانہ لیس بینی وبین احد
ہوادۃ وانا مجیب الی صلاحکم حریص علی عصمتکم وانتم اناس منا متکم محضر فی بلد السلام واہل بلد لا تزیغ فیہ ولا تضرع الا ما جار اللہ
صلح ومحاباۃ الیہ ان اللہ عز وجل قد وعدکم کرامۃ کبیرۃ وانا مسئول عن امانتی وما آنا فیہ ومطلع علی ما یحضرنی بمشیۃ ان شاء اللہ
لا اکلہ الی احد ولا استطیع ما بعد منہ الا بامناء واہل النصح منکم للعامۃ ولست احمل امانتی الی احد سواہم ان شاء اللہ وخطب عمر
رضی اللہ تعالیٰ عنہ مرۃ اخری فقال بعد حمد اللہ والصلوٰۃ علی رسولہ ایہا الناس ان الطمع فقر وان بعض الیاس غنی وانکم تجمعون ما لا تاکلون
وتأملون ما لا تدرکون وانتم مؤجلون فی دار غرور وقد کنتم علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تؤخذون بالوحی ومن اسر
شیئا اخذ بسریرتہ ومن اعلن شیئا اخذ بعلانیتہ فاظہروا لنا حسن اخلاقکم واللہ اعلم بالسرائر فانہ من اظہر لنا قبیحا وزعم ان سریرتہ
حسنۃ لم نصدقہ بہ ومن اظہر لنا علانیۃ حسنۃ ظننا بہ واحببناہ وایم اللہ ان بعض الشح شعبۃ من النفاق فانفقوا خیرا لانفسکم ومن یوق شح نفسہ فاولئک
ہم المفلحون ایہا الناس اطیبوا مثواکم واصلحوا امورکم واتقوا اللہ ربکم ولا تلبسوا نساءکم القباطی فانہ ان لم تکثف فانہ یصف ایہا
الناس انی واللہ لو وددت ان اجوز کفافا لا علی ولا لی ولا ارجو بحرمتی فیکم یسیرا ولا کثیرا ان اعمل فیکم بالحق ان شاء اللہ وان لا یبقی
احد من المسلمین والجان فی بیتہ الا اتاہ حقہ ونصیبہ من مال اللہ وان لم یعجل الیہ نفسہ ولم ینصب الیہ بدنہ فاصلحوا اموالکم التی
رزقکم اللہ تعالیٰ فانی فی رفق غیر من کثیر فی عنف واعلموا ان القتل حتف من الحتوف یصیب البر والفاجر والشہید من احتسب نفسہ واذا اراد
احدکم بعیرا فلیعجل الی الطویل العظیم فلیغیر بہ بعصاہ فان وجد حدید الفواد فلیشتره وخطب عمر مرۃ اخری فقال ان اللہ سبحانہ وبحمدہ
قد استوجب علیکم الشکر واتخذ علیکم الحجج فیما آتاکم من کرامۃ الدنیا والآخرۃ من غیر مسئلۃ منکم ولا رغبۃ منکم فیہ الیہ فتبارک
وتعالیٰ ولم تکونوا شیئا فی نفسہ وعبادتہ وکان قادرا ان یجعلکم لا یہون خلقہ علیہ فجعل لکم عامۃ خلقہ ولم یجعلکم لشیء غیرہ وسخر لکم
ما فی السموات وما فی الارض وسبغ علیکم نعمہ ظاہرۃ وباطنۃ وحملکم فی البر والبحر ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون ثم جعل لکم
سمعا وبصرا ومن نعم اللہ علیکم نعم جمہا بنی آدم ومنہا نعم اختص بہا اہل دینکم ثم صارت تلک النعم خواصہا فی دولتکم وزمانکم
وطبقتکم ولیس من تلک النعم نعمۃ وصلت الی امرء خاصۃ الا لو قسمتہا وصل الیہ منہا بین الناس کلہم اتعبہم شکرہا وقد حکم حقہا
الا بعون اللہ مع الایمان باللہ ورسولہ فانتم مستخلفون فی الارض قاہرون لاہلہا قد نصر اللہ دینکم فلم یصح امۃ مخالفۃ لکم
الا امتان امۃ مستعبدۃ للاسلام واہلہ تجبرون لکم لیستضعفون معائشہم وکدائحہم وترتع جباہہم علیہم المؤبدۃ ولکم المنفعۃ وامۃ
مطیعۃ تنتظرون وقائع اللہ وسطواتہ فی کل یوم ولیلۃ قد ملأ اللہ قلوبہم رعبا فلیس لہم معقل یلجأون الیہ ولا مہرب یقومون بہ
قد دہمتہم جنود اللہ ونزلت بساحتہم مع رفاہۃ العیش واستفاضۃ المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن اللہ فی العافیۃ
الجلیلۃ العامۃ التی لم تکن الامۃ علی احسن منہا منذ کان الاسلام واللہ المحمود مع الفتوح العظام فی کل بلد فما عسی ان یبلغ شکر
الشاکرین وذکر الذاکرین واجتہاد المجتہدین مع ہذہ النعم التی لا یحصی عددہا ولا یقدر قدرہا ولا یستطاع ادا حقہا الا
بعون اللہ ورحمتہ ولطفہ فنسأل اللہ الذی ابلانا ہذا ان یرزقنا اجمل لطاعتہ والمسارعۃ الی مرضاتہ واذکروا اللہ یذکرکم
عندکم واستتموا نعم اللہ علیکم فی مجالسکم وفرادی فان اللہ عز وجل قال لموسی علیہ السلام اخرج قومک من الظلمات الی
النور وذکرہم بایام اللہ وقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض فلو کنتم اذ کنتم مستضعفین

محرومين غيرهم دنيا على شبهة من الحق تؤثرون بها وتستريحون اليها مع المعرفة بالشر وبدينه وترحلون الخير فما بعد الموت
ذلك ولكنكم كنتم أشد الناس بأسر جهالة واعظم الناس بأسر جهالة فلو كان هذا الذي استبدلتم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير
انه تقعد لكم في أوفر حظكم اتى اليها العاد وانقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه أجمعون وان تعجبوا على الله يقسم بينكم بقدر
أيه قد جمع لكم خصيصة الدنيا وكرامة الآخرة او لمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكروا الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الآمر تعزم
حتى الله فعلتم له وتيسرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع اسرة دينكم فوفقتم لرشدها وانتقادها وحللتم من تحويلها فانه لا شيء أسلب
لنعمة من كفرها وان الشكر أمن كلفيرها وهناؤه للنعمة واستجلاب للزيادة وهذا على اني آمركم وهيهات واجب ان شاء الله وروى ابو
عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال كتب عمر الى سليمان بن ربيعة الباهلي والى النعمان بن مقرن ان ابعثا
جندكما رجلين من العرب عمرو بن معد يكرب وطليحة بن خويلد فاحضرهما الناس وأقرهما وشاورهما في الحرب والبعثة في الطلائع
ولا تولياهما عملا من اعمال المسلمين فاذا وضعت الحرب أوزارها فنعما عثت ونعما انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطليحة
ابو حميدة ايضا في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معد يكرب والاجلح بن وقاص الضبي على عمر فاتياه وبين يديه مال يوزن فقال
متى قدمتما قالا يوم الخميس قال فما حبسكما عني قالا شغلنا النزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن
المال تحاماه واقبل عليهما فقال عمرو بن معد يكرب يا امير المؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الله يميته الموتة البعيدة الغرة والله لئن
اكرهه والله ما رأيت مثله بين الرجال صارع ومسرع والله لكأنه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في وجهه ما
يا اجلح فقال الاجلح يا امير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيرا لشهم وآرزاقهم خصبا بلادهم آخذا على عدوهم
فذة هم عنهم فيمسح السرير بك فما رأينا شاكا الا من سبك فقال ما شأنك ان تقول في صاحبك مثل ما قال فيك قال ما رأيت
في وجهك قال لقد اصبت أما انك لو ملت فيه مثل الذي قال فيك لآوجعتك ضربا وعقوبة فاذا تركتك لنفسك فما تتركها
الله لو وددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم امورهم أما انه سيأتي عليك يوم تعتبني وتهتك وتهزه وتجتبك ولست له
يومئذ وليس لك فان لا يكن لعهدكم فما أقربه منكم لما أعرف من صاحب الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل الى عمر وهو رجال من المسلمين فيهم الاحنف
بن قيس وانس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته وعليه تاج الذهب وكسوته فوجدوا عمر نائما في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه
فقال الهرمزان اين عمر قالوا هو ذا قال فاين حرسه وحجابه قالوا لا حارس له ولا حاجب قال فينبغي ان يكون نبيا قالوا انه يعمل عمل
الانبياء ولكنه استيقظ عمر فقال الهرمزان قالوا نعم قال ما أكلمه حتى لا يبقى من جسمه شيء فرموا بالحلية والبسوه ثوبا نسيجا فقال
عمر يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صلح المسلمين مرة ثم تمت فقال يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم اذ لم يكن الله
معكم ولا سفلا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال فما تعذرك في انتقاضك مرة بعد أخرى قال أخاف ان قتلت ان تقتلني قال لا بأس
عليك فأخذ في فاستسقى ماء فاخذه وجعلت يده ترعد قال ما لك قال أخاف ان تقتلني وأنا اشرب قال
لا بأس عليك حتى تشربه فألقاه من يده فقال يا هرمزان أعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال
كيف تقتلني وقد أمنتني قال كذبت قال لم أكذب فقال انس صدق يا امير المؤمنين قال ويحك يا انس انا امنون
فاتى جراة بن نوذر والبراء بن مالك والله لتأتيني بالمخرج او لاعاقبنك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني

ولا بأس عليك حتى تشرب وقال له ناس من المسلمين مثل قول الناس فاقبل على الهرمزان وقال تكلمني والله لا تحدثني الا ان مسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملا على حمص فمكث حولا لا يأتيه خبره ثم كتب اليه بعد الحول اذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فاخذ جميع ما به وجعل فيه زاده وقصعته وعلق اداوته واخذ عنزته واقبل ماشيا من حمص حتى دخل المدينة وقد تشعث لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر فسلم فقال عمر ما شانك يا عمير قال ما ترى من شاني الست تراني صحيح البدن ظاهر البدن معي الدنيا اجرها بقرونها قال وما معك فظن عمر انه قد جاء بمال قال معي جرابي جعل فيه زادي وقصعتي آكل فيها واغسل فيها رأسي وثيابي واداوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكأ عليها واجاهد بها عدوا ان عرض لي قال عمر افجئت ماشيا قال نعم لم يكن لي دابة قال افما كان في رعيتك احد يتبرع اليك بدابة تركبها قال ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر بئس السلمون خرجت من عندهم قال عمير اتوق الله ولا تقل الا خيرا فدناك السر عن الغيبة وقد رأيتهم يصنعون قال عمر فما ذا صنعت في امارتك قال وما سؤالك قال عمر سبحان الله قال اما اني لولا اخشى ان اعمل ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت مسلحا اهله فوتيتهم جبايته وقسمته في مواضعه ولو اصابك منه شيء لاتاك قال افما جئت بشيء قال لا فقال جدد والعمير مهدا قال ان ذلك لسي لا اعمله بعدك ولا لاحد بعدك والله ما كدت اسلم بل لم اسلم قلت لنصراني معاهد اخراك الله فهذا ما عنيتني له يا عمر ان اشقى ايامي ليوم صحبتك ثم استاذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقبا بعيدا عن المدينة فاهمله عمر اياما ثم بعث رجلا فقال له الحارث فقال انطلق الى عمير بن سعد بهذه المائة دينار فان وجدت عليه اثرا فاقبل بها وان رأيت حالا شديدة فادفع اليه هذه المائة فانطلق الحارث فوجد عميرا جالسا الى جانب حائط فسلم عليه فقال عمير انزل رحمك الله فنزل فقال من اين جئت قال من المدينة قال كيف تركت امير المؤمنين قال صالحا قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال اليس عمر يقيم الحدود قال بلى ضرب ابنا له على فاحشة فمات من ضربه فقال عمير اللهم اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديدا احب لك قال فنزل به ثلثة ايام وليس لهم الا قرص من شعير كانوا يتقوتونه كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير انك قد اجعتنا ان رأيت ان تحول عنا فافعل فاخرج الحارث الدنانير فدفعها اليه وقال لعلك بها امير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال ردها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة خذها ثم ضيعها في مواضعها فقال مالي شيء اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين الانبار الشهداء والفقراء فجاء الحارث الى عمر فاخبره فقال رحم الله عميرا ثم لم يلبث ان هلك فعظم مهلكه على عمر وخرج مع رهط من اصحابه ماشين الى بقيع الغرقد فقال لاصحابه ليستعن كل واحد منا الحسنية فحمل واحد تمنى شيئا وانتهت الامنية الى عمر فقال وددت ان رجلا مثل عمير بن سعد استعين به على امور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى عنه اياكم وهذه المجازر فان لها ضراوة كضراوة الخمر وقال اياكم والراحة فانها غفلة وقال اياكم والسمن فانه غفلة وقال لا تكثروا نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فان نعمهن يجرين على المسئلة وقال التبذل عقل الناس في كل شيء حتى في عقله فاذا رأيت رجلا قد قنع على نفسه بالصبر على مشاهدته وتجنبي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك

في عقله وما سأتيني رجل شيئاً قط الا تبينت في عقله ذلك وقال ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجل منزلته وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل امر بالفعل على قدره وقال اختبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته قال ابو عثمان الجاحظ لانه ليس من العقل ان يكون فرشه لبيداً او نفقته كثيرة وقال من يئس من شيء استغنى عنه وعز المؤمن استغناؤه عن الناس وقال لا يقوم بامر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع وقال لا تصغرن هممكم فاني لم ار شيئاً اقعد رجلاً عن مكرمة من ضعف همته ووعظ رجلاً فقال لا يلهك الناس عن نفسك فان الامر اليك يصل دونهم ولا تقطع النهار سادراً فانه محفوظ عليك واذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنة حديثة لذنب قديم وقال احذروا من فلتات الشباب وكلما اكرهتك النفس فاختلفك القلب فان يعظم بعده شأنك يشتد عليك ذلك عندك وقال كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال اقلل من الدنيا تعش حراً واقلل من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في اي نصاب تضع ولدك فان العرق دساس وقال ترك الخطيئة اهون من معالجة التوبة وقال احذروا النعمة تذكركم المعصية وهي اخوفها عليكم عندي وقال احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع لابواب المكروه من السكر وقال اجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة وابخلهم من بخل بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه وقال رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة اورثت حزناً دائماً وقال ثلاث خصال من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان حلم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المحارم وخلق يداري به الناس وذكر ابو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان ان سعد بن ابي وقاص اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية الى عمر فسأله عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضى الناس عنه فقال يا امير المؤمنين هو لهم كالاب يجمع لهم جمع الذرة اعرابي في نمرته نبطي في جبايته يقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو فقال عمر لكأنما تقارضتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت تثني عليه فقال انا لم اثن الا بما رأيت قال دع عنك سعداً واخبرني عن مذحج قومك قال في كل فضل وخير قال ما قولك في علة بن جلد قال اولئك فوارس اعراضنا اشدنا طلباً واقلنا هرباً قال فسعد العشيرة قال اعظمنا خميساً واكبرنا رئيساً واشدنا شريساً قال فالحارث بن كعب قال حسكة لا ترام قال فمراد قال الاتقياء البررة والمساعير الفجرة الزمنا قراراً وابعدنا آثاراً قال فاخبرني عن الحرب قال مرة المذاق اذا قلصت عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر

الحرب اول ما تكون فتية + تسعى بزينتها لكل جهول + حتى اذا استعرت وشب ضرامها + عادت عجوزاً غير ذات حليل + شمطاء جزت رأسها وتنكرت + مكروهة للشم والتقبيل +

قال فاخبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرمح قال اخوك وربما خانك قال النبل قال منايا تخطئ وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراكب متعبة للراجل وانها لحصن حصين قال السيف قال هناك قارعتك امك الهبل قال بل امك قال بل امك والحمى اضرعتني لك سلمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتيقاً فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فرده فقال هذا هجين قال عمرو انه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال بل هو هجين فقال عمرو ان الهجين ليعرف الهجين فكتب الى عمر فكتب اليه

اما بعد یا ابن سعد بکرب فانک التقاتل لامیرک ما قلت وانہ بلغنی ان عندک سیفا تسمیہ الصمامۃ وان عندی سیفا اسمیہ
مصمتا واقسم باللہ لئن وصعتہ بین اذنیک لا تقلع حتی یبلغ قحفک وکتب الی سلیمان بن ربیعۃ یلومہ فی غلبہ عنہ وقال
ابو جعفر محمد بن جریر الطبری فی تاریخہ روی عبد الرحمن بن ابی زید عن عمران بن سوادۃ اللیثی قال سلیت الضبع مع عمر فقرأ
سبحان وسورۃ سبحان انصرف فقمت معہ فقال اعاجۃ قلت حاجۃ قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا ہو علی رمال سریر
لیس فوقہ شئ فقلت نصیحۃ قال مرحبا بالناصح غدوا وعشیا قلت عابت انک اغوقال رعیتک اربعا قال فوضع الدرۃ
ثم دفن علیہا کذا رواہ ابن قتیبۃ وقال ابو جعفر فوضع رأس درتہ فی ذقنہ ووضع اسفلہا علی فخذہ وقال ابت
قال ذکروا انک حرمت المتعۃ فی اشہر الحج وزاد ابو جعفر وہی حلال ولم یحرمہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا
ابو بکر فقال اجل انکم اذا اعتمرتم فی اشہر حجکم رأیتموہا مجزیۃ من حجتکم ففرغ حجکم وکانت قائمۃ تجوب عابہا والحج بہا من بہاء
وقد اصبت قال وذکروا انک حرمت متعۃ النساء وقد کانت رخصۃ من اللہ تستمتع بالقبضۃ فتفارق عن ثلث قال ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احلہا فی زمان ضرورۃ ورجع الناس الی الستر فلم اعلم احدا من المسلمین عاد الیہا ولا علمت بہا
فالان من شاء نکح بہا بالقبضۃ وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبت قال وذکروا انکم اعتقت الامۃ ان وضعت
ذا بطنہا بغیر عتاقۃ سیدہا قال اجحفت حرمۃ بحرمۃ ما اردت الا الخیر واستغفر اللہ قال وشکوا منک خفۃ السیاق وشدۃ
الزجر للرعیۃ قال فنزع الدرۃ ثم مسحہا حتی اتی علی سیورہا قال وانا ارمل محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی غزاۃ فرفرفہ الکلد
ولم تواسنی الا لارب فاشبع واسقنی فاروی وانی لاضرب العروض وازجر العجول واذب قدری واسوق خطوتی و
اردد اللقوت واسم النعود واکسر الزجر واقل الضرب وشہر بالعصا وادفع بالید ولولا ذلک لاعتدت قال ابو
جعفر فکان معاویۃ اذا حدث بہذا الحدیث یقول کان واللہ عالما برعیتہ قال لہ خلیفۃ انک تستعین بالرجل الذی فوقہ
وبعضہم یروی بالرجل الفاجر فقال استعملہ لاستعین بقوتہ ثم اکون علی قفاہ قال فسر قومک من الکنیۃ واجعلوا الرأس
راسین ولا تلثوا بدار معجزۃ واسلحوا اشاربکم واخفوا الہوائم قبل ان تحتفکم وتشوا وتعدوا وکتب الی خالد بن
الولید انہ بلغنی انک دخلت حماما بالشام وان من بہا من الاعاجم اعدوا لک دلوک کاحسن ما یجر وانی انذکم آل المغیرۃ
وحی الحمام الدلوک ما یتدلک بہ کالسجور والفطور وسخونہا وذر الماء علی النار قال عام الرمادۃ ولقد ہممت ان اجعل
مع کل اہل بیت من المسلمین مثلہم فان الانسان لا یہلک علی نصف شبعہ فقال لہ رجل لو فعلت یا امیر المؤمنین
ما کنت فیہا ابن تاما دار قلت یرید ان الانسان اذا اقتصر علی نصف شبعہ لم یہلک جوعا ورأی جاریۃ مکسکۃ
فسأل عنہا فقالوا امۃ آل فلان فقصر بہا بالدرۃ ضربات وقال یا لکعاء اتشبہین بالحرائر وسمع رجلا یتعوذ من الفتن
فقال غیر طالما اللہم انی اعوذ بک من الضعفاء فسأل ربک ان لا یرزقک مالا ولا ولدا قال ارادی قول اللہ تعالی انما
اموالکم واولادکم فتنۃ وقال ما بال رجال لا یزال احدہم کاسرا ذراعۃ عند امرأۃ مغریۃ یتحدث الیہا ویتحدث
الیہ علیکم بالحنۃ فانہا تغاف انما النار لحم علی وضم الا ما ذب عنہ قال ابن قتیبۃ خطب عمر فقال ان اخوف ما اخاف
علیکم ان یوخذ الرجل المسلم البریء عند اللہ فیدسر کما یدسر الجزور حتی یاط لحمہ کما یاط لحم الجزور ویقال عاص ولیس

لعباس فقال ثلث كرم الله وجهه فكيف ذا ذكر وقد تلت البينة وتظهر التحية وتسبى الذرية وتدق الهام ويقتل الرجال وتقاد الصافنات
صديقه لا تطرقوا الى صلوة الرجل وصيامه ولكن من اذا حدث صدق واذا ائتمن ادى واذا اسئل وفى وعظ الناس
فقال ايها الناس ليستحى الرجل منكم ان يعمل بعمل يستحى المرأة منها من الرجال فقد صديقه انه استعمل رجلا على البحرين
فوقد عبد وعليه ثلثة مشهورة وهو مرجل فقال له كذا بستانك ثم امر بالحلة فنشرت عنه وليس بتبة صوف
ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الا خيرا فرد ذلك اليه بعد ذلك فاذا هو شديد متغير عليه اطلاس فقال
ولاكل هذا ان ما يخالس بالشيت ولا اعلم فيكم كلوا وشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذى اكرهت من امركم وقال
تفقهوا السنة والفرائض والقرآن كما تعلمون القرآن ومر على راع فقال له اى عليك التكلف لا تدنس فانك راع وكل
راع مسئول وفى حديثه ان من الناس من يقاتل رياء وسمعة ومنهم من يقاتل وهو يوصى الدنيا ومنهم من يقاتل
القتال فلم يجد بدا ومنهم من يقاتل صابرا محتسبا اولئك هم الشهداء وفى حديثه انه ارسل الى ابى عبيدة رسولا
فقال له ايمن خرج كيف رأيت ابا عبيدة قال رأيت بلالا من حبش يقصر من وقوده ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم
كيف رأيته قال خفوقا قال رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط وقبضنا له فقبض وفى حديثه انه مر بى فى المنام فسلم
عليه فقال له مثل عمر مثل ثوب طويت فما دفت برجيه وفى حديثه انه قال لابى مريم الحنفى لا تاشد بغضا لك من الارض
للدم قالوا كان عمر عليه حقا لانه كان قاتل زيد بن الخطاب اخيه قال اى نعم ذلك من حق شيئا قال لا قال فلا بئس
وفى حديثه ان الذين كشبه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه الى الظئر من اجل لبنها فلا تسترضعوا الاحمق
ترضعوا اخلاقها وفى حديثه اغزوا والغزو حلو خضر قبل ان يكون ثماما ثم كلوا من رمانكم يكون غذاء ثم فى حديثه عجبت
لمن هاجر البحر وراكب البحر وفى حديثه ان نافلا مولى عثمان قال سافرت مع مولاى وعمر فى حج او عمرة فكان عمر وعثمان
وابن عمر نقا وكنت انا وابن الزبير فى شبة معا نقا وكنا نتراوح وننزل بالليل فاردنا ان نسئل عمر على ان يقول انا كذلك لانه كان
عليها فقال ابراهيم بن الاشتر لو قصبت لنا قصبة العرب فقال مع عمر فقلنا افعل وان نهاك فاتته فلم يقل له عمر شيئا حتى
اذا كان فى وجه السحر ناداه يا رباح ايها الغفة فانها ساعة يذكر فى حديثه اكتب فى الصدقة الى البغض بحاله كتابا
فيه والا تحبس الناس اولهم على آخرهم فان الرحمن للماشية يليها سديدة وليها مهلك واذا وقف الرجل على غنمه
فلا تغنم من غنمه ولا تاخذ من اوتارها وعذد الصدقة بين اوقاصها واذا وجبت الرجل سن لم تجد فى ابله الا ناقة الا ملك
الا من شئ فى ابله او قيمة عدل وانظر ذوات الدر والماخض فتنكب عنها فانها عال عاضر يعنى فى حديثه يلقط النوى
من الطريق والشكة فاذا مر بارقوم القاها فيها وقال ليأكل هذا واحتشكى واستمتعا بما فيه وفى حديثه ثلاث من الفواقر
جار مقامة ان رأى حسنة دفنها وان رأى سيئة اذاعها وامرأة ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها
وامام ان احسنت لم يرض منك وان اسأت قتلك وفى حديثه من خط المرء لقاف لقمه وموضع خطه وفى حديثه
ان العباس بن عبد المطلب سأله عن الشعر فقال امرء القيس سابقهم خسف لهم بين الشعر فاقتصر عن معلى عمرو اتبع
بعير البنوى من بلى عثمان النهدى يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن بأذربيجان مع عتبة بن فرقد المابعد فتزودوا

واشتدوا واتقوا الخفاف واتقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل وايّاكم والتنعم وزي العجم وعليكم بشعث
فانها تمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا واعطوا الركب اعناقها وارتزوا وارموا الاغراض وفي
رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا الوحوش بكم الشمس فانها حمات العرب قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ
يقال للغلام اذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بالعيش معد وكانوا اهل غلظ وقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم
وزي العجم وخشوشنوا ازاروا الخشونة في الملبس والمطعم وقوله وخشوشبوا بالبارهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا
كان صلبا ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم ابو عمر في قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس من سرة
ان يكون من ملك الامم فليؤد شكرها الله فيها ابو عمر قال عمر انما انتسب الى معد وما بعد معد لا عدنان ثم سمّوا ابو عمر حمل عمر
بن الخطاب اسيد بن حضير من بني عبد الاشهل صحبه وضعفه بالبقيع وصلى عليه وآله وسلم الى عمر فنظر عمر في صحيفته
فوجد عليه اربعة آلاف دينا فباع نخله اربع سنين باربعة آلاف وقضى دينه ابو عمر كان لامية بن الاسكر اخوان
اثنان فغرا منه فبكاهما باشتيار له وكان شاعرا شريفا في قومه فرقهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما ان لا يفارقاه
ابدا حتى يموت ابو عمر قال الشاعر في جرير بن عبد الله البجلي لولا جرير هلكت بجيلة ✤ نعم الفتى وبئست القبيلة ✤
فقال عمر مدح من بجا قومه وكان عمر يقول جرير بن عبد الله يوسف هذه الامة ابو عمر قدم جرير على عمر من
عند سعد بن ابي وقاص فقال كيف تركت سعدا في ولايته فقال تركته اكرم الناس مقدرة واحسنهم معذرة هو لهم
كالام البر يجمع لهم كما يجمع الذرة مع انه ميمون الاثر مرزوق الظفر اشد الناس غدا في الباس واحب قريش الى النار
قال فاخبرني عن حال الناس قال هم كسهام الجعبة منهم القاصم ومنهم الفاصل ومنهم المعضل الطائش وابن ابي وقاص
يقيمها ويغمز عصلها ويقيمها والله اعلم بسرائر يا عمر قال فاخبرني عن اسلامهم قال يقيمون الصلوة لاوقاتها
ويؤتون الطاعة ولاتها قال عمر الحمد لله اذا كانت الصلوة اوتيت الزكوة واذا كانت الطاعة كانت الجماعة ابو عمر
مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انشد الشعر في مسجد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال له حسان قد كنت انشد فيه وفيه من هو خير منك ابو عمر حاطب بن ابي بلتعة نحر ناقة رجل
من مزينة فقال عمر اراك تجيعهم واضعف عليه القيمة على جهز الاذوب والزوع ابو عمر قتل خابس بن سعد الطائي
رؤيا على عمر فراى كان الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدة منهما كواكب فقال عمر مع ايتهما كنت قال مع القمر قال
الآتي على عملا ابدا اذ كنت مع الآية المحوة تقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر الحر بن قيس قدم على عمه فقال للحر الا
تدخل على هذا الرجل يعني عمر فقال اني اخاف ان تكلم بكلام لا ينبغي فقال لا افعل فادخله على عمر فقال يا ابن الخطاب
والله لا تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضبا شديدا حتى هم ان يوقع به فقال الحر يا امير المؤمنين ان الله تعالى
يقول في كتابه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافا عند
كتاب الله عز وجل ابو عمر كتب عمرو بن العاص الى عمر يسيء ثلاثة آلاف فارس فامده بخارجة بن حذافة والزبير بن العوام المقداد
بن الاسود ابو عمر سأل عمر خبابا عما لقي من المشركين فقال يا امير المؤمنين انظر الى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم

ع
الاسم قائل است
از الرحمن بحذف
الصلة فتح العين
لكسر العاء بعد
نقل حركتها
لبعض
ربيعة وخفيف ۱۲

فقال خباب لقد اوقدت لي نار وسحبت عليها فما اطفاها الا ودك ظهري ابو عمر قال خوات بن جبير خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا
في ركب فيهم ابو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غنّنا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد الله فليغنّ من
بنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد اسحرنا ابو عمر استشهد زيد بن
الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزنا شديدا فقال عمر ما هبت الصبا الا وانا اجد منها ريح زيد وقال متمم بن نويرة لعمر
لو ان اخي ذهب على ما ذهب عليه اخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني احد بأحسن مما عزيتني به وقال عمر لما نعي عليه
اخوه زيد رحم الله اخي سبقني الى الحسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي ابو عمر هجى شاعر الزبرقان بقوله دع المكارم
لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي فشكاه الزبرقان الى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقضى
انه هجو له وضعة منه فالقاه عمر في المطمورة حتى شفع له عبد الرحمن بن عوف والزبير فاطلقه بعد ان اخذ عليه العهد
واوعده ان لا يعود لهجاء احد ابدا ابو عمر قال عمر يوما للبيد بن ربيعة يا ابا عقيل انشدني شيئا من شعرك فقال ما كنت
لاقول شعرا بعد ان علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمسمائة وكان الفين ابو عمر قال مالك بلغني
انه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه وأتى
به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب
ما اراده رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت احدا اخشى لله من
عبد الله بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك احدا سار عمر في بعض مجابة فلما اتى
وادي محسر ضرب فيه راحلته حتى قطعه وهو يرتجز اليك تعدو قلقا وضينها مخالفا دين النصارى دينها معترضا
في بطنها جنينها قد ذهب الشحم الذي يزينها بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب اليهم
اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي قال عمر في عبد الله بن مسعود كنيف ملئ
علما ابو عمر كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويدنيه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول ابن عباس فتى الكهول
له لسان سؤول وقلب عقول وكان عمر يعده للمعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين ابو عمر كان معاوية خالف عبادة
بن صامت في شيء انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة لا اساكنك بارض واحدة
ابدا ورحل الى المدينة فقال له عمر ما اقدمك فاخبره فقال له ارجع الى مكانك فقبح الله ارضا لست فيها ولا امثالك
وكتب الى معاوية لا امرة لك على عبادة ابو عمر كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيه مثله في قومه مثل صاحب ياسين في قومه فقال فيه عمر شعرا ابو عمر كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة
من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها
عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم
ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء بن الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكايدة فشاوره وادع

الی الشیء ممن اجابک فاقبل منه ومن ابی فالجزیة عن ید مذلة وصغار والا فالسیف فی غیر هوادة واستنفر من مر به من العرب وحثهم علی الجهاد وکابد العدو واتق الله ربک فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة ابو عمر قال الشعبی کان ابو بکر شاعرا وکان عمر شاعرا وکان علی اشعر الثلاثة ابو عمر فی حدیث الشعبی ان عدی بن حاتم قال لعمر اذ قدم علیه ما اظنک تعرفنی قال وکیف لا اعرفک واول صدقة بیضت وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم صدقة طی اعرفک آمنت اذ کفروا واقبلت اذا ادبروا واوفیت اذ غدروا ابو عمر ولی عمر سعید بن عامر الجمحی بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه یصیبه لمم فامره بالقدوم علیه وکان زاهدا فلم یر معه الا مزودا وعکازا وقدحا فقال عمر لیس معک الا ما اری فقال له سعید وما اکثر من هذا عکاز ومزود احمل بها زادی وقدح آکل فیه فقال عمر ابک لمم قال لا قال فما غشیة بلغنی انها تصیبک قال حضرت خبیبا حین صلب فدعا علی قریش وانا فیهم فربما ذکرت ذلک فاجد فترة حتی یغشی علی فقال له عمر ارجع الی عملک فابی وناشده الا اعفاه فقیل انه اعفاه وقیل ولاه حمص فلم یزل علیها الی ان مات ابو عمر جاء الحارث بن هشام وسهیل بن عمرو الی عمر فجلسا وهو بینهما فجعل المهاجرون الاولون یاتون عمر فیقول ههنا یا سهیل ههنا یا حارث فینحیهما فجعل الانصار یاتون فینحیهما عنه کذلک حتی صارا فی آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهیل الم تر ما صنع بنا فقال له سهیل انه الرجل لا لوم علیه ینبغی ان نرجع باللوم علی انفسنا دعی القوم فاسرعوا ودعینا فابطانا فلما قام الناس من عند عمر اتیاه فقالا له یا امیر المومنین قد راینا ما فعلت بنا الیوم وعلمنا انه اتینا من قبل انفسنا فهل من شیء نستدرک به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سهیل الا ابنة له ترکها بالمدینة فاطمة بنت عتبة بن سهیل فقدم بها علی عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشرید الشریدة ففعلوا فانتشر الله منهما عددا کثیرا ابو عمر کسا عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الحلل ففضلت حلة فقال دلونی علی فتی هاجر هو وابوه فقالوا عبد الله بن عمر فقال لا ولکن سلیط بن سلیط فکساه ایاه وهذا آخر ما اردنا ایراده

من حکم امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا اما التوسط فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در تبلیغ قرآن عظیم ونشر آن پس بر وجهی واقع شد که زیاده ازان متصور نباشد امروز هر که قرآن می خواند از طوائف مسلمین منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر این را دانست بشکر الله تعالی وتبارک قیام نمود واگر ندانست یا دانست وبمقتضای عصبیت آنرا کتمان نمود بموجب حدیث من لم یشکر الناس لم یشکر الله کفران نعمت ورزید چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دار فنا برفیق اعلی انتقال فرمود قرآن عظیم مجموع در مصحف نبود سور وآیات در اوراق نوشته در میان اصحاب متفرق یافته میشد اگر آن را مثلی خواهی فرض کن که منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد ومقطعات خود را در بیاضها وبر پشت کتابها متفرق گذارد وآن بمنزلۂ عصافیر بر شرف ضیاع شوند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب جمع کند واهتمام بلیغ در جمع وتصحیح آن بکار برد وگویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود اول کسیکه داعیۂ الهیه در خاطر او

ریزش نمودہ در انبزلہ جارہ خود ساخت در اتمام مراد خویش کہ مضمون قولہ تعالیٰ لحافظون است و نحوای ان علینا جمعہ
و قرآنہ و خلیفہ فاروق اعظم بود عن زید بن ثابت قال ارسل الی ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مقتل اہل الیمامۃ فاذا عمر بن الخطاب
عندہ قال ابوبکر ان عمر اتانی فقال ان القتل قد استحر یوم الیمامۃ بقراء القرآن و انی اخشی ان استحر القتل بالقراء
بالمواطن فیذہب کثیر من القرآن و انی ارای ان تامر بجمع القرآن قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم قال عمر ہذا واللہ خیر فلم یزل عمر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری لذلک و رایت فی ذلک الذی رای عمر قال زید قال ابوبکر
انک رجل شاب عاقل لا نتہمک و قد کنت تکتب الوحی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتتبع القرآن فاجمعہ فواللہ لو
کلفونی بنقل جبل من الجبال ما کان اثقل علی مما امرنی بہ من جمع القرآن قلت کیف تفعلون شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم قال ہو واللہ خیر فلم یزل ابوبکر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری للذی شرح لہ صدر ابی بکر و عمر فتتبعت القرآن
اجمعہ من العسب و اللخاف و صدور الرجال اخرجہ البخاری عن انس بن مالک ان حذیفۃ بن الیمان قدم علی عثمان و
کان یغازی اہل الشام فی فتح ارمینیۃ و آذربیجان مع اہل العراق فافزع حذیفۃ اختلافہم فی القراءۃ فقال حذیفۃ
لعثمان یا امیر المومنین ادرک ہذہ الامۃ قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیہود و النصاری فارسل عثمان الی
حفصۃ ان ارسلی الینا بالصحف ننسخہا فی المصاحف ثم نردہا الیک فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان فامر زید بن ثابت و
عبد اللہ بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام فنسخوا فی المصاحف و قال عثمان للرہط القرشیین
الثلاثۃ اذا اختلفتم انتم و زید بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوہ بلسان قریش فانما نزل بلسانہم ففعلوا حتی اذا نسخوا
الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصۃ و ارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا و امر بما سواہ من القرآن فی کل صحیفۃ
او مصحف ان یحرق اخرجہ البخاری و قال البغوی فی شرح السنۃ فی شرح قولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا القرآن نزل علی
سبعۃ احرف و کان الامر علی ہناحیرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بعدہ کانوا یقرؤون بالقراءۃ التی اقرأہم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و لقنہم باذن اللہ عز و جل الی ان وقع الاختلاف بین القراء فی زمان عثمان بن عفان و اشتد الامر
فیہ حتی اظہر بعضہم الکفر ببعض و البراءۃ منہ و خافوا الفرقۃ فاستشار عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ الصحابۃ فی ذلک فجمع اللہ تعالیٰ
الامۃ بحسن اختیار الصحابۃ علی مصحف واحد ہو آخر العرضات من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان ابوبکر الصدیق رضی اللہ
تعالیٰ عنہ امر بکتبہ جمعا بعد ما کان متفرقا فی الرقاع بمشورۃ الصحابۃ حین استحر القتل بقراء القرآن یوم الیمامۃ فخافوا ذہاب
کثیر من القرآن بذہاب حملتہ فامر بجمعہ فی مصحف واحد لیکون املا للمسلمین یرجعون الیہ و یعتمدون علیہ فامر عثمان بنسخہ
فی المصاحف و جمع القوم علیہ و امر بتحریق ما سواہ قطعا لمادۃ الخلاف و کان ما یخالف الخط المتفق علیہ فی حکم المنسوخ
و المرفوع کسائر ما کتب و رفع منہ باتفاق الصحابۃ علیہ و المکتوب بین اللوحین ہو المحفوظ من اللہ عز و جل للعباد و ہو الامام للامۃ
و لیس للاحد ان یعتمد فی اللفظ الی ما ہو خارج عن رسم الکتابۃ و السواد فاما القراءۃ بلغات المختلفۃ مما یرافق الخط و الکتابۃ
فالفتہ فیہا باقیۃ و التوسعۃ قائمۃ بعد ثبوتہا و نسخہا بنقل العدول عن الرسول صلی اللہ علیہ وسلم علی ما اقرأہ بہ القراءۃ
المعروفون بالنقل الصحیح من الصحابۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہم روی عن خارجۃ بن زید بن ثابت قال القراءۃ سنۃ و اراد بہ واللہ اعلم

ان اتباع من قبلنا فی الحروف وفی القراءة سنة متبعة لایجوز فیه مخالفة المصحف الذی هو امام ولا مخالفة القراءة التی هی مشهورة بخلاف ما کان غیر ذلک سابقا فی اللغة اجتمعت الصحابة والتابعون فمن بعدهم علی هذا ان القراءة سنة لیس لاحد ان یقرأ حرفا الا بأثر صحیح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم موافق لرسم المصحف اخذه لفظا وتلقینا بعد ازان کہ قرآن عظیم در مصحف مجموع شد فاروق اعظم سابها در فکر تصحیح او صرف نمود مناظرها باصحابه میکرد وگاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر میشد پس آنرا باقی میگذاشت ومردمان را از خلاف آن باز میداشت وگاهی حق برخلاف مکتوب ظاهر میشد درینصورت مکتوب را حک می فرمود وبجای وی انچه محقق میشد مینوشت مثال این دو شق می نگاریم عن عمر بن الخطاب انه قرء رجل وهو یقول السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه الی آخر الایة فسمعه علیه عمر فقال الذی سمعت فلما انصرف قال له من اقرأک هذه الآیة قال اقرأنیها ابی بن کعب فقال انطلقوا بنا الیه فانطلقوا الیه فاذا هو متکئ علی وسادة له فسلم علیه فرد السلام فقال یا ابا المنذر قال لبیک قال اخبرنی هذا انک اقرأتنی هذه الآیة قال صدق تلقیتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عمر انت تلقیتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نعم انا تلقیتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث مرات کل ذلک یقول قال نعم الثالثة وهو غضبان ثم قال والله ان کنا لنری ان شیئا من کتاب الله ارفع من ان یکون علی لسان رجل من الانس حتی سمعتک یا ابی تقول ما تقول فقال ابی الم تکن تنسخ آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها قال بلی اشهد انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ذلک اخرجه الحاکم وهو یقول الله اکبر الله اکبر الخ اخرجه الحاکم ومعنی این حدیث آنست کہ فاروق اعظم واو در والذین اتبعوهم نمی خواند وبعد مناظره ابی بن کعب ظاهر شد کہ صحیح وجود واو ست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود وعن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وألزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها فبعث الیه وهو بمنی ناقة له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فتلفظ له عمر فقال له ابی قد نسخت قراءتکم فقال تکلمکم فقال لقد علمت انی ادخل علی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یقرئنی وانتم بالباب فان اصبت ان اقرئ الناس علی ما اقرئت والا لم اقرئ حرفا ما عشت قال بل اقرئ الناس اخرجه الحاکم ومعنی این حدیث آن ست کہ لو جعلتم کما حکموا متواتر نیست بلکه قراءت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نکردند بعد ازان قراء صحابه را امر فرمود بدرس قرآن وعوام را بتحریض نحو وبراخذ ازایشان ودر بناب مبالغه تمام بکار برد وسلسلهٔ همان مردم در قراءت الی الیوم باقی ست عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان یسأل عن القرآن فلیأت ابی بن کعب الحدیث اخرجه الحاکم وعن عبد الرحمن بن عبد القاری فی قصة التراویح فجمعهم علی ابی بن کعب الحدیث اخرجه الشیخان وعن عمر انه قال علی المنبر اقرأنا ابی وانا لندع بعض ما یقول ابی وانه یقول اخذت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا ادعه وقد قال الله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها اخرجه الحاکم وعن الحارثة بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اهل الکوفة اما بعد فانی بعثت الیکم عمارا امیرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزیرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فانی قد آثرتکم بعبد الله نفسی اثرة اخرجه ابو عمر وعن قیس بن مروان فی قصة طویلة ان عمر رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یقرأ القرآن رطبا کما انزل فلیقرأه

سه
از نسخه بخط بعض علماء قرن
حاشیه بخط بعض علماء قرن

علی قرائۃ ابن ام عبد اخرجہ احمد و شرح السنۃ و القراء المعروفون اسندوا قراءتہم الی الصحابۃ فعبد اللہ بن کثیر و نافع اسندہ الی ابی بن کعب و عبد اللہ بن عامر اسندہ الی عثمان بن عفان و اسند عاصم الی علی و عبد اللہ بن مسعود و زید و اسندہ حمزۃ الی عثمان و علی و ہؤلاء قرءوا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم و عن احمد بن القاسم بن ابی بزۃ قال سمعت عکرمۃ بن سلیمان یقول قرأت علی اسمعیل بن عبد اللہ بن قسطنطین فلما بلغت والضحی کبر حتی ختم و اخبر انہ قرأ علی عبد اللہ بن کثیر فامرہ بذلک و اخبرہ عبد اللہ بن کثیر انہ قرأ علی مجاہد فامرہ بذلک و اخبرہ مجاہد ان ابن عباس امرہ بذلک و اخبرہ ابن عباس ان ابی بن کعب امرہ بذلک و اخبرہ ابی بن کعب ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہ بذلک اخرجہ الحاکم و عن الشافعی انہ قال حدثنا اسمعیل بن عبد اللہ بن قسطنطین قال قرأت علی شبل و اخبر شبل انہ قرأ علی عبد اللہ بن کثیر و اخبر عبد اللہ انہ قرأ علی مجاہد و اخبر مجاہد انہ قرأ علی ابن عباس و اخبر ابن عباس انہ قرأ علی ابی بن کعب و قال ابن عباس قرأ ابی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشافعی و قرأت علی اسمعیل بن عبد اللہ بن قسطنطین اخرجہ الحاکم و عن الاعمش قال قرأت القرآن علی یحیی بن وثاب ثلثین مرۃ و قرأ یحیی علی علقمۃ و قرأ علقمۃ علی عبد اللہ و قرأ عبد اللہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والزخ فاہجر بکسر الراء اخرجہ الحاکم

بعد ازان عوام را باتاکید تمام امر کرد کہ قرآن را خواندن کنند الا از شخصے کہ بسناد صحیح بآنجناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ باشد بعد ازان در نماز فجر و غیر آن قرارت طویلہ اختیار میکرد چنانکہ دستانے درین باب گذشت گویا اینہمہ بجہت آن بود کہ مسلمانان قرارت او را بشنوند و درینباب حدیثے پیدا کنند بعد ازان تحریص فرمود مسلمین را بر تعلم لحن یعنے نحو و لغت تا روزمرہ عرب دانند عن مورق العجلی قال عمر بن الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما تعلمون القرآن اخرجہ الدارمی و صاحب الکشاف نے در تفسیر قولہ تعالی ان اللہ بریء من المشرکین و رسولہ کہ بجر رسولہ و بضم لام رسولہ قرأت شاذہ ہست گفتہ اند کہ ان امرأ یاسر رجلا یقرأ کذا فقال ان کان اللہ بریئا من رسولہ فانا منہ بریء فبلغ ذلک الرجل الی عمر فحکی الاعرابی قرأتہ فعندہا امر عمر بتعلیم العربیۃ

ازین بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم اما تفسیر قرآن پس ذرہ از مہمات آن بر دست حضرت فاروق اعظم ظاہر و آمد از انجملہ ہست نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رای او رضی اللہ تعالی عنہ و فصلے درینباب سابق بیان کردیم و از انجملہ ہست واسطہ شدن حضرت فاروق درمیان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و امت او در سوال مسئلہ کہ مہتم نزول آیات گشت عن ابن عباس قال لما نزلت ہذہ الآیۃ والذین یکنزون الذہب والفضۃ کبر ذلک علی المسلمین قال عمر رضی اللہ تعالی عنہ انا افرج عنکم فانطلق فقال یا نبی اللہ انہ کبر علی اصحابک ہذہ الآیۃ فقال ان اللہ لم یفرض الزکوۃ الا لیطیب بہا ما بقی من اموالکم و انما فرض المواریث و ذکر کلمۃ لتکون لمن بعدکم قال فکبر عمر ثم قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأۃ الصالحۃ اذا نظر الیہا سرتہ و اذا امرہا اطاعتہ و اذا غاب عنہا حفظتہ اخرجہ الحاکم و ازانجملہ تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن عن مسلم بن یسار انہ سمع عمر بن الخطاب سئل عن ہذہ الآیۃ واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظہورہم ذریتہم واشہدہم علی انفسہم الست بربکم قالوا بلی شہدنا ان تقولوا یوم القیمۃ انا کنا عن ہذا غافلین قال عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم سُئِلَ عنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اللہَ خلق آدم ثم مسح ظہرہ بیمینہ فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للجنۃ وبعمل اہل الجنۃ یعملون ثم مسح ظہرہ فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للنار وبعمل اہل النار یعملون فقال الرجل ففیم العمل یا رسول اللہ قال فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ اذا خلق العبد للجنۃ استعملہ بعمل اہل الجنۃ حتی یموت علی عمل من اعمال اہل الجنۃ فیدخلہ اللہ الجنۃ واذا خلق العبد للنار استعملہ بعمل اہل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اہل النار فیدخلہ اللہ النار اخرجہ الترمذی وعن یعلے بن امیۃ قال قلت لعمر انما قال اللہ تعالی اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوۃِ اِنْ خِفْتُمْ وقد اَمِنَ الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منہ فذکرت ذلک لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال صدقۃ تصدق اللہ بہا علیکم فاقبلوا صدقتہ اخرجہ الترمذی وعن عبید بن عمیر اَنَّ عمر سَاَلَ اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فیم ترون اُنزلت اَیَوَدُّ اَحَدُکُمْ اَنْ تَکُوْنَ لَہٗ جَنَّۃٌ قالوا اللہ اعلم فغضب فقال قولوا نعلم او لا نعلم قال ابن عباس فی نفسی منہا شیٔ یا امیر المؤمنین قال عمر قل یا ابن اخی ولا تحقر نفسک قال ابن عباس ضربت مثلا لعمل قال عمر ای عمل قال لعمل رجل غنی یعمل الحسنات ثم بعث اللہ لہ الشیاطین فعمل بالمعاصی حتی اغرق اعمالہ کلہا اخرجہ الحاکم وعن عکرمۃ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال اِنَّ الشُّرَّابَ کانوا یُضْرَبُوْنَ علی عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالْاَیْدِیْ وَالنِّعَالِ وَالْعَصَا حتی توفی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وکانوا فی خلافۃ ابی بکر رضی اللہ عنہ اکثر منہم فی عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا لہم حدا فتوخی حدا ما کانوا یضربون فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ نَجْلِدُہُمْ اَرْبَعِیْنَ حتی توفی ثم قام من بعدہ عمر فجلدہم کذلک اربعین حتی اُتِیَ برجل من المہاجرین الاولین وقد کان شرب فامر بہ ان یجلد فقال لم تجلدنی بینی وبینک کتاب اللہ عز وجل فقال عمر رضی اللہ عنہ فی ای کتاب اللہ تجد اَنِّیْ لَا اَجْلِدُکَ فقال ان اللہ تعالی یقول فی کتابہ لَیْسَ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِیْمَا طَعِمُوْٓا الآیۃ فانا من الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرا والحدیبیۃ والخندق والمشاہد فقال عمر رضی اللہ عنہ الا تردون علیہ ما یقول فقال ابن عباس ان ہؤلاء الایات اُنْزِلَتْ عُذْرًا للماضین وحجۃ علی الباقین لان اللہ عز وجل یقول یٰٓاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطٰنِ فَاجْتَنِبُوْہُ ثم قرأ حتی انقضت الآیۃ الاخری وکان من الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا فان اللہ عز وجل قد نہی ان یشرب الخمر فقال عمر رضی اللہ عنہ صدقت فما ترون فقال علی رضی اللہ عنہ نری انہ اذا شرب سکر واذا سکر ہذی واذا ہذی افتری وعلی المفتری ثمانون جلدۃ فامر عمر رضی اللہ عنہ فجلد ثمانین اخرجہ الحاکم وعن جعفر بن سلیمان قال سمعت ابا عمران الجونی یقول قال عمر بن الخطاب بدیر راہب یا راہب قال فناداہ یا راہب قال فاشرف علیہ فجعل ینظر الیہ ویبکی قال فقیل لہ یا امیر المؤمنین من ہذا قال ذکرت قول اللہ تعالی عز وجل فی کتابہ عَامِلَۃٌ نَّاصِبَۃٌ تَصْلٰی نَارًا حَامِیَۃً تُسْقٰی مِنْ عَیْنٍ اٰنِیَۃٍ فذلک الذی ابکانی اخرجہ الحاکم در آخر این بحث نکتہ می باید دانست کہ مرضی شارع در آیات صفات مثل وجہ ید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجملہ احکام عدم تعیین مراد علی وجہ الجزم تا تمسک

امت لازم نیاید بلکه سؤال از دلیل بیمعنی نمی پسندید ندمی المشکوة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اعظم المسلمین جرما من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل مسئلته متفق علیه وچون قرآن بزبان
قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زمان ایشان مختلط نشده بود واهل عراق ویمن وشام بایشان نه پیوسته بودند
چنان محتاج بشرح غریب نبود ونداز اسباب نزول انچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم سیدانستند وانچه محتاج الیه
نبود از جهت انکه اشارات قرآن بران تکیه ندارد والعبرة لعموم اللفظ لا بسبب النزول بدان نمی پرداختند واکثر از قصص
انبیا علیهم السلام نیز مرضی نبود وبالجمله همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بحث را اعتنا وتمام نفرمودند
حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود قال الله تبارک وتعالی لتبین للناس ما نزل الیهم وهمین امور بعینها باعث آن شد
که فاروق اعظم اکثار در تکلم این مباحث ننماید والله اعلم بحقائق الامور اما توسط فاروق اعظم درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وامت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده ازان متصور نباشد ودر نیقام لابد است از تمهید وذکر
نکته درنخستین صحابه رضوان الله تعالی علیهم باعتبار کثرت وقلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند کثیرین که مرویات ایشان هزار
حدیث باشد فصاعدا ومتوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعدا باشد مثل ابو موسی وبراء بن عازب
وهمین که مرویات ایشان چهل حدیث باشد فصاعدا تا پانصد وچهارصد در حدیث شریف آمده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا
حشر مع العلماء راوکما قال ومقلین که مرویات ایشان تا چهل نمیرسد جمهور اهل حدیث گفته اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند
ابو هریره وعائشه صدیقه وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمرو بن العاص وانس وجابر وابو سعید خدری
واز متوسطین عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود وابو موسی اشعری وبراء بن عازب واشال ایشان را
شمرده اند که از هریکی زیاده از پانصد وکمتر از هزار در دست مردم موجود است واین فقیر درین مقدمه سخنی دارد وآن آنست
که در حدیث فاروق اعظم وعلی مرتضی وعبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود انچه موقوف است ظاهرا ومرفوع است حقیقة
ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه ودر باب احسان ودر باب حکمت یافته میشود که بوجوه بسیاری مرفوع است
باز در لفظ ایشان اشارتی خفیه ادراک نموده می آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که پیش همه
این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس انیز نزدان از مکثرین باشند وشواهد این مقدمه بسیار
است لکن بسط مقال دران باب فرصتی میطلبد وتطفل لبیب راگنجایش است که انچه در فقه واحسان وحکمت ذکر کرده ایم
بر احادیث مرفوعه مشتبه در اصول عرض کند وقواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بر دست گیرد وبشناسد که
کدام کدام حدیث مرفوع است نکته دوم بعض صحابه مثل ابن عباس وابو هریره حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نقل میکرد بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن النبی صلی الله علیه وسلم وامر النبی صلی الله علیه وسلم ونهی النبی
صلی الله علیه وسلم وامرنا بکذا ونهینا عن کذا ومن السنة کذا وبحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی فکر آن واسطه میسر نمیشد وگاه راه اختصاری می پیمودند وبسیاری
از حدیث اسلاف روایت بر ابن عباس دیده بشبهی میگوید عن ابن عباس عن میمونة عن النبی صلی الله علیه وسلم ویکی

عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت میکند و دیگری عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم و یکے عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم نقل میکند اینہمہ نیرنگ تجویز ارسال و اسناد ہست قصہ کوتاہ حدیث بسیار از مرویات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب و عبد اللہ بن مسعود در میان دفاتر ہست کہ پی باستیعاب اینہا باین عزیزان غیر متفطن لبیب نمی تواند برد بالجملہ فاروق اعظم رضی اللہ تعالے عنہ بسیاری از جہات فن حدیث روایت کردہ است و در دست مردم ہنوز باقی ست بعد ازان فاروق اعظم علماء صحابہ را باقالیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد باقامت در شہرہا و بروایت حدیث در آنجا عن حارثۃ بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اہل الکوفۃ اما بعد فانی بعثت الیکم عمارا امیرا و عبد اللہ بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الاوزاعی اول من ولی قضاء فلسطین عبادۃ بن الصامت و کان معاویۃ قد خالفہ فی شیء انکرہ علیہ عبادۃ من یعنی تصرف فاغلظ لہ معاویۃ فی القول فقال لہ عبادۃ لا اساکنک بارض واحدۃ ابدا و رحل الی المدینۃ فقال لہ عمر ما اقدمک فاخبرہ فقال ارجع الی مکانک فقبح اللہ ارضا لست فیہا ولا امثالک و کتب الی معاویۃ لا امرۃ لک علی عبادۃ و عن الحسن قال کان عبد اللہ بن المغفل احد العشرۃ الذین بعثہم عمر الینا یفقہون الناس ذکرہ فی الاستیعاب و عن الحسن عن ابی موسی انہ قال حین قدم البصرۃ بعثنی الیکم عمر بن الخطاب اعلمکم کتاب ربکم و سنتکم و انظف طرقکم اخرجہ الدارمی بعد ازان تعاہد نمود رواۃ حدیث را تا دران امر خطیر تساہل نکنند عن مالک عن ربیعۃ بن عبد الرحمن عن غیر واحد عن علمائہم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فی اثرہ فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب و من یعلم ہذا لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک لافعلن بک کذا و کذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد فقال لہ مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلاث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم ہذا لافعلن بک کذا و کذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معہ و کان ابو سعید صغرہم فقام معہ فاخبر ذلک عمر بن الخطاب فقال لابی موسی اما انی لم اتہمک و لکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ فی الموطا و اخرج احمد عن معاویۃ بن ابی سفیان انہ قال علیکم من الاحادیث بما کان فی زمن عمر بن الخطاب فانہ کان یخیف الناس فی اللہ عز و جل او کما قال بعد ازان تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حال آن بر آرد و عن المغیرۃ بن شعبۃ قال نشد عمر الناس ایسع من النبی صلے اللہ علیہ وسلم احد منکم فی الجنین فقام المغیرۃ فقال قضی فیہ عبدا او امۃ فنشد الناس ایضا فقام المقضی لہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لی بہ عبدا او امۃ فنشد الناس ایضا فقام المقضی علیہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی عرۃ عبد او امۃ فقلت القضی علیہ فیما لا اکل و لا اشرب و لا استہل و لا انطق ان قتل فہو حق بامثال قتل فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشی سمعہ فقال اشعر فقال عمر لولا ما بلغنی من قضاء النبی صلے اللہ علیہ وسلم لجعلت فیہ بین دیتین اخرجہ الدارمی بعد ازان بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود باشارۂ اجمالیہ بران اخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب و کان من خطبتہ و انہ سیکون من بعدکم قوم یکذبون بالرجم و بالدجال و بالشفاعۃ و بعذاب القبر و بقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا

بعد ازاں بسیاری را از مستن رواج داد بعمل بران و بسیاری از احادیث خواندہ مشی فعل ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر و عمر با جملہ فاروق اعظم در بیان باب سعی بلیغ فرمودہ است و آن را تا الغایۃ القصوی رسانیدہ تا کہ خود در خطبۂ اخیرہ ازاں خبر داد ترکتکم علی طریقۃ واضحۃ لیلہا نہارہا الا ان تضلوا بکذا و بکذا و عظماء صحابہ و تابعین بران شہادت دادہ اند عن ابن مسعود انہ قال فی مسائل کان عمر اذا سلک طریقا وجدنا سہلا اخرجہ ابو بکر الدارمی و عن عمرو بن میمون ذہب عمر بشطر العلم فقیل ذہب عمر بتسعۃ اعشار العلم اخرجہ الدارمی ہر چند مبحث مآثر فاروق اعظم رضی اللہ تعالی عنہ بنسبت اندازۂ کتاب بتطویل انجامید لیکن چون فوائد جمۃ دران مندرج ست از باب تطویل نتواں شمرد حالا فذلکۂ مآثر ایشاں در ضمن دو نکتہ تقریر کنیم نکتۂ نخستین قطع نظر از اوصافیکہ اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناختہ اند ہند خاصیتی کہ در نفس نفیس او نہادہ اند از تفریق میان حق و باطل بسبب ہمت او در ہر باب و باند کمال تخلق باخلاق اللہ عز و جل و غیر ذلک ما یطول ذکرہ انچہ عقول عامہ قطعا ادراک آن کنند و مضطر شوند در اثبات آں برای فاروق اعظم آنست کہ اوصاف خیر کہ مناط مدح بحسب شریعت تواند بود ہمہ در فاروق اعظم خدای تعالی نہادہ ست ؎ لیس علی اللہ بمستنکر ✦ ان یجمع العالم فی الواحد ✦ اند کے خاطر را بستقرائے استخاصی کہ مقتدای مسلمین و سلسلۂ اہتدا ایشاں بآں مستخاص میرسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت میفرمایند مشغول بایہ ساخت تا ظاہر شود کہ ایشان از چہ جنس بیرون نیستند یا دشاہان عادل کہ در اعلاء کلمۃ اللہ بجہاد اعداء اللہ و اخذ جزیہ و خراج بدستے پیدا کردہ اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شدہ و مسلمانان از سایۂ ایشان در کہفامان آسودہ اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاہر شدہ و محققین فقہاء کہ حل معضلات فتوی و احکام نمودہ اند و عالمے از ایشان مستفید گشتہ تقلید ایشان پیش گرفتہ اند ہند فقہاء اربعہ و ثقات محدثین کہ حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلے اللہ علیہ وسلم نمودہ اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساختہ اند مثل بخاری و مسلم و امثالہما و کبار مفسرین کہ تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیہ و ذکر اسباب نزول نمودہ اند و در بیاب گوی مسابقت از اقران خود ربودہ ہند و احدی و بغوی و بیضاوی و غیرہم و عظماء قراء کہ نظم قرآن را یاد گرفتہ اند و در مشق ادای آن عمری بسر بردہ و بمردمان تعلیم آن فرمودہ اند ہند نافع و عاصم و غیرہما و مشائخ صوفیہ کہ بتائید صحبت بادیہ پیمایان ضلالت را براہ نجات آوردہ مصدر کرامات عجیبہ گشتہ اند و مکاشفات صادقہ بر دل این عزیزان ظاہر گردیدہ مثل سیدی عبد القادر و خواجہ بہاء الحق و غیرہما و ذکیای حکما کہ حکمت عملی را بتعبیرات رائقہ آمیختہ در گوش ساماں انداختہ اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین شیرازی و غیرہما انچہ مورد مدح میشود امری ست عرفی کہ خرشطبان شعراء بآں ناطق میشوند نہ حکم شریعت سیئہ فاروق اعظم را بمنزلہ خانہ تصور کن کہ درہای مختلف دارد در ہر دری صاحب کمالے نشستہ در یکدر مثلا سکندر ذوالقرنین بآں ہمہ سلیقہ ملک گیری و جہان ستانی و جمع جیوش و بر صعوبت دین جنود اعداء در در دیگر نوشیروانی با آں ہمہ رفق و لین در رعیت پروری و دادگستری اگرچہ ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سزا دلبست و در دیگر امام ابو حنیفہ

یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در دیگر مرشدی مثل سیدی عبد القادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در
در دیگر محدثی بروزن ابو هریره و ابن عمر و در دیگر قاری همسنگ نافع یا عاصم و در دیگر حکیمی نهد مولانا جلال الدین
رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود درخواست
می نماید و کامیاب میگردد چون از انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که ازین فضیلت بالاتر
باشد نکته دوم معلوم بالقطع است که پیش از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلام نبود و عالم همه بکفر مملو و بانواع
مفاسد مشحون میبنمود قرآن و شرائع اسلام را نمیدانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم
معتد له دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و واسطه اول سلسله کوشش
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که با مرتدین جهاد نمود و مضمون سوف یأتی الله بقوم بر وی صادق آمد باز عرب را
بر جهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه ستدعون الی قوم اولی بأس شدید بدیدی راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور وعده ان علینا جمعه و قرآنه بود و بعد از صدیق اکبر فاروق
اعظم رضی الله عنهما آن نقش صدیق را درست ساخت و همه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در عهد
حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر همه طوائف مسلمین بهر چه مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق
اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بر هم خورد و قانون ملک داری بتدبیر او رونق یافت و در مرتبه
اولی منت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر رقاب مسلمین ثابت است و در مرتبه ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان
لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شده و عادی ایشان گشته پی باین منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند
مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر محنتی که میکشند یا اهل تجارت در نقل سلع و اقمشه سعیها که مصروف میدارند اهل حضر
بجهت توارث و عادت مستمره آنرا اصلا در نمی یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بیتی چند که مولانای رومی قدس سره افاده
فرمود ✿ سر ز شکر دین ازان بر تافتی ✿ کز پدر میراث ارزان یافتی ✿ مرد میراثی چه داند قدر مال ✿ هر که جان کند و محنت یافت یا
زال ✿ گر نبودی کوشش احمد تو هم ✿ می پرستیدی چو اجداد صنم ✿ بعد اللتیا و العزی قصه وفات حضرت فاروق رضی الله
تعالی عنه و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورین رضی الله تعالی عنه تحریر نمائیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبه قال حدثنا محمد بن بشر حدثنا
محمد بن عمرو حدثنا ابو سلمه و یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب و اشیاخ قالوا رأی عمر بن الخطاب فی المنام فقال رأیت دیکا احمر نقرنی
ثلاث نقرات بین الثنتین و لسته قالت اسماء بنت عمیس ام عبد الله بن جعفر قولوا له فلیوص و کانت تعبر الرؤیا فلما اخبرته بذلک
قال اراکم لا فجاره ابو لؤلؤه الکافر المجوسی عبد المغیره بن شعبه فقال ان المغیره قد جعل علی من الخراج مالا قال کم جعل علیک
قال کذا و کذا قال و ما عملک قال اجود الأرحاء قال و ما ذاک علیک بکثیر لیس بارضنا احد یعملها غیرک الا تصنع لی رحی
قال بلی و الله لاجعلن لک رحی یسیر بها اهل الآفاق فمکث عمر حین حج ثم قدم المدینه فلما صدر الحج فظلم بالمحصب و جعل رداءه تحت رأسه
فنظر الی القمر فاعجبه استواره و حسنه فقال بدا لصعیصا ان لم الف نزیره [illegible] کما کان و کذلک النخل کله ثم رفع یدیه فقال اللهم انی [illegible] و کبرت سنی و ضعفت قوتی و انتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر عاجز و لا مضیع فصدر

الى المدينة فذكر له ان امراة من المسلمين ماتت بالبيداء ومطروحة على الارض فحزن لها الناس فلا يكفنها ولا يواريها احد
حتى مر بها كليب بن البكير الليثي فاقام عليها حتى كفنها ودارها فذكر ذلك لعمر فقال من مر عليها من المسلمين فقالوا لقد
مر عليها عبد الله بن عمر فقال عمر من مر عليها من الناس فسمه فقال ويحك مررت على امراة من المسلمين مطروحة على ظهر
الطريق فلم تواريها ولم تكفنها قال ما شعرت بها ولا ذكرها لي احد فقال لقد خشيت ان لا يكون فيك خير فقال من واراها
وكفنها قال كليب بن البكير الليثي قال والله لجزى ان يصيب كليب خيرا فخرج عمر يوقظ الناس وبدأ به ليصلوا الصبح فلقيه
الكافر ابو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين السرة والثدي طعن كليب بن بكير فاجهز عليه وتصايح الناس فرمى رجل على راسه بكرسي ثم
انطلق اليه وحمل عمر الى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس وقيل لعمر الصلوة فصلى وجرحه يثعب وقال
لاحظ في الاسلام لمن لا صلوة له فصلى ودمه يثعب ثم انصرف الناس عليه فقالوا يا امير المؤمنين انه ليس بك باس
وانا لنرجو ان يشفي الله فيك وليوشك ان ترتحل الى صين او الى خير فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به فقال اخرج فانظر من
صاحبي ثم خرج فجاء فقال البشرى يا امير المؤمنين صاحبك ابو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة فكبر حتى خرج صوته من الباب ثم
قال الحمد لله الذي لم يجعل رجلا من المسلمين يحاجني يوم القيمة وسجد سجدة شكر ثم اقبل على القوم فقال اكان هذا عن ملا منكم
فقالوا معاذ الله والله لو وددنا انا فديناك بآبائنا وتردنا عمرك من آجالنا انه ليس بك باس قال يا ويحك
استقني فجاء بنبيذ فيه نبيذ حلو فشربه فخالص رواء بطنه قال فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله
يا امير المؤمنين في جوفك قال اني يا ويحك استقني لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع في جرحه
خرج من الطعنات فلما رأى ذلك علموا انه هالك قالوا اجزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتشيع سنة صاحبك
ولتعدل عنها الى غيره جزاك الله حسن الجزاء قال بالامارة تغبطوني فوالله لوددت اني انجو منها كفافا لا علي ولا لي فوصوا
قشاوروا في امركم امروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره
فقال عبد الله ايوصي امير المؤمنين حتى فقال عمر لا ويحك سبحان الله لا اتحملها حيا وميتا انظروا طلحة وشاوروا في امركم فامروا
عليكم رجلا منكم فان لكم احدا فاضربوا راسه قال اذهب الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول انكان لك
يضربك ولا يضيق عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وانكان يضربك ويضيق عليك فلست حري لقد دفنت في هذا البقيع
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين من هو خير مني عمر فجاءها الرسول فقالت ان ذلك لا يضربني
ولا يضيق علي قال فادفنوني معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك ضع راسي
بالارض فاخذته غشية فوجدت بين ذلك فافاق قال ويحك ضع راسي بالارض فوضعت راسه بالارض فعفره بالتراب
فقال ويل عمر وويل امه ان لم يغفر الله له قال محمد بن عمر واهل الشورى على عثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن
بن عوف واخرج البخاري حدثنا موسى بن اسمعيل حدثنا ابو عوانة عن حصين عن عمرو بن ميمون قال رأيت عمر بن الخطاب رضي الله
عنه قبل ان يصاب بالمدينة وقف على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف قال كيف فعلتما اتخافان ان تكونا قد حملتما الارض
ما لا تطيق قالا حملناها امرا هي له مطيقة ما فيها كثير فضل قال انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق قالا لا فقال عمر ان كفاني الله لا اجد

ارا اهل العراق لا یجمعن الی رجل بعدی ابدا قال فما اتت علیه الا اربعة حتی اصیب قال انی لقائم ما بینی وبینه الا
عبد الله بن عباس غداة اصیب وکان اذا مر بین الصفین قام بینهما فاذا رای خللا قال استووا حتی اذا لم یر فیهن خللا تقدم فکبر ربما قرا
بسورة یوسف او النحل او نحو ذلک فی الرکعة الاولی حتی یجتمع الناس فما هو الا ان کبر فسمعته یقول قتلنی او اکلنی الکلب
حین طعنه فطار العلج بسکین ذات طرفین لا یمر علی احد یمینا وشمالا الا طعنه حتی طعن ثلثة عشر رجلا مات منه سبعة فلما
رای ذلک رجل من المسلمین طرح علیه برنسا فلما ظن العلج انه مأخوذ نحر نفسه وتناول عمر ید عبد الرحمن بن عوف فقدمه
فمن کلی علی عمر فقد رای الذی اری واما نواحی المسجد فانهم لا یدرون غیر انهم قد فقدوا صوت عمر وهم یقولون سبحان الله
سبحان الله فصلی بهم عبد الرحمن بن عوف صلوة خفیفة فلما انصرفوا قال یا ابن عباس انظر من قتلنی فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغیرة قال الصنع قال نعم قال قاتله الله لقد امرت به معروفا الحمد لله الذی لم یجعل منیتی بید رجل یدعی الاسلام
قد کنت انت وابوک تحبان ان تکثر العلوج بالمدینة وکان العباس اکثرهم رقیقا فقال ان شئت فعلت ای ان شئت قتلنا
فقال کذبت بعد ما تکلموا بلسانکم وصلوا الی قبلتکم وحجوا حجکم فاحتمل الی بیته فانطلقنا معه وکان الناس لم تصبهم مصیبة قبل یومئذ
فقائل یقول لا باس وقائل یقول اخاف علیه فاتی بنبیذ فشربه فخرج من جوفه ثم اتی بلبن فشربه فخرج من جوفه فعرفوا
انه میت فدخلنا علیه ودخل الناس فجعلوا یثنون علیه وجاء رجل شابا فقال ابشر یا امیر المؤمنین ببشری الله لک من صحبة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقدمک
فی الاسلام ما قد علمت ثم ولیت فعدلت ثم شهادة قال ودت ان ذلک کفاف لا علی ولا لی فلما ادبر اذا ازاره
یمس الارض قال ردوا علی الغلام قال یا ابن اخی ارفع لثوبک فانه انقی لثوبک واتقی لربک یا عبد الله بن عمر انظر ما علی
من الدین فحسبوه فوجدوه ستة وثمانین الفا او نحوه قال ان وفی له مال آل عمر فادة من اموالهم والا فسل فی بنی عدی
بن کعب فان لم تف اموالهم فسل فی قریش ولا تعدهم الی غیرهم فادع عنی هذا المال وانطلق الی عائشة ام المؤمنین فقل
یقرأ علیک عمر السلام ولا تقل امیر المؤمنین فانی لست الیوم للمؤمنین امیرا وقل یستاذن عمر بن الخطاب ان یدفن مع صاحبیه
فسلم واستاذن ثم دخل علیها فوجدها قاعدة تبکی فقال یقرأ علیک عمر بن الخطاب السلام ویستاذن ان یدفن مع صاحبیه فقالت
کنت اریده لنفسی ولاوثرنه الیوم علی نفسی فلما اقبل قیل هذا عبد الله بن عمر قد جاء قال ارفعونی فاسنده رجل الیه
فقال ما لدیک قال الذی تحب یا امیر المؤمنین اذنت قال الحمد لله ما کان شئ اهم الی من ذلک فاذا انا قبضت فاحملونی
ثم سلم فقل یستاذن عمر بن الخطاب فان اذنت لی فادخلونی وان ردتنی فردونی الی مقابر المسلمین وجاءت ام المؤمنین
حفصة والنساء یسرن معها فلما رایناها قمنا فولجت علیه فمکثت عنده ساعة وستاذن الرجال فولجت داخلا لهم فسمعنا بکاءها من الداخل
فقالوا اوص یا امیر المؤمنین استخلف قال ما اجد احقا بهذا الامر من هؤلاء النفر او الرهط الذین توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض فسمی علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال یشهدکم عبد الله بن عمر ولیس
له من الامر شئ کهیئة التعزیة له فان اصابت الامرة سعدا فهو ذاک والا فلیستعن به ایکم ما امر فانی لم اعزله من عجز ولا
خیانة وقال اوصی الخلیفة من بعدی بالمهاجرین الاولین ان یعرف لهم حقهم ویحفظ لهم حرمتهم واوصیه بالانصار خیرا
الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم ان یقبل من محسنهم وان یعفی عن مسیئهم واوصیه باهل الامصار خیرا فانهم ردء

الاسلام وحياة المال وغيظا لعدو ان لا يوخذ من حواشي اموالهم الا لفضلهم من رضائهم وادوصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب
وماده الاسلام ان يوخذ من حواشي اموالهم ويرد على فقرائهم واوصيه بذمة الله وذمة رسوله ان يوفي لهم بعهدهم
وان يقاتل من ورائهم ولا يكلفوا الا طاقتهم فلما قبض خرجنا به فانطلقنا حتى سلم عبد الله بن عمر فقال ليستاذن
عمر الخطاب قالت ادخلوه فادخل فوضع هناك مع صاحبيه فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن
اجعلوا امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امري الى علي وقال طلحة قد جعلت امري الى عثمان وقال سعد
قد جعلت امري الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكما تبرأ من هذا الامر فنجعله اليه والله عليه والاسلام لينظرن افضلهم
في نفسه فاسكت الشيخان فقال عبد الرحمن فتجعلونه الي والله علي ان لا آلو عن افضلكم قالا نعم فاخذ بيد احدهما فقال لك قرابة
من رسول الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام ما قد علمت فالله عليك لئن اخترتك لتعدلن ولئن اخترت عثمان لتسمعن
ولتطيعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلك فلما اخذ الميثاق قال ارفع يدك يا عثمان فبايعه وبايع له علي ودخل اهل الدار فبايعوه

اما مآثر امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه پس از انجمله هست آنكه در ميان قريش نسبي عالي داشت
چه از جهت آباء و چه از طرف امهات في الاستيعاب وغيره هو عثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد الشمس بن عبد
مناف بن قصي وامه اروى بنت كريز بن ربيعة بنت حبيب بن عبد شمس وام اروى هي البيضا ام حكيم بنت عبد المطلب
عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وازانجمله آنكه قبل از اسلام در ميان قريش ثروتي داشت وجاهي و متصف بسخاوت
حيا بوده هست قيل في وجه التسمية بذي النورين كان سخاء ان سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده وكذا في الرياض وازانجمله
آنكه فطرت سليمه او پيش از اسلام از بسياري از امور جاهليت اورا باز داشته بوده است واين دليل است بر تشبه او
بانبيا عليهم الصلوة وراصل فطرت في الاستيعاب في ترجمة ابي بكر رضي الله عنه انه كان قد حرم الخمر في الجاهلية هو
وعثمان وفي الرياض عنه رضي الله عنه انه قال ما زنيت في جاهلية ولا اسلام ولا سرقت وازانجمله است آنكه چون آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مبعوث شد وي از سباق بود در اسلام پيش از ابو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف بيكر در اسلام
آورده بدلالت صديق اكبر رضي الله عنهما وي از انجماعه هست كه بانضمام حضرت فاروق مدد ايشان بجهل رسيد كذا في
الرياض وغيره وازانجمله هست آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم جگر پارهٔ خود رقيه را بعد دخول او در اسلام با او عقد بست
وبدادوي بركزيد واز حسن سلوك با وي مسرور ميبود وازانجمله آنكه چون كفار قريش بعد ادت مسلمين برخاستند بهجرت
نمود وبجانب حبشه روي اول كسي هست كه با اهليهٔ خود بهجرت فرمود بعد حضرت ابراهيم وحضرت لوط عليهما السلام وران
ايام چون خبر صحت وسلامت ايشان دير تر رسيد خاطر مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم بغايت منتظر ميماند في الرياض عن
انس قال اول من هاجر الى ارض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتبطا على رسول الله صلى
الله عليه وسلم خبرهما فجعل يتوكف الخبر فقدمت امراة من قريش من ارض الحبشة فسالها فقالت رايتهما فقال على اي حال
رايتهما قالت رايتهما قد حملها على حمار من هذه الدواب يسوقها فقال النبي صلى الله عليه وسلم صحبهما الله ان عثمان
لاول من هاجر الى الله عز وجل بعد لوط اخرج الحاكم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابيه عن سعد في هذه القصة قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا بکر انہما اول من ہاجر بعد لوط وابراہیم وازانجملہ آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب مدینہ ہجرت فرمود در ہمان نزدیکی حضرت عثمان رضی اللہ عنہ بمدینہ روی آورد بخلاف جعفر واصحاب سفینہ کہ قدوم ایشان بعد واقعۂ خیبر بودہ است زیرا کہ صحیح شدہ است کہ در واقعۂ بدر بہ بیمارداری رقیہ بنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشغول بود وازینجہت تخلف نمود اخرج البخاری فی حدیث عبد اللہ بن عدی بن الخیار قال عثمان اما بعد فان اللہ تعالی بعث محمدا بالحق وکنت ممن استجاب للہ ولرسولہ وآمنت بما بعث بہ ثم ہاجرت الہجرتین وصحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورأیت ہدیہ وفی روایۃ ونلت صہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبایعتہ فواللہ ما عصیتہ ولا غششتہ حتی توفاہ اللہ تعالی ثم ابو بکر ثم عمر مثلہ الحدیث وازانجملہ آنکہ چون جہاد مشروع شد ومشاہد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات ہمپای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است الا بدر وازانجملہ آنکہ چون غزوۂ بدر پیش آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بسبب تیمار رقیہ در مدینہ گذاشت واجر وغنیمت بدر داد ونداز ینجہت در بدریین معدود است عن ابن عمر اما تعنیفہ عن بدر فانہ کان تحتہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت مریضۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لک اجر رجل ممن شہد بدرا وسہمہ اخرجہ البخاری وازانجملہ آنکہ چون غزوۂ احد پیش آمد وشیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشہد خیر حامل شد وی نیز ازان جماعہ بود رحمت الہی تدارک فرمود آن ذنب را محو نمود چنانچہ در قرآن عظیم بتصریح بآن رفتہ تا ہیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر اما فراره یوم احد فاشہد ان اللہ عفی عنہ اخرجہ البخاری وزاد وغیرہ وتلا ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلہم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا اللہ عنہم وازانجملہ آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ مستضعفین مکہ را در حدیبیہ تسلیہ کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مامور فرمودند وی آنجا شرط ادب ومحبت بجا آورد ودر ترک عمرہ بموافقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمۃ بن الاکوع عن ابیہ قال اشتد البلاء علی من کان فی ایدی المشرکین من المسلمین قال فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فقال یا عمر اہل انت مبلغ عنی اخوانک من سراۃ المسلمین قال بابی انت وامی واللہ ان بمکۃ عشیرتی وایل غیری اکثر عشیرۃ منی فدعا عثمان فارسلہ الیہم فخرج عثمان علی راحلتہ حتی جاء عسکر المشرکین فنعقوا بہ وساروا الیہ القول ثم اجارہ ابان بن سعید بن العاص ابن عمہ وحملہ علی الرحل وردف خلفہ فلما قدم قال یا ابن عم طف قال یا ابن عم ان لنا صاحبا لا نبتدع امرا ہو الذی یکون بعلمہ نستبع اثرہ قال یا ابن عم مالی اراک متشققا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیہ قال لہ عثمان ہکذا ازرہ صاحبنا فلم یدع احد انکہ من اسراء المسلمین الا بلغہم ما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن ایاس بن سلمۃ عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بایع لعثمان احدی یدیہ علی الاخری فقال الناس ہنیئا لابی عبد اللہ الطواف بالبیت آمنا فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو مکث کذا ما طاف حتی الطوف وازانجملہ آنکہ چون مشہد حدیبیہ پیش آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بمکہ فرستادند بجہت رسانیدن پیغام صلح وتسلیہ مستضعفین آنگاہ آوازۂ قتل او شائع شد وانمعنی مہیج بیعت قتال گشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان بر داشتند کہ ہذہ ید عثمان واین تشریف عظیم بود حضرت عثمان را وازینجہت او در اہل بیعت رضوان داخل شد عن ابن عمر واما تعنیفہ عن بیعۃ الرضوان

لو کان احد آخر بعدی لکنت عثمان لعنه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی فضرب بها علی یده وقال هذه لعثمان وازانجمله آنکه چون رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت واو رضی الله عنه از غزوه بدر مخزون گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را در نکاح وی آورد وبدین فضیلتی هست که غیر او را در هیچ وقتی میسر نیامد اخرج الحاکم عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی عثمان وهو مغموم فقال ما شانک یا عثمان فقال بابی انت وامی دخل علی اهل بیتی ما دخل علی احد من الناس ما دخل علی توفیت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فالقطع الصهر فیما بینی وبینک الی الابد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ألا أقول ذلک یا عثمان وهذا جبریل یأمرنی عن امر الله عزوجل ان ازوجک اختها ام کلثوم علی مثل صداقها وعلی مثل عدتها فزوجه النبی صلی الله علیه وسلم بلیها وفی روایة غیر الحاکم علی مثل صداقها وعلی مثل صحبتها وازانجمله آنکه چون ام کلثوم متوفی شد فرمود نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تزویج کنید عثمان را اگر مرا سیبود دختری میدادم باو دختری بعد دختری الی کذا وکذا فی الریاض عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو کان عندی اربعون بنتا لزوجت عثمان واحدة بعد اخری حتی لا یبقی منهن احد وازانجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترغیب فرمود بر تجهیز جیش العسرة تصدیق او در نیاب او کرد فی الکمل بود قال عثمان فی خطبته یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر الی وجوه القوم فقال من یجهز هؤلاء غفر له یعنی جیش العسرة فجهزتهم حتی لم یفقد عقالا ولا خطاما فقالوا اللهم نعم رویت ذلک من حدیث الاحنف بن قیس وابی عبد الرحمن السلمی وابی سلمة بن عبد الرحمن وغیرهم اخرجه بعضهم النسائی والترمذی وبعضهم البخاری وعن عبد الرحمن بن خباب قال فی هذه القصة فما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزل عن المنبر وهو یقول ما علی عثمان ما فعل بعد هذه ما علی عثمان ما فعل بعد هذه اخرجه الترمذی وعن عبد الرحمن بن سمرة فی هذه القصة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم مرتین اخرجه الترمذی وازان جمله آنکه بسبیل نذر وتبرع رومه را خرید وقال عثمان فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله تعالی هل تعلمون ان رومة لم یکن یشرب منها احد الا بثمن فاشتریتها بمالی فجعلتها للغنی والفقیر وابن السبیل قالوا اللهم نعم رویت ذلک عنه الاحنف بن قیس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم وبعض الروایات فی البخاری وازانجمله آنکه توسیع نمود مسجد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قال عثمان فی خطبته یوم الدار نشدکم بالله الذی لا الٰه الا هو أتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع مربد بنی فلان فجعله فابتعته بعشرین الفا او بخمسة وعشرین الفا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اجعله فی مسجدنا واجره لک رویت ذلک الاحنف بن قیس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم وازانجمله آنکه در غزوه تبوک مخمصه شدید پیش آمد رویت کشف آن نمود عن سالم بن عبد الله بن عمر فی حدیث طویل ثم کان من جهازه جیش العسرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم غزا غزوة تبوک فلم یلق فی غزاة من عسرة ما لقی فیها من المخمصة والظمإ وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشتری قوتا وطعاما ودقیقا ما یصلح لرسول الله صلی الله علیه وسلم ولاصحابه فجهز الیه عیرا فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی سواد قد اقبل قال ما هذا قد جاءکم بخیر فاستحث الرکاب ووضع ما علیها من الطعام والادم وما یصلح لرسول الله صلی الله علیه وسلم ولاصحابه فرفع یدیه الی السماء ودعا قال انی قد رضیت عن عثمان

فارض عنه ثلث مرات ثم قال لاصحابه ایها الناس ادعوا لعثمان فدعا الناس جمیعا مجتمعین فدعا لهم صلی الله علیه وسلم وازان جمله آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی ودنا مهائیکه افشای آن نمیخواستند قیام مینمود فی الریاض عن عائشة قالت والله لقد کان قاعدا عند نبی الله صلی الله علیه وسلم وان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیملی علیه وحی القرآن وانه یقول اکتب یا عثیم وفی الریاض ایضا فی قصة قتلهم لما قطعوا یده وبالسیف قال آه آه والله انها لاول کف خضبت المفصل قلت انما خص المفصل بالذکر لانه اول ما نزل من القرآن وازان جمله آن ست که اول کسیکه ست کرد عثیم بخت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب او وانجهت خاطر ایشانرا به عای خویش مائل ساخت فی الریاض عن لیث بن ابی سالم قال اول من حبس الحبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیر تحمل الدقیق والعسل فخلط بینهما وبعث به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی منزل ام سلمة فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال من بعث هذا فقالت عثمان یا رسول الله بعث به قال اللهم ان عثمان یرانیک فارض عنه وعن عبد الله بن سلام قال قدمت عیر من طعام فیها حمل عثمان بن عفان علیه دقیق وحواری وسمن وعسل فاتی به النبی صلی الله علیه وسلم فدعا فیها بالبرکة ثم دعا بنیران فنصبت علی النار وجعل فیها من العسل والدقیق والسمن ثم عصده حتی نضج او کاد ینضج ثم انزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا هذا شی کرتیسیه فارس الحبیص وازانجمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مخصصه روی داد ودر رضی الله عنه درکشف آن سعی بلیغ نموده فی الریاض النضرة عن عائشة قالت مکث آل محمد صلی الله علیه وسلم اربعة ایام ما طعموا شیئا حتی تضاغوا صبیانا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا فقلت من این ان کم یاتنا الله عز وجل به علی یدیک فوضا وخرج مستجابا فصلی ههنا مرة ودعا ههنا مرة ویدعو قالت فاتی عثمان من آخر النهار فاستاذن فعرفت ان فعرفت ان اجنبه ثم قلت هو رجل من مکاثر الصحابة لعل الله عز وجل انما ساقه الینا لیجری علی یدیه خیرا فاذنت له فقال یا امه این رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا بنی ما طعم آل محمد من اربعة ایام شیئا ودخل رسول الله صلی الله علیه وسلم متغیرا ضامر البطن فاخبرته بما قال لها وبما ردت علیه قال فبکی عثمان بن عفان وقال مقتالدنیا ثم قال یا ام المؤمنین ما کنت بحقیق ان ینزل بک یعنی هذا ثم لا تذکریه لاحد وبعبد الرحمن بن عوف وثابت بن قیس فی نظائرنا من مکاثیر الناس ثم خرج فبعث الینا باحمال من الدقیق واحمال من الحنطة وباحمال من التمر وبکلوخ وثلثمائة درهم فی صرة ثم قال هذا یبطئ علیکم ثم بعث بخبز وشواء کثیر فقال کلوا انتم وضعوه لرسول الله صلی الله علیه وسلم حتی یجیء ثم اقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا لاعلمته قالت ودخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا قلت یا رسول الله قد علمت انک انما خرجت تدعو الله عز وجل وقد علمت ان الله عز وجل لن یدعک عن سؤالک قال فما اصبتم قلت کذا وکذا احمال بعیر دقیقا وکذا وکذا احمال بعیر حنطة وکذا وکذا احمال بعیر تمرا وثلثمائة درهم فی صرة وبلوغا وخبزا وشواء کثیرا فقال ممن قلت من عثمان بن عفان قالت وبکی وذکر الدنیا بعقب واقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا لاعلمته فلم یجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی خرج الی المسجد ورفع یدیه وقال اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه وازانجمله آنکه در اوقات بسیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای او دعا فرمود در شباب

اجتہاد تمام نمود و فی الریاض عن ابی سعید الخدری قال رمقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من اول اللیل الی ان
طلع الفجر یدعو لعثمان بن عفان یقول اللھم عثمان رضیت عنہ فارض عنہ و عن یوسف بن سہیل بن یوسف الانصاری عن ابیہ
عن جدہ قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال فی خطبتہ اللھم ارض عن عثمان بن عفان و عن جابر بن عتیک
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم غفر اللہ لک یا عثمان ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما اخفیت
و ما ابدیت و ما ہو کائن الی یوم القیمۃ اخرجہ البغوی فی معجمہ و اخرجہ ابن عرفۃ العبدی قال و ما کان و ما ہو کائن و خدای عزوجل
دل ذی النورین را از اہمال مغرب نصیب کامل و حظ وافر عطا فرمودہ بود جمع کردہ بود قرآن را یعنی حفظ کردہ بود آن را
در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی نوفل الفہمی عن عثمان ولقد جمعت
القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابو عمر عن محمد بن سیرین و عثمان بن عبد الرحمن التیمی و غیرہما انہ کان یختم
اللیل کلہ برکعۃ یجمع فیہ القرآن و در باب طہارت اعتناء تمام داشت و از جناب نبوت علیہ الصلوات والتسلیمات صفت وضو
و فضائل آن بشہادت حال تلقی نمود چنانکہ حدیث حمران و جماعہ عن عثمان در صحیحین خواندہ باشی و اخرج مسلم فی بعض
طرق ہذا الحدیث قال ابن شہاب و کان علماؤنا یقولون ہذا الوضوء اسبغ ما یتوضأ بہ احد للصلوۃ و فی بعض طرقہا قال حمران
بن ابان کنت اصب لعثمان طہورہ فما اتی علیہ یوم الا و ہو یفیض نطفۃ یعنی یغتسل بمد قلیل کل یوم و در صیام و قیام ید
طولی داشت عن مولاۃ لعثمان قالت کان عثمان یصوم الدہر و عن الزبیر بن عبد اللہ عن جدتہ قال کان عثمان یصوم
الدہر و یقوم اللیل الا ہجعۃ من اولہ ذکرہ فی الریاض و در رتبہ عالیہ و از عجائب ماجریات حال او است انچہ ابن
عباس نقل کردہ و عن ابن عباس قال قحط الناس فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسون حتی یفرج اللہ عنکم فلما کان
من الغد جاء البشیر الیہ قال قدمت لعثمان الف راحلۃ برا و طعاما قال فغدا التجار علی عثمان فقرعوا الیہ الباب فخرج الیہم
و علیہ ثیاب رقاق و قد خالف بین طرفیہا علی عاتقیہ فقال لہم ما تریدون قالوا قد بلغنا انہ قدم لک الف راحلۃ برا و طعاما نرید
حتی یوسع علی فقراء المدینۃ فقال لہم عثمان ادخلوا فدخلوا فاذا الف و قر قد سبقت فی دار عثمان فقال لہم کم ترجحون لی
علی شرائی من الشام قالوا العشرۃ اثنی عشر قال قد زادونی قالوا العشرۃ اربعۃ عشر قال قد زادونی قالوا لہ العشرۃ
خمسۃ عشر قال زادونی قالوا و من زاوک و نحن تجار المدینۃ قال زادونی بکل درہم عشرۃ عندکم زیادۃ قالوا لا قال
فاشہدکم معشر التجار انہا صدقۃ علی فقراء المدینۃ قال عبد اللہ فبت لیلتی فاذا انا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی
منامی و ہو علی بردکون اشہب یستبل و علیہ حلۃ من نور و جبہ و قضیب من نور و علیہ نعلان شراکہما من نور فقلت لہ بابی انت و امی
یا رسول اللہ لقد طال شوقی الیک فقال صلی اللہ علیہ وسلم انی مبادر لان عثمان تصدق بالف راحلۃ و ان اللہ قد قبلہا منہ
و زوجہ بہا عروسا فی الجنۃ و انا ذاہب الی عرس عثمان و در اعماق پایہ بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ما اتت
جمعۃ الا و انا اعتق رقبۃ منذ اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعۃ فاجمعہا فی الجمعۃ الثانیۃ و در ادای حج و عمرہ گوی مسابقت
بردہ مالک انہ بلغہ ان عثمان ربما کان لیعتمر فلا یحط رحلہ حتی یرجع و در وصل ارحام از اقران و رگذشتہ قالت عائشۃ
و للہ قتلوہ و اللہ لکن اوصلہم للرحم و اتقاہم للرب اخرجہ ابو عمر و قال علی بن ابیطالب لخمس من ذی الحجۃ و خدای عزوجل اورا باجوال

سینۂ قلبیہ برگزیدہ بود و من خوفہ فی المشکوٰۃ عن عثمان انہ کان اذا وقف علی قبر بکی حتی تبل لحیتہ فقیل لہ تذکر الجنۃ والنار فلا تبکی وتبکی من ہذا فقال ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان القبر اول منزل من منازل الآخرۃ فان نجا منہ فما بعدہ ایسر منہ وان لم ینج منہ فما بعدہ اشد منہ قال وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما رایت منظرا قط الا والقبر افظع منہ رواہ الترمذی وابن ماجۃ فی الریاض عن ابی الفرات قال کان لعثمان عبد فقال لہ انی کنت عرضت اذنک فاقرض منی فاخذ باذنہ ثم قال عثمان اشد یا حبذا اقصاص فی الدنیا لا اقصاص فی الآخرۃ وردی الیہ کابودم ۱۲ عنہ قال لو انی بین الجنۃ والنار ولا ادری ایتہما یؤمر بی لاخترت ان اکون رمادا قبل ان اعلم الی ایتہما اصیر ومن عزوفہ من شہوات الدنیا عن شرحبیل بن مسلم قال کان عثمان یطعم الناس طعام الامارۃ ویاکل الخل والزیت وعن عبید اللہ بن شداد قال رایت عثمان یوم الجمعۃ یخطب وہو یومئذ امیر المؤمنین وعلیہ ثوب قیمتہ اربعۃ دراہم او خمسۃ دراہم وعن الحسن وقد سالہ رجل ما کان رداء عثمان قال قطری قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ما کان ثمیصتہ قال سنبلانی قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ونعلاہ مخصفتان مختصرتان لہما قبالان ذکر ہؤلاء الاحادیث الثلثۃ فی الریاض ومن ورعہ عن حماد بن زید قال رحم اللہ امیر المؤمنین عثمان حوصر ثمانیا واربعین لیلۃ لم تبد منہ کلمۃ یکون للمستمع فیہا حجۃ ذکرہ فی الریاض ومن تواضعہ فی الریاض عن الحسن قال رایت عثمان نائما فی المسجد ورداؤہ تحت راسہ فیجیء الرجل فیجلس الیہ بحیث یراہ الرجل فیجلس الیہ فیجلس کانہ احدہم وفی روایۃ رایت عثمان نائما فی المسجد فی بلحفۃ لیس حولہ احد وہو امیر المؤمنین وفی روایۃ رایت عثمان یقیل فی المسجد ویقوم وائر الحصا فی جنبہ فیقول الناس ہذا امیر المؤمنین وعن علقمۃ بن وقاص ان عمرو بن العاص قام الی عثمان وہو یخطب الناس فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس البہنا فرکبوا بامرک رکوبا منکرا فتب الی اللہ عز وجل ولیستووا فالتفت الیہ عثمان وقال وانت ہناک یا ابن النابغۃ ثم رفع یدیہ واستقبل القبلۃ وقال اتوب الی اللہ تعالی اللہم انی اول تائب الیک ومن تشقیقہ علی رعیتہ فی الریاض عن سلیمان بن موسی ان عثمان بن عفان دعی الی قوم کانوا علی امر قبیح فخرج الیہم فوجدہم قد تفرقوا ورای امرا قبیحا فحمد اللہ اذ لم یصادفہم واعتق رقبۃ ومن حسن معاشرتہ لاہلہ وخدمہ فی الریاض عن جدۃ الزبیر بن عبد اللہ مولاۃ لعثمان قالت کان عثمان لا یوقظ احدا من اہلہ من اللیل الا ان یجدہ یقظان فیدعوہ فیتناولہ وضوءہ ومن ادبہ فی الریاض عن ابی نور الفہمی قال قدمت علی عثمان بمنیا انا عنده فخرجت فاذا وفد اہل مصر قد رجعوا فدخلت علیہ فاعلمتہ قال کیف رایتہم قلت رایتہم فی وجوہہم الشر وعلیہم ابن عدیس البلوی فصعد ابن عدیس منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلے بہم الجمعۃ ونقص عثمان فی خطبتہ فدخلت علیہ فاخبرتہ بما قام فیہم فقال کذب واللہ ابن عدیس لولا ما ذکرت ذلک انی واللہ لرابع اربعۃ فی الاسلام وانکحنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابنتہ ثم توفیت فانکحنی ابنتہ الاخری ما زنیت ولا سرقت فی الجاہلیۃ ولا فی الاسلام ولا تغنیت ولا تمنیت منذ اسلمت ولا مسست فرجی بیمینی منذ بایعت بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولقد جمعت القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا اتت جمعۃ الا وانا اعتق رقبۃ منذ اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعۃ فاجمعہا فی الجمعۃ الثانیۃ ومن صبرہ رضی اللہ عنہ فی الریاض عن عبد الرحمن بن مہدی کان

عثمان شیخین یعنی ابابکر و عمر بعده حتی قتل مظلوما و جمعه اما من علی الصحیح دفن مع صاحبیه الذی نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم الیه اتباعا له الحدیث اخرج مسلم من حدیث عائشة فی قصة الاستحیی ممن تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان فی حدیث طویل بجمع مناقب جمع من الصحابة رضی الله عنهم حیاء عثمان و معنی حیاء ایجاد انقیاد و طهارت و قلب است نور ایمان و قبول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق او عیان دیده شد زیرا که بهر برکه اسباب ایمان قوت مستعده شهوده بظهور آمد فتنه بهیا شد حضرت عثمان رضی الله عنه از امضای آن تقاعد نمود و این معنی ناشی است از انجام نفس از خوض در مقتضیات جوش و خروش خود مظهر نور ایمان یعنی معنی را شایع صلوات الله وسلامه علیه بلفظ حیا تعبیر فرمود و روی عن عثمان من طرق متعددة فی خطبته یوم الدار انکم باشه تعلمون ان حراء ثبیر احرکن انتفض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت حراء ولیس علیک الا نبی او صدیق او شهید روی عنه انا طوا خطبته ملک ابو سهلة و ابو عبد الرحمن السلمی و نائلة بنت حزن التشیری و غیرهم و روی ذلک باکثر من اثنی عشر من الصحابة و کونه رفیقا للنبی صلی الله علیه وسلم کذا له اخرج الحاکم عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک الله یا طلحة الله تعلم انک کنت انا و انت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مکان کذا و کذا لیس منهم من اصحابه غیری و غیرک فقال یا طلحة انه لیس من نبی الا وله رفیق من امته فی الجنة و ان عثمان رفیقی و معی فی الجنة فقال طلحة اللهم نعم قال الحاکم صحیح و از رفیق و شفیقام شخصی است که متعبه باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعمال متعبره و اخلاق مرضیه بمرتبه که رحمانیت اهتمام کلی است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق اخرج الحاکم عن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد الله عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بیدها مشط فقالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من عندی آنفا فرجلت رأسه فقال لی کیف تجدین عثمان قالت فقلت بخیر قال اکرم صهر فانه من اشبه اصحابی بی خلقا فی الحدیث اشکال ظاهر و هو ان ابا هریرة انما جاء بعد خیبر و قد توفیت رقیة حین جاء البشیر ببدر لکن للحدیث اصل روی من طرق متعددة و قال الحاکم بذلا شک ان ابا هریرة روی هذا الحدیث عن عشرة من الصحابة انه دخل علی رقیة لکنی لم اجد فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی الله علیه وسلم قام الیه و اعتنقه و قال هو کفوی معنی الکفو ههنا هو معنی الرفیق و کونه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله اخرج الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت یا رسول الله زوجنی خیر اوزوج فاطمة قال فسکت النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال زوجک ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قولت فقال الله ما ذا قلت قالت قلت لزوجی ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال نعم و از یدک دخلت الجنة فرأیت منزله و لم ار احدا من اصحابی یکون فی منزله اقول ذلک من ثواب صبره علی البلوی بالجملة بآنحضرت صلی الله علیه وسلم تصریح نمود باثبات این مقامات اورا و این تصریح بود الا بعد از انکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و سرتاپای او را گرفته و حال مملکت چنانکه الطوار و احوال شهادت و زی ادعا بر عدل است بدان و من کرامته فی الرئیس روی ان

ربیعۃ دخل علی عثمان وقد نظر امرأۃ اجنبیۃ من نقب البیت فقال ما یقعد احدکم فی عینیہ اثر النار فقال رجل
او منی بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال نعم وکان قول حق وفراسۃ صدق وعن نافع ان جبیرا الانصاری
تناول عصا عثمان وکسرہا علی رکبتہ فاصابتہ الاکلۃ فی رکبتہ وعن ابی قلابۃ قال کنت فی رکبۃ بالشام سمعت
رجل یقول یا دیاۃ النار فنظرت الیہ واذا رجل مقطوع الیدین والرجلین من الخفین اعنی العینین منکبا لوجہہ فی
النار فجاء فقال انی کنت ممن دخل علی عثمان الدار فلما دلوت منہ صرخت زوجتہ فلطمتہا فقال مالک قطع اللہ یدیک
ورجلیک واعمی عینیک وادخلک النار فاخذتنی رعدۃ عظیمۃ وخرجت ہاربا واصابنی ما ترای ولم یبق من دعائہ الا
النار قال فقلت لہ بعدا لک وسحقا وعن مالک انہ قال کان عثمان یمر بحش کوکب فقال انہ سیدفن ہہنا رجل صالح
فکان اول من دفن فیہ فی الصواعق عن یزید بن ابی حبیب بلغنی ان عامۃ الرکب الذین سارو الی عثمان مجانین واودع
ایاہ خلافتہ خود موعظتہا ومؤثرہ میفرمود وحکمتہا از باب تہذیب اخلاق وغیر آن برحاضرین القا میفرمود فصلے
ازین بحکم نقل از روضۃ الاحباب کنیم من تلک الکلمات المبارکات قولہ تاجروا اللہ تربحوا ومنہا قولہ العبودیۃ
محمود والوفاء بالعہود والرضا بالموجود والصبر عن المفقود ومنہا بادروا آجالکم بسبق الاقدار فمن علیہ ومنہا الانہماک
فی الدنیا یقسی القلب ولا یقربکم من اللہ الا البعد ومنہا لا یغرنکم الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور ومنہا ہم الدنیا ظلمۃ ویوم
الآخرۃ نور ومنہا الہدیۃ مع العامل اذا عزل کالہدیۃ منہ اذا عمل ومنہا خیر الناس من عصم واعتصم بکتاب اللہ ومنہا من علامات العارف
ان یکون قلبہ مع الخوف والرجاء ولسانہ مع الحمد والثناء وعینہ مع الحیاء والبکاء واذا تم بہم الترک والرضاء
ومنہا من علامات المتقی انہ یری الناس قد نجوا وہو یری نفسہ قد ہلکت ومنہا قولہ من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یستزود
صاحبہ لسفر الآخرۃ ومنہا من کانت الدنیا ہمتہ فالفقر راحتہ وقولہ لو ظہرت قلوبکم ما شبعت من کلام اللہ تعالی اما
بعد ازین ابواب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضی اللہ عنہ پس در باب نشر قرآن عظیم بنج نوع بود یکے آنکہ صحف
واوراق ہر یکے کہ سوانح تلفظ خود ومطابق ترتیب طبعزای خویش نوشتہ بودند حاضر ساخت ومحو نمود مصحف شیخین را
بہمت فاروق سالہا در تصحیح آن سعی واہتمام تمام فرمودہ بود از پیش ام المومنین حفصہ رضی اللہ عنہا طلب داشت
واز روی نسخ متعددہ کہ نویسانیدہ باطراف فرستاد وقدغن بلیغ نمود کہ قرآن را بلغت قریش نویسند وباطراف ممالک نوشتہ
تا موجب ہمان نسخ اخذ کنند از بنجہت تفرقہ امت مرحومہ زائل گشت وقراءت مشہورہ از قراءت شاذہ امتیاز پیدا کرد وجمیع
مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اہتمام نمی نمود در کتاب اللہ اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقہ
اخرج البخاری عن انس بن مالک ان حذیفۃ بن الیمان قدم علی عثمان وکان یغازی اہل الشام فی فتح ارمینیۃ
واذربیجان مع اہل العراق فافزع حذیفۃ اختلافہم فی القراءۃ فقال حذیفۃ لعثمان یا امیر المومنین ادرک ہذہ الامۃ
قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیہود والنصاری فارسل عثمان رضی اللہ عنہ حذیفۃ ان ارسلی الینا
بالصحف ننسخہا فی المصاحف ثم نردہا الیک فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان فامر زید بن ثابت وعبد اللہ بن الزبیر وسعید بن
العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن ہشام فنسخوہا فی المصاحف وقال عثمان لرہط القرشیین الثلثۃ اذا اختلفتم انتم وزید

لہ
بفتح فاء وحاء
وشد شین
مجمہ وفتح
واو وکاف
وبالفارسی
نام دارد

بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوہ بلسان قریش فانما نزل بلسانہم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصۃ وارسل الی کل افق بما نسخوا وامر بسواہ من القرآن فی کل صحیفۃ او مصحف ان یحرق ویخرق وجعل ہذا کہ از قرا تابعین را تعلیم فرمود و بسلسلۂ قرات او تا حال باقی ہست فی شرح السنۃ القراء المعروفون باسنادہم الی الصحابۃ فعبد اللہ بن کثیر وناقع باسنادہ الی ابی بن کعب وعبد اللہ بن عامر باسنادہ الی عثمان بن عفان وباسنادہ عاصم الی علی وعبد اللہ بن مسعود وزید وباسنادہ حمزۃ الی عثمان وعلی وہؤلاء قرؤوا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم کہ قرات طریقہ در نہار ما نہایت مشہور و در میان مشغولین مسلمین قرات معود را بمعیار لفظا وکاملی العیار سازند: آخرج مالک ان القرامۃ بن عمیر اللحمی قال ما احدث عثمان فی امر الرعیۃ عثمان بن عفان ایا فی الصبح من کثرۃ ما کان یردد ما جہار کہ در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال دارند پس بعد ہر کہ آمد او را اعتماد می بود بہ سبب بر متقدم وذلک قولہ اول ہذہ خطت الفصل یعنی آنکہ در معرفت تفسیر قرآن ومتی انزلت وفیم انزلت بدیدہ طلبے داشت اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملکم ان عمدتم الی الانفال وہی من المثانی والی براءۃ وہی من المئین فقرنتم بینہما ولم تکتبوا بینہما سطر بسم اللہ الرحمن الرحیم ووضعتموہا فی السبع الطول ما حملکم علی ذلک فقال عثمان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مما یاتی علیہ الزمان وہو ینزل علیہ السور ذوات العدد وکان اذا انزل علیہ الشیء وما بعض من کان یکتب یقول ضعوا ہؤلاء الآیات فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا فاذا نزلت علیہ الآیۃ یقول ضعوا ہذہ الآیۃ فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا وکانت الانفال من اوائل ما انزلت بالمدینۃ وکانت براءۃ من آخر القرآن وکانت قصتہا شبیہۃ بقصتہا فظننت انہا منہا فقبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولم یبین لنا انہا منہا فمن اجل ذلک قرنت بینہما ولم اکتب بینہما سطر بسم اللہ الرحمن الرحیم فوضعتہا فی السبع الطول واخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ عن محمد بن سیرین قال اشرف علیہم عثمان من القصر فقال ایتونی برجل اتاریہ کتاب اللہ فاکوہ بصعصعۃ بن صوحان وکان شابا فقال ما وجدتم احدا تولی بہ غیر ہذا الشاب قال فتکلم صعصعۃ بکلام فقال لہ عثمان ائتل فقال صعصعۃ اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر حج فقال لیست لک ولا لاصحابک ولکنہا لی ولاصحابی ثم تلے عثمان اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر حتی بلغ والی اللہ عاقبۃ الامور واخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ فی قصۃ مناظرتہ مع وفد مصر قالوا ادع بالمصحف فدعا بالمصحف فقالوا افتح السابعۃ وکانوا یسمون سورۃ یونس السابعۃ فقرأ حتی اذا اتی علی ہذہ الآیۃ قل ارایتم ما انزل اللہ لکم من رزق فجعلتم منہ حراما وحلالا قل آللہ اذن لکم ام علی اللہ تفترون قالوا ارایت ما حمیت من الحمی آللہ اذن لک ام علی اللہ تفتری فقال امضہ انزلت فی کذا وکذا واما الحمی فان عمر حمی قبل الصدقۃ فلما ولیت زدت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقۃ فجعلوا یاخذونہ بالآیۃ فیقول امضہ انزلت فی کذا وکذا و در باب ترویج حدیث آنکہ تزویج بصد و چہل حدیث در کتب معتبرہ باسانید ثابتہ بواسطہ اکابر صحابہ تابعین از مسند او در دست مردم موجود ہست چون فضل خدا چہل حدیث بآن در جہ شد کہ روز قیامت از جملہ علماء محشور شود پس چیست گمان تو در قدر صد و چہل حدیث ہر گاہ در خطب خود بیان فضائل اعمال سیمود لفس او در

عاصرین گیرامیشہ اخرج البخاری عن ابی عبد الرحمن السلمی عن عثمان رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیرکم من تعلم القرآن وعلمہ قال وأقرأ ابو عبد الرحمن فی إمرۃ عثمان حتی کان الحجاج قال وذاک الذی اقعدنی مقعدی ہذا ودرعمل باحادیث فضائل جدی بلیغ داشت وفطرت سلیمہ او آن را مطاوعت تمام میسمود اخرج احمد عن عطاء بن فروخ مولی القرشیین ان عثمان اشتری من رجل ارضا فابطأ علیہ فلقیہ فقال ما منعک من قبض مالک قال انک غبنتنی فما اتقی من الناس احدا الا وہو یلومنی قال او ذلک یسرک قال نعم قال فاعتبر بین ارضیک ومالک ثم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادخل اللہ الجنۃ رجلا کان سہلا مشتریا وبائعا وقاضیا ومقتضیا واخرج احمد عن محمود بن لبید ان عثمان اراد ان یبنی مسجد المدینۃ فکرہ الناس ذلک واحبوا ان یدعوہ علی ہیئتہ فقال عثمان سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من بنی مسجدا للہ عز وجل بنی اللہ لہ فی الجنۃ مثلہ ودر باب فتاوی واحکام انکہ در خلافت خود از وی استفتا مینمودند وقضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد وفیصل مینمود واین باب ازان بیشتر است کہ درین رسالہ آنرا استقصا کنیم بطریق مثال مسائلے چند بر نگاریم در باب وضوء مما مست النار احادیث مختلفہ وارد شدہ وعمل صحابہ نیز مختلف درینباب ظاہر گشتہ حضرت ذی النورین کشف آن شبہہ نمود وبیان واضح فرمود کہ عمل بر وضوء مما مست النار متروک ہست اخرج احمد عن شیخ من ثقیف عن عمتہ انہ رأی عثمان بن عفان جلس علی الباب الثانی من مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فدعا بکتف فتعرقہا ثم قام فصلی ولم یتوضأ ثم قال جلست مجلس النبی صلی اللہ علیہ وسلم واکلت ما اکل النبی صلی اللہ علیہ وسلم وصنعت ما صنع النبی صلی اللہ علیہ وسلم واخرج احمد عن سعید بن المسیب یقول رأیت عثمان قاعدا فی المقاعد فدعا بطعام ممامستہ النار فاکلہ ثم قام الی الصلوۃ فصلی ثم قال قعدت مقعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکلت طعام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصلیت صلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج احمد عن رباح قال زوجنی مولای جاریۃ رومیۃ فوقعت علیہا فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیتہ عبید اللہ ثم وقعت علیہا فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیتہ عبید اللہ ثم طحن لہا غلام رومی قال حبشۃ قال لا بل رومی یقال لہ یوحنس فراطنہا بلسانہ یعنی بالرومیۃ فوقع علیہا فولدت لہ غلاما احمر کانہ وزغۃ من الوزغان فقلت لہا ما ہذا فقالت ہذا من یوحنس فارتفعنا الی عثمان بن عفان واقرا جمیعا فقال عثمان ان شئتم قضیت بنکم بقضیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی ان الولد للفراش حبشۃ قال وجلدہما وحقق نمودکہ استلام رکن شامی ورکن عراقی سنت نیست اخرج احمد عن یعلی بن امیۃ قال طفت مع عثمان فاستلمنا الرکن قال یعلی فکنت بمایلی البیت فلما بلغنا الرکن الغربی الذی یلی الاسود جررت یدہ لیستلم فقال ما شانک فقلت الا تستلم قال فقال الم تطف مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت بلی قال أرأیتہ یستلم ہذین الرکنین الغربیین قلت لا قال افلیس لک فیہ اسوۃ حسنۃ قلت بلی قال فانفذ عنک وبیان نمودکہ پوشیدن معصفر مردان را درست نیست اخرج احمد عن ابی ہریرۃ قال راح عثمان الی مکۃ جاجا ودخلت علی محمد بن جعفر بن ابی طالب امرأتہ فباتت معہا ثم غدا علیہ رد الطیب وملحفۃ معصفرۃ فادرک الناس قبل ان یردوہا فلما رآہ عثمان انہرہ وانفض وقال البس المعصفرۃ وقد نہی عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ علی بن ابی طالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم ینہ عن لا یاک

وانا ثانی مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبتہ قبل
ان یدع ذلک اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعۃ فاستمعوا لہ وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل
المنصت السامع فاذا قامت الصلوٰۃ فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام الصلوٰۃ ثم
لا یکبر حتی یاتیہ رجال قد وکلهم بتسویۃ الصفوف فیخبرونہ ان قد استوت فیکبر مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراہیم
عن عبد الرحمن بن ابی عمرۃ الانصاری انہ قال جاء عثمان بن عفان الی صلوٰۃ العشاء فرای اہل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر
المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاہ ابن ابی عمرۃ فجلس الیہ فسالہ من ہو فاخبرہ فقال لہ ما منعک من القرآن فاخبرہ
فقال لہ عثمان من شہد العشاء فکانما قام نصف لیلۃ ومن شہد الصبح فکانما قام لیلۃ مالک انہ بلغہ ان الہلال رئی فی زمان
عثمان بن عفان فلم یقم فلم یفطر حتی امسی وغابت الشمس مالک عن نافع عن نبیہ بن وہب اخی بنی عبد الدار ان عمر بن
عبید اللہ ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وہما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحۃ بن عمر ابنۃ شیبۃ بن
جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیہ ابان وقال سمعت عثمان بن عفان یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینکح
المحرم ولا ینکح ولا یخطب علی نفسہ ولا علی غیرہ مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ قال رایت عثمان
بن عفان بالعرج وہو محرم فی یوم صائف قد غطی وجہہ بقطیفۃ ارجوان ثم دعی بلحم صید فقال لاصحابہ کلوا فقالوا الا تاکل
انت فقال انی لست کہیئتکم انما صید من اجلی مالک عن ابن شہاب عن قبیصۃ بن ذویب ان رجلا سال عثمان بن عفان
عن الاختین من ملک الیمین ہل یجمع بینہما فقال عثمان احلتہما آیۃ وحرمتہما آیۃ واخری نہانا ولا احب ان اصنع ذلک قال فخرج
من عندہ فلقی رجلا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ عن ذلک فقال لو کان لی من الامر شیء ثم وجدت
احدا فعل ذلک لجعلتہ نکالا قال ابن شہاب وقد اراہ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ مالک عن ابن شہاب عن طلحۃ بن عبد اللہ
بن عوف قال کان اہلہم بملک وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراتہ البتۃ وہو
مریض فورثہا عثمان بن عفان منہ بعد انقضاء عدتہا مالک عن عبد اللہ بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء
من کعب منہ وکان طلقہن وہو مریض مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان قال کانت عند جدی حبان امراتان
ہاشمیۃ وانصاریۃ فطلق الانصاریۃ وہی ترضع فمرضت بہا سنۃ ثم ہلک عنہا ولم تحض قالت انا ارثہ لم احض فاختصما الی
عثمان بن عفان فقضی لہا بالمیراث وظلمت الہاشمیۃ عثمان فقال ہذا عمل ابن عنکب ہو اشار علینا بہذا یعنی علی بن ابی
طالب مالک عن ابی الزناد عن سلیمان بن یسار ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم او عبدا
کانت تحتہ امراۃ حرۃ فطلقہا اثنتین ثم اراد ان یراجعہا فامرہ ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یاتی عثمان
بن عفان فسالہ عن ذلک فلقیہ عند الدرج آخذا بید زید بن ثابت فسالہما فابتدرا جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت
علیک مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن ابیہ انہ اخبرہ ان العاص
بن ہشام ہلک وترک بنین لہ ثلثۃ اثنان لام ورجل لعلۃ فہلک احد اللذین لام وترک مالا ومولی فورثہ اخوہ لابیہ
دونہ مالہ وولاءہ والیہ ثم ہلک الذی ورث المال وولاء المولی وترک ابنہ واخاہ لابیہ فقال ابنہ قد

احرزت ما كان ابى احرز من المال ولا لا لموالى وقال اخوه ليس كذلك انا احرزت المال وما ولا لا لموالى فلا ادرا ايت لك
انى اليوم الست ارثه انا فاخصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه بولا لا لموالى مالك انه بلغه عن جده مالك بن ابى عامر ان عثمان
بن عفان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضيا احدهما فى امرأة غرت رجلا بنفسها وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدى
ولده بمثلهم مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامرأة قد ولدت فى ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له على بن ابى طالب
ليس ذلك عليها ان الله تبارك وتعالى يقول فى كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن
حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان فى اثرها فوجدها قد رجمت مالك
عن عبد الله بن ابى بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فى زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان
ان تقوم فقومت ثلثة دراهم من صرف اثنى عشر درهما بدينار فقطع عثمان يده مالك عن عمه ابى سهل بن مالك عن ابيه
انه سمع عثمان بن عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها
ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق ومنعوا اذا اعطيتموهم عليكم من المتاع ما طاب منها وبسيارى از سخن بسبب
علل او در ميان مسلمين رواج يافت فى الرياض عن عبد الرحمن بن يزيد قال رحبت مع ابن مسعود من عرفة فلما جاء المزدلفة
صلى المغرب والعشاء كل واحدة منها باذان واقامة وجعل بينهما العشاء ثم نام قال قائل طلع الفجر صلى الفجر ثم قال ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هاتين الصلوتين حولتا عن وقتهما فى هذا المكان المغرب والعشاء فان الناس لا يأتون
بهما حتى يعتموا واما الفجر فهذا الحين ثم وقف فلما اسفر قال ان اصاب امير المؤمنين السنة دفع قال فما فرغ عبد الله حتى دفع
وعن ابى سريحة الخزاعى قال كسفت الشمس فى عهد عثمان وبالمدينة عبد الله بن مسعود قال فخرج عثمان فصلى بالناس تلك
الصلوة ركعتين وسجد سجدتين فى كل ركعة قال ثم انصرف ودخل داره وجلس عبد الله الى حجرة عائشة وجلسنا اليه فقال
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يامر بالصلوة عند كسوف الشمس والقمر فاذا رايتموه قد اصابها فافزعوا الى الصلوة
فانها ان كانت الذى تحذرون كانت وانتم على غير غفلة وان لم تكن كنتم قد اصبتم خيرا واكتسبتموه محرجها احمد وما افقه
در زمان ذى النورين واقع شد پس دوم ست قسمى آنكه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود را نقض نمودند
حضرت ذى النورين در تجديد فتح آن بلاد سعى بليغ بتقديم رسانيدند مانند قتال مرتدين در اوايل زمان حضرت صديق اكبر
رضى الله عنه از انجمله اهل همدان نقض عهد نمودند بر دست مغيرة بن شعبه فتح آن مجدد شد واهل رى سخالفت راى پيش آوردند
باهتمام ابو موسى اشعرى وبراء بن عازب باز در حوزه اسلام در آمدند واهل اسكندريه رايت خلاف نصب كردند بسعى عمرو
بن العاص رايت ايشان منكوس گشت واذربيجان بالا زحد وفا بعهد بيرون نهادند وليد بن عقبه كار بر ايشان تنگ ساخت
ومضطر بصلح گردانيد ودر ان ميان بعضى مواضع قريبه آذربيجان نيز مفتوح گشت وليد بن عقبه وسلمان بن ربيعه را
بطرف ارمينيه فرستاد واز ان بلاد غنائم بى حساب آوردند وعثمان بن ابى العاص را بشهركازرون ونواحى آن روان
فرمود وى آن نواحى را بطريق مصالحه فتح كرد وعثمان بن ابى العاص از انجا هرم بن حيان را بجانب دشتستان

وبانک فرستی بآن همه سزات که داشت مفتوح شد آما قسم ثانی از آنجمله است فتح افریقیه بردست عبدالله بن سعد بن ابی سرح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرموده و خمس الخمس غنائمی که بسعی او حاصل شود تسهیل نموده و حاکم افریقیه دران ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه علاتا در تحت حکومت او مندرج شده و ملک قسطنطنیه برافراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان لشکری انبوه که طائفه از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر دران جمعیت بودند مرتب نموده بکمک عبدالله بن سعد فرستاد و نیز جندی عظیم از غزاة مسلمان آراسته همه بجمعیت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند مدت چهل روز مابین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بقتال مشغول میبودند بعد ازان هریکی بمسکن خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه نموده عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان تعجیل تمام سطح منازل نموده بامدک فرصتی بمحل قتال رسیده اتفاقا در وقتی رسیدند ایشان چهل روز درین مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالله بن زبیر درمیان لشکر سلام عبدالله بن سعد را دید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که سر ابی سرح بنزد وی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهٔ عقد او درآرد ازین سبب خوف بردی مستولی شده و مخفی گشته عبدالله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجیر را بوی تسهیل نمائی همچنان کردند در بنار مسابرت جرجیر تزلزل قوی افتاد بعد ازان هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می ایستاد باز بشوره ابن الزبیر جماعتی را مسلح و مکمل ساخته در خیام نشاندند خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود جمع گشتند تا هر دو فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام باز گشتند آن جماعهٔ مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت غفلت بران ملاعین تاختند و شکست کلی بر ایشان افتاد و جرجیر بدست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر شبیطله که قاعدهٔ افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز بامدک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمسالمه پیش آمدند گویند سهم فارس در انجا هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله بن الزبیر دادند و این معرکه را حرب العبادر گویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسره عبدالله بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیا ابن ابی سرح عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلامی نائره حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیر المؤمنین ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین داده و ازان باز اسلام در مغرب زمین داخل شد و ازان جمله فتح جزیرهٔ قبرس و ماحول آن معاویه بن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قرمی دامصار متصله است که وصول بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت شود از راه بحر بر سر آن مرزوم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین معنی بعرض حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهٔ خطر دریا و عدم اطلاع بر جزو آن سواحل هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق

اعظم اجازت نداده درینولا ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که درین سفر مردم انتخاب نکنی و قرعه نیندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هرکه بطوع همراه تو برود و برود و معاویة بن ابی سفیان چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت و ارطاة حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بحر بازورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم جزیرهٔ قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میفرستاد ملاقی شد آن همه را در حوزهٔ تصرف درآورد القصه مسلمانان دران غزوه درمیان بحر دو بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخر بار صلحی خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ ذودوس را فتح کردند و غنائم و سبایا این جزیره با جزیرهٔ سابقه دم مساوات میزد بعد ازان سالم و غانم رجوع کردند و اخماس بامیر المؤمنین روان ساختند و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هرچند قضیهٔ مدتی بالیست تاخیر شد ✤ مقرر است دال بر انکه این سفر از مرضیات الهی بوده است اخرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتنی ام حرام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوما فی بیتها فاستیقظ وهو یضحک قلت یا رسول الله ما یضحکک قال عجبت من قوم من امتی یرکبون البحر کالملوک علی الاسرة فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال انت منهم ثم نام فاستیقظ وهو یضحک فقال مثل ذلک مرتین او ثنتا قلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فیقول انت من الاولین فتزوج بها عبادة بن الصامت فخرج بها الی الغزو فلما رجعت قربت دابة لترکبها فوقعت فاندقت عنقها فماتت واخرج البخاری ایضا عن عمیر مولی ابی اللحم عن ام حرام رضی الله عنها انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا قالت ام حرام قلت یا رسول الله انا فیهم قال انت فیهم قالت ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم اول جیش من امتی یغزون مدینة قیصر مغفورا لهم فقلت انا فیهم یا رسول الله قال لا واز ان جمله فتح فارس وخراسان بر دست عبد الله بن عامر بن کریز چون اهل بصره از ابو موسی اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان اورا معزول ساخت و عبد الله بن عامر را بجای او نصب فرمود اول با امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نموده اند و عبید الله بن عامر والی آن بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معسکر ساخته اند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسرهٔ معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم شد و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر ازانجا در غایت شوکت و تمکین بداراب جرد نهضت نموده اهالی آن دیار نیز نقض عهد نموده بودند باسهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و ازانجا بشهر جور که بقول بعض عبارت از فیروزآباد شیراز است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نموده و بعد از محاربه بفتح دست داد بعد ازان باز باصطخر رجوع نموده چه درین فرصت بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعا یا کرها بتسخیر درآمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانهٔ دار الخلافت

نمودند بعد ازمدتی عبداللہ بن عامر استیذان ازامیرالمؤمنین عثمان نمود در غزوۂ خراسان وامیرالمؤمنین استحسان آن
عزم فرمود لشکرگران ترتیب داده ازراه کرمان بولایت خراسان درآمد درراه برهمبی که عهد شکسته بودند مجاشع بن
مسعود وغیرآن رافرستاد تا بمحاصرۂ آن بلاد مشغول باشند تاآنکه فتح میسرآید وخود بجانب خراسان متوجه شد وبرمندر
اواحنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود وباهل آن دیار مقاتله درپیش کرد وایشان راملتجی ساخت تاآنکه بجبال
وقلاع فرید ناآخرالامر درمقام مصالحه درآمده ششصد هزار درهم التزام نمودند ازانجا بهرناحیه ازنواحی خراسان مشغول جنگ
وبهق وباخر واسفزار ونسا وابرد لشکرمیفرستاد وبعض راعنوۃ وبعض راصلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان
طوس نزد عبداللہ بن عامر رفت وبوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد ازان طرف نیشاپور نهضت
کرد وحصارراه مدتی کشید آخرالامر مرزبان طوس برمجری نهرنیشاپور که اززیرزمین میرفت مطلع گردانید آزاسبدرد
ساختند اهل نیشاپور عاجزآمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند وبقولے عنوۃ مفتوح شد دران مقام مدتے
اقامت کرد ولشکری بجانب خبیص فرستاد آن جماعه بااهل سرخس بجنگ درپیوسته آنهارا عاجزآورده آخرالامر بان
شرط که صدکس راامان دهند مصالحه واقع شد ومرزبان خبیص خودرا ازان صدکس شمرد بگمان آنکه او بالاکے نامور است
اهل لشکر باین دلالت حال اکتفا نکرده اورا کشتند ولشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل ازوصول
لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغ خطیر ازهرات وتوابع آن متعهد شد بعدازان مرزبان مروبمبلغ قبول کرد بعدازان احنف
بن قیس رابجانب جرجان وطالقان وفاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعدازان طرف بلخ رفت ومصالحه نمود بعدازان
عبداللہ بن عامر سالم وغانم مراجعت کرد وازانجمله محاربه دربحر باقسطنطین چون برافریقیه مسلمین مستولی شدند وسواحل
رانتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجے عظیم بهم آورده ازراه دریا مصمم خواست که بکند معاویه ازشام
وعبداللہ بن سعد بن ابی سرح ازمصر بقصد مدافعت او متوجه شدند درمیان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیوف
وخناجر داخذ جیوب وشق خناجر مشغول شدند مقابله عظمی بهم درپیوست واکثر لشکر روم کشته شد وقسطنطین
نمود ومن بعد باقوم خودش نزاع افتاد بمقر مقرش رسانیدند ووعده هلاک قیصر کرد فلما قیصر بقسطنطنیه
استحامید والحمد لله رب العالمین اما جهانبانی اوپس هرکه تتبع کتب سیره کرده باشد بداند که احسن وجوه بود بسبب
الا آنکه درایام ابتلا نکته گیری فاش شد وزبان درازی شایع گشت وهرکسی اعتراضی پیش آورد وچنانکه تقریر خواهیم
کرد ازین جهت مصالح او مستمر ماند آخرج ابونعیم فی الاستیعاب عن مبارک بن فضاله قال سمعت الحسن یقول سمعت
عثمان یخطب یقول یا ایها الناس ما تفقرون سکے وما من یوم الا وانتم تقسمون خیرا قال الحسن وشهدت مناديه ینادی یا
ایها الناس غدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیأخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیأخذونها
وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیأخذون الحلل واغدوا علی العسل والسمن قال الحسن
ارزاق دابته کخیر کثیر وذات بین حسن ما علی الارض مؤمن یخاف مؤمنا الا یؤدیه وینصره وایم الله لو صبر الانصار علی
الاثرة لوسعهم ما کانوا فیه من العطاء والرزق ولکنهم لم یصبروا وسلوا السیوف مع من سل فصار عن الکفار مغمدا وعلی

المسلمین مسلولاً الی یوم القیمة اول عادثه که پیش آمد آن بود که عبید الله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی دارند جمعی را از ضعیف الاسلام مثل هرمزان وجمعی از انصاری مثل حنینه بقتل آورد ورای دلی خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند از طرف نشانش افتاد وحضرت ذی النورین از خالص مال خود مسلمانی با ولیاء مقتول داد وخصومت را از میان مسلمانان کینها التفرق فرو نشاند در قاعده عقل صغیری بهتر ازان کل نمیکند وچون عزم فریقیه در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید وخمس الخمس غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود وبعضی نکته گیران اینمعنی را محل بحث قرار داده اند درحقیقت وجه رشد درین عزل ونصب ظاهر است چرکتی که فتح افریقیه واندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود وهمچنین عزل ابو موسی ونصب عبد الله بن عامر بر بصره هرگاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود وبعد وفات عبد الرحمن بن عوف رض در مسئله جمع مال اختلاف افتاد امیر المؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته ابو ذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر وشور بلند شد از شامش بمدینه طلب داشت وقتی که آن نیز سود مند نیفتاد وبطرف ربذه روان ساخت ودرین حرکت کدام خلاف ما ینبغی بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود واجلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقرره دین انداز وغیر مستبعد وعن ابی ذر انه استاذن علی عثمان فاذن له وبسیده عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی وترک مالا فما ترى فیه فقال ان کان یصل فیه حق الله فلا بأس علیه فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه ویتقبل منی آذر خلفی منه ستة آواقی انشدک بالله یا عثمان اسمعته ثلث مرات قال نعم رواه احمد واخرج البخاری عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت له ما انزلک منزلک هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فکان بینی وبینه فی ذلک وکتب الی عثمان یشکونی فکتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علی الناس حتی کانهم لم یروني قبل ذلک فذکرت ذلک لعثمان فقال لی ان شئت تنحیت فکنت قریبا فذلک الذی انزلنی هذا المنزل ولو امروا علی حبشیا لسمعت واطعت واخرج البخاری عن الاحنف بن قیس قال جلست الی ملإ من قریش فجاء رجل خشن الشعر والثیاب والهیئة حتی قام علیهم فسلم ثم قال بشر الکانزین برضف یحمی علیه فی نار جهنم ثم یوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفه ویوضع علی نغض کتفه حتی یخرج من حلمة ثدیه یتزلزل ثم ولی فجلس الی ساریة وتبعته وجلست الیه وانا لا ادری من هو فقلت له لا اری القوم الا قد کرهوا الذی قلت قال انهم لا یعقلون شیئا قال لی خلیلی قلت ومن خلیلک قال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر ایتبصر احدا قال فنظرت الی الشمس ما بقی من النهار وانا ارى ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرسلنی فی حاجة له قلت نعم قال ما احب ان لی مثل احد ذهبا انفقه کله الا ثلثة دنانیر وان هؤلاء لا یعقلون انما یجمعون الدنیا قلت ما لک ولاخوانک من قریش لا تعتریهم وتصیب منهم قال لا والله لا اسالهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین حتی القی الله ورسوله او کما قال صلی الله علیه وسلم

(جملة معترضة ۱۲)

(ای البصراء جدا ۱۲)

(یعنی آنکه در شام بر دنیا حریص شده بودند ۱۲)

اخرج البیہقی عن السائب بن یزید ان الاذان کان اول الجمعۃ حین یجلس الامام علی المنبر علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابی بکر و عمر فلما کان خلافۃ عثمان کثر الناس فامر عثمان باذان ثالث فاذن بہ فثبت الامر علی ذلک و از انجملہ آنکہ امر فرمود بتوسیع مسجد الحرام و خانہ چند ہا خریدہ در وی زیادت نمود و ہمی فرمود و شنیدہ حضرت عثمان اشیاء را محبوس ساخت تغیر گوید ظاہر در پیش بندہ آن ست کہ این جماعہ در اول عقد بیع کردہ بودند و در آخر بسبب رغبتی از کہ جانب آن پیدا دیدند برگشتند بتوقع آنکہ قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جہت کہ عقد تمام شدہ بود سخن ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلا گمان کردہ نمی شود کہ بجبر از ایشان گرفتہ باشند والا مقاولہ درین باب باید می شد و اللہ اعلم بالصواب باز فرمود کہ علامات حرم را تجدید کنند و جدہ را ساحل بحر مقرر نمایند و از انجملہ آنکہ امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در میان اورا ہمتے عظیم داد ہ بودند روی عن حماد بن سلمۃ انہ کان یقول کان عثمان افضلہم یوم رکوہ و کان یوم قتلوہ افضل منہ یوم ولوہ و کان فی المصحف کابی بکر فی الردۃ و از ان جملہ آنکہ مسجد شریف آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم توسیع نمود و بعمارت قوی مبتنی ساخت اخرج البخاری عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ ان المسجد کان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مبنیا باللبن و سقفہ الجرید و عمدہ خشب النخل فلم یزد فیہ ابو بکر شیئا و زاد فیہ عمر و بناہ علی بنیانہ فی عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم باللبن و الجرید و اعاد عمدہ خشبا بتمر غیرہ عثمان فزاد فیہ زیادۃ کثیرۃ و بنی جدارہ بحجارۃ منقوشۃ و القصۃ و جعل عمدہ من حجارۃ منقوشۃ و سقفہ بالساج و اخرج البخاری عن عبید اللہ الخولانی انہ سمع عثمان رضی اللہ عنہ یقول عند قول الناس فیہ حین بنی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم اکثرتم و انی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من بنی مسجدا قال بکیر حسبت انہ قال یبتغی بہ وجہ اللہ بنی اللہ لہ مثلہ فی الجنۃ اما بیان ابتلای حضرت ذی النورین رضی اللہ عنہ و جواب انکا لاتیکہ اہل زمان ایشان بر ایشان وارد نمودند و بیان قبح صنیعے کہ فسقۃ فجرہ در نفس نفیس او و در عرض او بعمل آوردند پس مسبوق ست بتمہید مقدمہ و آن آن ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در احادیث مشہورہ کہ بروایت رجال من رجال ثابت شدہ بیان فرمودہ اند کہ در خارج بمقتضای حکمت الہی اختلاف بر ذی النورین واقع خواہد شد و او را خواہند کشت و وی دران حادثہ برحق خواہد بود و مخالفان او بر باطل و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این مضمون را باوضح وجوہ ارشاد فرمودند تا آنکہ حجت تکلیف بآنمعنی قائم شد و ہیچ مخالفی را در حکم اللہ عذر و جہالت نماند بعد ازین ہمہ تصریح اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلا ملوث نساخت و دامنہ سکوت بر آحاد او دار گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال فی المرۃ الثالثۃ لعثمان افتح لہ و بشرہ بالجنۃ علی بلوی تصیبہ و من حدیث ابی ہریرۃ و ابن عباس فی رؤیا رجل رأی فیہا ظلۃ تنطف سمنا و عسلا و سببا واصلا من السماء الی الارض فاخذ بہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم و علا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل لہ فعلا و الصدیق بما یدل علی ابتلاء الثالث و من حدیث ابن عمر قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنۃ فقال یقتل ہذا فیہا مظلوما لعثمان اخرجہ الترمذی و من حدیث عائشۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال یا عثمان انہ لعل اللہ یقمصک قمیصا فان

(۱) بیاض در مسودہ و از مقصد اول گذشتہ ۱۲

اراد ذوک علی خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذی ومن حدیث مرة بن کعب حین قام خطیبا لولا حدیثا سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حدثت وذکر الفتن فمر رجل متقنع فی ثوب فقال هذا یومئذ علی الهدی فقمت الیه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت علیه بوجهه فقلت هذا فقال نعم اخرجه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ومن حدیث جابر قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة رجل لیصلی علیه فلم یصل علیه فقیل یا رسول الله ما رأیناک ترکت الصلوة علی احد قبل هذا قال انه کان یبغض عثمان فابغضه الله اخرجه الترمذی ومن حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا وانا صابر علیه ومن حدیث کعب بن عجرة قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها فمر رجل متقنع رأسه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا یومئذ علی الهدی فوثبت فاخذت بضبعی عثمان ثم استقبلت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت هذا قال هذا اخرجه ابن ماجة وفی الریاض عن ابی حبیبة قال سمعت اباهریرة وعثمان محصور یستأذن فی الکلام فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انها ستکون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قلنا یا رسول الله فما تأمرنا قال علیکم بالامین واصحابه واشار الی عثمان وفی الریاض عن کعب قال والذی نفسی بیده ان فی کتاب الله المنزل علی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمان الامین فاشد الله یا معاویة فی امر هذه الامة ثم نادی الثانیة ان فی کتاب الله المنزل ثم اعاد الثالثة وفی الریاض عن ابی قلابة قال کنت فی رفقة بالشام سمعت صوت رجل یقول یا ویلاه النار فقمت الیه واذا رجل مقطوع الیدین والرجلین من الخلاف اعمی العینین منکبا بوجهه فسألته عن حاله فقال انی کنت ممن دخل علی عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال مالک قطع الله یدیک ورجلیک واعمی عینیک وادخلک النار فاخذتنی رعدة عظیمة وخرجت هاربا واصابنی ما تری ولم یبق من دعائه الا النار قال فقلت له بعدا لک وسحقا وفی الریاض عن علی بن زید بن جدعان قال قال لی سعید بن المسیب انظر الی وجه هذا الرجل فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقلت حسبی الله قال ان هذا کان یسب علیا وعثمان فکنت انهاه فلا ینتهی فقلت اللهم ان هذا یسب الرجلین قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان کان یستخفک ما یقول فیهما فارنی فیه آیة فاسود وجهه کما تری وعن کثیر بن الصلت قال اغفی عثمان فی الیوم الذی قتل فیه فاستیقظ فقال لولا ان یقول الناس تمنی عثمان الفتنة لحدثتکم قال قلنا اصلحک الله فحدثنا فلسنا نقول ما یقول الناس فقال انی رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی منامی هذا فقال انک شاهد معنا الجمعة اخرجه الحاکم ومن حدیث عبد الله بن حوالة الاسدی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا ما ذا یا رسول الله قال موتی وقتل خلیفة مصطبر بالحق بعطیه ومن الدجال اخرجه الحاکم وصححه وعن ابن عمر رضی الله عنه ان عثمان اصبح فحدث فقال انی رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام اللیلة فقال یا عثمان افطر عندنا فاصبح عثمان صائما فقتل من یومه رضی الله عنه اخرجه الحاکم وعن ابن عباس قال کنت قاعدا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبل عثمان بن عفان رضی الله عنه فلما دنا منه قال یا عثمان تقتل وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من دمک علی فسیکفیکهم الله یعنیک اهل المشرق واهل المغرب وتشفع فی عدد ربیعة ومضر وتبعث یوم القیمة امیر المؤمنین علی کل مخذول اخرجه الحاکم وعن النعمان بن بشیر عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عثمان ان ولاک الله

وَاَدْبَرَ يَا فُلَانُ رَاوِكَ الْمُنَافِقُونَ اَنْ يَخْلَعَ قَمِيصَكَ الَّذِي كَسَاكَ اللّٰهُ فَلَا تَفْعَلْ فَاِنَّكَ تُلْقَى مَرَايَا تَمَارَ اللّٰهُ وَفِي لَفْظٍ اَخَافُ اَنْ
يَسْتَكْبِرَ اَنْ يَقْتُلَنِي النَّاسُ بِذَا قَالَتْ اَخْرَجَهُ اَحْمَدُ وَغَيْرُهُ ابْنُ مَاجَهْ وَعَنْ قَيْسِ بْنِ اَبِي حَازِمٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَرَضِهِ وَدِدْتُ اَنَّ عِنْدِي بَعْضَ اَصْحَابِي قُلْنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَلَا نَدْعُو لَكَ اَبَا بَكْرٍ قَالَ فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ
اَدْعُوا لِي عُثْمَانَ قَالَ نَعَمْ فَجَاءَ عُثْمَانُ فَكَلَّمَهُ بِشَيْءٍ فَجَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَغَيَّرُ وَجْهُهُ وَلَوْنُهُ عُثْمَانُ يَتَغَيَّرُ قَالَ قَيْسٌ فَحَدَّثَنِي
بُرْسَيْلَا مَوْلَى عُثْمَانَ اَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ يَوْمَ الدَّارِ يَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَهِدَ اِلَيَّ عَهْدًا وَاَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ
قَالَ نَعَمْ فِي صَبْرِكَ وَاَنْتَ صَابِرٌ عَلَيْهِ قَالَ فَيُسْتَشْهَدُ فَكَانَ لَا يَرَى ذٰلِكَ اِلَّا يَوْمَئِذٍ اَخْرَجَهُ ابْنُ مَاجَهْ وَفِي الْاِسْتِيعَابِ قَيْسُ زَادَهُ ابْنُ
عَمْرٍو وَالْفَظُ لَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رُؤْيَا وَكَانَ فِيمَا قَصَّ اَنْ قَالَ رَاَيْتُ دَارًا خَرَجْتُ مِنَ الْاَرْضِ فَحَاكَتْ بِنَيَّ بَيْنَ
ابْنٍ لِي فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَّا الدَّارُ فَهِيَ فِتْنَةٌ يَكُونُ بَعْدِي قَالَ وَمَا الْفِتْنَةُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ يَقْتُلُ
النَّاسُ اِمَامَهُمْ وَيَسْتَجِدُّ دُونَ اَسْتِجَارًا كَاَطْبَاقِ الرَّاسِ وَتَخْتَلِفُ بَيْنَ اَصَابِعِهِ دَمُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ الْمُؤْمِنِ اَخْلَى مِنَ الْمَاءِ يَكُبُّ الْمَسْكِينُ اِنْ
يَحْسُنَ اِنْ سَتَّ اَدْرَكْتَ اِبْنَكَ وَاِنْ مَاتَ اِبْنُكَ اَدْرَكْتَنِي قَالَ فَاَوْمَاَ اِلَيْهَا كَاَنَّهُ لَا يُدْرِكُنِي قَدْ مَاتَ بِاَزَاءِ اَصْحَابِهِ وَعُلَمَائِهِ لِيَنَالَ
بِرِطْبِقِ حَدِيثِ حَضْرَتِ خَيْرِ الْاَنَامِ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ جَوَابَ دَاوُدَ تَا اَنْكَرَ شُبْهَةَ نَمَازِ مَنْ اَقْوَالِ الْاِمَامِ الْمُرْتَضٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا اَخْرَجَ الْحَاكِمُ مِنْ طَرِيقِ الْحَسَنِ عَنْ قَيْسِ بْنِ عَبَّادٍ قَالَ شَهِدْتُ عَلِيًّا يَوْمَ الْجَمَلِ يَقُولُ كَذَا اللّٰهُمَّ اِنِّي اَبْرَاُ اِلَيْكَ مِنْ
دَمِ عُثْمَانَ وَلَمْ يَطْلُبْ بِدَمِهِ حَتّٰى قُتِلَ عُثْمَانُ وَاَنْكَرَتْ نَفْسِي وَاَرَادُوا قَتْلِي فَاَتَيْتُ الْبَيْعَةَ قُلْتُ وَاللّٰهِ اِنِّي لَاَسْتَحْيِي مِنَ اللّٰهِ اَنْ اُبَايِعَ وَ
قَوْمًا قَتَلُوا رَجُلًا قَالَ لَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلَا اَسْتَحْيِي مِمَّنْ تَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ فَاِنِّي لَاَسْتَحْيِي مِنَ اللّٰهِ اَنْ اُبَايِعَ وَ
عُثْمَانُ قَتِيلٌ فِي الْاَرْضِ لَمْ يُدْفَنْ بَعْدُ فَاَنْصَرَفُوا فَلَمَّا دُفِنَ رَجَعَ النَّاسُ اِلَيَّ فَسَاَلُونِي الْبَيْعَةَ فَكَاَنَّمَا صُدِعَ عَنْ قَلْبِي فَقُلْتُ
اَللّٰهُمَّ خُذْ مِنِّي لِعُثْمَانَ حَتّٰى تَرْضٰى وَمِنْ طَرِيقِ الْحَاطِبِيِّ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِيهِ فِي قِصَّةٍ طَوِيلَةٍ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَاطِبٍ فَقُمْتُ فَقُلْتُ
يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّا قَادِمُونَ الْمَدِينَةَ وَالنَّاسُ سَائِلُونَا عَنْ عُثْمَانَ فَمَاذَا نَقُولُ فِيهِ قَالَ فَاَخَذَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَمُحَمَّدَ بْنَ اَبِي بَكْرٍ
فَقَالَا وَقَالَا فَقَالَ لَهُمَا عَلِيٌّ يَا عَمَّارُ وَيَا مُحَمَّدُ تَقُولَانِ اِنَّ عُثْمَانَ اِسْتَاْثَرَ وَاَسَاءَ الْاِمَارَةَ وَعَاقَبْتُمْ وَاَسَاءَتُمُ الْمَعْذِرَةَ
وَسَتُقْدِمُونَ عَلٰى حَكَمٍ عَدْلٍ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا مُحَمَّدُ بْنَ حَاطِبٍ اِذَا قَدِمْتَ الْمَدِينَةَ وَسُئِلْتَ عَنْ عُثْمَانَ فَقُلْ كَمَا قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجٰهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَالَّذِينَ
هَاجَرُوا وَجٰهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجٰهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَمِنْ حَدِيثِ هَارُونَ بْنِ الْعَشَرَةِ عَنْ اَبِيهِ قَالَ رَاَيْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ بِالْخَوَرْنَقِ وَهُوَ عَلٰى سَرِيرٍ وَعِنْدَهُ
اَبَانُ بْنُ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ لَاَرْجُوَنَّ اَنْ اَكُونَ اَنَا وَاَبُوكَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ
غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُتَقٰبِلِينَ وَمِنْ طَرِيقِ حُصَيْنٍ الْحَارِثِيِّ قَالَ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ اِلٰى زَيْدِ بْنِ اَرْقَمَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا
يَعُودُهُ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ فَقَالَ زَيْدٌ اَنْشُدُكَ اللّٰهَ اَنْتَ قَتَلْتَ عُثْمَانَ فَاَطْرَقَ مَلِيًّا سَاعَةً ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَاَ النَّسَمَةَ
مَا قَتَلْتُهُ وَلَا اَمَرْتُ بِقَتْلِهِ وَمِنْ اَقْوَالِ السَّيِّدِ الْمُجْتَبٰى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ مَا اَخْرَجَهُ الْبَيْهَقِيُّ اَنَّهُ قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ رَاَيْتُ
الْبَارِحَةَ فِي مَنَامِي عَجَبًا رَاَيْتُ الرَّبَّ تَعَالٰى فَوْقَ عَرْشِهِ فَجَاءَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى قَامَ عِنْدَ قَائِمَةٍ مِنْ
قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَجَاءَ اَبُو بَكْرٍ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلٰى مَنْكِبِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلٰى مَنْكِبِ اَبِي بَكْرٍ

ثم جاء عثمان فكان بين يديه رأسه فقال ربّ عبادك فيهم قتلوني فانشعب من السماء ميزاب من دم في الارض قال فقيل للعلي الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى واخرج الحاكم عن قتادة عن رجل قال رأيت الحسن بن علي رضي الله عنهما خرج من دار عثمان جريحا ومن اقوال احد العشرة المبشرة سعيد بن زيد عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله لقد رأيتني وان عمر موثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولوان احدا ارفض للذي صنعتم لعثمان لكان رواه البخاري ومن اقوال فقيه الامة عبد الله بن مسعود قد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه القي على لسانها اخرجه ابو بكر عن ابي سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن اقوال صاحب سر رسول الله صلى الله عليه وسلم حذيفة بن اليمان ما اخرجه ابو بكر عن جندب الخير قال اتينا حذيفة حين سار المصريون الى عثمان فقلنا ان هؤلاء قد سار وا الى هذا الرجل فما تقول قال لتقتلونه والله قال قلنا فاين هو قال في الجنة والله قال قلنا فاين قتلته قال في النار والله ومن اقوال عالم الكتابين عبد الله بن سلام ما اخرج ابو بكر عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن ابيه قال لا تقتلوا اسيفكم فلئن سللتموها لا تغمد الى يوم القيمة وما اخرجه ابو بكر ايضا عن بشر بن شغاف في كلام طويل عن عبد الله بن سلام قال اما اني قد قلت لهم لا تقتلوا عثمان دعوه فوالله لئن تركتموه احدى عشرة يموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وانه لم يقتل بعده الا قتيل يسبعون القا من الناس ولم يقتل خليفة الا قتل به خمسة وثلثون الفا وما اخرجه ابو عمر في الاستيعاب انه قال لقد فتح الناس على انفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم الى قيام الساعة ومن اقوال زاهد الامة ابي ذر ما اخرجه ابو بكر انه قال لو امرني عثمان ان امشي على رأسي لمشيت ومن اقوال كاتب الوحي زيد بن ثابت ما اخرجه ابو بكر عن زيد بن ثابت قال زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار ومن اقوال حافظ الحديث على هذه الامة ابي هريرة ما اخرجه ابو بكر عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذئب قال ابو هريرة والله لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا والله ليقتلن القتل والموت في هذا اللحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا قال ابو اسامة يعني الكناسة انجدها تنقل قرشيا ومن اقوال حبر هذه الامة عبد الله بن عباس ما ذكره ابو عمر في الاستيعاب قال لو اجتمع الناس على قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رمي قوم لوط فحين اين مقدمه مهدت مجملي از اسباب اختلاف ناس بر ذوي النورين و اقدام ايشان بر قتل وي تقرير كنيم ومناسب حال روايتي چند تحرير نمائيم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود اخرج ابو بكر عن ابن عون عن الحسن قال انبأني وثاب وكان ممن ادرك عتق امير المؤمنين عمر وكان يكون بعد ما بين يدي عثمان قال قرأيت في حلقه طعنتين كانهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال يعني امير المؤمنين عثمان قال ادرج الي الاشتر فجاء قال ابن عون اظنه قال فطرحت لامير المؤمنين وسادة فقال يا اشتر ما يريد الناس مني قال ثلثا ليس من احدهن بد يخير وك بين ان تخلع لهم امرهم وتقول هذا امركم اختاروا له من شئتم وبين ان تقص من نفسك فان ابيت هذين فان القوم قاتلوك قال ما من احدهن بد قال لا قال اما ان اخلع لهم امرهم فما كنت اخلع سربالا سربلنيه الله عز وجل ابدا قال ابن عون وقال غير الحسن لان اقدم فتضرب عنقي احب الي من ان اخلع امرا امة محمد صلى الله عليه وسلم بعضها عن بعض قال ابن عون وهذا اشبه بكلامه ولان اقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت ان صاحبي بين يدي كانا يقصان

من الغنيمة وما يقوم بنا في الغصاص والله ان يقتلوني لو قتلوسنة لا يجاورن بعدي ابدا ولا يقاتلون بعدي عدوا
جميعا ابدا قال فقام الاشتر فانطلق فمكثنا فظننا لعل الناس لم يجيء كتابه فوثب فاطلع من الباب ثم رجع فقام
محمد بن ابي بكر ثلثة عشر حتى انتهى الى عثمان فاخذ بلحيته فقال لها حتى سقط وقيل اضراسه وقال ما اغنى عنك
معاوية ما اغنى عنك ابن عامر ما اغنت عنك كتبك فقال ارسل لي لحيتي يا ابن اخي ارسل لي لحيتي يا ابن اخي قال فاما
رايته استحيى رجالا من القوم لمكانه فقام اليه فمشقص حتى دخل به في رأسه فاكبه قال ثم مر ثم وثبوا عليه حتى قتلوه
واخرج ابو بكر بن ابي نضرة عن ابي نضرة عن ابي سعيد مولى ابي اسيد الانصاري قال سمع عثمان ان وفد اهل مصر قد اقبلوا فاقبلهم
فكان في مسيرة خارجا بين المدينة او كما قال قال فلما سمعوا به اقبلوا راجعين الى المكان الذي هو فيه قال ارأه قال فكره
ان يقيموا عليه المدينة او نحوا من ذلك فاتوه فقالوا ادرع المصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون
سورة يونس السابعة فقرأها حتى اذا اتى على هذه الآية قل ارأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما
وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون قالوا ارأيت ما حميت من الحمى آلله اذن لك به ام على الله تفتري
فقال انيفة انزلت في كذا وكذا واما الحمى فان عمر حمى الحمى قبل لابل الصدقة فلما وليت زادت ابل الصدقة فزدت
في الحمى لها زاد من ابل الصدقة فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول انما فيه انزلت في كذا وكذا والذي يسمع كلام عثمان
يومئذ غير سمعه يقول له ذلك ابو نضرة يقول له ذلك ابو سعيد قال ابو نضرة وانا في سمعه يومئذ قال ولم يخرج
الا لم يسترد وجهي يومئذ لا ادري لعله قال مرة اخرى وانا يومئذ في ثلثين سنة ثم اخذوه باشياء كرهوا منها فحرج فعرفها فقال استغفر الله واتوب اليه فقال لهم ما تريدون فاخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا
عليه شرطا قال فاخذ عليهم ان لا يشقوا عصاها ولا يفارقوا جماعة ثم اقام لهم شرطهم او كما اخذوا عليه فقال لهم ما تريدون
فقالوا نريد ان لا يأخذ اهل المدينة عطاء فان هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه
وسلم فرضوا واقبلوا معه الى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله اني لارى واوذاهم جميعا لكما بأس بين هذا الرجل
الذين قدموا علي وقال مرة اخرى حسبت انه قال من هذا الوفد من اهل مصر الا من كان لهم ان يرجع فليلحق بمرعى ابله ان كان
له مرعى فليلحق بمرعى ابله فان لهم ما لنا وعليهم ما علينا انما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فتعجب الناس وقالوا انكر بني امية ثم رجع الوفد المصريون راضين فبينما هم في الطريق اذا هم براكب يتعرض لهم فيفارقهم
ثم يرجع اليهم ثم يفارقهم ويتبعهم فقالوا له ان لك لامرا ما شانك قال انا رسول امير المؤمنين الى عامله بمصر فنفتشوه
فاذا بالكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه الى عامل مصر ان يقتلهم او يقطع ايديهم وارجلهم فاقبلوا حتى قدموا المدينة
فاتوا عليا فقالوا الم تر الى عدو امرنا بكذا وكذا وانه قد دخل دمه فرجعنا اليه فقال لا علم لي فاتوا قومهم فقالوا قد كتب الينا قال الوليد كتب
اليكم كتابا فقط قال فنظر بعضهم الى بعض ثم قال بعضهم لبعض الهذا تقاتلون او لهذا تعقبون وانطلق حتى خرج من المدينة الى قرية
قريبة له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال انا بما استثنان ان تقيموا على رجلين
من المسلمين او حميا بالسوط الذي لا اله الا هو ما كتبت ولا املیت وقد تعلمون ان الكتاب يكتب على لسان الرجل و

ونقش الخاتم على الخاتم فقالوا له قد والله احل الله دمك وتقضوا العهد والميثاق قال حصروه في القصر فاشرف عليهم
فقال السلام عليكم قال فما سمع احدا رد السلام الا ان يرد رجل في نفسه فقال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت
رومة بمالي لأستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين فقيل نعم قال فصلى ثم تمغوني ان اشرب منها حتى
اقطر على ماء البحر قال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت كذا وكذا من الارض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم
احدا من الناس منع ان يصلي فيه قيل لا قال فانشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام يذكر كذا وكذا اشيا من
شانه وذكر اري كتابة المفصل قال فقشنا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن امير المؤمنين وقش النهي وقام الاشتر
فلا ادري يوم ندم يوما آخر فقال لعله قد ذكر به وبكم قال فوطيء الناس حتى بقي كذا وكذا ثم اشرف عليهم مرة
اخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الموعظة اول ما يسمعونها فاذا اعيدت عليهم
لم تأخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن ان محمد بن ابي بكر دخل عليه فاخذ بلحيته
فقال له عثمان لقد اخذت مني مأخذا او قعدت مني مقعدا ما كان ابو بكر ليأخذه او ليقعده قال فخرج وتركه قال
وفي حديث ابي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت
الاسود فخنقه وخنقه ثم خرج فقال والله ما رأيت شيئا قط هو ألين من خلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه
مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فاهوى اليه
بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا ادري اباتها او قطعها فلم يثنها فقال اما والله انها لاول كف خطت المفصل وحدث
في غير حديث ابي سعيد فدخل عليه التجيبي فاشعره بمشقص فانضح الدم على هذه الآية فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم وانها في المصحف فلكزته وانتزعت بنت الفرافصة في حديث ابي سعيد حليلها فوضعته في حجرها وذلك قبل ان يقتل فلما
اشعروا كوتل او تجافت او تقاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم غنجها فعرفت ان اعداء الله لم يريدوا الا الدنيا
واخرج ابو بكر عن جهيم رجل من بني فهر قال انا شاهد هذا الامر قال جاء سعد وعمار فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان
نذكرك شيأ رأيته او شيأ فعلتها قال فارسل اليهم ان انصرفوا اليوم فاني مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى
اتشتر قال ابو محصن فتشتر استعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف قالها ابو محصن مرتين قال فتناولته
رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا انتقم عليك ضربك عمارا قال قال
عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف فتناولته رسولي عن غير امري فوالله ما امرت
ولا رضيت فهذه يدي لعمار فليقتص قال ابو محصن يعني يقتص قالوا انتقم عليك انك جعلت المحروف حرفا واحدا قال
جاء ني حذيفة فقال ما كنت صانعا اذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف اهل الكتاب فان
يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمن حذيفة قالوا انتقم عليك انك حميت الحمى قال جاء ني قريش فقالت انه ليست
من العرب قوم الا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ففعلت ذلك لهم فان رضيتم فاقروا وان كرهتم فغيروا اذ قال لا تقرؤوا
شك ابو محصن قالوا وانتقم عليك انك استعملت السفهاء اقارئ بك قال فليقم اهل كل مصر ليسلوني صاحبهم الذي يجيئهم فاستعمله

ع ۲ حسن بن ابي الحسن البصري وابو العالية الرياحي وابو رجاء العطاردي وابو مجلز لاحق بن حميد السدوسي وابو عثمان النهدي عبد الرحمن بن مل وابو نضرة المنذر بن مالك بن قطعة العبدي وابو الشعثاء سليم بن اسود المحاربي وابو الجوزاء اوس بن عبد الله الربعي وابو الورد بن ثمامة بن حزن القشيري وابو رافع الصائغ نفيع المدني مولى ابي بكر الصديق رضي الله عنه وابو العالية رفيع بن مهران الرياحي البصري وابو رجاء عمران بن ملحان العطاردي البصري وابو مجلز لاحق بن حميد السدوسي البصري وابو عثمان النهدي عبد الرحمن بن مل بن عمرو بن عدي النهدي وابو نضرة المنذر بن مالك بن قطعة العبدي البصري وابو الشعثاء سليم بن اسود المحاربي الكوفي وابو الجوزاء اوس بن عبد الله الربعي البصري وابو الورد بن ثمامة بن حزن القشيري البصري وابو رافع الصائغ نفيع المدني مولى ابي بكر الصديق رضي الله عنه

علیہم واقبل جہم الی مصر یہ ہون قال فقال اہل البصرۃ مثلنا بسعید بن العاص فاخرج الیہ وقال اہل الکوفۃ اعزل سعیدا وقال
ابو لیلی ک پہ ہیں ہ ہیں عبیدا ابا موسی فعمل وقال اہل الشام قد رضینا معاویۃ وقد رضینا وقال اہل مصر اعزل عنا ابن
ابی سرح وہیں ملینا ہمر دبن العاص فعمل فما جاء ہ الا شہی الا خرج منہ قال فانصرفوا راجعین فبینما ہم فی بعض الطریق
اذ مر ہم راکب فاشرفوہ وفتشوہ فاصابوا معہ کتابا فی اداوۃ الی عاملہم ان حذ فلانا وفلانا فاضرب اعناقہم قال فرجعوا فبدؤا
الی المدینۃ فاتوا منزل عثمان فقالوا ہذا کتابک وہذا خاتمک فقال عثمان واللہ ما کتبت ولا علمت ولا امرت قال فمن یتکلم قال
ابو محمد فتہم قال الم اکن کابی عذرۃ لک یا علی قال فقال لہ علی ولم یکلمنی بذاک قال لانک مطاع عند القوم قال
ثم لم یردہم حتی قال خاطبوا القوم واکثروا علیہ حتی حصروہ قال فاشرف علیہم وقال ہم تشترکون دمی واللہ احل لکم
مرۃ سلیم الا باحدی ثلث مرتد عن الاسلام او ثیب زان او قاتل نفس واللہ ما عملت شیئا منہن منذ اسلمت قال فالح القوم
علیہ قال ونادت عثمان النساء ان لا تراق فیہ محجمۃ من دم فلقد رایت ابن الزبیر یخرج علیہم فی کتیبۃ حتی یہزمہم ولو
شاء واان یقتلوہم لقتلوہم وقال رایت سعید بن الاسود البجری وانہ لیضرب رجلا بعرض السیف لو شاء ان یقتلہ لقتلہ ولکن
عثمان عزم علی الناس فامسکوا قال فدخل علیہ ابو عمرو بن بدیل الخزاعی من التجیبی قال فطعنہ احدہما بمشقص فی اکحلہ وعلاہ
الآخر بالسیف فقتلوہ ثم انطلقوا ہربا فکانوا یسیرون باللیل ویکمنون بالنہار حتی اتوا البدا بین مصر والشام قال فکمنوا فی غار قال فجاء
بسقی من تلک البلاد فسمہ حمارہ قال فدخل رجل فی اثرہ فی الغار قال فنفر حمارہ فدخل علیہم الغار وعلیہ صاحبہ فرآہم فانطلق الی
عامل معاویۃ قال فاخبرہم قال فاخذہم معاویۃ فضرب اعناقہم اما اثبات دعوی النورین حضیب جانب خود را باد وضیح بیان
وکشف وہی شبہات قوم را تا انکہ ملزم شدند وحجت بر ایشان قائم گشت پس روایات چند تقریر کنیم اخرج ابو بکر بن ابی
عبد الملک بن ابی سلیمان قال سمعت ابا سلمۃ الکندی یقول رایت عثمان اطلع الی الناس وہو محصور فقال یا ایہا الناس
لا تقتلونی واستیقنوا واللہ لئن قتلتمونی لا تقاتلون جمیعا ابدا ولا تجاہدون عدوا ابدا ولتختلفن حتی تصیروا ہکذا وشبک
بین اصابعہ یقوم لا یحرم منکم فیقاتی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم ہود او قوم صالح وما
قوم لوط منکم ببعید ہاہ قال وارسل الی عبد اللہ بن سلام فسالہ فقال الکف الکف فابلغ لک فی الحجۃ فدخلوا علیہ
فقتلوہ واخرج ابو بکر حدثنا ابن عون عن محمد بن سیرین قال اشرف علیہم عثمان من القصر فقال ایتونی بمرتل آتانیہ کرات اللیل
فاکرہ لمسعصعۃ بن صوحان وکان شابا فقال اما وجد تم احدا اتوتنی بہ غیر ہذا الشاب قال فتکلم صعصعۃ بکلام فقال لہ
عثمان اتل فقال اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر فقال کذبت لیس لک ولا
لاصحابک ولکنہا لی ولاصحابی ثم قال عثمان اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر
حتی بلغ والی اللہ عاقبۃ الامور واخرج ایضا عن ابن سیرین قال جاء زید بن ثابت الی عثمان فقال ہذہ الانصار
بالباب قالوا ان شئت ان نکون انصار اللہ مرتین فقال اما فقال فلا واخرج ایضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
فقالوا یا امیر المؤمنین نحن انصار اللہ مرتین فقال نحن انصار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونتمسک قال لا حاجۃ لی فی ذلک ارجعوا قال
الحسن واللہ لو ارادوا ان یضعوہ یازیدیہم لمنعوہ واخرج الترمذی عن ابی الخیر عن ابی عبد الرحمن السلمی قال لما حصر عثمان

اشرف عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان جرارا حين انتفض قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فليس عليك الا نبي او صديق او شهيد قالوا اللهم نعم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في جيش العسرة من ينفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت ذلك الجيش قالوا اللهم نعم ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم وشيا عددها واخرج ايضا عن ابي مسعود الجريري عن ثمامة بن حزن القشيري قال شهدت الدار حين اشرف عليهم عثمان فقال ايتوني بصاحبيكم الذين البكم علي قال فجيء بهما كانهما جملان او كانهما حماران قال فاشرف عليهم عثمان فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قدم المدينة وليس بها ماء يستعذب له غير بئر رومة فقال من يشتري بئر رومة فيجعل دلوه مع دلاء المسلمين بخير له منها في الجنة فاشتريتها من صلب مالي فانتم اليوم تمنعوني ان اشرب منها حتى اشرب من ماء البحر قالوا اللهم نعم فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يشتري بقعة آل فلان فيزيدها في المسجد بخير له منها في الجنة فاشتريتها من صلب مالي فانتم اليوم تمنعوني ان اصلي فيها ركعتين قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله وبالاسلام هل تعلمون اني جهزت جيش العسرة من مالي قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله وبالاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على ثبير مكة ومعه ابو بكر وعمر وانا فتحرك الجبل حتى تساقط حجارته بالحضيض قال فركضه برجله فقال اسكن ثبير فانما عليك نبي وصديق وشهيدان قالوا اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لي ورب الكعبة اني شهيد ثلثا واخرج احمد من طريق يحيى بن سعيد عن ابي امامة بن سهل قال كنا مع عثمان وهو محصور في الدار فدخل دخلا كان اذا دخله يسمع كلامه من على البلاط قال فدخل ذلك المدخل وخرج الينا وقال انهم يوعدوني بالقتل آنفا قال فقلنا يكفيكهم الله يا امير المؤمنين قال وبم يقتلوني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يحل دم امرئ مسلم الا باحدى ثلث رجل كفر بعد اسلامه او زنا بعد احصانه او قتل نفسا فقتل بها فوالله ما احببت ان لي بديني بدلا منذ هداني الله عز وجل ولا زنيت في جاهلية ولا اسلام قط ولا قتلت نفسا فبم يقتلوني واخرج احمد من طريق الاوزاعي عن محمد بن عبد الملك بن مروان انه حدثه عن المغيرة بن شعبة انه دخل على عثمان وهو محصور فقال انك امام العامة وقد نزل بك ما ترى وانا اعرض عليك خصالا ثلثا اختر احدهن اما ان تخرج فتقاتلهم فان معك عددا وقوة وانت على الحق وهم على الباطل واما ان تخرق لك بابا سوى الباب الذي هم عليه فتقعد على رواحلك فتلحق بمكة فانهم لن يستحلوك وانت بها واما ان تلحق بالشام فانهم اهل الشام وفيهم معاوية قال عثمان فاما ان اخرج فاقاتل فلن اكون اول من خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم في امته بتسفك الدماء واما ان اخرج الى مكة فانهم لن يستحلوني بها فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يلحد رجل من قريش بمكة يكون عليه نصف عمد اهل العالم فلن اكون انا اياه واما ان الحق بالشام فانهم اهل الشام وفيهم معاوية فلن افارق دار هجرتي ومجاورة رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج احمد من طريق ابي عوانة عن عمر بن جاوان قال قال الاحنف انطلقنا حجاجا فمررنا بالمدينة فبينا نحن في منزلنا اذ جاءنا آت فقال الناس من فزع في المسجد فانطلقت انا وصاحبي فاذا الناس مجتمعون على نفر في المسجد قال فتخللتهم

حتی قمت علیہم فاذا علی بن ابیطالب والزبیر وطلحۃ وسعد بن ابی وقاص رضوان اللہ علیہم قال فلم یکن ذلک بارع
من آن جار عثمان رضی اللہ عنہ یمشی فقال اہہنا علی قالوا نعم قال اہہنا الزبیر قالوا نعم قال اہہنا طلحۃ قالوا نعم قال
اہہنا سعد قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من یبتاع مربد
بنی فلان غفر اللہ لہ فابتعتہ فاتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت الی قد ابتعتہ فقال اجعلہ فی مسجدنا وہو
لک قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من یبتاع بیر رومۃ
فابتعتہا بکذا وکذا فاتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت الی قد ابتعتہا یعنی بیر رومۃ فقال اجعلہا سقایۃ للمسلمین
واجرہا لک قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر فی وجوہ القوم
یوم جیش العسرۃ فقال من یجہز ہؤلاء غفر اللہ لہ فجہزتہم حتی ما یفقدون خطاما ولا عقالا قالوا اللہم نعم قال اللہم اشہد اللہم
اشہد اللہم اشہد ثم انصرف واخرج احمد من طریق ابی عبادۃ الزرقی عن زید بن سلم عن ابیہ قال شہدت عثمان یوم
حوصر فی موضع الجنائز ولو القی محرم لم یقع الا علی راس رجل فرایت عثمان اشرف من الکوۃ اللتی تلی مقام جبریل
علیہ السلام فقال یا ایہا الناس انشدکم اللہ ہل تعلمون ان علیکم طلحۃ فسکتوا ثم قال ایہا الناس انشدکم اللہ ہل تعلمون ان علیکم طلحۃ
فسکتوا ثم قال ایہا الناس انشدکم اللہ ہل تعلمون ان علیکم طلحۃ فقام طلحۃ بن عبید اللہ فقال لہ عثمان اللہ ادرک ہہنا کنت ازی انک تکون فی ناحیۃ قوم تسمع نداءی آخر ثلاث مرات
ثم لا تجیبنی انشدک باللہ یا طلحۃ تذکر یوم کنت انا وانت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی موضع کذا وکذا لیس معہ احد
من اصحابہ غیری وغیرک قال نعم فقال لک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا طلحۃ انہ لیس من نبی الا ومعہ من اصحابہ
رفیق من امتہ معہ فی الجنۃ وان عثمان رفیقی فی الجنۃ قال طلحۃ اللہم نعم ثم انصرف وازجلہ اشکالا لا یکیہ
براہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ ایراد نمودند یکی آن ہست کہ قدح کردند در سابقہ او باینکہ در شہود بدر حاضر نشد و
در احد فرار نمود و در بیعۃ رضوان غائب بود عبد اللہ بن عمر مقتدی جواب آن شد حسن وجوہ اخرج البخاری عن
عثمان بن موہب قال جاء رجل من اہل مصر وحج البیت فرای قوما جلوسا فقال من ہؤلاء القوم فقالوا ہؤلاء قریش
قال فمن الشیخ فیہم قالوا عبد اللہ بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء فحدثنی ہل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال
قال تعلم انہ تغیب عن بدر ولم یشہد قال نعم قال تعلم انہ تغیب عن بیعۃ الرضوان فلم یشہد قال نعم قال اللہ اکبر قال
ابن عمر تعال ابین لک اما فراره یوم احد فاشہد ان اللہ عفا عنہ وغفر لہ واما تغیبہ عن بدر فانہ کانت تحتہ بنت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت مریضۃ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لک اجر رجل ممن شہد بدرا
وسہمہ واما تغیبہ عن بیعۃ الرضوان فلو کان ببطن مکۃ اعز من عثمان لبعثہ مکانہ فبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عثمان وکانت بیعۃ الرضوان بعد ما ذہب عثمان الی مکۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ الیمنی ہذہ ید عثمان
فضرب بہا علی یدہ فقال ہذہ لعثمان فقال لہ ابن عمر اذہب بہا الآن معک وحضرت عثمان خود نیز ازان جواب شافی
داده اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن عقبۃ فقال لہ الولید مالی اراک قد جفوت
امیر المؤمنین عثمان فقال لہ عبد الرحمن ابلغہ انی لم افر یوم عینین قال عاصم یقول یوم احد ولم اتخلف یوم بدر ولم ازل مشتہ عمر قال

فانطلق فخبر ذلک عثمان فقال اما قوله ائتی لم اقر یوم عینین بکیف یعیرنی بذنب قد عفا اللہ عنہ فقال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلھم الشیطن ببعض ما کسبوا ولقد عفا اللہ عنھم واما قوله انی لم اتخلف یوم بدر فانی کنت امرض رقیة بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی ماتت وقد ضرب لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسھمہ ومن ضرب لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسھمہ فقد شھد واما قوله انی لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقھا ولا ھو فان قوی لذلک عبد الرحمن بذلک وازان جملہ آنکہ نہی میفرمود از تمتع حال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تمتع کردہ اند وجواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود اخرج احمد عن سعید بن المسیب قال خرج عثمان حاجا حتی اذا کان ببعض الطریق قیل لعلی رضوان اللہ علیھما انہ قد نھی عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال علی رضی اللہ عنہ لاصحابہ اذا ارتحل فارتحلوا فاھل علی واصحابہ بعمرة فلم یکلمہ عثمان رضی اللہ عنہ فی ذلک فقال لہ علی رضی اللہ عنہ الم اخبرک انک نھیت عن التمتع قال فقال بلی قال فلم تسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تمتع قال بلی واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد اللہ بن شقیق یقول کان عثمان ینھی عن المتعة وعلی یلبی بھما فقال لہ عثمان قولا فقال لہ علی لقد علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعل ذلک قال عثمان اجل ولکنا کنا خائفین قال شعبة فقلت لقتادة ما کان خوفھم قال لا ادری وتحقیق مقام آن ست کہ اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بہم رسیدہ گاہی لفظ تمتع اطلاق کردہ میشود بر فسخ حج بعمرہ اگر طواف بہ بیت کند وھدی باخود نداشتہ باشد کما ھو مذھب ابن عباس واین مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کجاج قوم در باب عمرہ در ایام حج وبرای ابطال رسم جاہلیت وہمین ست مقصود حضرت عمر وعثمان جائیکہ نہی میکردند از تمتع بطریق تاکید لیکن کنا خائفین اینجا خوف از عدم مراد نیست بلکہ خوف از استمرار عادت جاہلیت ورسوخ آن در قلوب ناس مراد ست وگاہی اطلاق کردہ میشود بر ادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت وتقدیم سعی بین الصفا والمروة بر طواف زیارت تا آنکہ صورت عمرہ پیدا شود واین مجمع علیہ قوم ست وگاہی اطلاق کردہ میشود بر ادای عمرہ در اشہر حج وحلال شدن از وی وادا کردن حج در ہمان سفر بہ احرامیکہ از جوف مکہ شد وحضرت عمر وحضرت عثمان فصل در میان حج وعمرہ وادای ہر یکی بسفر علیحدہ در زمان علیحدہ بہتر میدانستند واین تمتع را مفضول باوجود قول بمشروعیت آن واین بحث را فی الجملہ در مآثر حضرت فاروق رضی اللہ عنہ مفصل تر مذکور کردیم بالجملہ بعد تامل بلیغ وازالہ صعوبتی کہ از جہت اشتراک حاصل شدہ اشکال متلاشی میگردد اخرج احمد عن عبد اللہ بن الزبیر قال واللہ انا مع عثمان بالجحفة ومعہ رھط من اھل الشام فیھم حبیب بن مسلمة الفھری اذ قال عثمان وذکر لہ التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم الحج والعمرة ان لا یکونا فی اشھر الحج فلو اخرتم ھذه العمرة حتی تزوروا ھذا البیت زورتین کان افضل فان اللہ قد وسع فی الخیر کان علی ابن ابی طالب ببطن الوادی فلبی بعمرة فلبغة الذی قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورخصة رخص اللہ بھا للعباد فی کتابہ تنھی علیھم فیھا وتنھی عنھا وقد کانت لذی الحاجة ولذی الدار ثم اھل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال ھل نھیت عنھا انی لم انہ عنھا انما کان رایا شرت بہ فمن شاء اخذ بہ ومن شاء ترکہ واز انجملہ آنکہ در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام میفرمود حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وشیخین رضی اللہ عنہما قصر میفرمودند اخرج البخاری وجماعة من الحفاظ عن عبد الرحمن بن یزید قال صلی عثمان بمنی اربعا فقال عبد اللہ صلیت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم رکعتین ومع ابی بکر رکعتین ومع عمر

رکعتین ثم تفرقت بکم الطرق و امام شافعی در کتب خود این بحث را بنحو بترین وجہی تحریر نمودہ است و حاصل کلام او آن است کہ قصر صلوۃ سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشہ و مسور بن مخرمہ و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث و سعید بن المسیب اتمام صلوۃ جائز میدانند ہمین است ظاہر کتاب و سنت و قالت عائشۃ کل ذلک فعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتم فی السفر و قصر باز گفتہ کہ ظاہر مذہب ابن مسعود ابن عمر ہمین است صلی ابن مسعود مع عثمان اربعا قیل لہ انخدثنا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم صلی رکعتین و ابا بکر و عمر فقال بلی و لکن عثمان لما ام اذا خالف شر و عن نافع عن ابن عمر انہ کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسہ صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان ہمین وجہ را اختیار نمودہ و بیہقی دو قول دیگر ہست در عذر اتمام یکی آنکہ روی ایوب عن الزہری ان عثمان بن عفان اتم الصلوۃ بمنی من اجل الاعراب لانہم کثروا عامئذ ذلک فصلی بالناس اربعا لیعلمہم ان الصلوۃ اربع دیگر آنکہ روی یونس عن الزہری لما اتخذ عثمان الاموال بالطائف مارا و ان یقیم بہا صلی اربعا و روی مغیرۃ عن ابرہیم ان عثمان صلی اربعا لانہ اتخذ ہا وطنا فقیر گوید این ہر دو قول با وجہ اول مخالفت ندارد گوئیم اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن حضرت عثمان جائز را بر سنت بجہت عارضہ اختیار نمود و آن عارضہ قصد اعراب ہست و شک در شرط سفر بسبب وجود ہمین خصال اقامت و اللہ اعلم بالصواب و از انجملہ آنکہ در اکل محرم لحم صیدی را کہ خیر محرم بہر ای او شکار مرده یا شکار کرده باشد بحث کردند خرج احمد عن عبد اللہ بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکۃ فی زمن عثمان فاقبل عثمان الی مکۃ فقال عبد اللہ بن الحارث فاستقبلت عثمان بالنزل لقد ید فاصطاد اہل الماء و حملا فظننا انہ جاء بہ و بلح فجعلنا و مدعا فالثرید فقدمنا الی عثمان و اصحابہ فامسکوا فقال عثمان ما لکم لم تامر بصید اصطادہ قوم حل فاطعمونا و فاباس فقال عثمان من یقول فی ہذا فقالوا علی بعثت الی طلحۃ فجاءہ قال عبد اللہ بن الحارث فکانی انظر الی طلحۃ بین جارۃ و ہو یحتجم من کنیف فقال عثمان ما لکم لم تامر بصید اصطادہ قوم حل فاطعمونا و فاباس قال فغضب علی و قال اتشہد اللہ رجلا شہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین اتی بقائمۃ حمار وحش فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا قوم حرم فکلوہ اہل الحل قال فشہد اثنا عشر رجلا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال علی اتشہد اللہ رجلا شہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین اتی بعضد الصعام فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا قوم حرم فکلوہ اہل الحل قال فشہدوا دونہم من العدد من الاشی عنہ قال فسکت عثمان و ترکہ عن الطعام فدخل رحلہ و اکل ذلک الطعام اہل الماء الحلال در ین باب مذاہب اربعہ بر موافقت حنفیہ عثمان منعقد شدہ و امام شافعی در کتاب خود این بحث را بسط لائق تقریر کردہ و بحدیث ابی قتادہ و اما حدیث صعب بن جثامہ حسبن وجہ تقضی نمودہ و از انجملہ آنکہ بنی امیہ را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میدادند اخرج احمد عن سالم بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی فنشدکم اللہ اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یؤثر قریشا علی سائر الناس و یؤثر بنی ہاشم علی سائر قریش قال فسکت القوم فقال عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنۃ لاعطیتہا بنی امیۃ حتی یدخلوا من عندآخرہم فبعث الی طلحۃ و الزبیر فقال عثمان للجدکما عنہ یعنی عمارا اقبلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخذا بیدی تمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیہ و امہ و علیہ لیذبون فقال ابو عمار یا رسول اللہ آلدہر کہذا فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبر ثم قال اللہم اغفر لآل یاسر و قد فعلت و از انجملہ آنکہ اصحاب

آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت و محدثات بنی امیہ را کہ در اسلام سابقہ نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابو موسی عبد اللہ بن ابی عامر از بصرہ و عزل عمرو بن العاص از مصر بہ ابن ابی سرح و جواب این اشکال آن
است کہ عزل و نصب را خدای عزوجل بر رائی خلیفہ باز گذاشتہ است میباید کہ خلیفہ تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب ہمان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فلہ اجرہ مرتین و اگر در تحری خطا واقع شد فلہ اجرہ مرۃ یعنی از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بسجد تواتر رسید و در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکہ در غزوۂ فتح رایت انصار از سعد بن عبادہ گرفتند بسبب کلمہ کہ از زبان او جستہ بود و بہ پسر او قیس بن سعد
دادند و گاہی مفضول را منصوب میساختند بنا بر مصلحتی چنانکہ اسامہ را امیر لشکر فرمودہ کبار مہاجرین را تابع وی گردانیدند
در آخر حال و ہمچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا ہمین دستور
کردہ آمدند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجہ باز خوست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از محدثات را والی کردہ باشد
و شخصی از قدمای اصحاب را معزول ساخت خصوصا درین قصص کہ نقل کردہ اند چون تامل نمودہ می آید اصابت رائی ذی
النورین او ضح من الشمس فی رابعۃ النہار بظہور میرسد زیرا کہ ہر عزلی و ہر نصبی متضمن اخماد فتنہ اختلاف جند و رعیت بود و
است یا متضمن فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن ہوای نفسانی ابصار مبتدعین را اعمی ساختہ و یحمن الرضا من کل عیب کلیلۃ
ولکن عین السخط تبدی المساویا و اینجا بر نکتہ سطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شدہ کہ اقران خلیفہ و ہمسران او کہ
طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفہ و اطاعت او لابد دست باز میکشند بلکہ در ایذا و فک نظم خلافت او سعی بکار می برند چنانکہ در
جمیع ازمنہ و اقطار الی یومنا ہذا جاری شدہ است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرۂ بنی آدم در میان جمعی کہ مبشر بہشت بودہ اند
و حضرت فاروق رضی اللہ عنہ در حق ایشان فرمودہ است لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب و نیز در حق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو عنہم راض بجہت عصمت الہی
و توفیق و تائید او عزوجل و ببرکت صحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر وجہ طبیعی ظہور نکرد و اہتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر ارتکاب محرمی در ینباب نگشتند معہذا از انقباض خاطر خالی نبودند و سعی کلی در دفع مصائب خلیفہ و تثبیت امور او
بظہور نہ پیوست از ینجہت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت محدثات بنی امیہ میدانی کہ ضرائر با یکدیگر عداوتہا تا بکجا میرسانند
خدای عزوجل از مزاج طاہرات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ینہم بلا محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتہا و انقباض خاطر
فرو آمد و مثل ذلک لما ایس الشیطان من کفر العرب سعی فی التحریش بینہم و لما ایس من اضلال المومن القاہ فی حدیث النفس
فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذلک صریح الایمان در بسیاری از احادیث خواہی گذشت بر انچہ دلالت میکند بر انقباض خواطر و عدم
اہتمام نصرت جمیعی کہ بشارات آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم و سوابق اسلامیہ ایشان را یاد ندارند حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
شیمۂ ایشان ہست یکی را بدہ میگیرند و بر محامل فاسدہ حمل مینمایند و طائفہ کہ خدای تعالی ایشان را بعرفت بشارات آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم و حفظ سوابق اسلام برگزیدہ است یکی را بیکی میگیرند بلکہ اگر راوی مبالغہ بکار برد یکی را بہ نہمی میگیرند و عذری مینہند
ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ قال حدثنا غندر عن شعبۃ عن عمرو بن
مرۃ قال سمعت ذکوان ابا صالح یحدث عن صہیب مولی العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوہ قال فاتیتہ فاذا ہو یغدی

الناس فدعوته فاتاه فقال افلح الوجه يا ابا الفضل قال وجهك يا امير المؤمنين قال ما ردت ان اتاني رسولك فاتاه فدعي الناس فقدمهم ثم اقبلت فقال العباس اذكرك الله في سلفي فانه ابن عمك وانوكت في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ويهجرك وانه قد بلغني انك تريد ان تقوم بسلفي واصحابه فاعفني من ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انا اكفي من ذلك ان شاء الله فقال العباس ان عليا لو شاء ما كان احد دونه ولكنه ابى الا رأيه وبعث الى علي فقال اذكرك الله في ابن عمك وابن عمك وانوكت في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وولي بيعتك فقال والله لو امرني ان اخرج من داري لخرجت فاما ان اكون اداهن في امر الله فلم اكن لافعل قال محمد بن جعفر سمعته الا اخشى رفعه عليه غير مرفوع وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى

واز انجمله آنكه در حق جماعه از كبار مهاجرين وانصار مثل ابو ذر غفاري وعبد الله بن مسعود هنگ حرست نمود وجواب شافي آن است كه اگر آدمي را ديده وبينا ودل دانا باشد بقطع ادراك كند كه حضرت ذي النورين بهيچ لزين زواجر وتهديدات بعمل نيامد ورد آنها بنابر رعايت ومصلحت جمهور امت واصلاح امر ملت البته در اينجهت آنكه رخصه در قواعد مقرره شرع ينفتد وعبد الله بن مسعود را براي آنكه تا در اجتماع ناس بر مصحف شيخين خللي واقع نشود واز جاهاي خويش اشخاص نمود وعمار بن ياسر را باخشونتي كه با خليفه پيكر زجر نمود وجواب شافي آن است

زانجمله عيبا ليست در عتاب از بسيار باندكي اكتفا نمود باز انواع ملاطفات كه مدارك آن وحشتها كند مرعيد اشت اينجا بر ذي النورين اصلا باز خواست نيست تعجب آنكه خود اينعزيزان بمظلم محل ذي النورين تا آخر حيات قائل بودند واز انكار بر وي متحاشي طرفه آنكه اين عزيزان كه نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خويش آنا قصص ركيكه كه اهل تاريخ بغير تحقيق ذكر ميكنند از اسراف در بيت المال وغير اينها بكسر نميزنند چون بعض محض مفتريات است وبعض از آن قبيل كه در سير وقصه افترائي داخل شده واوقات خود را بتسويد اوراق بآن قصها مشغول نميسازيم واز اجمله آنكه در اقامت حد شرب بر وليد بن عقبه مدهنه نمودند آنكه قيل وقال در اينباب بلند شد في الحقيقت اين اشكال اصلا شبهه نيست زيرا كه در اقامت حد بچند تامل نبود تا حقيقت حال واضح شود بعد تحقيق حال اقامت حد فرمود چنانچه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نيز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنكه تبريه نمودند از شبهات لعلك قبلت وحضرت عمر همچنين در اقامت حد شرب بر قدامة بن مظعون تاخير كرد تا وقتي كه واضح شد اخرج البخاري عن عروة ان عبيد الله بن عدي بن الخيار اخبره ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث قالا ما يمنعك ان تكلم عثمان رضي الله عنه لاخيه الوليد فقد اكثر الناس فيه قال فقعدت لعثمان حين خرج الى الصلوة قلت ان لي اليك حاجة وهي نصيحة لك قال يا ايها المرء منك قال فسمع اعوذ بالله منك فانصرفت فرجعت اليهم اذ جاء رسول عثمان فاتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق وانزل عليه الكتاب وكنت ممن استجاب لله ولرسوله فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت هديه فقد اكثر الناس في شان الوليد فقال ادركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص الي من علمه ما يخلص الى العذارى في سترها قال اما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه الله عز وجل ثم ابو بكر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الاحاديث التي تبلغني عنكم اما ما ذكرت من شان الوليد فانت وذاك فيه لعمر الله ان شاء الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فامره ان يجلده فجلده ثمانين فاخرج ابو داود من طريق عبد الله الدراج عن عيسى

بن المنذر الرقاشی وهو ابو الوساسان قال شهدت عثمان بن عفان واتی بالولید بن عقبة فشهد علیه حمران ورجل فشهدا احدهما انه رآه یشربها یعنی الخمر وشهد الآخر انه رآه یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها یعنی الخمر فقال لعلی رضی الله عنه اقم علیه الحد فقال علی للحسن اقم الحد قال فدل جارا فقال عثمان من تولی قارها فقال علی لعبد الله بن جعفر اقم علیه الحد قال فاخذ السوط فجلده وعلی یعد فلما بلغ اربعین قال حسبك جلد النبی صلی الله علیه وسلم اربعین واحسبه قال وجلد ابو بکر اربعین وعمر ثمانین وکل سنة وهذا احب الی وختم ماثر حضرت ذی النورین رضی الله عنه به بیان یک نکته کنیم وآن نکته این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اخبار بسیار تصریح وتلویح فرموده اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد وآنچه بعضی باسانید متعدده وطرق متغایره بثبوت پیوسته لوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند واین مضمون در خارج بظهور آنجامیده زیرا که حضرت مرتضی رضی الله عنه با وجود وفور اوصاف خلافت خاصه در عهدی در سوابق قدم ایشان در سوابق اسلامیه متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و هر روز دائره سلطنت تنگ تر میشد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه و حوالی آن محل حکومت نماند ومعاویة بن ابی سفیان هر چند حاکم بر حکم او مجتمع شد و فرقت جنود مسلمین از میان برخاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق اسلامیه قاصر بود بنسبت سائر مهاجرین وانصار اخرج البخاری من حدیث شقیق عن حذیفة قال بینما نحن جلوس عند عمر رضی الله عنه اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال حذیفة فتنة الرجل فی اهله وماله وولده وجاره یکفرها الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک ولکن التی تموج کموج البحر قال لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر أیکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلنا اجل فقلنا لحذیفة أکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من الباب فأمرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر وتحقیق درین حدیث آن است که معنی آن بینک وبینها بابا مغلقا مراد وی آن است که وجود عمر حائل است درمیان فتنه و درمیان مردم باز گفته ایکسر الباب مراد از وی آن دانست که بعد زمان حضرت عمر چون نوبت ظهور فتنه آید آیا باز نشکین متوقع هست یا نه پس اگر نشکین فتنه متوقع شد شبیه است بفتح مغلق واگر توقع نیست شبیه بکسر است این است که از کسر باب حائل درمیان فتنه و درمیان مردم که ذات حضرت عمر است رضی الله عنه واول مذکور شده مراد داشته شد یوضح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه اخرج احمد عن ابی عون الانصاری ان عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل انت منتزع عما بلغنی عنک فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ویحک انی قد سمعت وحفظت ولیس کما سمعت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستقتل انکر وغیرت ومتنزی وانی انا المقتول ولیس عمر انما قتل عمر واحد وانه یجتمع علی اخرج ابو داود وعن الحسن عن ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت کان میزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ووزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج ایضا من طریق عبد الرحمن بن ابی بکرة هذا الحدیث وفیه فاستأجرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی فساءه ذلک فقال خلافة نبوة ثم یؤتی الله الملک من یشاء واخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول الله کان دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر فاخذ بعراقیها فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء علی

فاحد بصرها فانكسفت وانضم عليه منها شئ واخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لتقومن الساعة حتى تقتتلوا انتم وتجتلدوا وابا سيافكم وتيرث دنياكم شراركم هذا حديث حسن واخرج الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحى الاسلام ستزول بعد خمس وثلثين او ست وثلثين او سبع وثلثين سنة فان يهلكوا فسبيل من هلك وان يقم لهم دينهم يقم لهم سبعين قال عمر رضي الله عنه ابمضى او بما بقي قال لا بل بما مضى ومضمون اين حديث در خارج ظهور رايت زيرا كه در سنه خمسة وثلثين حضرت عثمان مقتول شد وامر جهاد بر هم خورد وباز زوال معاوية بن ابي سفيان باتفاق ناس امر جهاد قائم گشت واز ان تاريخ بعد هفتاد سال دولت بني امية متلاشي شد واخرج الحاكم عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع اليه فسله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فسله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فليتخذ الله لكم ما بدا له ففي اخرجه ابو نعيم والبغوي وابن قانع والطبراني والرياني عن سهل بن ابي حثمة قال بايع اعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فقال على للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى عليه اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الى علي واخبره فقال ارجع فسله ان اتى على ابي بكر اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك عمر فقال على للاعرابي سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال على للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى على عثمان اجله من يقضيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذا اتى على ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت وفيه من حديث ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم بايع اعرابيا بقلاص الى اجل فقال يا رسول الله ان اجلتك يشتك فمن يقضيني قال ابو بكر قال فان اجلت ابا بكر يشتك فمن يقضيني قال عمر قال فان اجلت بعمر يشتك فمن يقضيني قال عثمان قال فان اجلت بعثمان يشتك فمن يقضيني قال ان استطعت ان تموت فمت والله اعلم واخرج الحاكم عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي الشكوة عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام وفيه حوادث واقع شده كه بدلالت حال فهم نبذه كه آثار خاصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزد يك موت حضرت عثمان منقطع شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بمرآة فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا فيهن بالبركة قال خذ بنين فاجعلهن في مزودك كلما اردت ان تأخذ منه شيئا فادخل يدك فخذه ولا تنثره نثرا فقد حملت لنا كذا وكذا من دقيق في سبيل الله وكنا نأكل منه ونطعم وكان وكاء لا يفارق جنبي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع فخر ج ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن ثابت توفي زمن عثمان بن عفان فستجي بثوب ثم انهم سمعوا صوتا من قبره ثم تكلم فقال احمد احد في الكتاب الاول صدق الله ابو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت ستتان اثنتين واكل الذئب ضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر ليس وما بير ليس ثم هلك رجل من بني مخزوم فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ابان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق

صدق اخرج البخاری عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتماً من ورق وکان فی یدہ ثم کان بعد فی ید ابی بکر ثم کان بعد فی ید عمر ثم کان بعد فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بئر اریس نقشہ محمد رسول اللہ واخرج البخاری عن انس رضی اللہ عنہ قال کان خاتم النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی یدہ وفی ید ابی بکر بعدہ وفی ید عمر بعد ابی بکر قال فلما کان عثمان جلس علی بئر اریس فاخرج الخاتم فجعل یعبث بہ فسقط قال فاختلفنا ثلثۃ ایام مع عثمان نفتش البئر فلم نجدہ واخرج ابو عمر قال قام عامر بن ربیعۃ یصلی من اللیل حین نشب الناس فی الطعن علی عثمان فصلی من اللیل ثم نام فاتی فی المنام فقیل لہ قم فاسأل اللہ ان یعیذک من الفتنۃ التی آخاذ منہا صالح عبادہ فقام فصلی ودعا ثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازتہ واخرج ابو عمر ان ثمامۃ بن عدی امیر عثمان علی الصنعاء خطب یوم بلغہ موت عثمان فاطال البکاء ثم قال ہذا حین انتزعت خلافۃ النبوۃ من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وصارت ملکاً وجبریۃ من غلب علی شیء اکلہ اما ما اثر امیر المؤمنین امام الاشجعیین اسد اللہ الغالب علی بن ابیطالب رضی اللہ تعالی عنہ پس از انجملہ آن ست کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرابت قریبہ داشت ودر شرافت نسب صاحب مرتبہ اعلی بود ہو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وامہ فاطمۃ بنت اسد بن ہاشم قال ابو عمر ہی اول ہاشمیۃ ولدت ہاشمیا پس مرتضی واخوۃ او اول آنجا عہ اند کہ از جانب پدر ومادر ہر دو ہاشمی باشند وبعد از وی حضرت حسنین رضی اللہ عنہما وبعد از ایشان امام محمد باقر وعبد اللہ محض واخوۃ او ہمین صفت بودہ اند وجناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در باب فاطمہ بنت اسد می فرمودند کانت امی بعد امی التی ولدتنی ان اباطالب کان یصنع الصنیع ویکون لہ المأدبۃ وکان یجمعنا علی طعامہ فکانت ہذہ المرأۃ تفضل منہ شیئا فاعود فیہ اخرجہ الحاکم واز مناقب وی رضی اللہ عنہ کہ در حین ولادت او ظاہر شد یکی آن ست کہ در جوف کعبہ معظمہ تولد یافت قال الحاکم فی ترجمۃ حکیم بن حزام وقول مصعب فیہ لم یولد قبلہ ولا بعدہ فی الکعبۃ احد ما نقصہ وہم مصعب فی الحرف الاخیر فقد تواترت الاخبار ان فاطمۃ بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیا فی جوف الکعبۃ واز ان جملہ آنکہ عنایت الہی جل وعلا در صغر سن شامل حال او گشت وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تکفل وی رضی اللہ عنہ کرد خود گرفتند واز بہجت اسلام او ونماز گزاردن او با جناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم پیش از اوان بلوغ بودہ ست وبسیاری از صحابہ وتابعین بآن رفتہ اند کہ وی اول مسلمان ست بعد خدیجہ رضی اللہ عنہا وفصلی از ین باب در آثر صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گذشت قال محمد بن اسحق وحدثنی عبد اللہ بن ابی نجیح عن مجاہد بن جبیر ابی الحجاج قال کان من نعمۃ اللہ علی علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ مما صنع اللہ لہ واراد بہ من الخیر ان قریشا اصابتہم ازمۃ شدیدۃ وکان ابو طالب ذا عیال کثیر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للعباس عمہ وکان من ایسر بنی ہاشم یا عباس ان اخاک ابا طالب کثیر العیال وقد اصاب الناس ما تری من ہذہ الازمۃ فانطلق بنا الیہ نخفف من عیالہ آخذ من بنیہ رجلا وتأخذ انت رجلا فنکفیہما عنہ قال العباس نعم فانطلقا حتی اتیا ابا طالب فقالا لہ انا نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما ہم فیہ فقال لہما ابو طالب اذا ترکتما لی عقیلا وطالبا فاصنعا ما شئتما فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وضمہ الی صدرہ واخذ العباس جعفرا فضمہ الیہ فلم یزل علی رضی اللہ عنہ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی بعثہ اللہ نبیا فاتبعہ علی فآمن بہ وصدقہ ولم یزل جعفر عند العباس حتی اسلم واستغنی عنہ قال ابن اسحق وذکر بعض اہل العلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا حضرت الصلوۃ خرج الی شعاب مکۃ وخرج معہ علی بن ابیطالب مستخفیا من ابیہ ابیطالب وہم

آثر شیخنا علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ

وس مع اعمامہ وسائر قومہ قبل ان یصلیا الصلوٰۃ فیہا فاذا امسیا رجعا فمکثا کذلک ما شاء اللہ ان یمکثا ثم ان ابا طالب قال لعلی یوما وہما یصلیان فقال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ہذا الدین الذی اراک تدین بہ فقال یا عم ہذا دین اللہ ورسولہ ودین ابینا ابراہیم او کما قال صلی اللہ علیہ وسلم بعثنی اللہ بہ رسولا الی العباد وانت یا عم احق من بذلت لہ النصیحۃ ودعوتہ الی الہدی واحق من اجابنی الیہ وآعاننی علیہ او کما قال فقال ابو طالب یا ابن اخی انی لا استطیع ان افارق دین آبائی وما کانوا علیہ ولکن واللہ لا یخلص الیک شیء تکرہہ ما بقیت وذکر وادہ قال لعلی یا بنی ما ہذا الدین الذی انت علیہ قال یا ابت آمنت برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصدقتہ بما جاء بہ وصلیت معہ للہ وتابعتہ فزعموا انہ قال اما انہ لم یدعک الا الی خیر فالزمہ واخرج احمد عن حبۃ العرنی قال رایت علیا یضحک علی المنبر ثم آرہ یضحک ضحکا اکثر منہ حتی بدت نواجذہ ثم قال ذکرت قول ابی طالب ظہر علینا ابو طالب انا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نصلی بیطن نخلۃ فقال ما ہذا التصفعان یا ابن اخی فدعاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الاسلام فقال ما بالذی تصنعان بأس وکل واللہ لا تعلوننی استی ابدا وضحک تعجبا لقول ابیہ ثم قال اللہم لا اعرف ان عبدا لک من ہذہ الامۃ عبدک قبلی غیر نبیک ثلاث مرار لقد صلیت قبل ان یصلی الناس سبعا واز انجملہ انکہ چون ابو طالب فات یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در تعزیہ وتسلیۂ حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ ودعای خیر برای او کمال در بہ شفقت مرعیہ داشت اخرج احمد عن علی قال لما توفی ابو طالب اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقلت ان عمک الشیخ قد مات قال اذہب فواره ثم لا تحدث شیئا حتی تأتینی قال فواریتہ ثم اتیتہ قال اذہب فاغتسل ثم لا تحدث شیئا حتی تأتینی قال فاغتسلت ثم اتیتہ قال فدعا لی بدعوات ما یسرنی ان لی بہا حمر النعم وسودہا وکان علی اذا غسل المیت اغتسل وازانجملہ آنکہ پیش از ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با او معاملت منتظر الخلافت کہ یکی از لوازم خلافت خاصہ است بجا آورد اخرج النسائی فی کتاب الخصائص عن ربیعۃ بن ناجیۃ ان رجلا قال لعلی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ یا امیر المؤمنین لم ورثت ابن عمک دون عمک قال جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بنی عبد المطلب فصنع لہم مدا من طعام قال فاکلوا حتی شبعوا وبقی الطعام کما ہو کان لم یمس ثم دعا بعس او قعب فشربوا حتی رووا وبقی الشراب کان لم یمس او لم یشرب فقال یا بنی عبد المطلب انی بعثت الیکم خاصۃ والی الناس عامۃ وقد رایتم من ہذہ الآیۃ ما قد رایتم فایکم یبایعنی علی ان یکون اخی وصاحبی ووارثی فلم یقم الیہ احد فقمت الیہ وکنت اصغر القوم قال اجلس ثم قالہا ثلث مرات کل ذلک اقوم فیقول اجلس حتی کان فی الثالثۃ ضرب بیدہ علی یدی ثم قال فبذلک ورثت ابن عمی دون عمی واخرج النسائی عن علی رضی اللہ عنہ قال انطلقت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی اتینا الکعبۃ فصعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی منکبی فنہض بہ فلما رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضعفی قال لی اجلس فجلست فنزل نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجلس لی وقال اصعد علی منکبی فصعدت علی منکبیہ فنہض بی فقال علی علیہ السلام انہ لیخیل الی انی لو شئت لنلت افق السماء فصعد علی الکعبۃ وعلیہا تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجہ لازیلہ یمینا وشمالا او قدما او من بین یدیہ ومن خلفہ حتی اذا استمکنت فیہ قال نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقذفہ فقذفت بہ فکسرتہ کما یکسر القوارير ثم نزلت فانطلقت انا ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نستبق حتی توارینا البیوت خشیۃ ان یلقانا احد وازانجملہ آنکہ چون کفار قریش مجتمع شدند بر ایذای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وہجرت از مکہ بمدینہ تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراش

آنجناب علیه الصلوة والسلام بخسپید در ردای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالای خود بپوشد تا کفار در غلط افتند و بر رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد ازان عنقریب هجرت نمود و با آنحضرت ملحق گشت قال ابن اسحق فی قصة الهجرة وشاورته کفار قریش فی امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تبت هذه اللیلة علی فراشک فلما کانت العتمة من اللیل احتوا ر صدوه متی ینام فیثبون علیه فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نم علی فراشی وتسجی ببردی هذا الحضرمی الاخضر فنم فیه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ینام فی برده ذلک اذا نام قال وخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذ حفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات ولم یبق منهم رجل الا وقد وضع علی رأسه ترابا ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب فاتاهم آت ممن لم یکن معهم فقال ما تنتظرون ههنا قالوا محمدا قال خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمد ثم ما ترک منکم رجلا الا وقد وضع علی رأسه ترابا وانطلق لحاجته اما ترون ما بکم قال فوضع کل واحد منهم یده علی رأسه فاذا علیه تراب ثم جعلوا یطلعون فیرون علیا علی الفراش متجیا ببرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فیقولون والله ان هذا محمدا نائما علیه برده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش فقالوا والله لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصة مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة واقام علی بمکة ثلث لیال وایاما حتی ادی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الودائع التی کانت عنده للناس حتی اذا فرغ منها لحق برسول الله صلی الله علیه وسلم فنزل علی کلثوم بن هدم وازانجمله انکه چون درمیان اصحاب مواخات واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی رضی الله عنه را برادر خود خواند. اخرج الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک ولم تؤاخ بینی وبین احد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة وازانجمله انکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سوابق اسلامیه اوفی وافر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند وحضرت مرتضی ازانجماعه بود قال محمد بن اسحق فلما امسی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث علی بن ابیطالب والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحابه الی بدر یلتمسون له الخبر فاصابوا روایا لقریش فیها اسلم غلام لبنی الحجاج وعریض ابو یسار غلام لبنی العاص بن سعید فاقبلوا بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضی یکی ازانجمله بود قال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبد الاسد المخزومی وکان رجلا شرسا سیئ الخلق فقال اعاهد الله لاشربن من حوضهم او لاهدمنه او لاموتن دونه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما التقیا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون الحوض فوقع علی ظهره تشخب رجله دما نحو اصحابه ثم حبا الی الحوض حتی اقتحم فیه یریدان یبر یمینه فاتبعه حمزة فضربه حتی قتله فی الحوض ثم خرج بعده عتبة بن ربیعة بن اخیه شیبة بن ربیعة وابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصف دعا الی المبارزة فخرج الیه فتیة من الانصار ثلثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر فقال له عبد الله بن رواحة فقالوا ما انتم قالوا رهط من الانصار

فقالوا ما نأمنكم بن جاية ثم نادى مناديهم يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عبيدة بن الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من انتم قال عبيدة انا عبيدة وقال حمزة انا حمزة وقال علي انا علي فقالوا نعم اكفاء كرام فبارز عبيدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شيبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فاما حمزة فلم يمهل شيبة ان قتله واما علي فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبيدة وعتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت في صاحبه فكر حمزة وعلي بأسيافهما على عتبة فقتلاه واحتملا صاحبهما فجاءا به الى اصحابه فاذا انكم جبريل يا ميكائيل همراه او بعده واخرج الحاكم من ابي صالح عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لي ولابي بكر عن يمين احدكما جبريل وعن يمين الآخر ميكائيل واسرافيل ملك عظيم ويكون في الصف محمد بن اسحق در وقت قتال وبعد قتال چند كس را نام برده بعضي را اجزا و بعضي را بسبيل تردد واختلاف قتلهم على احد فرجع ابو عمر عن ابراهيم بن عبيد بن رفاعة بن رافع الانصاري عن ابيه عن جده قال قبلنا من بدر فتقدمنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا رفاعة بعضها بعضا اليكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوقفوا حتى جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله فقدناك فقال ان اباحسن وجد متقصا في بدنه فتخلفت عليه واز انجمله آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرتضى را رضي الله عنه بحضرت فاطمه رضي الله عنها تزويج فرمود درين سر شريف عظيم وتعظيم فخيم كرامت نمود اخرج ابو عمر عن عبيد بن محمد بن سماك بن جعفر الهاشمي يقول انكح رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمة علي بن ابي طالب بعد وقعة احد وكان بينهما يوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر والصفا وبين علي يومئذ احدا وعشرين سنة وخمسة اشهر كاتب حروف گويد فقير را دران كه تزويج حضرت فاطمه بعد احد بود واست تردد بخاطر ميگذرد كه گفتن حضرت مرتضى فاطمه را در وقعه احد اغسلي عني الدم بغير تزوج چه مي تواند بود والله اعلم اخرج النسائي في خصائص علي رضي الله عنه عن عبد الله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابو بكر وعمر فاطمة عليها السلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انها صغيرة فخطبها علي عليه السلام فزوجها منه واخرج النسائي ايضا عن اسماء بنت عميس قالت كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبحنا جاء النبي صلى الله عليه وسلم فضرب الباب فقمت لكي ادخل يقال كان في لسانها ثقل فسمع النساء صوت النبي صلى الله عليه وسلم فقال اخبئين واخبأت اناني ناحية فقامت فجاء علي عليه السلام فدعا النبي صلى الله عليه وسلم وفضح عليه من الماء ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت عليها السلام وعليها حيسة من الحيار فقال قد اكمتك احب اهل بيتي الي ودعا لها وفضح عليها من الماء فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأى سوادا فقال من هذا اظنت عميس قالت نعم قال اجئت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم تكرمينها قلت نعم فالت فدعا لي واز انجمله آنكه در شهيد احد فضائل عظيمه نصيب او آمد مصعب بن عمير كه صاحب لواي آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم وقتيكه لشهادت در سيد جناب احدي عليه الصلوة والسلام لواء را بحضرت مرتضى داد ند ودر انحالت با صاحب لواي قريش مبارزت نمود واو را كشت قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمير دون رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى قتل وكان الذي قتله ابن قميئة الليثي وهو يظن انه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجع الى قريش وهو يقول قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن عمير اعطى رسول الله صلى الله عليه وسلم اللواء علي بن ابي طالب وقال علي بن ابي طالب ورجل من المسلمين قال ابن هشام حدثني من

بن علقمہ الفارسی قال لما اشتد القتال یوم احد جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحت رایۃ الانصار وارسل الی علی بن
ابی طالب رضی اللہ عنہ ان قدم الرایۃ فتقدم علیا فقال انا ابو القصم ویقال ابو الفیصم فیما قال ابن ہشام فناداہ ابو سعد
بن طلحۃ صاحب لواء المشرکین ان ہل لک یا ابا القصم فی البراز من حاجۃ قال فبرز ابن الصفین فاختلفا ضربتین فضربہ علی علیہ
السلام فصرعہ ثم انصرف عنہ ولم یجہز علیہ فقال لہ اصحابہ افلا اجہزت علیہ فقال انہ استقبلنی بعورتہ فعطفتنی عنہ الرحمۃ
وعلمت ان اللہ قد قتلہ ویقال ان ابا سعد بن طلحۃ قد خرج بین الصفین فنادی انا قاصم من یبارز فلم یبرز الیہ احد فقال
یا اصحاب محمد زعمتم ان قتلاکم فی الجنۃ وقتلانا فی النار کذبتم واللات والعزی لو تعلمون ذلک حقا لخرج الی بعضکم
الخرج الیہ علی بن ابیطالب فاختلفا ضربتین فقتلہ علی علیہ السلام باز در فصل تسمیہ قتلے کفار جماعہ رشمردہ کہ قتلہم علی
بن ابیطالب وچون بلا وتحیص پیش آمد وبسیاری از صحابہ در ین واقعہ بدرجہ شہادت رسیدند وصحابہ دران ہنگام از اجتناب
صلی اللہ علیہ وسلم اطلاع ندشتند بعد از انکہ بر مکان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطلع شدند وجماعہ از مسابقان اسلام بطرف
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دویدند آنگاہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب شعب نہضت فرمود وحضرت مرتضی ازان
جماعہ بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسلمون نہضوا الیہ نہض معہم نحو الشعب معہ علی بن ابی طالب
ابو بکر وعمر وطلحۃ والزبیر والحارث بن الصمۃ ورہط من المسلمین وبعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دہم از دست
حضرت مرتضی سر انجام یافت اخرج البخاری عن سہل بن سعد وہو یسأل عن جرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اما
واللہ انی لاعرف من کان یغسل جرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومن کان یسکب الماء وبما داوی قال کانت فاطمۃ
بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تغسلہ وعلی یسکب الماء بالمجن فلما رأت فاطمۃ ان الماء لا یزید الدم الا کثرۃ اخذت قطعۃ
من حصیر فاحرقتہا فالصقتہا فاستمسک الدم قال ابن اسحق فلما انتہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ابلہ ناول سیفہ ابنتہ
فاطمۃ قال اغسلی عن ہذا دمہ یا بنیۃ فواللہ لقد صدقنی الیوم ونا ولہا علی بن ابیطالب سیفہ وقال ہذا ایضا قد غسلی عنہ ایضا دمہ
فواللہ لقد صدقنی الیوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلئن کنت صدقت القتال فلقد صدقہ معک سہل بن حنیف وابو
دجانۃ قال فکان یقال لسیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذو الفقار قال ابن ہشام حدثنی اہل العلم ان ابن ابی نجیح نادی
منادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی الکرار وازانجملہ انکہ در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق
عبور کردند وبمقابلہ مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبد ود مبارزت نمود وادرا بجہنم فرستاد قال ابن
اسحق ثم تیمموا مکانا من الخندق ضیقا فضربوا خیولہم فاقتحمت فجالت بہم فی السبخۃ بین الخندق وسلع فخرج علی بن ابی طالب رضی
اللہ عنہ فی نفر من المسلمین حتی اخذوا علیہم الثغرۃ التی اقتحموا منہا خیلہم واقبلت الفرسان تتخوا نحوہم وکان عمرو بن عبد ود قد
قاتل یوم بدر حتی اثبتتہ الجراحۃ ولم یشہد یوم احد فلما کان یوم الخندق خرج معلما لیری مکانہ فلما وقف ہو وخیلہ قال من مبارز
فبرز الیہ علی بن ابیطالب فقال لہ یا عمرو انک کنت قد عاہدت اللہ لا یدعوک احد من قریش الی احدی خلتین الا اخذتہا منہ قال
لہ اجل فقال لہ علی بن ابی طالب انی ادعوک الی اللہ والی رسولہ والی الاسلام قال لا حاجۃ لی بذلک قال فانی ادعوک
الی النزال فقال لہ یا ابن اخی ما احب ان اقتلک فقال لہ علی واللہ احب ان اقتلک فحمی عمرو عند ذلک فاقتحم عن فرسہ فعقر

وسرت فی وفدہم ثم اقبل علی الامام علی بن ابی طالب فشاورہ وشجاہ ولا فضلہ علی وخرجت فیہم مشہرۃ حتی اتیت من الخندق
اربعۃ فقال علی لی ابیلا ہے ذلک ے نصر الجبار ۃ من صفاہیۃ رایہ + وانصرت رب محمد بصوابہ + وصعدت ۱۲ بین ترکتہ سجدا لابی
کالوحوح بین وکاوک وذوابی + وصفت عن اتوابہ وکرانی + کنت الیقظ بری اتوابی + لاستبین الند فاذل دینہ + ونبیہ
یہتر الاضراب + از وقتے محاصرہ می قریظہ یکے از اصحاب نزد دل آنہا از حصن ولا در می حضرت مرتضی بود وقال ابن اسحٰق
حدثنی من اثق بہ من اہل العلم ان علی بن ابی طالب صاح بہم محاصرہم بنی قریظۃ بالکتیب الایمان وتقدم ہو وزبیر بن
العوام وقال لا ذوقن ما ذاق حمزۃ او لافتحن حصنہم فقالوا یا محمد انا جیرانک وحلفاؤک فان من عبید قد اوکل لیس لہم رغبۃ فی الدین ولا رغبۃ فی العقد انما قرد وابن منیا وانا
واموالنا فارزقہم الینا فقال لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انہم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال
لعمر ما تقول قال صدقوا انہم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال معشر قریش واللہ لیبعثن اللہ علیکم رجلا
منکم قد امتحن اللہ قلبہ للایمان ولیضربنکم علی الدین او یضرب بعضکم قال ابو بکر انا ہو یا رسول اللہ قال لا قال عمر انا ہو یا رسول اللہ
قال لا ولکن ذلک الذی یخصف النعل وقد کان اعطی علیا نعلہ یخصفہا وازانجملہ آنکہ در غزوہ خیبر در فتح حصنی از حصون آن جنگ
واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی داد ند و با نجانب روان ساختند فتح آن حصن بر دست او تحقق گشت قال محمد بن اسحٰق حدثنی
بریدۃ بن سفیان عن ابیہ عن سلمۃ بن الاکوع قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر ببرایتہ الی بعض حصون خیبر فقاتل
ورجع ولم یکن فتح وقد جہد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم یکن فتح وقد جہد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاعطین
الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح اللہ علی یدیہ فسال یقول سلمۃ فدعا علیا
وہو ارمد العینین فتفل فی عینیہ ثم قال خذ ہذہ الرایۃ فامض بہا حتی یفتح اللہ علیک قال یقول سلمۃ فخرج بہا یہرول ہرولۃ وانا
خلفہ نتبع اثرہ حتی رکز رایتہ فی رجم من حجارۃ تحت الحصن فاطلع الیہ الیہود من رأس الحصن فقالوا من انت قال انا علی بن ابی طالب
قال فقولوا الیہود علوکم وما انزل علی موسی او کما قال فما رجع حتی فتح اللہ علی یدیہ قال ابن اسحٰق حدثنی عبد اللہ بن حسن عن بعض اہل
ابی رافع مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال خرجنا مع علی بن ابی طالب حین بعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برایتہ فلما دنا من
الحصن خرج الیہ اہلہ فقاتلہم فضربہ رجل من الیہود فطرح ترسہ من یدہ فتناول علی بابا کان عند الحصن فترس بہ عن نفسہ فلم یزل فی یدہ
وہو یقاتل حتی فتح اللہ علی یدیہ ثم القاہ من یدہ حین فرغ فلقد رأیتنی فی نفر سبعۃ انا منہم نجہد علی ان نقلب ذلک الباب فما نقدر
اخرج البخاری عن سلمۃ بن الاکوع قال کان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ تخلف عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی خیبر وکان رمدا فقال
انا اتخلف عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلحق بہ فلما کانت اللیلۃ التی فتحت قال لاعطین الرایۃ غدا او لیاخذن الرایۃ غدا رجل یحبہ
اللہ ورسولہ یفتح اللہ علیہ فنحن نرجوہا فقیل ہذا علی فاعطاہ ففتح علیہ وازان جملہ آنکہ در عمرۃ القضا در میان حضرت مرتضی و جعفر
وزید منازعہ واقع شد در باب حضانت بنت حمزہ رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر یکی را تسلی نمود آخر الامر

البخاری عن البراء رضی اللہ عنہ قال لما اعتمر النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ذی القعدۃ وابی اہل مکۃ ان یدعوہ یدخل مکۃ حتی قاضاہم علی ان یقیم بہا ثلثۃ ایام فلما کتبوا الکتاب کتبوا ہذا ما قاضی علیہ محمد رسول اللہ قالوا لا نقر بہذا لو نعلم انک رسول اللہ لاتبعناک ولکن انت محمد بن عبد اللہ فقال انا رسول اللہ وانا محمد بن عبد اللہ ثم قال لعلی امح رسول اللہ فقال علی ما انا بالذی امحاہ فمحاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ فاشترط علیہم ان لا یدخل مکۃ بسلاح الا سلاح الراکب والسیوف فی القرب فسألوہ ما فی القرب فقال حبۃ العسکر فقالوا لا یدخلہا بما تدخل بہ العرب فقال نعم فدخلہا فلما مضی الاجل اتوا علیا فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا فقد مضی الاجل فخرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فتبعتہ ابنۃ حمزۃ تنادی یا عم یا عم فتناولہا علی فاخذ بیدہا وقال لفاطمۃ دونک بنت عمک فحملتہا فاختصم فیہا علی وزید وجعفر قال علی انا اخذتہا وہی بنت عمی وقال جعفر بنت عمی وخالتہا تحتی وقال زید بنت اخی فقضی بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لخالتہا وقال الخالۃ بمنزلۃ الام وقال لعلی انت منی وانا منک وقال لجعفر اشبہت خلقی وخلقی وقال لزید انت اخونا ومولانا الحدیث واز انجملہ آنکہ چون بانصاری نجران قصد مباہلہ کرد مصمم شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی حضرت زہرا وحسنین را برای مباہلہ حاضر ساختند اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم الآیۃ دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء اہلی واز انجملہ آنکہ چون غزوہ فتح مقرر شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی را با جماعہ روان فرمود تا مکتوبی کہ حاطب بن ابی بلتعہ نوشتہ بود از دست حامل آن باز گیرند اخرج البخاری عن علی رضی اللہ عنہ یقول بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تاتوا روضۃ خاخ فان بہا ظعینۃ معہا کتاب فخذوہ منہا قال فانطلقنا تعادی بنا خیلنا حتی اتینا الروضۃ فاذا نحن بالظعینۃ قلنا اخرجی الکتاب قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لتلقین الثیاب قال فاخرجتہ من عقاصہا فاتینا بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحدیث باز چون از سعد بن عبادہ کہ صاحب رایت بود کلمہ صادر شد کہ ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند وبحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق فزعم بعض اہل العلم ان سعدا قال حین دخل خالدا ما قال الیوم یوم الملحمۃ الیوم تستحل الحرمۃ فسمعہا رجل من المہاجرین عمر بن الخطاب فقال یا رسول اللہ اسمع ما قال سعد بن عبادۃ فانا اخاف ان یکون لہ فی قریش صولۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب فخذ الرایۃ منہ فکن انت تدخل بہا قال ابن اسحق ثم جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد فقام الیہ الامام علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ ومفتاح الکعبۃ فی یدہ وقال یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجمع لنا الحجابۃ مع السقایۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این عثمان بن طلحۃ فدعی لہ فقال ہاک مفتاحک یا عثمان الیوم یوم بر ووفاء واز انجملہ آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن ولید را بطرف بنی جذیمہ فرستادہ بود ودوی جماعہ از سپران آنجا را بغیر احتیاط بکشت برای تدارک این خلل در عقب او حضرت مرتضی را فرستادند قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم عن ابی جعفر محمد بن علی قال ثم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابیطالب فقال یا علی اخرج الی ہؤلاء القوم فانظر فی امرہم واجعل امر الجاہلیۃ تحت قدمیک فخرج علی رضی اللہ عنہ حتی جاءہم ومعہ مال قد بعث بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فودی لہم الدماء وما اصیب من الاموال حتی انہ لیدی لہم میلغۃ الکلب حتی اذا لم یبق شیء من دم ولا مال الا ادّاہ وبقیت معہ بقیۃ من المال فقال لہم علی بن ابیطالب حین فرغ منہم ہل بقی لکم دم او مال لم یود لکم قالوا لا قال فانی اعطیکم ہذہ البقیۃ من ہذا المال احتیاطا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مما لا یعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ الخبر فقال اصبت واحسنت ثم قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاستقبل القبلۃ قائما یدیہ حتی انہ لیری ما تحت منکبیہ ویقول اللہم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ثلث مرات واز انجملہ آنکہ در غزوہ حنین چون ہزیمت کوزہ بمسلمین رو داد وی رضی اللہ عنہ دران حالت از جماعہ ثابتان بود قال ابن اسحق وممن ثبت من المہاجرین ابو بکر وعمر وعلی

وسلم وکان ہذا من براءۃ فیمن کان من اہل الشرک من اہل العہد واہل المد قوالی الاجل المسمی واز انجملہ آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ را بجہت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در تیمن ببرد حضرت مرتضی حصنے از حصون آن ناحیہ مفتوح شد درین اثنا حضرت مرتضی را ببعض مردم خالد ملالے پیدا شد و آنمردم شکایت وی رضی اللہ عنہ بحضرت قدسی نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند وی صلی اللہ علیہ وسلم در حق مرتضی کلمات بی پایان ظاہر فرمود و مردم را از گلہ و ازجر و منع نمود اخرجہ الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم جیشین و امر علی احدہما علی بن ابیطالب و علی الآخر خالد بن الولید وقال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصنا وخذ منہ جاریۃ فکتب معی خالد کتابا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یشی بہ قال فقدمت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقرا الکتاب فتغیر لونہ ثم قال ما تری فی رجل یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ قال قلت اعوذ باللہ من غضب اللہ ومن غضب رسولہ انما انا رسول فسکت قال ابن اسحق حدثنی عبد الرحمن بن معمر عن سلیمان بن محمد بن کعب عن عمہ وکانت عند ابی سعید الخدری قال اشتکی الناس علیا فقام خطیبا فقال ایہا الناس لا تشکوا علیا فانہ خشن فی ذات اللہ او فی سبیل اللہ وجون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و عا نمودند ضیا برد فی فتح شدو اخرج احمد عن علی رضی اللہ عنہ قال بعثنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الیمن قاضیا فقلت تبعثنی الی قوم وانا شاب اقضی بینہم ولا علم لی بالقضاء فوضع یدہ علی صدری فقال ثبتک اللہ وسددک اذا جاءک الخصمان فلا تقض للاول حتی تسمع الآخر فانہ اجدر ان یتبین لک القضاء قال فما زلت قاضیا او فی روایۃ فما اعیانی قضاء بین اثنین و از انجملہ آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون قصد حجۃ الوداع فرمودند وی رضی اللہ عنہ در یمن بود و از انجا ارادہ حج نمود و پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید و احرام را بانضمام منتظر ساخت کہ اہلت بما اہل بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و باہدی کثیر بمکہ قدوم نمود و جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم او را رضی اللہ عنہ باخود در ہدی شریک ساختند اخرج مسلم عن عبد اللہ بن الحارث الکندی قال شہدت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع واتاہ المنجز فقال ادعوا لی ابا حسن فدعی لہ علی رضی اللہ عنہ فقال اذہب فہل الحق واخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاعلا ثم طعنا بہا البدن فلما فرغ اراد رکب بغلتہ وارادف علیا وچون از حجۃ الوداع مراجعت فرمودند در غدیر خم خطبہ خواندند متضمن اظہار فضائل حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ اخرج الحاکم وابو عمر وغیرہما وہذا لفظ الحاکم عن زید بن ارقم لما رجع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حجۃ الوداع ونزل غدیر خم امر بدوحات فقممن فقال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدہما اکبر من الآخر کتاب اللہ تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیہما فانہما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان اللہ تعالی عز وجل مولای وانا ولی کل مؤمن ثم اخذ بید علی رضی اللہ عنہ فقال من کنت ولیہ فہذا ولیہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ و از انجملہ آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از منعالم بعالم اعلی انتقال فرمودند حضرت مرتضی باجمعے از اہل بیت متصدی غسل و دفن شدند قال محمد بن اسحق حدثنی عبد اللہ بن ابی بکر وحسین بن عبد اللہ وغیرہما من اصحابنا ان علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ والعباس بن عبد المطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسامۃ بن زید وشقران مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہم الذین تولوا غسلہ وان اوس بن خولی احد بنی النجار قال لعلی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ انشدک اللہ یا علی وحظنا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان اوس من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ

الاسلمين هذه الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمد فبصق في عينيه ودفع الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الاية قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم ونفسنا ونفسكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا وقال اللهم هؤلاء اهلي واخرج الحاكم والنسائي عن عمرو بن ميمون قال اني لجالس عند ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلو بنا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم قال وهو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فابتدءوا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه ويقول اف وتف وقعوا في رجل له عشر فضائل ليست لاحد غيره وقعوا في رجل قال له النبي صلى الله عليه وسلم لابعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فاستشرف لها من استشرف فقال ادع لي عليا فاتاه وهو ارمد لا يكاد ان يبصر فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فاعطاها اياه فجاء بصفية بنت حيي قال ابن عباس ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلانا باثر فلان ببراءة فبعث عليا خلفه فاخذها منه وقال لا يذهب بها الا رجل هو مني وانا منه قال ابن عباس وقال النبي صلى الله عليه وسلم علي مني وانا منه وهو وليكم بعدي وفي الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا قبل على رجل رجل منهم فقال ابوا لي مني وانا منه وهو وليكم بعدي وفي الدنيا والآخرة فابوا فقال لعلي انت وليي في الدنيا والآخرة قال ابن عباس وكان علي اول من آمن من الناس بعد خديجة رضي الله عنها قال واخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال ابن عباس وشرى علي نفسه فلبس ثوب النبي صلى الله عليه وسلم ثم نام مكانه قال ابن عباس وكان المشركون يرمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر رضي الله عنه وعلي نائم قال وابو بكر يحسب انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال يا نبي الله قال له علي ان نبي الله قد انطلق نحو بير ميمون فادرك قال فانطلق ابو بكر فدخل معه الغار قال وجعل علي رضي الله عنه يرمى بالحجارة كما كان نبي الله صلى الله عليه وسلم وهو متضور وقد لف رأسه في الثوب لا يخرج حتى اصبح ثم كشف عن رأسه فقال انك لنئوم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه وانت تتضور وقد استنكرنا ذلك فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له علي اخرج معك قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي قال ابن عباس وقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ولي كل مؤمن من بعدي ومؤمنة وقال ابن عباس وسد رسول الله صلى الله عليه وسلم الابواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له طريق غيره قال ابن عباس وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فان مولاه علي وقال ابن عباس وقد اخبرنا الله عز وجل في القرآن انه رضي عن اصحاب الشجرة فعلم ما في قلوبهم فهل اخبرنا انه سخط عليهم بعد ذلك قال ابن عباس وقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لعمر رضي الله عنه حين قال ائذن لي فاضرب عنقه قال وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه لقد اعطي علي بن ابي طالب ثلث خصال لان تكون في خصلة منها احب الي من ان اعطى حمر النعم قيل وما هن يا امير المؤمنين قال تزويجه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ومسكنه المسجد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يحل له فيه ما يحل له والراية يوم خيبر واخرج الحاكم عن ابن عباس قال لعلي رضي الله عنه اربع خصال ليست لاحد من العرب هو اول عربي وعجمي صلى

معنی درآمدن در مسجد بحالت جنابت ۱۲

خرج بها عن الغرابة الى الغنية وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك
وويل لمن ابغضك وكذب فيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول كم واردا على الحوض
وانتم اسلاما علي بن ابيطالب رضي الله عنه وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال ان اول من اسلم مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
عنها فقال اني واياك وهذا النائم يعني عليا وهو الى يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اشتاقت الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابن ابي اوفى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سالت ربي ان لا ازوج احدا من امتي ولا اتزوج اليه الا كان معي في الجنة فاعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن ابيه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحي الي في علي ثلث انه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
طلحة قال حجمنا فمر بنا علي الحسن بن علي بالمدينة ومعنا معاوية بن خديج فقيل الحسين رضي الله عنه ان هذا معاوية بن خديج اصاب ابا
علي فقال علي به فاتي به فقال انت اصبت ابا علي فقال ما فعلت والله قال ان لقيته وما احسبك تلقاه يوم القيمة تكبته
قائما على حوض رسول الله صلى الله عليه وسلم يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حد شعبه العصا دق لمصدق
صلى الله عليه وسلم وقد خاب من افترى وعن علي رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي الا اعلمك
كلمات ان قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العلمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذي احلف به ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله
صلى الله عليه وسلم عدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جاء علي جاء علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
كانك بعثته في حاجة قالت فجاء بعد قالت ام سلمة فظننت ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب وكنت من
ادناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يومه
ذلك فكان علي اقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
سكك المدينة اذ مررنا بحديقة فقلت يا رسول الله ما احسنها من حديقة قال لك في الجنة احسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقالت
تسألني عن رجل والله ما اعلم رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الارض امراة كانت احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امراته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرك واخرج النسائي عن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال لعلي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان تخرج في البرد وفي الايام الباردين وتخرج في الحر في
الخشن والثوب الغليظ فقال اولم يكن معنا بغير قال بلى قال فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وعقد له لواء فمر فرجع
وبعث عمر وعقد له لواء فمر فرجع بالناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

جبرئیل نیزل الینا ویصعد من عندنا وانا من اہل البیت الذی اذہب اللہ عنہم الرجس وطہرہم تطہیرا وانا من اہل البیت الذی افترض اللہ مودتہم علی کل مسلم فقال تبارک وتعالی ومن یقترف حسنۃ نزد لہ فیہا حسنا فاقترف الحسنۃ مودتنا اہل البیت واخرج النسائی ہذا الحدیث من طریق آخر الی قولہ خادما لاہلہ فقط واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال ان کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضہم علی بن ابی طالب وعن ام سلمۃ تقول کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحب علیا منافق ولا یبغضہ مؤمن وعن جابر قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا یوم الطائف فانتجاہ فقال الناس لقد طال نجواہ مع ابن عمہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما انتجیتہ ولکن اللہ انتجاہ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی یا علی لا یحل لاحد ان یجنب فی ہذا المسجد غیری وغیرک قیل معناہ لا یحل لاحد یستطرقہ جنبا غیری وغیرک وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر بسد الابواب الا باب علی وعن علی قال لقد عہد الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم النبی الامی انہ لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق وعن ام عطیۃ قالت بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم جیشا فیہم علی قالت فسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو رافع یدیہ یقول اللہم لا تمتنی حتی ترینی علیا بالجملہ مجمل احوال حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ وفضائل او آن است کہ دراصل جبلت اخلاق قویہ کہ تحول رجال را میباشد وشہت از شجاعت وقوت وحمیت ووفا پس جود الہی آن ہمہ اخلاق را در مرضیات خویش صرف نمود واز ہر خلقے کہ وشہت با امتزاج فیض ربانی مقامے متولد شد ومبحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مبین شد وفی الریاض کان اذا مشی تکفأ واذا امشک بذراع رجل امسک منہ فلم یستطع ان ینفلت وہو قریب الی الیمن شدید الساعد والید واذا مشی الی الحرب ہرول ثبت الجنان قوی الجنان واحد اقط الا صبر عند شجاع منصور علی من لاقاہ پس از جملہ اخلاق قویہ او وفا بود چون فیض الہی او را مہذب گردانید مقام محبت برائے او مسلم شد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیما تواتر عنہ لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ فاعطاہا علیا واز انجملہ مبارزت اقران ومکافحت شجعان جود الہی آنرا در سوابق اسلامیہ او صفت فرمود ودر آخرت ثمرہ عجیبہ ازان متولد گشت وآیہ کریمہ ہذان خصمان اختصموا الآیہ در شان وی ورفقای او نازل شد اخرج البخاری عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ انہ قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومۃ یوم القیمۃ وقال قیس وفیہم انزلت ہذان خصمان اختصموا فی ربہم قال ہم الذین تبارزوا یوم بدر حمزۃ وعلی وعبیدۃ او ابو عبیدۃ بن الحارث وشیبۃ بن ربیعۃ وعتبۃ والولید بن عتبۃ واز انجملہ حشونت وصرامت واز کسی پروا نداشتن وداعیہ خود را بسبب مدارات ومراعات مردم نشکستن جود الہی آنرا در نہی منکر وحفظ بیت المال صرف نمود اخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری قال شکی علی بن ابیطالب الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام فینا خطیبا فسمعتہ یقول ایہا الناس لا تشکوا علیا فواللہ انہ لاخشن فی ذات اللہ وفی سبیل اللہ واخرج ابو عمر عن اسحق بن کعب بن عجرۃ عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مخشوشن فی ذات اللہ واز انجملہ حمیت قوم خود وابن عم خود مثلا اہتمام در اتمام منصب او کردن ودر ای نصرت او ہمت قویہ بکار بردن وغالبا این خصلت در اشراف ناس مخلوق میشود چون فیض الہی داعیہ اعلاء کلمۃ اللہ در نفس او فرو رسید از میان اخلاق جبلیہ این خلق خدمت او نمود وآن معنے عقلی را مشروح ساختا پس مقامی شگرف بہر رسید کہ تعبیر ازان بآخوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وموالاۃ او ولفظ

من اصبهان فقسمه سبعة اسباع ووجد فيه رغيفا فقسمه سبع كسر وجعل على كل جزء كسرة ثم اقرع بينهم ايهم يعطى اولا واخرج ابو عمر
عن معاذ بن العلاء اخي لبي عمرو بن العلاء عن ابيه عن جده قال سمعت علي بن ابي طالب يقول ما احببت من فيئكم الا هذه القارورة
هذا الى الدهقان ثم نزل الى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول افلح من كانت له قوصرة يأكل منها كل يوم تمرة واخرج ابو عمر
عن ابي حيان التيمي عن ابيه قال رأيت علي بن ابي طالب على المنبر يقول من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن ازار بعته
فقام اليه رجل فقال انا اشتريه منك بثمن ازار واخرج من طريق اخر عن علي انه قال لو كان عندي ثمن ازار ما بعته
ابي البختري قال قال علي لامه فاطمة بنت اسد الكفي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم اخدمة خارجا تسقي الماء والى جنبه
تكفيك العمل في البيت العجن والخبز والطحن واخرج ابو بكر عن الحارث عن علي قال اخبرت ابي وما تحتنا الا جلد كبش واخرج
ابو بكر عن عمرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على ابنته فاطمة بخدمة البيت وقضى على علي بما كان خارجا من البيت
واخرج احمد عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما زوجه فاطمة بعث معها بخميلة
وسادة من ادم حشوها ليف وبرحيين وسقاء وجرتين فقال علي لفاطمة رضي الله عنها ذات يوم والله لقد سنوت حتى قد
اشتكيت صدري قال وقد جاء الله اباك بسبي فاذهبي فاستخدميه فقالت وانا والله قد طحنت حتى مجلت يداي فاتت النبي
صلى الله عليه وسلم فقال ما جاء بك اي بنية قالت جئت لاسلم عليك فاستحيت ان تسأله ورجعت فقال ما فعلت قالت استحيت
ان اسأله فاتياه جميعا فقال علي يا رسول الله والله لقد سنوت حتى اشتكيت صدري وقالت فاطمة قد طحنت حتى مجلت
يدي وقد جاء الله بسبي وسعة فاخدمنا فقال والله لا اعطيكما وادع اهل الصفة تطوى بطونهم لا اجد ما انفق عليهم
ولكن ابيعهم وانفق عليهم اثمانهم فرجعا فاتاهما النبي صلى الله عليه وسلم وقد دخلا في قطيفتهما اذا غطيا رؤوسهما تكشفت
اقدامهما واذا غطيا اقدامهما تكشفت رؤوسهما فثارا فقال مكانكما قال الا اخبركما بخير مما سألتماني قالا بلى فقال كلمات
علمنيهن جبريل فقال تسبحان في دبر كل صلوة عشرا وتحمدان عشرا وتكبران عشرا فاذا اويتما الى فراشكما فسبحا ثلثا وثلثين
واحمدا ثلثا وثلثين وكبرا اربعا وثلثين قال فوالله ما تركتهن منذ علمنيهن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له ابن الكواء
ولا ليلة صفين فقال قاتلكم الله يا اهل العراق نعم ولا ليلة صفين واخرج احمد عن مجاهد قال قال علي جعت مرة بالمدينة
جوعا شديدا فخرجت اطلب العمل في عوالي المدينة فاذا انا بامرأة قد جمعت صوفا فظننتها تريد بلة فقاطعتها كل ذنوب
على تمرة فمددت ستة عشر ذنوبا حتى مجلت يداي ثم اتيت الماء فاصبت منه ثم اتيتها فقلت بكفي هذا فاعطتني بكفيها
لي ستة عشر تمرة فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته فاكل معي منها واخرج احمد عن محمد بن كعب القرظي ان عليا رضي الله
عنه قال لقد رأيتني مع رسول الله صلى الله عليه وسلم واني لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي اليوم لاربعون الفا
واز انجمله علوم سبعه را از جناب نبوي صلى الله عليه وسلم محفوظ داشتن وآنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وكان
عمر يتعوذ من معضلة ليس لها ابو حسن واخرج شيخ الشيوخ السهروردي في العوارف عن عبد الله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية
وتعيها اذن واعية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه سألت الله تعالى ان يجعلها اذنك يا علي قال
علي رضي الله عنه فما نسيت شيئا بعده وما كان لي ان انسى واخرج احمد عن ابي البختري عن علي قال قال عمر بن الخطاب للناس يا ايها الناس

في فضيل فضل عندنا من هذا المال فقال الناس يا امير المؤمنين قد شغلناك عن اهلك وضيعتك وتجارتك فهولك فقال له ما تقول
فقلت قد اشار واعليك فقال قل فقلت لم تجعل يقينك شكا فقال لتخبرن فاطلت فقلت اجل والله لاخبرنك منه اذكرت
بهتك نبي الله صلى الله عليه وسلم سامرا فاتيت العباس بن عبد المطلب فهنئك صدقته وكان بنيك شيئا فقلت لي انطلق معي الى النبي
صلى الله عليه وسلم فوجدناه قائما فوجدنا عليه فوجدنا طيب النفس فاخبرته بالذي سمع فقال لك اما علمت ان عمر الرجل
آبيه وذكرنا له الذي رأينا من خشوره في اليوم الاول والذي رأينا من طيب نفسه في اليوم الثاني فقال اكما اتيتماني في
اليوم الاول وقد بقي عندي من الصدقة دينار ان فكان الذي رأيتما من خشوري له واتيتماني اليوم وقد وجهتها فذلك الذي
رأيتما من طيب نفسي فقال عمر صدقت والله لاشكرن لك الاولى والاخرة واخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب قال كان
يتعوذ بالله من فتنة ليس لها ابو حسن قال ابو عمر وقال في الجنونة التي امر برجمها وفي التي وضعت لستة اشهر فارادوا عمر رجمها
فقال له علي ان الله يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا الآية وقال ان الله رفع القلم عن المجنون الحديث فكان عمر يقول لولا
علي لهلك عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود كما تحدث ان اقضى اهل المدينة علي بن ابيطالب واخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب
قال ما كان احد من الناس يقول سلوني غير علي بن ابي طالب واخرج ابو عمر عن ابي الطفيل قال شهدت عليا يخطب وهو يقول سلوني
عن كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم بليل نزلت ام بنهار ام في سهل ام في جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
قال والله لقد اعطي علي بن ابيطالب رضي الله عنه تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر واذان جملة حدثت بها
وسرعت انتقال بما خذ حكم وانيني در فصل قضايا مشروحة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم بوجوه قال اقضاكم علي واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عمر انه قال اقضانا علي واقرانا ابي واخرج حضرت مرتضى رضي الله عنه عجائب بسيار در ينباب نقل ميكند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبيش قال جلس رجلان يتغديان مع احدهما ثمانية ارغفة ومع الآخر ثلثة ارغفة فلما وضع الغداء
اتيهما برجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس واكل معهما واخرج فوافى اكلهم الارغفة الثمانية فقام الرجل فطرح اليهما ثمانية دراهم
وقال خذا هذا عوضا مما اكلت لكما ونيته من طعامكما فتنازعا وقال صاحب الخمس الارغفة لي خمسة دراهم ولك ثلثة وقال صاحب
الارغفة الثلثة لا ارضى الا ان تكون الدراهم بيننا نصفين وارتفعا الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب فقصا عليه قصتهما
فقال لصاحب الثلثة قد عرض عليك صاحبك ما عرض وجزه اكثر من حقك فارض بالثلثة فقال لا والله لا رضيت منه الا بالحق
فقال علي ليس لك في مر الحق الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله يا امير المؤمنين هو عرض علي ثلثة فلم ارض
واثرت علي ياخذها فلم ارض وتقول لي الآن انه لا يجب لي في مر الحق الا درهم واحد فقال له علي قد عرض عليك صاحبك ان تاخذ
الثلثة صلحا فقلت لا ارضى الا بمر الحق ولا يجب لك في مر الحق الا واحدا فقال له الرجل غيرتني بالوجه في مر الحق حتى اقبلت
فقال علي اليس للثمانية الارغفة اربعة وعشرون مثلثا اكلتموها وانتم ثلثة انفس ولا يعلم الاكثر منكم اكلا والاقل فتحملون في ذلك
على السواء قال بلى قال واكلت انت ثمانية اثلاث وانا لك تسعة اثلاث واكل صاحبك ثمانية اثلاث وله خمسة عشر مثلثا
اكل منها ثمانية يبقى له سبعة واكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن حق
الرياض عن محمد بن الزبير قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبر فقلت يا شيخ من ادركت قال

قلت فما غزوت قال الیرموک قلت فحدثنی بشیء سمعته قال خرجت مع فتیۃ حجاجا فاصبحنا بیض نعام وقد احرمنا فلما قضینا نسکنا ذکرنا ذلک لامیر المؤمنین عمر فاکبر وقال اتبعوہ حتی انتھے الی حجر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقرب حجرۃ منھا واجابتہ امراۃ فقال اثم ابو حسن قلت لا ثم فی المقناۃ فاکبر فقال اتبعوہ حتی انتھے الیہ وھو یستوی الرابیۃ بیدہ فقال مرحبا یا امیر المؤمنین فقال ھؤلاء اصابوا بیض نعام وھم محرمون قال الا ارسلت الی قال انا احق بایتیاک قال فغیر یوبک الفحل فلا نص اکارا بعد والبیض فانتج منھا احدوہ قال عمر فان الابل تخرج قال علی والبیض تمرض فلما ادبر قال عمر اللھم لا تنزل بی شدیدۃ الا وابو حسن الی جنبی وعن الحسن المسمعی ان رجلین اتیا امراۃ من قریش فاستودعاھا دینارا وقالا لا تدفعیھا الی واحد منا دون صاحبہ حتی نجتمع فلبثا حولا ثم جاء احدھما فسالھا فقالت ان صاحبی قد مات فادفعی الی الدینار فابت فتقل علیھا بالھا فلم یزالوا بھا حتی دفعتھا الیہ ثم لبثت حولا اخر فجاء الاخر فقال ادفعی الی الدینار فقالت ان صاحبک جاءنی وزعم انک قد امرتہ فدفعتھا الیہ فاختصما الی عمر فاراد ان یقضی علیھا وروی انہ قال لھا ما ارانک الا ضامنۃ فقالت انشدک اللہ ان لا تقضی بیننا دار فعنا الی علی بن ابی طالب فرفعھما الی علی وعرفھا ما قد مکرا بھا فقال الیس قلتما لا تدفعیھا الی واحد منا دون صاحبہ قال بلی قال فان مالک عندنا اذھب فجئ بصاحبک حتی ندفعھا الیکما وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثہ الی الیمن فوجد اربعۃ وقعوا فی حفرۃ حفرت لیصطاد فیھا الاسد سقط اولا رجل فتعلق بآخر وتعلق الآخر بآخر حتی تساقطوا الاربعۃ فجرحھم الاسد وماتوا من جراحتہ فتنازع اولیاؤھم حتی کادوا یقتتلون فقال علی انا اقضی بینکم فان رضیتم فھو القضاء والا حجز بعضکم عن بعض حتی تاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیقضی بینکم اجمعوا من القبائل الذین حفروا البیر ربع الدیۃ وثلثھا ونصفھا ودیۃ کاملۃ فللاول ربع الدیۃ لانہ اھلک من فوقہ وللذی یلیہ ثلثھا لانہ اھلک من فوقہ وللثالث النصف لانہ اھلک من فوقہ وللرابع الدیۃ الکاملۃ فابوا ان یرضوا فاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلقوہ عند مقام ابراھیم فقصوا علیہ القصۃ فقال انا اقضی بینکم واثنی ببردہ فقال رجل من القوم ان علیا قضی بیننا فلما قصوا علیہ القصۃ اجازہ وعن الحارث عن علی انہ جاءہ رجل بامراۃ فقال یا امیر المؤمنین دلست علی ھذہ وھی مجنونۃ قال فصعد علی بصرہ وصوبہ وکانت امراۃ جمیلۃ فقال ما یقول ھذا فقالت واللہ یا امیر المؤمنین ما بی جنون ولکنی اذا کان ذلک الوقت غلبتنی غشیۃ فقال علی خذھا ویحک واحسن الیھا فما انت لھا باھل وعن زید بن ارقم قال اتی علی فی الیمن بثلاثۃ نفر وقعوا علی جاریۃ فی طھر واحد فولدت ولدا فاقرعھم فقال علی لاحدھم تطیب بہ نفسا لھذا فقال لا فقال للاخر تطیب بہ نفسا لھذا قال لا قال للاخر تطیب بہ نفسا لھذا قال لا قال انا کم شرکاء متشاکسین انی مقرع بینکم فمن اصابتہ القرعۃ اغرمتہ ثلثی القیمۃ والزمتہ الولد فذکروا ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما اجد فیھا الا ما قال علی

وعن حمید بن عبد اللہ بن یزید المدنی قال ذکر عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم قضاء قضی بہ علی فاعجب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال الحمد للہ الذی جعل فینا الحکمۃ اھل البیت بانجذبین بانفس نفیس ادرضی اللہ عنہ مطرح اشعۂ برکات حضرت نبویہ علیہ الصلوۃ والسلام گشتہ و درحق او رضی اللہ عنہ معجزات باہرہ بدفعات کثیرہ ظہور نمود و فیوض الٰہی جہت نبوت زاد برکات او نمود تا دیگر از مقامات دعوی کرم اللہ وجہہ از وجہ بفعل آمد و ربانب فصل قضایا و قضیکہ او را طرف یمن فرستاد مذالتماس کرد رسول اللہ تبعثنی

اتم ادی سنان وانا شاب واعلم لقضاء قال فوضع یدہ علی صدری فقال ان اللہ یثبتک ویثبت لسانک الہ یہ وفی روایۃ فما اشکل علی قضاء بعدہ وذکک فی لفظ فما شککت فی قضاء وفی روایۃ فما زلت قاضیا بعدہ ودر باب حفظ قرآن عظیم روایت ترمذی آمدہ کہ نماز نافلہ علیم نسمہ مودنہ عن ابن عباس انہ قال سمعنا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ علی بن ابی طالب فقال یا ابت انت وامی تفلت منی ہذا القرآن من صدری فما اجدنی اقدر علیہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا الحسن افلا اعلمک کلمات ینفعک اللہ بہن وینفع بہن من علمتہ وثبت ما تعلمت فی صدرک قال بلی یا رسول اللہ فعلمنی قال اذا کان لیلۃ الجمعۃ فان استطعت ان تقوم فی ثلث اللیل الاخر فانہا ساعۃ مشہودۃ فان لم تستطع فقم فی اولہا فصل اربع رکعات تقرا فی الرکعۃ الاولی بفاتحۃ الکتاب وسورۃ یٰسین وفی الرکعۃ الثانیۃ بفاتحۃ الکتاب وحم الدخان وفی الرکعۃ الثالثۃ بفاتحۃ الکتاب والم تنزیل السجدۃ وفی الرکعۃ الرابعۃ بفاتحۃ الکتاب وتبارک المفصل فاذا فرغت من التشہد فاحمد اللہ وحسن الثناء علی اللہ وصل علی محمد وحسن وعلی سائر النبیین واستغفر للمومنین والمومنات ولاخوانک الذین سبقوک بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللہم ارحمنی بترک المعاصی ابدا ما ابقیتنی وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی وارزقنی حسن النظر فیما یرضیک عنی اللہم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزۃ التی لا ترام اسالک یا اللہ یا رحمن بجلالک ونور وجہک ان تلزم قلبی حفظ کتابک کما علمتنی وارزقنی ان اتلوہ علی النحو الذی یرضیک عنی اللہم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزۃ التی لا ترام اسالک یا اللہ یا رحمن بجلالک ونور وجہک ان تلزم قلبی بحفظ کتابک بصری وان تطلق بہ لسانی وان تفرج بہ عن قلبی وان تشرح بہ صدری وان تنیل بہ بدنی فانہ لا یعطینی علی الحق غیرک ولا یؤتیہ الا انت ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا ابا الحسن تفعل ذلک ثلث جمع او خمسا او سبعا تجب باذن اللہ الذی بعثنی بالحق ما اخطاک موثنا قط قال ابن عباس فواللہ ما لبث علی الا خمسا او سبعا حتی جاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مثل ذلک المجلس فقال یا رسول اللہ انی کنت فیما خلا لا اخذ الا اربع آیات وکنت اذا قرأتہن علی نفسی تفلتن وانا اتعلم الیوم اربعین آیۃ وکنت اذا قرأتہا علی نفسی فکانما کتاب اللہ بین عینی ولقد کنت اسمع الحدیث فاذا اردت ان تفلت منی فما ہو الا حدیث فاذا حدثت بہ لم اخرم منہ حرفا فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عند ذلک مومن ورب الکعبۃ یا ابا الحسن ودر باب حفظ سنت وعافر موده که یارخدایا آذن اورا آذن واعیہ گردان وبرای دفع زیاد وعاکرده قال علی ما نسیت حدیثا بعد سمعت من النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حینی اخرجہا احمد ودر حق او این دعا فرموده اللہم اذہب حرہ وبردہ وجعلہ بین عینیہ ما دمت لباس صیف ودر صیف لباس شتا پوشیده واز حر وبر دو حضرت نمیکشید یکبار وی مریض بود برای شفای او دعا فرمود فی الحال صحت یافت وچون باحضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا تزویج کرد دعا فرمود وجعل اللہ نسلکما کالکثیر الطیب وبارک فیکما قال انس فواللہ لقد خرج اللہ منہما الکثیر الطیب وچون نماز عصر از حضرت مرتضی فوت شد وعاکرد تا آفتاب بازگشت قریبی علی شیخنا المولی طاہر محمد بن ابراہیم الکردی رحمۃ اللہ قال اذا سمع فی بیتہ بظاہر المدینۃ المشرفۃ سنۃ ۱۳۴۳ قال اخبرنی ابی الشیخ ابراہیم بن محمد بن حسن الکردی ثم المدنی اخبرنا شیخنا الامام صفی الدین احمد بن محمد المدنی عن الشمس الکزبری عن الشیخ زین الدین زکریا عن اعز الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الثناء محمود بن خلیفۃ المنبجی عن الحافظ شرف الدین عبد المومن خلف الدمیاطی عن ابی الحسن علی بن الحسین ابن المقیر البغدادی عن الحافظ ابی الفضل محمد بن ناصر السلامی الحنبلی سماعہ علی الخطیب ابی الطاہر محمد بن احمد بن محمد بن علی المقرء الانباری سنۃ بقراءتہ علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن یوسف بن عبد اللہ

القرار بمصر سنة ۳۲۸ باسناده علی ابی محمد الحسن بن رشیق العسکری حدثنا ابو بشیر محمد بن احمد بن حماد الانصاری الدولابی قال حدثنی اسحق بن یونس حدثنا سوید بن سعید عن المطلب بن زیاد عن ابراهیم بن حبان عن عبد الله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین عن اسماء بنت عمیس قالت کان رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجر علی وکان یوحی الیه فلما سری عنه قال یا علی صلیت العصر قال لا قال اللهم انک تعلم انه کان فی حاجتک وحاجة رسولک فرد علیه الشمس فردا علیه فصلی وغابت الشمس قرئی علی شیخنا ابی طاهر وانا اسمع عن ابیه الشیخ ابراهیم الکردی عن احمد بن محمد بن المدنی الشهیر بالقشاشی عن الشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملی اجازة عن الشیخ زین الدین زکریا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المراغی عن الفخر ابن البخاری عن ابی جعفر الصیدلانی عن فاطمة بنت عبد الله الجوزدانیة عن ابی بکر محمد بن عبد الله الاصبهانی عن الحافظ ابی القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فی الکبیر حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطی حدثنا علی بن المنذر حدثنا محمد بن فضیل حدثنا فضیل بن مرزوق عن ابراهیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین بن علی عن اسماء بنت عمیس قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نزل علیه الوحی یکاد یغشی علیه فانزل علیه یوما وراسه فی حجر علی حتی غابت الشمس فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم راسه فقال له صلیت العصر یا علی قال لا یا رسول الله فدعا الله تعالی فرد علیه الشمس حتی صلی العصر قالت فرأیت الشمس بعد ما غابت حین ردت صلی العصر قال الحافظ جلال الدین السیوطی فی جزء کشف اللبس فی حدیث رد الشمس ان حدیث رد الشمس معجزة لنبینا محمد صلی الله علیه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوی وغیره واقره الحافظ ابو الفرج بن الجوزی فاورده فی کتاب الموضوعات وقال تلمیذه المحدث ابو عبد الله محمد بن یوسف الدمشقی الصالحی فی جزء فی الکلام علی حدیث رد الشمس اعلم ان هذا الحدیث رواه الطحاوی فی کتابه شرح مشکل الآثار عن اسماء بنت عمیس من طریقین وقال هذان الحدیثان ثابتان ورواتهما ثقات وتبعه قاضی عیاض فی الشفا ورد الحافظ ابن سید الناس فی بشری اللبیب والحافظ علاء الدین مغلطای فی کتابه الزهر الباسم وصححه ابو الفتح الازدی وحسنه ابو زرعة بن العراقی وشیخنا الحافظ جلال الدین السیوطی فی الدرر المنتثرة فی الاحادیث المشتهرة وقال الحافظ احمد بن صالح وناهیک به لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حدیث اسماء لانه من اجل علامات النبوة وقد انکر الحفاظ علی ابن الجوزی ایراده الحدیث فی کتاب الموضوعات قلت واخرجه الطحاوی فی مشکل الآثار من طریقین احدهما طریق فضیل بن مرزوق عن ابراهیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین نحو الذی کتبنا بمعناه والثانی حدثنا علی بن عبد الرحمن بن محمد بن المغیرة حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن ابی فدیک حدثنی محمد بن موسی عن عون بن محمد عن امه ام جعفر عن اسماء ابنة عمیس ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی الظهر بالصهباء ثم ارسل علیا فی حاجة فرجع وقد صلی النبی صلی الله علیه وسلم العصر فوضع النبی صلی الله علیه وسلم راسه فی حجر علی فلم یحرکه حتی غابت الشمس فقال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم ان عبدک علیا احتبس بنفسه علی نبیک فرد علیه شرقها قالت اسماء فطلعت الشمس حتی وقعت علی الجبال وعلی الارض ثم قام علی فتوضا وصلی العصر ثم غابت وذلک فی الصهباء قال الطحاوی محمد بن موسی المدنی المعروف بالفطری هو محمود فی روایته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علی بن ابی طالب وامه هی ام جعفر ابنة محمد بن جعفر بن ابی طالب ثم عارض الحدیث بما روی من طرق عن ابی هریرة رفعه لم یحتبس الشمس علی احد الا لیوشع واجاب بانه یمکن ان یکون المخصوص بیوشع رد ما بعد الغیبوبة وهذا حبس عن الغیبوبة ثم رد الجواب بحدیث لفظه فحبسها الله علیه ای علی یوشع حتی حاصل کلام الطحاوی وحکمت او بیش ازان است که باحصا درآید وچگونه میسر شود احصاء آن حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده باشند

انا مدینۃ العلم وعلی بابہا لکن قد یؤتی البیوت من ابوابہا وقال ابو بکر من اتی الامر من بابہ لم یلم وقال علیہ السلام قیمۃ کل امرء ما یحسنہ وعن علی علیہ السلام قیمۃ کل امرء ما یحسنہ وعن علی علیہ السلام ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتین طول الامل واتباع الہوی فاما طول الامل فینسی الآخرۃ وان اتباع الہوی یصد عن الحق وان الدنیا قد ترحلت مدبرۃ وان الآخرۃ قد ترحلت مقبلۃ ولکل واحدۃ منہما بنون فکونوا من ابناء الآخرۃ فان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل وعن الحسن قال قال علی علیہ السلام لکل عبد نومۃ یعرف الناس ولم یعرفہ الناس وعرفہ اللہ منہ برضوان اولئک مصابیح الہدی یجلی عنہم کل فتنۃ مظلمۃ ویمیز خبیثہم من رحیمہم لیس اولئک بالمذاییع البذر ولا بالجفاۃ المرائین وعن عطاء بن ابی رباح قال کان علی بن ابی طالب اذا بعث سریۃ دعی امراء الاجناد فآخاہم فقال آخاک ومشیک تمشی السدید لا بد لک من لقائہ ولا منتہی لک دونہ ہو یملک الدنیا والآخرۃ وعلیک بالذی یغیر الی السداد فان فیما عند اللہ خلفا من الدنیا وعن زید بن وہب ان بعجۃ عاب علیا بالشقال یقتدی المؤمن ویجمع القلب وعن عمرو بن کثیر الحضرمی عن علی قال کفکفوا الغیظ واقلوا الضحک لاتجۃ القلوب وعن الحارث عن علی قال مثل الذی جمع الایمان والقرآن مثل الاترجۃ الطیبۃ الریح الطیبۃ الطعم ومثل الذی لم یجمع الایمان ولم یجمع القرآن مثل حنظلۃ خبیثۃ الریح خبیثۃ الطعم وعن محمد بن عمرو بن علی قال قیل لعلی ما شانک یا امیر جاورت المقبرۃ قال انی ایقنت ہم جیران صدق یعملون لیئۃ ویذکرون الآخرۃ اخرج ہذہ الاحادیث کلہا ابو بکر بن ابی شیبۃ وفی الصحیحین من کلامہ کرم اللہ وجہہ الناس نیام اذا ماتوا انتبہوا الناس بزمانہم اشبہ منہم بآبائہم لو کشف لک عن امرک لمقتہ او لزہدت فیہ یقینا اہلک امرء عرف قدرہ قیمۃ کل امرء ما یحسنہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ المرء مخبوء تحت لسانہ من عذب لسانہ کثر اخوانہ من مر لم یستعذب الحر بشر مال البخیل بخاوت او وارث لا تنظر الذی قال انظر الی ما قال الجزع عند البلاء تمام الخیبۃ لا تفرح مع الکبر لا تسخ مع البخیل ما لک تسخ مع البخیل لا تشرف مع سوء الادب لا راحۃ مع الحسد لا سؤدد مع الاستعجال لا صواب مع ترک المشورۃ لا مروۃ للکذوب ولا کرم اعز من التقی لا شفیع انجح من التوبۃ لا لباس اجمل من العافیۃ لا اوحش من العجب لا عقل کالتدبیر لا ورع کالوقوف عند الشبہۃ لا عبادۃ کالتفکر لا حسب کحسن الخلق لا قرین شر من الغضب لا عدو اشد من الجہل رحم اللہ امرأ عرف قدرہ ولم یتعد طورہ لا عادۃ اقبح من الاعتذار تذکر بالذنب الصحیح بین الملاء تقدیم نعمۃ الجاہل کرفعۃ علی مزبلۃ الجزع اتعب من الصبر اکسب للاعداء واخفاہم مکیدۃ الحکمۃ ضالۃ المؤمن العجل جامع لمساوی العیوب اذا اقبلت المقادیر عمیت التدابیر عبد الشہوۃ اذل من عبد الرق الحاسد مستاء من لا ذنب لہ کفی بالذنب شفیعا للذنب السعید من وعظ اتعظ الاحسان یقطع اللسان افقر الفقر الحمق اغنی الغنی العقل الطامع فی وثاق الذل لیس العجب ممن ہلک کیف ہلک العجب ممن نجا کیف نجا اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع اذا وصلت الیکم النعم فلا تنفروا اقصاہا بقلۃ الشکر اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنہ شکر القدرۃ علیہ ما اضمر احد شیئا الا ظہر فی فلتات لسانہ وصفحات وجہہ البخیل یستعجل الفقر وہو یہرب منہ والحریص یزہد فی الدنیا وہو یجمعہا یعیش الفقراء یحاسب فی الآخرۃ حساب الاغنیاء لسان العاقل وراء قلبہ وقلب الاحمق وراء لسانہ العلم یرفع الوضیع ویہدم الشریف یشفع الرفیع العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال العلم حاکم والمال محکوم علیہ کم من عالم متہتک ومتہالک متنسک عند الناس ومتہتک عند اللہ یفنی ویبقی الناس بہلکۃ وبذا یفضل الناس تنسکہ اقل الناس قیمۃ اقلہم علما کل امرء یحسنہ ومن

ترجمہ ماذکرہ صاحب الریاض عن الاصبغ قال اتینا مع علی نمر نا بموضع قبر الحسین فقال علی ہہنا مناخ رکابہم وہہنا موضع رحالہم وہہنا مہراق دمائہم فتیۃ من آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم یقتلون بہذہ العرصۃ تبکی علیہم السماء والارض وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال عرض علی رضی اللہ عنہ رجلان فی خصومۃ فجلس فی اصل جدار فقال رجل یا امیر المؤمنین الجدار یمیل فقال لہ علی امض کفی باللہ حارسا فقضی بین الرجلین فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال کنت مع علی بن ابی طالب بصفین فرأیت بعیرا من ابل الشام جارد علیہ راکبہ وثقلہ فالقی ما علیہ وجعل یتخلل الصفوف حتی انتہی الی علی فوضع مشفرہ ما بین رأس علی ومنکبہ وجعل یحکہا بہ فقال علی واللہ انہا لعلامۃ بینی وبین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فجد الناس فی ذلک الیوم واشتد قتالہم وعن علی بن زاذان ان علیا حدث حدیثا فکذبہ رجل فقال علی ادعو علیک ان کنت صادقا قال نعم فدعا علیہ فلم ینصرف حتی ذہب بصرہ وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعو علیا فاتیت بیتہ فنادیتہ فلم یجبنی فعدت فاخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی عد الیہ ادعہ فانہ فی البیت قال فعدت انادیہ فسمعت صوت رحی تطحن فشارفت فاذا الرحی تطحن ولیس معہا احد فنادیتہ فخرج الی متنشرا فقلت لہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعوک فجاء ثم لم ازل انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وینظر الی ثم قال یا باذر ما شانک فقلت یا رسول اللہ عجبت من العجب رأیت رحی تطحن فی بیت علی ولیس معہا احد یدیرہا فقال یا باذر ان للہ ملائکۃ سیاحین فی الارض وقد وکلوا بمعونۃ آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم وعن فضالۃ بن ابی فضالۃ قال خرجت مع ابی الی ینبع عائدا لعلی وکان مریضا فقال لہ ابی ما یسکنک بمثل ہذا المنزل لو ہلکت لم یلک الا الاعراب اعراب جہینۃ فاحمل الی المدینۃ فان اصابک بہا قدر قد یلک اصحابک وصلوا علیک وکان ابو فضالۃ من اہل بدر فقال علی انی لست بمیت من وجعی ہذا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی ان لا اموت حتی اضرب ثم تخضب ہذہ یعنی لحیتہ من ہذہ یعنی ہامتہ فقتل ابو فضالۃ معہ بصفین واخرج ابو عمر عن عبیدۃ قال کان علی اذا رأی ابن ملجم قال اریدہ حیارہ ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد وکان علی کثیرا ما یقول ما ینبعث اشقاہا وما ینتظر اشقاہا ان تخضب ہذہ من دم ہذا وتقول ام سلمۃ لیخضبن ہذہ من دم ہذا ویشیر الی لحیتہ ورأسہ فخضاب دم لا خضاب عطر ولا عبیر ونصیب وازاحیار علوم دینیہ آن ست کہ جمع کردن آن بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وترتیب دادہ بود آن را لیکن تقدیر مساعد نشد خرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن جمع القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو حی عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب وعبد اللہ بن مسعود من المہاجرین وسالم مولی ابی حذیفۃ بن عتبۃ بن ربیعۃ مولی لہم لیس من المہاجرین وزید بن ثابت من الانصار جمعی از تابعین ترآن را از وی روایت کردہ اند در روایت آن تا چہل تا چہ ست قال النووی فی شرح مسلم والقراء المعروفون بہذہ الاسانید اقرأہم ابی الصحابۃ فعبد اللہ بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد اللہ بن عامر اسند الی عثمان بن عفان واسند عاصم الی علی وعبد اللہ بن مسعود وزید واسند حمزۃ الی عثمان وعلی وہؤلاء قرءوا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فثبت ان القرآن کان مجموعا محفوظا کلہ فی صدور الرجال ایام حیوۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وروی رضی اللہ عنہ از حفاظ حدیث واز مکثرین صحابہ ست وربادی النظر قریب ششصد حدیث در کتب معتبرہ از احادیث مرفوعہ وی رضی اللہ عنہ مذکور ست وفی الحقیقت مرفوعات او از ہزار بیشتر میتواند بود واین بحث را در مناقب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مذکور کردیم فراجع وبعض ابواب حدیث کہ پیش از وی روایت نکردہ بود ندا وفاتح اول آن باب ست از انجملہ بیان حلیہ منورہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وگذران او قاشب وبعد

قرابات سید علی کرم اللہ وجہہ

بن ۲ دون نیم قلو الیہ وجب یشہا وبیدین ذراع وجاں مجموع ۱۲

۵۲ یعنی اراد وسلم زنہا اود بجوابہ کشتن من وقد بالنصب یعنی بیرکی را اگر زوبیان کشتہ از دست وگر از قبیلہ او ست ۱۲

آنجناب علیه الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض طرق
ضعیف آمده ومن ابن عمران الیهود جاءوا الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعی
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی بن ابی طالب فاتوه
فقالوا یا ابا الحسن صف لنا ابن عمک فقال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الذاهب ولا بالقصیر المتردد کان فوق الربعة ابیض
اللون مشربا حمرة جعد الشعر لیس بالقطط یفرق شعره الی اذنیه اصلت الجبین ادعج العینین دقیق المسربة براق الثنایا اقنی الانف
کان عنقه ابریق فضة له شعرات من لبته الی سرته کانهن قضیب مسک اسود ولیس فی جسده ولا فی صدره شعرات غیرهن
کان شثن الکف والقدم واذا مشی کانما یتقلع من صخر واذا التفت التفت بمجامع بدنه واذا قام غمر الناس واذا قعد علا الناس
واذا تکلم انصت الناس واذا خطب ابکی الناس وکان ارحم الناس بالناس للیتیم کالاب الرحیم وللارملة کالزوج الکریم اشجع الناس
کفا واسمحهم وجها لباسه الخشن وطعامه خبز الشعیر ووسادته الادم محشوة بلیف النخل سریره ام غیلان مرمل بالشریط کان له عمامتان
احدیهما تدعی السحاب والاخری العقاب وکان سیفه ذا الفقار ورایته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره یعفور وفرسه مرتجز وشاته
برکة وقضیبه الممشوق ولواؤه الحمد وکان یعقل البعیر ویعلف الناضح ویرقع الثوب ویخصف النعل وازانجمله نماز شبانه که در تحصیل
مناجات بغایت موثر است وکبرای اولیاء طلب کنند قرابتی او را در یافته ومن لم یذق لم یدر خرجه الترمذی وغیره بروایة الاعمش عن
عبید الله بن رافع عن علی مبسوطا وازانجمله نوافل اوقات یومیه از ضحی وصلوة الزوال وغیره که بابی است از ابواب تقرب بحق
نافع اخرج احمد عن عاصم بن ضمرة قال سالنا علیا عن تطوع النبی صلی الله علیه وسلم بالنهار فقال انکم لا تطیقونه قال قلنا اخبرنا به ناخذ
منه ما اطقنا قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر امهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من
صلوة العصر من ههنا من قبل المغرب قام فصلی رکعتین ثم یمهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من صلوة الظهر
من ههنا من قبل المغرب قام فصلی اربعا واربعا قبل الظهر اذا زالت الشمس ورکعتین بعدها واربعا قبل العصر یفصل بین کل رکعتین
بالتسلیم علی الملائکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین وقال علی تلک ست عشرة رکعة تطوع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالنهار وقل من یداوم علیها از مسائل فتاوی واحکام بسیاری نقل کرده شده خصوصا در کتب امام شافعی و در مصنف عبد الرزاق
ومصنف ابی بکر بن ابی شیبه حصه وافره مذکور است و در مبحث توحید و مقامات زبانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی
رضی الله عنه منتشر میشود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و مقامات از فن کلام
متکلم اول او است و وی در این مقالات از اصل اجمال که سنت سنیه انبیاست بیرون نرفته لیکن متاخران بران سوال تسبیح کرده
و بیشتر و شاگرد افتاده اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحرب ادرا او رضی الله عنه از تغییر آن
باز داشت قال الجنید رحمه الله شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه در سیم تقسیمات دبلا در خطب آورده اما دست خلفاء سابقین
بآن مشغول نشده باز در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او
دور دور رفته و مناقب و فضائل او رضی الله عنه وضع ساخته اند فصلی از کلام ایشان در اینجا بیان کنیم باید دانست که
آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت تا آخر عمر همه آن وقائع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اخبار فرموده بود و باصول آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکور ست که حضرت مرتضی گفته لم یخرج النبی صلی الله علیه وسلم من الدنیا حتی بیّن لنا ان الامر بعده لابی بکر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لی فلا یجتمع علیّ و این حدیث هر چند بحسب ظاهر غریب مینماید لیکن بعد استحضار جملهٔ صالحه از تصریحات و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت مشائخ ثلثه که زیاده از پنجاه حدیث خواهد بود غرابت جملهٔ اولی متلاشی میگردد باز جملهٔ آخره که فلا یجتمع علیّ تمت پاره از شواهد آن در قصهٔ ذی النورین مذکور کردیم و پاره دیگر خواهیم نوشت و اخرج احمد عن فضالة بن ابی فضالة الانصاری و کان ابو فضالة من اهل بدر قال خرجت مع ابی عائذ العلی بن ابی طالب من مرض اصابه فثقل منه قال له یا بنی ما یقیمک بمنزلک هذا لو اصابک اجلک لم یکن الا اعراب جهینة تحمل الی المدینة فان اصابک اجلک دلیک اصحابک و صلوا علیک فقال علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الیّ ان لا اموت حتی اؤمّر ثم تخضب هذه یعنی لحیته من دم هذه یعنی هامته فتقتل و قتل ابو فضالة مع علی یوم صفین و اخرج احمد عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمّر بعدک قال ان تؤمّروا ابا بکر تجدوه هادیا مهدیا یذکرکم الآخرة و ان تؤمّروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمّروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم و فی الخصائص اخرج البزار و ابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمّر مستخلف و انک مقتول و ان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه و اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما عهد الیّ النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده و اخرج الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و اخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذ بیدی و نحن نمشی فی بعض سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة قلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها ثم مررنا بآخری فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها و یقول لک فی الجنة احسن منها فلما خلا له الطریق استقبنی ثم احتضننی بکی قال قلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و اخرج احمد عن ابا یاس بن عمرو الاسلمی عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون اختلاف او امر فان استطعت ان تکون السلم فافعل باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرموده اند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشوند و از آنجمله حدیث الخلافة بالمدینة و الملک بالشام و ازان جمله احادیث بسیاری دالّه بر انکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود و قد ذکرنا جملة منها و فی الخصائص اخرج البزار و البیهقی و صححه عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رأیت عمودا احمل من تحت رأسی فظننت انه مذهوب به فاتبعته بصری فعمد به الی الشام و ان الایمان لیأزر ظاهرا حتی تقع الفتن بالشام و اخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب و ابن عمر و بعد ازان از واقع جمل خبر داد و اخرج ابو بکر و ابو یعلی و احمد و غیرهم و هذا لفظ ابی یعلی عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة بماء لبنی عامر فقال لها الکلاب فنبحت علیها الکلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبنی عامر فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کیف بإحداکن اذا نبحت علیها کلاب الحوأب و اخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابی بکر بن ابی سبرة عن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احذرکم سبعة تخرج من المدینة تقبل من المدینة و فتنة

لعله لا یزال ظاهرا این الفاظ در نسخ موجوده بنظر نرسیده اگر اصل عبارت دقوق یا بینه صحیح زا بن سعد ۱۲

۵۲ لفظ حاد وسط یکون دارد و در نسخه نقوه دو حرف سوده نام آنرا نسخه دریافتم ۱۲

ابن الکواء حتی ادخلهم علی علی الکوفۃ فبعث علی الی بقیتہم فقال قد کان من امرنا وامر الناس ما قد رأیتم فما تریدون فقالوا نرید ان تستقیم حتی یجتمع امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بیننا وبینکم ان لا تستفکوا دما حراما وتقطعوا سبیلا وتظلموا ذمۃ فانکم ان فعلتم فقد نبذ الیکم الحرب علی سواء ان اللہ لا یحب الخائنین فقالت لہ عائشۃ یا ابن شداد فقد قتلہم فقال واللہ ما بعث الیہم حتی قطعوا السبیل وسفکوا الدم واستحلوا اہل الذمۃ فقالت اللہ قال اللہ الذی لا الہ الا ہو لقد کان قالت فما شیء بلغنی عن اہل العراق یحدثونہ یقولون ذو الثدیۃ وذو الثدی قال قد رأیتہ وقمت مع علی علیہ فی القتلی فدعا الناس فقال اتعرفون ہذا فما اکثر من جاء یقول قد رأیتہ فی مسجد بنی فلان یصلی ورأیتہ فی مسجد بنی فلان یصلی ولم یأتوا فیہ بثبت یعرف الا ذلک قالت فما قول علی حین قام علیہ کما یزعم اہل العراق قال سمعتہ یقول صدق اللہ ورسولہ قالت ہل سمعت منہ انہ قال غیر ذلک قال اللہم لا قالت اجل سمعتہ یقول صدق اللہ ورسولہ یرحم اللہ علیا انہ کان من کلامہ لا یری شیئا یعجبہ الا قال صدق اللہ ورسولہ فیذہب اہل العراق یکذبون علیہ ویزیدون علیہ فی الحدیث واخرج احمد عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علی الی الخوارج فقتلہم ثم قال انظروا فان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انہ سیخرج قوم یتکلفون بالحق لا یجوز حلقہم یخرجون من الحق کما یخرج السہم من الرمیۃ سیماہم ان منہم رجلا اسود مخدج الید فی یدہ شعرات سود ان کان ہو فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن ہو فقد قتلتم خیر الناس فبکینا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا المخدج فخررنا سجودا وخر علی معنا ساجدا غیرانہ قال یتکلمون بکلمۃ الحق بازار شہادت حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ بردست خارجی انہار فرمود واخرج الحاکم عن ابی الاسود الدئلی عن علی رضی اللہ عنہ قال اتانی عبد اللہ بن سلام وقد وضعت رجلی فی الغرز وانا ارید العراق فقال لا تاتہا العراق فانک ان اتیتہا اصابک بہا بلاء شدید قال علی وایم اللہ لقد قالہا لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک قال ابو الاسود فقلت فی نفسی باللہ ما رأیت کالیوم رجل محارب یحدث الناس بمثل ہذا واخرج الحاکم عن زید بن وہب قال قدم علی علی وفد من اہل البصرۃ وفیہم رجل من الخوارج یقال لہ الجعد بن بعجۃ فحمد اللہ واثنی علیہ وصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال اتق اللہ یا علی فانک میت فقال علی لا ولکن مقتول ضربۃ علی ہذہ تخضب ہذہ قال واشار علی الی رأسہ ولحیتہ بیدہ قضاء مقضیا وعہدا معہودا وقد خاب من افتری ثم عاب علیا فی لباسہ فقال لو لبست لباسا خیرا من ہذا فقال ان لباسی ہذا ابعد من الکبر واجدر ان یقتدی بی المسلمون واخرج الحاکم عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال دخلت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی علی بن ابی طالب نعودہ وہو عریض وعنده ابو بکر وعمر رضی اللہ عنہما فتحولا حتی جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال احدہما لصاحبہ ما اراہ الا الکاہن فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لن یموت الا مقتولا ولن یموت حتی یملأ غیظا واخرج الحاکم فی حدیث طویل عن عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ قال کنت انا وعلی رفیقین فی غزوۃ ذی العشیرۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا احدثکما بشقی رجلین قلنا بلی یا رسول اللہ قال احیمر ثمود الذی عقر الناقۃ والذی یضربک یا علی علی ہذہ یعنی قرنہ حتی تبل من الدم لحیتہ بازار صلح حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ ومعاویۃ بن ابی سفیان خبر داد واخرج البخاری عن الحسن قال لقد سمعت ابا بکرۃ رضی اللہ عنہ قال بینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب جاء الحسن فقال ابنی ہذا سید ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین من المسلمین بازار استقلال معاویہ بپادشاہی خبر داد فی الخصائص اخرج ابن ابی شیبۃ عن معاویۃ قال ما زلت اطمع فی الخلافۃ منذ قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ملکت فاحسن واخرج البیہقی عن عبد اللہ بن عمر قال قال معاویۃ واللہ ما حملنی علی الخلافۃ الا قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ولیت

امراء فاتق اللہ وا عدل فما زلت اظن انی مبتلی ببلاء لقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم واخرج الطبرانی عن عائشۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لمعاویۃ کیف بک لو قد تمشک اللہ قمیصا یعنی الخلافۃ فقالت ام حبیبۃ یا رسول اللہ ان اللہ معوص انی قمیصا قال نعم ولکن فیہ ہنات وہنات وہنات واخرج ابن عساکر عن عائشۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال یا معاویۃ ان اللہ ولاک امر ہذہ الامۃ فانظر انت صانع قالت ام حبیبۃ آی یعطے اللہ کے ذلک قال نعم وفیہا ہنات وہنات وہنات واخرج احمد عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یا معاویۃ ان ولیت امر افاتق اللہ واعدل قال فما زلت اظن انی مبتلی ببلاء لقول النبی صلے اللہ علیہ وسلم حتی ابتلیت واخرج ابو یعلی من حدیث معاویۃ مثلہ واخرج ابن عساکر من طریق الحسن عن معاویۃ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک ستبتلی امر امتی بعدی فاذا کان ذلک فاقبل من محسنہم وتجاوز عن مسیئہم فما زلت ان ازجرہا حتی قمت مقامی ہذا واخرج البیہقی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تذہب الایام واللیالی حتی یملک معاویۃ واخرج ابن سعد وابن عساکر عن سلمۃ بن مخلد قال سمعت النبی صلے اللہ علیہ وسلم یقول لمعاویۃ اللہم علمہ الکتاب ومکن لہ فی البلاد وقہر العذاب واخرج ابن عساکر عن عروۃ بن رویم قال جاء اعرابی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ثمارنا عنا تقال لہ معاویۃ انا ثمارہا عنک فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لن تنیلب معاویۃ ابدا فصرع الاعرابی فلما کان یوم صفین قال لو ذکرت ہذا الحدیث ما قاتلت معاویۃ بعد ازان از یک نوجوانان قریش خبرہ ادنی الحصاص اخرج الحاکم والبیہقی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا مال اللہ دولا وعباد اللہ خولا واخرج البیہقی عن ابن مواہب انہ کان عند معاویۃ فدخل علیہ مروان فقال اقض حاجتی یا امیر المؤمنین فوالذی ان مودتک لتعظیمہ فانی ابو عشرۃ وہم عشرۃ واخو عشرۃ فلما ادبر مروان وابن عباس جالس مع معاویۃ علی السریر فقال معاویۃ یا ابن عباس اما تعلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا اتخذوا مال اللہ بینہم دولا وعباد اللہ خولا وکتاب اللہ دغلا فاذا بلغوا ستۃ وسبعین وثلثمائۃ رجل کان ہلاکہم الشرع من ترک ثمرۃ فقال ابن العباس اللہم نعم وذکر مروان حاجتہ فرد مروان عبد الملک الی معاویۃ فکلمہ فلما ادبر عبد الملک قال معاویۃ یا ابن عباس اما تعلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکرہا فقال ابو الجبابرۃ الاربعۃ فقال ابن عباس اللہم نعم واخرج الحاکم عن ابی ذر سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا بلغت بنو امیۃ اربعین اتخذوا عباد اللہ خولا ومال اللہ دولا وکتاب اللہ دغلا واخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی ہریرۃ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال رایت فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردۃ قال فما رئی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضاحکا مستجمعا حتی توفی واخرج البیہقی عن ابن المسیب قال رأی النبی صلے اللہ علیہ وسلم بنی امیۃ علی منبرہ فساءہ ذلک فاوحی الیہ انما ہی دنیا اعطوہا فقرت عینہ واخرج الترمذی والحاکم والبیہقی عن الحسن بن علی قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد رأی بنی امیۃ یخطبون علی منبرہ رجلا رجلا فساءہ ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر ونزلت انا انزلناہ فی لیلۃ القدر وما ادراک ما لیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شہر یملکہا بنو امیۃ

قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیة فاذا هی الف شهر لا تزید ولا تنقص بعد ازان از وجود دو فرقه مفرطه و مفرطه
در شان حضرت مرتضے اخبار فرمود اخرج الحاکم عن علی رضے الله عنه قال دعانے رسول الله صلے الله علیه
وسلم فقال یا علی ان فیک من عیسی علیه السلام مثلا ابغضته الیهود حتے بهتوا امه واحبته النصاری حتے انزلوه
بالمنزلة التی لیس لها قال وقال علے الا وانه یهلک فی محب مطری بما لیس فی ومبغض مفتری یحمله شنانی علے ان
یبهتنی الا واننی لست بنبی ولا یوحے الی ولکنی اعمل بکتاب الله وسنة نبیه صلے الله علیه وسلم بما استطعت فما امرتکم
به من طاعة الله فحق علیکم طاعتی فیما احببتم او کرهتم وما امرتکم بمعصیة انا وغیری فلا طاعة لاحد فی معصیة الله عز
وجل انما الطاعة فی المعروف باز باید دانست که حکم هر حادثه ازین حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود
وعلماء اهل سنت بهمان حکم مهتدی شده اند هر چند ماخذ ایشان غیر ماخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده باشد اما انکه
خلافت حضرت مرتضے منعقد شد پس ازین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی رضی الله
عنه اخرج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک یا علی فقد
فارقنی واخرج الحاکم عن ام سلمة رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن
مع علی لن یتفرقا حتے یردا علی الحوض واخرج الحاکم عن علی قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم رحم الله علیا اللهم ادر
الحق معه حیث دار واما آن که حضرت عائشه وطلحه وزبیر رضی الله عنهم مجتهد مخطی معذور بودند ازان قبیل که من اجتهد
فقد اخطأ فله اجر واحد پس ازان جهت که متمسک بودند بشبهه هر چند دلیل دیگر ارجح ازوی بود وموجب آن شبهه
دو چیز است یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضے منعقد نشد زیرا که اهل حل وعقد عن اجتهاد و نصیحة للمسلمین بیعت نکردند
اند اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن معتمر بن سلیمان عن ابیه قال حدثنا ابو نضرة ان ربیعة کلمت طلحة فی مسجد بنی سلمة فقالوا
کنا فی نحر العدو حتے جاءتنا بیعتک هذا الرجل ثم انت الآن تقاتله او کما قالوا قال فقال انی اُدخلت الجیش ووضع علی
عنقه السیف یعنے علیا ۱۲ وقیل بایع والا قتلناک وقال فبایعت وعرفت انها بیعة ضلالة قال الیتیمی وقال الولید بن عبد الملک ان
السیف ۱۲ من منافقی اهل العراق جبلة بن حکیم قال للزبیر فانک قد بایعت فقال الزبیر ان السیف ووضع علی قفای فقیل لی
بایع والا قتلناک قال فبایعت واخرج ابو بکر عن محمد بن بشر قال سمعت حمدین عبد الله بن الاصم یذکر عن ام رشد
جدته قالت کنت عند ام هانی فاتاها علی فدعت له بطعام فقال مالی لا اری عندکم برکة یعنی الشاة قالت فقالت
ام رشد ۱۲ ام هانی ۱۲ سبحان الله والله ان عندنا لبرکة قال یعنی الشاة قالت فنزلت فلقیت رجلین فی الدرجة فسمعت احدهما یقول لصاحبه
بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان فقالوا طلحة والزبیر قالت فانی قد سمعت احدهما
یقول لصاحبه بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا فقال علی من نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ۰ دوم آنکه قصاص حق است وحضرت مرتضے قادر است بر اخذ قصاص
ذوی الوزرین واخذ آن نمیکند بلکه مانع آن است وحضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود اخرج ابو بکر عن
ابی البختری قال سئل علی عن اهل الجمل قال قیل امشرکون هم قال من الشرک فروا قیل آمنافقون هم قال ان المنافقین

یذکرون اللہ علیا الا قلیلا فلما رجعوا قالوا یا امیر المؤمنین کان الذین قال اللہ عز وجل ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون وإذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ۰ حدیث بطرق متعددۃ اخرجہ بعضہا ابو بکر وا گر خصم قبول نکند این را در رای ایشان را از خطای اجتہادی نشمارد بلکہ از سیئات حساب کند قد قال اللہ تعالی فالذین ہاجروا واخرجوا من دیارہم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنہم سیئاتہم ولادخلنہم جنت تجری من تحتہا الانہر ثوابا من عند اللہ ۰ الآیۃ وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم واخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ عن عبد اللہ بن زیاد قال قال عمار بن یاسر ان ائمتنا سبارت سیرنا ہذا واہانوا دنیا وہی روحت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الدنیا فما لہ خرقۃ ولکن اللہ ابتلانا بہذا لنعلم ایانا نطیع ام ایاہ واخرج مسلم عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علی حرا ہو وابو بکر وعمر وعثمان وطلحۃ والزبیر فتحرکت الصخرۃ فقال اہدأ ما علیک الا نبی او صدیق او شہید واخرج ابو بکر عن ابی نضرۃ قال ذکروا علیا وعثمان وطلحۃ والزبیر عند ابی سعید فقال اقوام سبقت لہم سوابق وما صابہم فتنۃ فردوا امرہم الی اللہ باتا زین عسیر یزان کلمات والد بر رجوع ازین رای منقول شدہ واخرج ابو بکر عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ودت انی کنت غصنا رطبا ولم اسر مسیری ہذا وقد روے بطرق متعددۃ ان علیا قال یوم الجمل للزبیر انشدک باللہ اتذکر یوما اتانا النبی صلی اللہ علیہ وسلم وانا اتا ذیک فقال اتناجیہ فواللہ لیقاتلنک یوما وہو لک ظالم قال فضرب الزبیر وجہ دابتہ فانصرف اخرجہ ابو بکر وغیرہ ثم قتلہ ابن جرموز بعد انصرافہ من المعرکۃ واخرج ابو بکر عن قیس قال لما مروان بن الحکم یوم الجمل طلحۃ لہم فی رکبتہ فجعل الدم یغذ وہو یسیل فاذا امسکوہ امسک واذا ترکوہ سال فقال طلحۃ دعوہ انما ہو سہم ارسلہ اللہ خواتا واخرج الحاکم عن نوفل بن مجزاۃ قال مرت بطلحۃ یوم الجمل آخر رمق فقال لی ممن انت قلت من اصحاب امیر المؤمنین علی فقال ابسط یدک فبسطت یدی فبایعنی وفاضت نفسہ فاتیت علیا فاخبرتہ فقال اللہ اکبر صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لارجو ان یدخل اللہ کل من بایع تحت الشجرۃ الجنۃ فی عثمان وما ادری ما عثمان بدری ہذا و ہر چند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر از ان آرد اندا نچہ در قصۂ اہل جمل تقریر کردیم باز یادۂ تشکال آن نیست کہ معاویہ و اہل شام بیعت کردہ بودند و مید انستند کہ تمامی خلافت بسلسلہ و نفاذ حکم است و آن متحقق نشد باز امر بحکیم آن شبہہ باز اسخ تر نمود و در حدیث صحیح آمدہ و علیہا اعتمدوا انا اہل حرورا یعنی اہل نہروان و بسبب کفر یسوقہم اعادنا اللہ من ذلک پس ازان ثابت کہ احادیث متواترہ در باب حروریہ وارد شدہ است کہ یمرقون من الدین مروق السہم من الرمیۃ رواہ اہل بن حنیف وعبد اللہ بن مسعود وابو ذر وابو سعید وغیرہم باتفاق مسلم و در غایت غموض کہ تعمق الکرمی و ران لغزیدہ است و آن آنست کہ تقلیل از حضرت عثمان رضی اللہ عنہ نسبت بو نہی مجتہد مخطی معذور و انچہ در پیش بندہ محقق شدہ است آنست کہ تخلفان آخذ بعزیمت بودند و تمسک بصریح احادیث صحیحہ متواترۃ المعنی اخرج الترمذی عن ام مالک البہزیۃ قالت ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنۃ فقربہا قالت قلت یا رسول اللہ من خیر الناس فیہا قال رجل فی ماشیتہ یؤدی حقہا ویعبد ربہ ورجل آخذ برأس فرسہ یخیف العدو ویخیفونہ واخرج الترمذی عن بسر بن سعد ان سعد بن مالک وقاص قال عند فتنۃ عثمان

بن عفان اشہد ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال انہا ستکون فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال قلت افرأیت ان دخل علی بیتی وبسط یدہ الی لیقتلنی قال کن کابن آدم واخرج الترمذی عن عدیۃ بنت اجبان بن صیفی الغفاری قال جاء علی بن ابیطالب الی ابی فدعاہ الی الخروج معہ فقال لہ ابی ان خلیلی وابن عمک عہد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب فقد اتخذتہ فان شئت خرجت بہ معک قالت فترکہ واخرج الترمذی عن ابی موسی عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال فی الفتنۃ کسروا قسیکم وقطعوا فیہا اوتارکم والزموا فیہا اجواف بیوتکم وکونوا کابن آدم واخرج البخاری عن شقیق بن سلمۃ قال کنت جالسا مع ابی مسعود وابی موسی وعمار رضی اللہ عنہم فقال ابو مسعود ما من اصحابک احد الا لو شئت لقلت فیہ غیرک ولا رأیت منک شیئا منذ صحبت النبی صلے اللہ علیہ وسلم اعیب عندی من استسراعک فی ہذا الامر فقال عمار بن یاسر یا ابا مسعود ما رأیت منک ولا من صاحبک ہذا شیئا منذ صحبتما النبی صلے اللہ علیہ وسلم اعیب عندی من ابطائکما فی ہذا الامر فقال ابو مسعود وکان موسرا یا غلام اتنی بحلتین فاعطی احدہما ابا موسی والاخری عمارا وقال روحا فیہا الی الجمعۃ واخرج البخاری عن حمزۃ مولی اسامۃ قال ارسلنی اسامۃ الی علی رضی اللہ عنہما وقال انہ سیسالک الآن فیقول ما خلف صاحبک فقل لہ یقول لک لو کنت فی شدق الاسد لاحببت ان اکون معک فیہ ولکن ہذا امر لم ارہ فلم یعطنی شیئا فذہبت الی حسن وحسین وابن جعفر فاقرؤا راحلتی واخرج ابو یعلی فی حدیث طویل فیہ قتل الخوارج عبد اللہ بن خباب قالوا انت عبد اللہ بن خباب صاحب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال نعم قالوا فہل سمعت من ابیک حدیثا تحدثنا بہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال سمعت ابی یحدث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ ذکر فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم فیہا خیر من الماشی والماشی فیہا خیر من الساعی قال فان ادرکک ذاک فکن عبد اللہ المقتول قال ایوب ولا اعلمہ الا قال ولا یکمن عبد اللہ القاتل قالوا انت سمعت ہذا من ابیک یحدث بہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال نعم قال فقدموہ فضربوا عنقہ فسال دما کانہ شراک نعل واخرج الحاکم عن عمرو بن واقصۃ الاسدی عن ابیہ عن عبد اللہ بن مسعود یحدث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تکون فتنۃ المضطجع فیہا خیر من القاعد والقاعد خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الراکب والراکب خیر من المجتبی قلت یا رسول اللہ ومتی ذلک قال ذلک ایام الہرج حین لا یامن الرجل جلیسہ قلت فبم تامرنی ان ادرکت ذلک الزمان قال اکفف نفسک ویدک وادخل دارک قال قلت یا رسول اللہ ارأیت ان دخل علی داری قال فادخل بیتک قال قلت افرأیت ان دخل علی بیتی قال فادخل مسجدک واصنع ہکذا وقبض بیمینہ علی الکوع وقل ربی اللہ حتی تموت علی ذلک واخرج الحاکم عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال ایہا الناس انکم ستفتنون کانہا قطع اللیل المظلم خیر الناس فیہا رجل ماخذ بعنان فرسہ یاکل من رأس غنمہ ورجل من وراء الدرب آخذ بسنان فرسہ یاکل من سیفہ واخرج

ازدواج بالکسر یعنی باہم جوڑا جوڑا کرنا یعنی جوان دادہ کہ پیرانی سن پیدا کردہ ۱۲

ضمہ یعنی بجرہ تشدید قاف یکے از خدام آنحضرت صلعم جانب دولت ۱۲

کس بالضم بازو کہ از مفصل زانو تا کف دست ۱۲

الحاکم عن ابی موسی الاشعری رضی اللہ عنہ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بین ایدیکم فتنا کقطع اللیل
لیعلم الرجل فیھا مؤمنا ویمسی کافرا ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا القاعد فیھا خیر من القائم والقائم فیھا خیر
من الماشی والماشی فیھا خیر من الساعی قالوا فما تامرنا قال کونوا احلاس بیوتکم واخرج الحاکم عن ابی
بکرۃ رضی اللہ عنہ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا انھا ستکون فتنۃ الا ثم تکون فتنۃ القاعد فیھا
خیر من القائم والقائم فیھا خیر من الماشی والماشی فیھا خیر من الساعی الیھا فاذا نزلت الا من کان لہ ابل فلیلحق بابلہ
ومن کان لہ غنم فلیلحق بغنمہ ومن کانت لہ ارض فلیلحق بارضہ فقال لہ رجل یا رسول اللہ ارایت ان لم یکن
لہ ابل ولا غنم ولا ارض قال فلیاخذ عمد سیفہ فلیدق بہ علی حدہ ثم لینج ان استطاع النجاء ثم قال اللھم ھل بلغت
مرتین فقال رجل یا رسول اللہ ارایت ان اکرھت حتی ینطلق بی الی احد الصفین او الی احدی الفئتین فرمانی رجل
بسھم او یجیء بسیف فیقتلنی قال یبوء باثمہ واثمک فیکون من اصحاب النار قالھا ثلثا واخرج الحاکم
عن سعد بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انھا ستکون فتنۃ القاعد فیھا خیر من القائم
والقائم فیھا خیر من الماشی والماشی فیھا خیر من الساعی والساعی فیھا خیر من الراکب والراکب خیر من المتصنع
واخرج الحاکم عن محمد بن سلمۃ قال قلت یا رسول اللہ کیف اصنع اذا اختلف المسلمون قال تخرج بسیفک الی الحرۃ
فتضربھا بہ ثم تدخل بیتک حتی تاتیک یدخل علیک فان خشیت ان یبھرک شعاع السیف فالق ردائک
مرتضی خلیفۂ برحق ست لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی اللہ عنہ چگونہ مرضی الٰہی خواہد بود
گوئیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دانستند کہ حضرت مرتضی ہرچند خلیفۂ برحق ست اما نصرت او مقدر نیست
و در غیب معصوم شدہ ست کہ کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام حاصل
نشود پس بر فلاخیدن مردم موجب زیادتی فتنہ خواہد بود نصرت خلیفۂ برحق جائی مطلوب ست کہ منصور
و مظفر شود چون بالقطع معلوم شد کہ نصرت او فائدہ نخواہد بخشید تداعی اقوام بجہت قتال و تہیا ایشان
برائے جدال چہ سود نظیر آن واقعہ احمر وہ ست کہ مظلومیت اہل مدینہ اجلی معلومات بود و ظالم بودن کشندگان
ایشان اظہر من ہذا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بکف از قتال امر فرمودند اخرج الحاکم عن ابی ذر رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول اللہ وسعدیک قال کیف انت اذا اھاب
الناس جوع تاتی مسجدک فلا تستطیع ان ترجع الی فراشک وتاتی فراشک ولا تستطیع ان تنھض الی مسجدک قلت
اللہ ورسولہ اعلم او ما خار اللہ لی ورسولہ قال ملیک بالعفۃ ثم قال یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول اللہ و
سعدیک قال کیف انت اذا رایت احجار الزیت قد غرقت بالدم قلت ما خار اللہ لی ورسولہ قال تلحق بمن
انت منہ او قال علیک بمن انت منہ قلت افلا اخذ سیفی فاضعہ علی عاتقی قال شارکت اذا قلت فما تامرنی
قال تلزم بیتک قلت ارایت ان دخل علی بیتی قال فان خشیت ان یبھرک شعاع السیف فالق ردائک
علی وجھک یبوء باثمہ واثمک واگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین ست مے بایست کہ حضرت مرتضی و اقارب

ایشان را نیز منع مے نمودند از قتال باز میداشتند گوئیم لانسلم در حق حضرت مرتضے وجهے دیگر فهمیده شده موجب تصلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضے خلافت را خلع نکند و در احکام قواعد آن سعے بجا آرد تا در حشر در زمرهٔ خلفا مبعوث شود نظیرهٔ قصهٔ ذی النورین رضی الله عنه و اقارب او را باید که بمقتضاے صلهٔ ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفهٔ برحق بجا آرند و عمار بن یاسر نیز در حکم اقارب بود از نهایت شدت تورع لزوم صحبت پس در حق حضرت مرتضے و اقارب او اینهمه اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود مع هذا سخن وقتے و هر نکته مکانے دارد + باز از حضرت مرتضے قبل از قتال جمل و صفین و بعد ازین هر دو قتال اقوال مختلفه مستفاد مے شده ظاهرا از جهت شدت تورع و ملاحظهٔ قوت دلیل جانب خلاف بود + اخرج الحاکم عن طارق بن شهاب قال رایت علیا علے رحل رث (پالان شکستهٔ ۱۲) باثر ندبة (نام جائے ۱۲) و هو یقول للحسن و الحسین مالکما تحثان حثین الجاریة (نالہ میکنید ۱۲) والله لقد ضربت هذا الامر فلم اره الا الکفر (قتال ۱۲) او الکفر بما انزل الله علے محمد صلی الله علیه وسلم و روی عن الحسن علے بطرق متعددة و عن ابی صالح و غیره قال علے یوم الجمل وددت انی کنت مت قبل هذا بعشرین سنة اخرج بعض طرقه ابو بکر و الحاکم و اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربونا حتے یبلغوا سعفات هجر (قریة من قری المدینة ۱۲) لعلمنا انا علے الحق و انهم علے الضلالة و اخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حدثنی من سمع علیا یوم صفین و هو یقول علے شفته لو علمت ان الامر یکون هکذا ما خرجت اذهب یا بامو (سے ۱۲) فاحکم و لو بحز عنقے و اخرج ابو بکر عن الشعبی عن الحارث قال لما رجع علے من صفین علم انه لا یملک (بر زبان ۱۲) ابدا فتکلم بشیاء کان لا یتکلم بها و حدث باحادیث کان لا یتحدث بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تکرهوا امارة معاویة فوالله لو قد فقدتموه لقد رأیتم الرءوس تشزر عن کواهلها کالحنظل (خواهند جست از شانها ۱۲)

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی توحد فی ذاته و تفرد فی صفاته و الصلوة و السلام علے خیر خلقه محمد الماحی ظلم الشرک بانوار آیاته و علی آله الذین اتبعوا سنته و اقتفوا خطواته و اصحابه لا سیما الذین کانوا وزراءه فی حیوته و خلفاءه بعد مماته و بعد بنده ضعیف محمد حسن صدیقی خدمت ارباب علم عرض مے دارد که کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفا تصنیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی است و انچه بعض کسان را از عبارت تحفه اثنا عشریه که مولانا شاه عبد العزیز صاحب دران مینویسند که کتاب ازالة الخفا تالیف بزرگے است از سکان شاهجهانآباد دهلی که فقیر هم بارها بزیارت آن مشرف شده و استفاده نموده انتهی ملخصا شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب مغفور نیست پس جوابش آنکه جناب مؤلف تحفه در اول دیباچهٔ کتاب خویش توریهٔ نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بنده درگاه قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین بخ پس بهمین وجه تصریح نام مصنف ازالة الخفا و اظهار نعوت خویش نکرده اند علاوه ازین مؤلف ازالة الخفا در رسالهٔ مذهب فارد و منظم که جزوی است از کتاب مذکور توضیح نام خود بقید ولدیت افاده فرموده اند در نصوص وهم و ایهام بیجا و شک شاک نازیبا معهذا براعت منطوق و خبلا مضمون و توشیح عبارات و ترشیح اشارات خود گویا است که این درر زواخره